
بسم الله الرحمن الرحيم

کنز المطالب

(جلد اوّل)

سیّد محمّد ضیاءآبادی

انتشارات
بنیاد خیریه الزّهراء علیها السلام

کنز المطالب (جلد اوّل)

مؤلف : سیّد محمّد ضیاءآبادی
ناشر : بنیاد خیریّه الزّهراء علیها السلام

چاپ اوّل :
شمارگان :
شابک :
قیمت:

نشانی : تهران ـ کارگر جنوبی ـ چهارراه لشکر ـ خیابان شهید معیّری
کوچه ارجمند ـ پلاک ۴
تلفن: ۵۵۳۸۰۵۳۴-۰۲۱
دورنگار : ۵۵۳۸۴۷۹۰-۰۲۱

چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیّت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه مندان به گسترش معارف دینی با کسب **مجوّز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریّه الزّهرا** علیها السلام بلامانع است.
۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریّه الزّهرا علیها السلام ارسال شود.
۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیّت ظاهری با اجازه دفتر امور فرهنگی می‌باشد.
۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.
٤) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

این کتاب با مساعدت خیرین محترم به قیمت ریال به فروش می‌رسد.

فهرست مطالب

گُـل بی خـار ۱۹
لزوم تبلیغات جذّاب دینی ۱۹
مقام علّی ولی ۲۰
بنیاد عدالت ۲۰
اتّحاد معنوی ۲۰
نکوهش دروغ ۲۱
شعر زبان حال حضرت زینب علیها السلام در کوفه و اشعار در ذمّ دنیا ۲۱
مُلک ناپایدار ۲۱
پایه های علم ۲۲
سر پُر دردسر ۲۲
شرمساری ۲۲
رسالت احیاگرانه‌ی نبوی ۲۲
غنیمت شمردن فرصت ها ۲۳
محروم از پرواز ۲۳
افسانه‌ی زندگی ۲۳
یک نَفَس ۲۳
اجل در کمین ۲۳
مردم فریبکار ۲۳
شوق شهادت ۲۴
من عایشه فی مدح مولانا علی علیه السلام ۲۴
غرور کاذب ۲۴
غافل از قافله ۲۴
تقسیم عادلانه! ۲۴
شگفتی از یاران پیامبر! ۲۵
همنشین بد ۲۵
اسباب طرب ۲۵
ضرورت هشیاری ۲۵
تحمّل سختی ۲۵
نکوهش پرده دری ۲۵
سابقه حضور زنان و کودکان در جبهه‌ی جنگ ۲۵
سبب همراهی زنان و کودکان با امام حسین علیه السلام ۲۶
اسارت اهل بیت متمّم نهضت حسین علیه السلام بود ۲۷
حرکت به سوی جانان ۲۷

معجزه‌ی شخصیت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ۳۰
شرح قسمتی از وحشیت اعراب زمان جاهلیت ۳۱
پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تنهایی محیط فاسد را تحت تأثیر خود قرار داد ۳۲
قرآن معجزه است ۳۵
معنی لا رَطبٍ و لا یابسٍ اِلّا فی کِتابٍ مبین ۳۶
قرآن مولود فکر بشر نیست تا کهنگی داشته باشد ۳۷
قوانین قرآن منطبق بر قوانین تکوین ۳۹
قانون گذار باید خدا باشد نه بشر مثل باب و بهاء ۴۰
ضرورت صبر و انتظار ۴۱
او مبشّر بود ۴۱
چون تو دارم همه دارم ۴۱
طریق تزکیه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و تصفیه اش به مکارم اخلاق بود ۴۲
صوفیه می‌گویند اوّل ایمان بعد معجزه ۴۳
قصّه یکی از علما با یکی از مراشد صوفیه ۴۴
تزکیه نفس صوفیه با تحریک شهوات ۴۵
برخی از کلمات خواجه عبدالله انصاری در شریعت و حقیقت ۴۷
علم و دین ملازم یکدیگرند ۴۸
وسعت دایره‌ی علم دراسلام ۴۹
اخبار اسلام از مادّی بودن عوالم بالا قبل از عصر تلسکوپ ۵۰
حدیث امام رضا علیه‌السلام راجع به حیوانات ذرّه بینی ۵۱
فرق عالم دینی با فرد عالم به دین ۵۳
لزوم علم فقه در اجتماع مسلمین ۵۳
تمدّن خالی از دین یعنی وحشیّت ۵۴
تمدّن برای ما به جای آسایش زحمت آورده است ۵۶
تمدّن بی تدیّن مانند شمشیر در دست زنگی مست است ۵۶
مذهب سازی اجانب در مملکت ما ۵۸
نهضت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معجزه باقیه اسلام است ۵۹
پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فاقد همه گونه وسایل مادّی بود ۵۹
پیشرفت اسلام هیچگونه علّت طبیعی و اقتصادی نداشت ۶۰
قصّه شیخ الرّئیس و بهمن یار راجع به حقیقت نبوّت ۶۱
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۶۲
ردّ استدلال بهائیه بر حقّانیت باب به نفوذ کلمه ۶۳
اعتقاد به خدا نجات دهنده از تحیّر است ۶۴
اعتراض به مادّیّین که چگونه از مادّه واحد اختلاف در موجودات پیدا شد ۶۵

از مادّه بی شعور چگونه شعور و حیات به وجود آمد ۶۶
خدا پرستان در تمام حوادث ملجأ و پناهگاه دارند برخلاف مادّیّین ۶۷
مادّیّین نه آرامش و اطمینان دنیایی دارند نه اخروی ۶۸
آه ویرانگر مظلوم ۶۹
آثار زیانبار شرب شراب ۷۰
کیفر ظلم ۷۰
بی وفایی دنیا از نگاه سعدی ۷۰
خدا شناسی فطری بشر ۷۱
حسّ کنجکاوی و دانش طلبی غریزی بشر است ۷۲
بشر فطرتاً هر چه که می‌بیند سؤال از علّتش می‌کند ۷۳
اسلام هم بر طبق فطرت بشر دعوت به شناسایی علّت عالم می‌کند ۷۴
در دنیای طوفانی پرآشوب، قرآن به پناه خود دعوت می‌کند ۷۵
پدران و مادران در تربیت اولاد خود مقصّرند ۷۶
دو حدیث راجع به تربیت اولاد صالح و لزوم تربیت دینی ۷۷
بی ارزش بودن علم بی ایمان ۷۸
مزیّت عقل ۷۸
به چه نوع مطالعاتی دلیل گفته می شود؟ ۷۹
از مطالعه کتاب، نویسنده کتاب را باید شناخت ۸۰
مطالعه کتاب تکوین پایه معرفت خالق است ۸۱
قرآن بشر را به مطالعه و تجزیه و تحلیل کتاب تکوین تشویق می‌کند ۸۲
قرآن علوم بشری را به بن‌بست نمی‌رساند ۸۳
چون خدا نامحدود است کتاب تکوین هم نامحدود است ۸۴
بحث در علوم، بشر را به خداشناسی می‌رساند ۸۵
توضیح معنی کلمه فلسفه و اصل پیدایش آن ۸۶
روح باقی عالم است که عالم سیّال را نگه داشته ۸۷
مَثل مادّیّین مثل مرغی است که یک بیضه دارد و فریاد می‌کند ۸۸
مادّیّین با تهمت تنها مردم را بر علیه قرآن تحریک می‌کنند ۸۸
منطق مادّیّین جز بی منطقی چیزی نیست ۸۹
روشن‌فکران ما هیچ‌گاه از مادّیّین مطالبه دلیل نمی‌کنند ۹۰
روحانیت در مقابل هو و جنجال ناچار است سکوت کند ۹۰
عظمت صنع الهی از نگاه سعدی ۹۲
مواعظی از کتب آسمانی قدیمه ۹۲
ادراک خدا از طاقت بشر خارج است ۹۴
علم به ذات خدا از طاقت بشر خارج است ۹۴

بیان اجمالی در اقسام علوم ۹۶
علمِ آفریدن یک موجود زنده از محیط علم بشری خارج است ۹۷
علوم راهی به کیفیّت ایجاد و آفرینش ندارند ۹۷
مادّیّین خدا را در میان اجسام می‌جویند و پیدا نمی‌کنند ۹۸
قصّه ابوحنیفه و بهلول ۱۰۰
قصّه دو مرد بی سواد و باسواد در نوشتن مار ۱۰۱
مادّیّین عیش و لذّت را به رخ مردم کشیده و از خدا دور می‌کنند ۱۰۲
پاره‌ای اخبار و آیات در فضیلت علم ۱۰۲
اخبار در فضیلت علم ۱۰۴
اخبار ذیل در اهمّیت رضاع و شیر طفل است ۱۰۶
بعضی از کارهای جهّال مسلمین است که باعث بر اعتراض اجانب می‌شود ۱۰۷
انتشار عکس حضرت مریم از طرف یهود است ۱۰۸
وضع دسته بندی‌ها در محرّم مناسب با روز نیست ۱۰۸
معنی عزا داری شیعیان ۱۰۹
گریه بر حسین علیه‌السلام اظهار نفرت در مقابل ظلم و ظالم است ۱۱۰
حسین یعنی حرّیّت و آزادی و شهامت ۱۱۱
حقایق را با خرافات مخلوط کرده‌ایم ۱۱۱
معنی زیارت مشاهد مشرّفه ۱۱۲
بوسیدن ضریح اظهار عشق و محبّت به صاحب ضریح است ۱۱۴
مطالب و اشعاری در معرفت و عشق به خدا ۱۱۵
دو حکایت از حقّه بازی مردم شیّاد نسبت به ساده لوحان ۱۱۶
زائرین، ائمّه را شفیع قرار می‌دهند نه معبود ۱۱۷
سعادت دنیویّه هم بستگی به صفات نیک دارد ۱۱۸
از نظر عدالت اسلام دانشمندان مادّی هم محترمند ۱۱۹
خدمات مادّیّین هم پاداش دارد در نظر اسلام ۱۲۰
حکایت مرد غیبگو با امام صادق علیه‌السلام ۱۲۱
توضیح درباره تشبیه شجره نبوّت به شجره طیّبه ثابته در قرآن ۱۲۲
حرکت و کار در عالم، تکوینی و طبیعی است ۱۲۳
قرآن هم بر طبق تکوین، تشریع کار و حرکت می‌کند ۱۲۴
در تشویق اسلام به کار ۱۲۴
تشویق اسلام به سعی و کوشش ۱۲۶
اخبار در تشویق به کار ۱۲۷
معنی صبر در اسلام ۱۲۸
صبر اسلامی مقتضای فطرت اجتماع است ۱۲۹

آیاتی چند در تشویق به کار ۱۲۹
اسلام با خرافات می‌جنگد ۱۳۱
معنی نهی اسلام از تنجیم ۱۳۲
معنی کراهت کارهایی در حالت قمر در عقرب ۱۳۳
معنی قمر در عقرب ۱۳۴
قصّه خواجه نصیر با آسیابان ۱۳۵
تشخیص خرافات از غیر خرافات ۱۳۶
خرافات جهّال از دین نیست ۱۳۷
سیزده به در و اعتقاد به نحوست عدد سیزده یکی از خرافات است ۱۳۸
کیفیّت دعوت رهبران مادّیت ۱۳۹
انتقاد مادّیّین از روحانیت ۱۴۰
وعده‌های دروغی مادّیّین کمونیستی ۱۴۱
خلف وعده رهبران کمونیستی بعد از رسیدن به مقصود ۱۴۲
اقسام تبلیغات کمونیست ها ۱۴۳
مَثَل برای تبلیغات جدّی کمونیستها به صیّاد و روباه ۱۴۴
حکایت یک دانشجوی مسلمان در آمریکا ۱۴۵
حکایت ناپلئون در انگلستان و امیر تیمور با بایزید اولدورم ۱۴۶
حکایت سلطان محمود با گدای عور و قصّه‌ی دیگر در سپری شدن دنیا و بی اعتباری آن ۱۴۷
از اشعار تملّق آمیز ۱۴۸
رزق حیوانات و انسان لازم است بر خدا تکویناً ۱۴۹
اختلاف مجاری رزق تکویناً ۱۴۹
شعر از مثنوی در مقدّر بودن رزق ۱۵۲
حکایت گاوی که هر شب از غصّه روزیِ فردا لاغر می‌شد از مثنوی نقل شد ۱۵۲
دو سه خطبه از نهج البلاغه در بی وفایی دنیا و تحریص بر متابعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ۱۵۴
حکایت نادر شاه که برای سلطنت چشم فرزندش را میل کشید ۱۵۶
تجلیل هارون از امام کاظم علیه‌السلام ۱۵۶
مخموران سلطنت از مستان شراب خطرناک‌ترند و از شاه درندگان درنده تر ۱۵۷
سرگذشت بعضی از سلاطین قاجار بطور اجمال ۱۵۸
دست به دست گردیدن دو قطعه الماس در میان سلاطین قاجار ۱۵۹
شاهزاده فرمانفرما با آن همه تجمّل موقع مرگ برای قیمت داروی کم بهایی معطّل ماند ۱۶۰
بی وفایی دنیا از نگاه نظامی ۱۶۱
استعدادات افراد بشر مختلف است ۱۶۱
هر مرتبه ای از ادراک مرتبه‌ی فوقش عاجز است ۱۶۳
تمثیل برای وحی و الهام ۱۶۳

سرّ اختصاص وحی به پیغمبر ۱۶۴
اختلاف مراتب و درجات پیغمبران ۱۶۵
سودای عشق ۱۶۶
معشوق بی همتا ۱۶۶
پسند خوبان ۱۶۷
حقارت زمین ۱۶۷
دل منزل خدا ۱۶۷
منطق وحی از سایر منطق های عالم جدا است ۱۶۷
هر موجود کاملی در عالم، موجود ناقص را به سوی خود می‌کشد ۱۶۹
پیغمبران در مقابل دعوت خود مزد نمی‌خواهند ۱۷۰
وجه اینکه از قرآن تعبیر به ذکر می‌شود ۱۷۱
سرّ اینکه از تعلیم قرآن تعبیر به تنزیل شده و به زبان عربی آمده ۱۷۲
مرگ پرده برداری از چشم دنیا بین است ۱۷۳
یک حکایت در تجسّم اعمال در قبر و کلام علی علیه‌السلام در موعظه و نزدیکی مرگ ۱۷۴
بنیان عمر لرزان و دستخوش طوفان است ۱۷۵
در بی وفایی دنیا و حسرت بردن دنیا طلبان به هنگام مرگ ۱۷۶
رزق مخصوص به انسان، بالاتر از رزق و متاع دنیوی است ۱۷۷
حکایت نوح پیغمبر و زیادی عمرش و حکایت مروان حمار با فرمانده لشکری سفّاح ۱۷۸
اختیار بقاء و فنا از دست ما خارج، آورنده و برنده‌ی ما دیگری است ۱۸۰
در مقابل مقدّرات لایتغیّر آسمانی باید تسلیم شد تا خوش و خرّم شد ۱۸۱
انتقاد از معایب، از ضروریات است ۱۸۲
لزوم آزادی زبان و قلم در اجتماع ۱۸۳
دوست آن است که عیب انسان را بگوید ۱۸۴
لزوم رفق و مدارات در انتقاد ۱۸۵
حکایت ملّا نصرالدّین با پسرش و اینکه زبان مردم را نتوان بست ۱۸۶
سرّ انتقاد مردم از روحانیت ۱۸۷
اوضاع روز باید تطبیق بر دین شود نه بالعکس ۱۸۸
قضاوت مردم درباره دین بی‌مطالعه است ۱۸۹
سوء ظنّ مردم به روحانیّت در اثر تبلیغات بیگانگان است ۱۹۰
انتقاد از روحانیّت هم بی مطالعه است ۱۹۱
اجتماع کنونی با روحانیّت هم آهنگی نمی‌کنند ۱۹۱
دنیا باید با روحانیّت هم آهنگ باشد نه بالعکس ۱۹۳
در مدح انتقاد و عیب گویی ۱۹۴
قصّه ادوارد هشتم در دبیرستان نظام ۱۹۵

اقبال و ادبار دنیا از نگاه امام علی علیه‌السلام ۱۹۵
گنج سخن ۱۹۶
مرغ باغ ملکوت ۱۹۶
یوسف کنعان ۱۹۷
مدح امام امیرالمؤمنین ۱۹۸
در مدح علی علیه‌السلام ۱۹۸
نایابی انسان کامل ۱۹۹
در مدح علی علیه‌السلام ۲۰۰
اداره کردن زن ۲۰۰
شکم منبع شهوات ۲۰۰
شعر توحیدی ۲۰۱
توجّه به خدا فطری بشر است ۲۰۲
نجات طیّاره نشینان در اثر دعا و توسّل ۲۰۳
حکایت آمرزیده شدن مرد فاسق در اثر دعا و توجّه به خدا ۲۰۴
حکایت مرد طبیعی که با یک قصّه خواب متوجّه به خدا شد ۲۰۵
عُجب در عبادت وسوسه شیطان است ۲۰۶
عبادت را نباید در نظر جوانان سنگین قلمداد کرد ۲۰۷
حکایت مرد مسلمان با نصرانی تازه مسلمان ۲۰۸
عمل عبادی کوچک دارای اثر بزرگ است مثل کلید چراغ برق زدن ۲۰۹
حکایت نوکر حرف شنو و متعبّد بی عقل ۲۱۰
با نورعقل باید به خانه‌ی امام علیه‌السلام برسیم وسپس متعبّد باشیم ۲۱۱
خدا پرستان منکر عقل طبیعی نیستند ۲۱۲
شرح نظریه داروین بطور اجمال ۲۱۳
نظریه داروین راه خدا شناسی است نه وسیله انکار ۲۱۴
نظم در هر کار کاشف از قصد و اراده است ۲۱۴
مورد تصادم نظریه داروین با مذاهب ۲۱۵
تمثیل برای لجاجت مادّیّین در انکار صانع به مرد صاحب باروت ۲۱۶
بیان کثرت موجودات عالم و تحلیل آن به یک اصل ۲۱۷
در عالم یک اراده بیشتر حکمفرما نیست ۲۱۸
استناد خیر و شر به یزدان و اهرمن غلط است ۲۱۹
بیان نظم در کیفیّت پیدایش زمین ۲۲۰
نظم در پیدایش شب و روز و فصول اربعه ۲۲۱
موجودات عالم طبیعت یکدیگر را می‌خورند برای بقاء عالم ۲۲۲
فوائد گزندگان در نظام کلّی عالم ۲۲۳

فوائد گزندگان و میکروبهای ضارّه در نظام کلّی عالم ۲۲۴
صحبت معاویه با ضرار درباره علی علیه‌السلام و مذمّت آن جناب دنیا را..... ۲۲۵
کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به آخرالزّمان..... ۲۲۶
مؤاخذه امیر تیمور کورکان از خواجه حافظ در بخشیدن سمرقند و بخارا ۲۲۷
زیاده روی‌های رجال مملکت در خرج و بخشش ۲۲۸
کارمندان دولت هم بیچاره اند ۲۲۸
نکته اقتصادی ۲۲۹
اشتغال به کار بهترین داروی بیماری عصبی است ۲۲۹
مغز خالی و بی کار مورد تهاجم افکار شیطانی است ۲۳۱
افراد بی کار در میان یک ملّت مانند کرمهای خطرناکی است که درخت را می‌خورد ۲۳۱
طبقه کارگر زنبوران عسل برای مبارزه با بی کاری، افراد بی کار را می‌کشند ۲۳۳
تحصیل معارف هم مثل تحصیل مادّیات علاوه برقوّه فهم و حافظه، بستگی به سعی و کوشش دارد... ۲۳۴
سرّ اجتماعی بودن زنبوران عسل ۲۳۵
نظم اجتماعی در میان زنبوران عسل ۲۳۶
نظم اجتماعی در میان زنبوران عسل ۲۳۷
لزوم قانون در زندگی اجتماعی ۲۳۸
تفکیک حقوق فردی از حقوق اجتماعی ۲۳۹
عدم رعایت حقوق اجتماعی در مملکت ما ۲۴۰
تشبیه سیّد جمال افجه ای مجلس را به مافوق فلک اطلس ۲۴۱
زیانهای عصبانی شدن و مبارزه با موانع زندگی مثل آب ۲۴۲
تشبیه امر به معروف و نهی از منکر در دین به قوّه ماسکه در بدن ۲۴۳
تشریح دستگاه هاضمه بطور اجمال ۲۴۴
آیات و اخبار راجع به امر به معروف و نهی از منکر..... ۲۴۵
عذاب بنی اسرائیل برای ترک نهی از منکر ۲۴۷
مکالمه مأمون با حضرت تقی جواد علیه‌السلام ۲۴۸
وحدت ایمانی دامنه اش از همه وحدات وسیع‌تر است..... ۲۴۸
نور باعث حیات و شادابی عالم است ۲۴۹
خلفاء ثلاث باعث محرومیت عالم شدند از نور نبوّت ۲۵۰
بدن سالم بدنی است که به فرمان مغز کار کند ۲۵۱
پیغمبران مغز اجتماعند ۲۵۲
زمین و زمینیان به نور و حرارت زنده اند ۲۵۳
ملّتی که محاذی با نور نبوّت باشد زنده و حیّ است ۲۵۴
نجوای عاشقانه ۲۵۵
همّت مردانه ۲۵۶

رضای دوست ۲۵۶
شرح پاره‌ای از مفاسد اجتماعی ۲۵۷
شرح آلودگی اجتماع کنونی ما ۲۵۷
مسئول بدبختی در زندگی خود انسان است ۲۵۹
مسئول سعادت و شقاوت خود انسان است ۲۶۰
سرچشمه خوشبختی و بدبختی قلب انسان است ۲۶۰
حکایت شخصی که از شدّت حسادت خودکشی کرد ۲۶۱
راحتی فکر عین سعادت است ۲۶۳
قصّه ابراهیم ادهم و مرد فقیر ۲۶۴
مدح اولیای خدا ۲۶۴
قصّه تخت روان راجه های هند ۲۶۵
علاقه‌های موهومه دنیایی باعث ناراحتی فکر است و حرمان از سعادت ۲۶۵
قصّه جوانی که برای حفظ اتوی شلوارش خودکشی کرد ۲۶۶
معنی مساوات در اسلام ۲۶۸
آیات و اخبار راجع به مساوات در قانون ۲۶۹
لزوم عدالت در حاکم ۲۷۰
زمامدار جمعیّت باید عادل باشد ۲۷۱
رفتار عادلانه عمر در زمان خلافت ۲۷۲
قصّه علی علیه‌السلام با یهودی در محکمه قضاوت ۲۷۳
نمونه‌ای از عدل انوشیروان و حکایت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با حذیفه یمانی ۲۷۴
آیات و اخبار درباره حرّیّت و آزادی شخصی ۲۷۵
اسلام از تحمّل ظلم نهی فرموده است ۲۷۸
تشبیه دنیا و صحنه زندگی به خیابان وچهارراه پرجمعیّت ۲۷۸
حسین علیه‌السلام درس حرّیّت داد - سرّ تحنیک به تربت حسین علیه‌السلام ۲۸۰
شرور و بلیّاتی که برانسان وارد می‌شود نسبت به نعمتهای وارده براو اندک است ۲۸۰
احتیاجات بشر باعث ترقّی و تعالی او است ۲۸۱
حکمت اختلاف در میان موجودات عالم ۲۸۲
مرگ و فناء موجودات هم باعث بقاء عالم است ۲۸۳
توضیح اینکه اراده یک مبدء متعال در عالم مؤثّر است ۲۸۴
شهادت پیشوایان دین مبارزه با باطل بود نه صرف مظلومیت ۲۸۵
اعراض فاطمه علیهاالسلام و مخفی بودن قبرش بزرگ‌ترین مبارزه بود ۲۸۶
قصّه مباحثه یکی از علما با یک عالم سنّی و استدلال به مخفی بودن قبر زهرا علیهاالسلام ۲۸۷
امتیاز فضلی اساس ترقّی و تعالی هر مملکتی است ۲۸۸
با نبودن امتیاز فضلی استعدادها کشته می‌شود ۲۸۹

در ترقّی دنیا علم دنیایی هم لازم است ۲۹۲
سرّ انحطاط مملکت ما نبودن امتیاز فضلی است ۲۹۲
رشوه خراب کننده اجتماع است ۲۹۴
مصاحبه عبدالله بن مروان با پادشاه نوبه ۲۹۴
حکایت سپهسالار با شاهزاده قاجار و زید بن علی با حضرت باقر علیه‌السلام ۲۹۶
امتحان دکترها در زمان ناصرالدّین شاه پیش اعتضاد السّلطنه وزیر فرهنگ آن روز ۲۹۷
حکایت رفاقت شیر و روباه و قاطر و اینکه فضل و سواد در محیط ما ارزش ندارد ۲۹۸
اعتراض کسروی به خواجه حافظ و جواب آن ۲۹۹
اخباری چند در ذمّ علماء غیرعامل و فقهاء فاسق ۳۰۰
خطبه علی علیه‌السلام در اینکه زمانی بیاید که قرآن و اهل قرآن مطرود اجتماع باشند ۳۰۲
یک قطعه شعر از حکیم و عارف سنایی با اجمال شرح حالش ۳۰۳
تزیین جان به علم و دین ۳۰۳
تشویق و تمجید بزرگترین عامل ترقّی و تعالی هر ملّتی است ۳۰۵
در مملکت ما به جای تشویق تخریب می‌کنند ۳۰۶
دو حکایت از تشویق هنرمندان در اروپا ۳۰۷
حکایت ناپلئون با زن حسودش ۳۰۹
تاریخ پیشرفت اختراعات و اکتشافات با تشویق توأم است ۳۱۰
جریان اختراع ماشین بخار ۳۱۰
دعوای دختر بچّه ها در سر زیبایی ۳۱۱
حدیث از کافی راجع به شفاعت قرآن ۳۱۲
آب در اثر فشار عامل خارجی مبدّل به بخار می‌شود ۳۱۴
جامعه هم در اثر فشار عوامل خارجی منقلب می‌شود ۳۱۴
انّیت و منیّت سدّ راه خوشبختی و سعادت است ۳۱۶
نیکوکاری و خود فراموشی بزرگترین راه نیل به سعادت است ۳۱۷
بشر طبعاً زیبا پسند است و خواهان کمال ۳۱۸
مراحل زندگی انسان مظاهر زیبا پسندی او است ۳۱۹
دین، بشر را به زیبایی‌های معنوی رهبری می‌کند ۳۲۰
کمالات و زیبایی‌های معنوی یوسف باقی است نه جمال ظاهری‌اش ۳۲۰
دلباختگی به جمالهای ظاهر کار زنان اجتماع است ۳۲۲
سیرت زیبا ۳۲۳
کلمه معاذالله تکیه گاه محکم یوسف بود ۳۲۴
قصص قرآن یکی از راه‌های دعوت و هدایت است ۳۲۵
قصص قرآن مثل تاریخهای بشری بی اساس نیست ۳۲۶
فضائل و رذائل اخلاقی پیشوا عامل مؤثّر در تربیت است ۳۲۷

در مملکت قرآنی ما کتب اخلاق بیگانگان ترجمه می‌شود..... ۳۲۹
یکی از علل انحراف از قرآن بی‌اعتنایی به تعلیم زبان عربی است..... ۳۲۹
اسلام روح سیادت و بزرگی را در افراد خود تزریق می‌کند..... ۳۳۰
چند قطعه از اشعار حافظ..... ۳۳۱
دم مسیحایی ۳۳۱
کیمیای بندگی ۳۳۱
بار امانت ۳۳۲
عدالت و زهد امام علی علیه‌السلام ۳۳۲
قصّه مناظره مقدّس اردبیلی با شیخ بهایی ۳۳۲
تقدیم فشارکی میرزا کوچک را بر خود..... ۳۳۳
تعیین شیخ مرتضی انصاری سعید العلماء را به اعلمیت..... ۳۳۳
وجه اختلاف فقهاء در فتاوی خود ۳۳۴
تقدیم حضرت موسی بر حضرت خضر تقدیم مرجوح بر راجح نیست ۳۳۶
بیان افضلیت علی علیه‌السلام از آدم علیه‌السلام و تفسیر شعر حافظ ۳۳۷
مناظره مأمون با علمای بغداد درباره خلافت علی علیه‌السلام ۳۳۸
اثبات مأمون افضلیت علی علیه‌السلام را با سبقت در اسلام ۳۳۹
جواب مأمون از آیات محتمل الدّلالة بر فضیلت ابوبکر ۳۴۰
اثبات مأمون افضلیت علی علیه‌السلام را به سبقت در جهاد و غزوات..... ۳۴۱
قصیده از صادق سرمد در مدح علی علیه‌السلام ۳۴۳
خیر کثیر روز غدیر..... ۳۴۳
آمدن خلیفه عبّاسی به مقبره عبّاسیان و دیدن کثافات مرغان ۳۴۴
حکایت علی بن یقطین وزیر هارون با ابراهیم جمّال ۳۴۵
اعراض امام کاظم علیه‌السلام از علی بن یقطین و دستور استرضاء از ابراهیم جمّال ۳۴۵
در عالم جماد و نبات وحیوان تکویناً تربیت لازم است ۳۴۷
قرآن مجید هم اساس خلقت را روی پایه تعلیم و تربیت نهاده است..... ۳۴۸
آیه انّی جاعل فی الأرض خلیفه غرض از خلقت آدم را خلافت و تربیت دانسته ۳۴۸
سازمان نبوّت سازمان وسیع فرهنگی آسمانی است ۳۵۰
آخرین تشکیلات فرهنگی آسمانی به دست پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برپا شد..... ۳۵۱
چرا تحوّل اسلامی آخرین تحوّلات دینی است باوجود تحوّلات زندگی ۳۵۲
منطق قرآن منطق عقل است و وجدان نه روش تهدید و تطمیع ۳۵۳
جامعه عاری از تعلیمات دینی، کانون هرگونه فساد است ۳۵۴
واقعه کربلا دراثر فقدان تربیت دینی بود که معاویه ها موجب شدند ۳۵۵
مفاسد و بدبختیهای کنونی مملکت ما دراثر از دست دادن تربیت دینی است ۳۵۶
عدم تربیت دینی است که جوانان را منحرف کرده و می‌کند ۳۵۷

بی‌اعتنایی به دین است که عموم ما را از حقایق بازداشته است ۳۵۸
حکایت امتحان تنبلها ۳۵۹
کُرد پرخور که شکم باید پر شود نفس آمد یا نیامد ۳۵۹
حکایت روباه محیل و گرگ با دنبه و دام و عید گرفتنشان ۳۶۰
مطلب را به صورت مثل و حکایت بیان کردن اقتباس از قرآن است ۳۶۱
کتاب کلیله و دمنه و امثال او از کتب حکما زیاد است که به صورت افسانه و مثل آمده ۳۶۲
تحوّل در سبک نویسندگی و شیوه رُمان نویسی در فرانسه ۳۶۴
در کشور ما برخلاف انتظار سبک رمان نویسی زیان بخش شده است ۳۶۵
تأثیر افکار شاعرانه در روحیه بشر و حکایت امیرنصر سامانی و رودکی شاعر ۳۶۶
بیان ارزش ادبیات و ادبا در تاریخ ملل متمدّن ۳۶۷
پرورده شاعر و رمان نویس مولود احساسات او است نه واقع خارجی ۳۶۷
مدح و ذمّ فردوسی سلطان محمود غزنوی را و تردستی رمان نویسها در جذب روحیه ۳۶۸
مفاسد مطالعه رمانهای عشقی برای پسران و دختران جوان ۳۶۸
مفاسد شرابخواری و مطالعه رمانهای عشقی و مقایسه ضرر و نفعشان ۳۷۰
بی‌اعتنایی جوانان محصّل به کتاب‌های علمی و اخلاقی و دینی ۳۷۱
بیان ارزش قلم و لزوم مطبوعات اصلاحی در میان ملل متمدّن ۳۷۲
متاسّفانه مجلّات کثیرالانتشار مملکت ما جز تهییج و تحریک جوانان اثری ندارند..... ۳۷۳
فرق است بین لزوم ادبیات و مطبوعات در ملل متمدّن و اشاعه فحشاء و منکرات در آن‌ها.... ۳۷۴
چند آیه از آیات جزائی قرآن درباره مخالفین احکام دین ۳۷۵
حکایت سه نفر از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که دراثر تقاعد از جنگ منفور مسلمین گردیدند ۳۷۶
تاسّف از اینکه امروز طرفداران دین منفور فاسقین شده‌اند ۳۷۷
حکایت موسی علیه‌السلام با سحره فرعون و وعده غلبه دادن از طرف خدا ۳۷۹
مردم مادّی از قرآن هم انتظار بحث در مادّیات دارند نه هدایت ۳۸۰
شرح تشکیلات مدینه فاضله یا مملکت مسلمانان ۳۸۱
تشکیلات مدینه فاضله یا مملکت مسلمانان ۳۸۲
یک قطعه شعر در تاسّف از خرابی ایران باستان ۳۸۴
عظمت ایران باستان ۳۸۴
دو قطعه شعر دیگر در تاسّف بر خرابی ایران و انحطاط ایرانیان ۳۸۴
غفلت ایرانیان ۳۸۴
وطن چرا خراب شد؟ ۳۸۵
تشبیه طرفداران وطن به دو نفر سرباز دهاتی که آقامعلی می‌گفت وطن یعنی مادر براتعلی ... ۳۸۶
یگانه نسخه برای معالجه این مملکت مریض همان قرآن است که زیر گرد و غبار مانده ۳۸۷
کلام علی علیه‌السلام در اینکه از زنها کناره بگیرید تا در جنگ غالب شوید ۳۸۸
مساوات اسلامی و حکایت پادشاه عنّان که محکوم به قصاص شد ۳۸۹

عزّت اسلام در مساوات در قانون است ۳۹۰
حکایت علی علیه‌السلام با مرد یهودی نزد عمر ۳۹۱
پیدایش اختلافات در میان مسلمین ۳۹۱
اختلاف مسلمین مستلزم اِعمال نفوذ استعمارگران است ۳۹۲
سیر تکاملی طبیعت سیر قهری و اجباری است ولی طور سیر اختیاری است ۳۹۳
تمثّل ما در تقلید از تمدّن اروپا تمثّل دربان فتحعلی شاه است که هوس شاعری کرد ۳۹۴
حکایت دربان فتحعلی شاه که از وسائل شاعری فقط بیدار نشستن و دود چراغ خوردن داشت ... ۳۹۵
انتقاد از دستگاه تبلیغات رادیو ۳۹۷
سبقت تمدّن اسلامی بر تمدّن فرانسه و فرستادن هارون الرّشید ساعتی را پیش امپراطور فرانسه ۳۹۸
دارالخلافه اسلامی در زمان عبّاسیان مجمع علمی دنیا بود ۳۹۹
مقدار کتبی که به دجله ریختند ۳۹۹
حکایت امتناع اعراب حجاز از قبول تمدّن یونان و پذیرفتن تمدّن اسلام ۴۰۰
تشریح یک مرد عرب تمدّن اسلام را در دربار ایران و جعفر طیّار در دربار حبشه ۴۰۱
یکی از علل پیشرفت سریع تمدّن اسلام، حُسن رفتار مسلمین بود با ملل مغلوبه ۴۰۲
حکایت فتح مصر به دست عمروعاص و تعمیم آزادی در آنجا ۴۰۳
قسمتی از عقاید خرافی اعراب قبل از اسلام درباره غول بیابانی ۴۰۴
سرّعمده پیشرفت سریع اسلام، سادگی و روشنی عقاید آن و موافقتش با اصول طبیعی بشر است ... ۴۰۵
پاره کردن خسرو پرویز نامه پیغمبر را ۴۰۶
نامه هارون الرّشید به امپراطور قسطنطنیه ۴۰۷
نمونه‌ای از تجمّلات سلطنتی عبّاسیان و حقوق مستمری کارمندان دربار شاه ۴۰۷
مداخلات زنان در امور دولتی و شیوع فحشاء در دربار عبّاسیان موجب انحطاط شد ... ۴۰۸
حکایت قیس بن عاصم که زنده به گور کردن دختر خود را در محضر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیان کرد ۴۰۹
قصیده از حاج فتوحی در بعثت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ۴۱۱
رسالت جهانی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ۴۱۱
برای شمردن یک بیلیون چقدر وقت لازم است ۴۱۳
ما به دنیا بیش از ارزش واقعیش بها می‌پردازیم مثل سوت خریدن فرانکلین در کودکی ۴۱۳
یک قطعه شعر در عظمت خلقت زن ۴۱۴
سبب صالح شدن عمربن عبدالعزیز ۴۱۵
از جمله فتوحات مهمّ اسلامی فتح دمشق و بیت المقدّس بود ۴۱۵
نامه عمر به هِرقِل امپراطور روم و رفتار مسلمین با بلاد مفتوحه ۴۱۶
چند حدیث راجع به خمر و شارب الخمر و امر به معروف و نهی از منکر ۴۱۷
اگر انسان چیزی را نفهمد نباید بگوید وجود ندارد ۴۱۸
دو حکایت از حُسن خلق پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و رفتار آن حضرت با یهودیان ذمّی ۴۱۹
مناظره کاغذ و پاکت ۴۲۰

پاداش انسان ۴۲۱
نکوهش گدایی ۴۲۲
فایده احتیاج ۴۲۲
تاسّف بر ایّام جوانی ۴۲۲
شعر از حاج محمّد بیدل در میلاد مسعود امام زمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۴۲۳
راهبر آمد ۴۲۴
وصف ماه رمضان و عید فطر ۴۲۵
هشیاری ۴۲۶
نیایش به درگاه پاکش ۴۲۶
گرداننده‌ی عالم ۴۲۷
درخت بی بر ۴۲۷
راه سَروری ۴۲۸
مناظره شراب و تریاک و حشیش ۴۲۸
حجم کره خورشید ۴۳۱
بعضی از آیات لازم الضّبط برای منبر ۴۳۱
هلاکت مردم به سبب فسق مترفین ۴۳۱
تفاوت مردم در روزی و لزوم توجّه مافوق به زیردست ۴۳۱
در هر حالی فریب شیطان را نخوردن ۴۳۱
رزق و روزی به دست خداست ۴۳۲
مذمّت خود شیفتگی ۴۳۲
ناتوانی افراد مشرک ۴۳۲
به جان هم افتادن دشمنان دین ۴۳۲
ضرورت اخلاص در ایّام حجّ ۴۳۲
پرهیز از پرحرفی جاهلانه ۴۳۳
اثبات معاد از نگاه قرآن ۴۳۳
پوچ بودن ایمان زبانی ۴۳۳
پوچ بودن معبود مشرکان ۴۳۳
ریشه‌ی آسمانی قرآن ۴۳۴
نگاه محض دنیایی به وجود مقدّس رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ۴۳۴
آسیب خطرناک دوست بد به سبب دوری از قرآن ۴۳۴

گُل بی خار

دنیی آن قدر ندارد که برو رشک برند — یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند درین مشتی خاک — الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند
عارفان هر چه ثباتی و بقایی نکند — گرهمه ملک جهانست به هیچش نخرند
تا تطاول نپسندی و تکبّر نکنی — که خدا را چو تو در مُلْک بسی جانورند
این سرایی است که البتّه خلل خواهد یاف — خُنُک آن قوم که در بند سرایی دگرند
دوستی با که شنیدی که به سربرد جهان — حق عیانست ولی طایفه‌ای بی‌بَصَرند
ای که برپشت زمینی همه وقت آنِ تونیست — دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
گوسفندی برد این گرگ مزوّر همه روز — گوسفندان دگر خیره در او می‌نگرند
آنکه پا از سرِ نخوت ننهادی بر خاک — عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌گذرند
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند
گل بی خار میسّر نشود در بُستان — گل بی خار جهان مردم نیکو سِیَرند
سعدیا! مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
سخن سربسته گفتم با حریفان — خدایا! زین معمّا پرده بردار

لزوم تبلیغات جذّاب دینی

حضرت موسی علیه‌السلام برای هدایت منحرفین و ابطال سحر و جادو و شعبده‌بازی‌های مضلّین معجزات فراوان و آیات نُه گانه داشت. عصای اژدها شونده آورد سِحْرها را بلعید و ید بیضا داشت با همه‌ی این‌ها از خدا تقاضا کرد که خدایا برادرم هارون را کمک من قرار بده چون زبان او از زبان من گویاتر است. این قضیه از قرآن بهترین گواه است بر لزوم تبلیغات در دنیا که از همه چیز بیشتر در

پیشرفت مرام مدخلیّت دارد. پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم قرآنی آورد که کار عصای موسی کرده و تمام سحرها و آتشکده‌ها و بت‌پرستی ها را بلعید. و ید بیضای آن حضرت همان کتاب‌ها و مصنّفات مسلمانان و علمای آن‌ها است که دنیا را روشن کرده‌اند. امّا زبان گویای پیغمبر همان کلام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شأن او فرمود: <أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِن مُوسَى>؛[1] بهترین شاهد بر این سخن متین، خطبه‌های بلیغ نهج‌البلاغه امام امیرالمومنین است.

مقام علّی ولی

اسیرنفس نشد یک نفس علّیِ ولی — نشد اسیر که بر مؤمنین امیر آمد
اسیر نفس کجا و امیر خلق کجا — که سربلند نشد آنکه سر به زیر آمد
علی نداد به باطل حقی ز بیت المال — که از حساب و کتاب خدا خبیر آمد
علی ستم نکشید و حقیر ظلم نشد — نشد حقیر که ظالم برش حقیر آمد
علی نخورد غذایی که سیر برخیزد — مگر که سیر خورد آنکه نیم سیر آمد
درود باد بر آن ملّتی که رهبر وی — چنین بلند مقام و چنین خطیر آمد

بنیاد عدالت

طاق کسری جفت نام نیک اگر بینی هنوز — این زِسقف آهنین وَزْپایه‌ی پولاد نیست
این دوام دولت از روح عدالت گستری است — ورنه درسنگ وگل این اندازه استعداد نیست
کاخ چبود داد مظلومی بده برتل خاک — هرچه بنیادش نه بردادست جزبرباد نیست
دادخواه و دادگاه و دادیار و دادرس — جمله بربادند اگربردادشان ارشاد نیست

اتّحاد معنوی

دو قبیله که اوس و خزرج نام داشت — یک ز دیگر جان خون آشام داشت
کینه های کهنه شان از مصطفی — محو شد در نور اسلام و صفا
اوّلاً اخوان شدند آن دشمنان — همچو اعداد عنب در بوستان

۱- امالی صدوق، صفحه ۱۷۴.

وز دم «اَلْمؤمنونَ اِخْوَةٌ» به پند — در شکستند و تن واحد شدند

***

آفرین بر عشق پاک اوستاد — صد هزاران ذرّه را داد اتّحاد

همچو خاک مفترق در ره گذر — یک سبوشان کرد دست کوزه گر

نکوهش دروغ

به صدق کوش که خورشید زاید ازنَفَسَتْ — که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

شعر زبان حال حضرت زینب علیهاالسلام در کوفه و اشعار در ذمّ دنیا

دید چون عصمت خدای تعالی — آفتابش زخلق یک نی بالا

گفت و از دیده سفت لؤلؤ لالا

یَا هِلَالًا لَمَّا اسْتَتَمَّ کَمَالًا — غَالَهُ خَسْفُهُ فَأَبْدَا غُرُوبَا

تو که سلطان مهر و عهد و دادی — از چه رسم وفا ز دست دادی

بر دلم داغ حسرتت بنهادی

مَا تَوَهَّمْتُ یَا شَقِیقَ فُؤَادِی — کَانَ هَذَا مُقَدَّراً مَکْتُوبَا

دخترانت بین سوار شترها — خواهرانت نگر به راه و گذرها

ای تسلّی دهنده همه دلها

یَا أَخِي فَاطِمَ الصَّغِیرَةَ کَلِّمْهَا — فَقَدْ کَادَ قَلْبُهَا أَنْ یَذُوبَا

مُلک ناپایدار

این کاخ که می بینی، گاه از تو و، گاه از من — جاوید نخواهد ماند، خواه از تو و خواه از من

گردون چو نمی‌گردد بر کام کسی هرگز — گیرم که تواند بود مهر از تو و، ماه از من

کبکی به هزاری گفت پیوسته بهاری نیست — این خنده و افغان چیست؟ گل از تو گیاه از من

با خویش در افتادیم، تا ملک زکف دادیم — از جنگ کسان شادیم، داد از تو و آه از من

نه تاج کیانی ماند، نه افسر ساسانی — «افسر» ز چه نالانی، تاج از تو کلاه از من

پایه های علم

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام عَنِ الْعِلْمِ فَقَالَ عليه‌السلام أَرْبَعُ كَلِمَاتٍ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ وَ أَنْ تَعْصِيَهُ بِقَدْرِ

صَبْرِكَ عَلَى النَّارِ وَ أَنْ تَعْمَلَ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ عُمُرِكَ فِيهَا وَ أَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا؛[1]

از امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درباره علم سؤال شد فرمودند: علم چهار کلمه است اوّل اینکه خدا را بندگی کنی به قدر نیازی که به او داری، دوم اینکه او را نافرمانی کنی به اندازه صبری که بر تحمّل آتش داری و سوم اینکه برای دنیای خود تلاش کنی به میزان مدّتی که در آن حضور داری و چهارم اینکه برای آخرت خود تلاش کنی به اندازه زمانی که در آن اقامت داری.

سر پُر دردسر

در این دنیا در این آشفته بازار — اساساً یک سری بی شور و شر نیست
اگرچه درد سر دردی است دشوار — ولی هر سر که بی درد است سر نیست
کدو از هر سر بی دردِ سر بِهْ — هم از آن بی‌ثمر این با ثمر بِهْ

شرمساری

شده آنقدر گناهم که به محشر از خجالت — نتوانم ایستادن به صف گناهکاران

رسالت احیاگرانه‌ی نبوی

خواند مزّمّل نبی را زین سبب — که برون آ از گلیم ای بُوالهَرَب
سرمکش اندر گلیم و رو مپوش — که جهان جسمیست سرگردان، توهوش
باش کشتیبان درین بحر صفا — که تو نوح ثانیی ای مصطفی!
خیز و دَردَم توبه صور سهمناک — تا هزاران مرده بر روید ز خاک
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز — رستخیزی ساز پیش از رستخیز
هر که گوید کو قیامت ای صنم — خویش بنما که قیامت نک منم

۱- مجموعه ورّام، جلد۲، صفحه ۳۷.

غنیمت شمردن فرصت ها

به تقلید گویندگان کهن — نکردم گنه گر نگفتم سخن
سخن گوی باشد زبان زمان — که حال زمان را بود ترجمان
زمان را کسی ترجمانی کند — که با منطقش هم زبانی کند
درخت کهن بایدش بوی مرگ — به پیوند نو نو کند بار و برگ
کهن تا نگشتی نوآموز باش — به هر روز دارای آن روز باش

محروم از پرواز

چه خوش است حال مرغی که قفس ندیده باشد — چه نکوتر آنکه مرغی زقفس پریده باشد
پر و بال ما بریدند و درِ قفس گشودند — چه رها چه بسته مرغی که پرش بریده باشد

افسانه‌ی زندگی

افسانه‌ی حیات دو روزی نبود بیش — آنهم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن — روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

یک نَفَس

از منزلِ کفر تا به دین، یک نفس است — وز عالم شک تا به یقین، یک نفس است
این یک نفسِ عزیز را خوش می‌دار — کَز حاصلِ عمرِ ما همین یک نفس است

اجل در کمین

بودیم به دنیای دنی در تک و دو — از بهر دو لقمه نان و یک جامه‌ی نو
ناگاه اجل بانگ زنان آمد و گفت — برخیز و بساط حرص برچین و برو

مردم فریبکار

این خلق که بینی همگی روی وریا است — ناراستی از جبین ایشان پیدا است
قندیل و چراغ کعبه را دزدیدند — چیزی که نبرده‌اند فرقان خدا است

شوق شهادت

از ضربتِ فرق شاه مردان حیدر — رمزی است اگر زِ عاشقی داری سر
معشوق گلی چو می‌فرستد که بیا — عاشق ز شَعَف می‌زَنَد او را بر سر

من عایشه فی مدح مولانا علی علیه‌السلام

إذا ما التّبر حکّ علی المحکّ — تبین غشّه من غیر شکّ
و فینا الغشّ و الذهب المصفّی — عليّ بیننا شبه المحکّ

غرور کاذب

دیدم که در کنار چناری کدو بُنی — بر رست و بردوید برابر به روز بیست
پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای؟ — گفتا هست سال من افزونتر از دویست
خندید و گفت من زقد توبه بیست روز — بگذشته‌ام بگو که تو را کاهلی ز چیست
با او چنار باز چنین گفت کای کدو — با تو مرا هنوز نه ایّام داوری است
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان — پیدا شود که از من و تو هردو مرد کیست

(سعدی)

غافل از قافله

آتشی افسرده ام از کاروان وامانده ام — همرهان رفتند خاکسترنشینم کرده‌اند

تقسیم عادلانه!

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو — بَد ای برادر از من و اعلا از آن تو
پیوسته خرج ماتم بابا از آن تو — صبر از من و تحمّل غوغا از آن تو
در خُفْیه استماع وصیّت از آن من — در نوحه همزبانی ماما از آن تو
کهنه قلم دوات شکسته از آن من — طومار نظم و دفتر انشا از آن تو
آن لاشه اشتران سواری از آن من — وان بارکش خران توانا از آن تو
آن استر چموش لگد زن ازآن من — وان گربه خموشک ماما از آن تو
آن نُه کتاب مفلق مشکل از آن من — وان نُه ورق ترس خوانا از آن تو
ازصحن خانه تا به لب بام ازآن من — وز بام خانه تا به ثریا از آن تو

شگفتی از یاران پیامبر!

أتعجب من أصحاب أحمد إذ رضوا　　بتقديم ذي جهلٍ و تأخّر ذی فضلٍ

و اصحاب موسی زمان حیاته　　رضوا بدلا عن بارئ الخلق بالعجل

آیا تعجّب می کنی از اصحاب رسول خدا که راضی شدند علی علیه‌السلام بر کنار باشد و جاهلان سوار کار، عجیب تر اینکه اصحاب موسی در زمان حیاتش رضایت دادند که گوساله ای جانشین خدا باشد.

همنشین بد

آب را بین که چون همی نالد　　هر دم از همنشین نا هموار

اسباب طرب

غربت و پیری و تنهائی و فقر و غم عشق　　چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

ضرورت هشیاری

ازدیگ جهان یک دوسه کفگیر چه دیدی　　باقی همه دیگ آن مزه دارد که چشیدی

تحمّل سختی

تا صد هزار خار نمی‌روید از زمین　　از گلبُنی گلی به گلستان نمی‌رسد

نکوهش پرده دری

ای دل تو چه حالی صفت خویش ندانی　　بیهوده سخن در صفت غیر چه رانی

بر عیب تو چون پرده بپوشید خداوند　　ظلم است اگر پرده‌ی مردم بدرانی

سابقه حضور زنان و کودکان در جبهه‌ی جنگ

چگونه شد که حسین علیه‌السلام زنان و کودکان را همراه خود به صحرای کربلا آورد با آن که می‌دانست کشته می‌شود و اهل‌بیتش اسیر می‌گردند مقدّمتاً آنکه در جنگ‌های اسلامی سابق، مسلمین زن و بچّه را در جبهه‌ی جنگ حاضر می‌کردند و بودن آن‌ها در میدان در فتح و شکست لشکر بسیار مؤثّر بود. أوّلاً خوراک و جای خواب مردان را تهیّه می‌نمودند. ثانیاً در نقش یک دستگاه بهداری بودند که به

زخمی‌ها و بیماران رسیدگی می‌کردند. ثالثاً مایه دلگرمی و پشتیبانی مردها بودند که آن‌ها برای دفاع از ناموس خود به هرنحو ممکن جانبازی می‌کردند زیرا صفت غیرت و حمیّت از صفات مختصّه‌ی اعراب است خصوصاً مسلمین که بزرگان دین فرمودند:

﴿مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ اَوْعِرْضِهِ فَهُوَ شَهید﴾؛[1]

«هرکس در راه دفاع مالش یا آبرویش کشته شود شهید محسوب می‌شود».

و گذشته از آن در مواقع ضعف و سستیِ مردان، زنان با وسایل متعدّد مردها را تقویّت و تشجیع می‌کردند.

از باب مثال در جنگ تبوک که یکی از جنگهای بزرگ مسلمانان با رومیان است همین زن‌ها وسیله فتح و پیروزی شدند سپاه روم چهارصد هزار نفر و لشکر اسلام چهل هزار نفر بود، مسلّم است که فشار چهارصد هزار بر چهل هزار قابل تحمّل نبود و مسلمین عقب‌نشینی کردند در این موقع زنها که پشت جبهه بودند جلو آمدند مردها را تشجیع کردند و دوباره به میدان برگردانیدند بار دیگر شکست خورده و برگشتند باز زن‌ها اطفال را روی دست گرفته و گفتند کجا می‌روید ما را در دست دشمن اسیر می‌کنید مرتبه دیگر برگشتند باز شکست خورده و عقب نشینی‌کردند مرتبه سوم زن‌ها عمودهای خیمه‌ها را کشیده و در میان مردها به راه افتادند و آنها را ملامت کردند و به هرنحوی که بود آنها را به میدان جنگ برگردانیدند امّا این دفعه مردان دست از جان شسته و به قصد مُردن به میدان جنگ آمدند بر دشمن حملات سخت و محکم وارد آوردند این قدر پایداری کردند تا دریای موّاج لشکر روم را درهم شکستند و فتح و پیروزی را در آغوش گرفتند و از آن پس فتح باب شد و ممالک سوریه و شامات و مصر و فلسطین و آسیای صغیر به دست فاتحین اسلام درآمد و رومیان هیبتی از اعراب در دل گرفتند که دیگر جرئت حمله نداشتند.

سبب همراهی زنان و کودکان با امام حسین علیه‌السلام

امّا حسین‌بن‌علی علیهماالسلام به این منظور زن و فرزند را همراه خود به کربلا نیاورده برای اینکه اصحاب حسین علیه‌السلام با آن قوّت ایمانی که داشتند احتیاج به تشویق و تشجیع نداشتند بلکه آوردن اهل بیت یک سیاست الهی بود و آن اینکه حسین علیه‌السلام عملاً نشان داد با این رویّه‌ای که یزید پیش گرفته است و در لباس اسلام مرتکب بیدینی می‌شود با حرف نمی‌توان با او کنار آمد برای اینکه مردم می‌گویند یزید

۱- نهج الفصاحه، ۲۸۲۰.

مسلمان است نماز جمعه می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کند خلافت اسلامی دارد در چنین شرایطی بود که حسین علیه‌السلام ناچار از مباهله شد همانطور که جدّش پیغمبر با نصاری مباهله کرد و امام حسین علیه‌السلام دید اگر تنها خودش بدون زن و بچّه برود، منظورش که اعلام بیدینی یزید است تأمین نمی‌شود زیرا یزید حسین را در یک بیابان بی‌آب و علف دور از شهرها می‌کشد و خونش پایمال می‌شود و هیچ کس نمی‌فهمد حسین چه شد و کجا رفت و چه می‌گفت باز همان آش بود و همان کاسه. زیرا آن روز که وسایل اطّلاعات و تبلیغات مثل امروز نبود اگر یک گوشه دنیا خبری شد در همان ساعت در این گوشه دنیا مطّلع شویم.

اسارت اهل بیت متمّم نهضت حسین علیه‌السلام بود

لذا حسین بن علی علیهماالسلام فکر کرد که کشته شدن من لازم امّا باید خواهران و زنان و اطفال همراه من باشند تا بعد از مردن من خواهرم به عنوان خبرگزار و مبلّغ، شهر به شهر بگردد و مفاسد سلطنت یزید و ظلم و جورهای بنی‌امیّه را به جهانیان ابلاغ کند کوفه را منقلب کند و مجلس یزید را در هم بریزد سکینه دخترم در شام با یزید مجادله ها کند دختر سه ساله هم در خرابه شام از ظلم یزید بمیرد و شیرخوارم در آغوشم تیر بخورد تا دنیا بفهمد ظلم و ستم از چه کسی بوده است و حسین راست گو و یزید دروغگو و همه بفهمند جنگ حسین و یزید، جنگ دین و بیدبینی بوده است جنگ اسلام و کفر بوده است این بود که حضرت به حرف هیچ ناصحی گوش نداد و زن و بچّه را به همراه خود آورد و گفت خدا چنین خواسته و امر کرده است که بروم و زن‌ها را و اطفال را همراه خود ببرم.

حرکت به سوی جانان

خرّم آن روز کز این منزل ویران بروم — راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب — من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت — با دل زخم کش و دیده گریان بروم
به هواداری او ذرّه صفت رقص کنان — تا لب چشمه‌ی خورشید درخشان بروم
تا زمان غم احوال گرفتاران نیست — پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

بزرگ‌ترین مسائل روز مسئله اقتصاد و ثروت است بعضی می‌گویند دستورات اسلامی در این مسئله با مرام کمونیسم یکسان است هر دو مساوات است ولی بعد از مطالعه معلوم می‌شود این دو مساوات اختلاف فاحش دارد کمونیسم می‌خواهد با مصادره اموال ثروتمندان و محروم ساختن آنان از املاک و دارائی، آنها را با پست‌ترین طبقات یکسان و هم ردیف قرار دهد ولی اسلام بدون اینکه به اغنیا و ثروتمندان فشاری بیاورد با وضع قوانین مخصوصی طبقات پست را ارتقاء داده و در سطح بالاتر تعادلی بین اغنیا و ثروتمندان قرار می‌دهد و برای رسیدن به این هدف، اوّل دنیا را در نظر مردم کوچک و بی‌ارزش می‌نماید و امتیازات از حیث ثروت و مکنت را لغو می‌کند و می‌گوید:

﴿أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَالْأَوْلاد﴾؛[1]

همانا زندگی دنیایی، بازیچه و سرگرمی و زینت گرایی و فخرفروختن به یکدیگر و افزونی مال و فرزندان است.

و متوجّه می‌کند که برای روزی اعتماد به خدا کنید و خوف از فقر نداشته باشید.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِساب﴾؛[2]

همانا خدا به هر که بخواهد روزی می‌دهد بدون حساب.

یا می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِب﴾؛[3]

و هرکه تقوای الهی را پیشه کند خدا برای او گشایشی قرار می‌دهد و از جایی که گمان نمی‌کند به او روزی می‌دهد.

در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» از شخص موثّقی نقل می‌کند یک روز از تبریز عازم ده بودم مقداری اسپرزه لازم داشتم از عطّار خواستم دیدم اشتباهاً تنباکو کشید و جلو من گذاشت گفتم آقا تنباکو نخواستم اسپرزه لازم بود خواست تنباکو را بردارد گفتم حالا که کشیدی آن را هم می‌برم آمدم موقع خروج از شهر مشغول فکری شده و یک وقت متوجّه گردیدم که از جادّه همیشگی منحرف شده و

۱- سوره حدید، آیه ۲۰.
۲- سوره آل عمران، آیه ۳۷.
۳- سوره طلاق، آیات ۲ و ۳.

بطوری تند می‌آیم مثل اینکه کسی مرا تعقیب کرده است رسیدم به درویشی که آب قلیان ریخته و آتش آماده و تنباکو ندارد تنباکو را به او دادم و خواستم بقیّه را هم بگذارم بماند گفت خیر ببر مولا می‌رساند آن وقت متوجّه شدم سرّ اغفال عطّار و منحرف شدن من از جادّه و تند آمدنم برای این بوده که قلیان درویش چاق شود .

آری قرآن از یک طرف بشر را متوجّه به خدا کرده و دنیا را در نظرش بی ارزش جلوه می‌دهد و از طرف دیگر می‌گوید: ای ثروتمندان! مقداری معیّن از مال خود را برای بینوایان و ستمدیدگان صرف کنید تا به این طریق تعادل و مساوات در زندگی برقرار بماند البتّه مساواتی که کمونیسم می‌خواهد بر خلاف ناموس طبیعت این عالم است و محال است بوجود بیاید برای اینکه اختلاف و تضادّ در همه جهات عالم موجود است در عین تعادل و تناسب هیچ دو نفر انسان در شکل و اندام و قوّه فکر با هم یکسان نیستند استعدادها و قابلیت‌ها مختلف است ثروت هم که ناشی از اختلاف استعدادها است مختلف می‌شود تکویناً ممکن نیست یک نفر حمّال ساده اندیش با یک فیلسوف در فکر و استعداد یکی باشد و خدا هم می‌فرماید:

﴿ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ﴾؛[1]

ما معیشت آنها را در زندگی دنیایی بین آن ها تقسیم کردیم و بعضی از آنها را بر دیگری برتری بخشیدیم تا برخی از آنها برخی دیگر را به کار گیرند.

﴿وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ﴾؛[2]

و خدا برتری داده بعضی از شما را بر برخی دیگر در رزق و روزی.

حتّی در مملکت شوروی هم که داد کمونیسم و مساوات سر می‌دهد ممکن نیست این مساوات به عمل بیاید بلکه بطوری که سیّاحان اروپایی که رفته و از نزدیک مشاهده کرده‌اند می‌نویسند اختلاف طبقاتی در شوروی شدیدتر از همه جا است یکی می‌گوید در روسیه با یک نفر حمّال روبه‌رو شدم

۱- سوره زخرف، آیه ۳۲.
۲- سوره نحل، آیه ۷۱.

گفت مملکت ما مملکت خوبی است شاه و حمّال با هم برابر و رفیق هستند گفتم چطور با حمّال برابرند در صورتی که آن‌ها در تخت و قصر سلطنتی نشسته و بهترین مرکب‌ها زیر ران و لذیذترین غذاها زیر دندان و فاخرترین لباسها را در ابدان خود دارند و تو زیر بار، خیس عرق هستی گفت آن‌ها به ما می‌گویند رفیق ما هم به او می‌گوییم رفیق ،گفتم به همین رفیق لفظی قناعت کردید باز هرچه هست در آنجا یک تعارف خشک و خالی دل مردم را خوش می‌کند در تهران ما به اندازه‌ای اختلاف طبقاتی هست که حتی به این تعارف لفظی هم حاضر نیستند تن بدهند.

در سیره‌ی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ملاحظه می‌شود عملاً آن حضرت به سرمایه‌داران فهماند که باید در مقابل دستورات قرآن سر تسلیم فرود بیاورند روزی بالای منبر در مسجد اسامی چند نفر از ثروتمندان را برد آن‌ها به خیال اینکه سرمایه دارند از این رو پیغمبر اسم آن‌ها را برده است همه ایستادند همه مردان آن‌ها را دیدند بعد فرمود: شما که حقوق فقرا را به بیت‌المال نمی‌پردازید از مسجد مسلمانان خارج شوید و کسی برای شما احترامی قائل نیست.

معجزه‌ی شخصیت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

معجزه یعنی چیزی که ما فوق طاقت بشری و خارق عادت و طبیعت باشد معجزات پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فراوان است و البتّه بالاترین و باقی ترین معجزات حضرت، قرآن است که در آینده درباره آن بحث خواهد شد اکنون می‌گوییم شخصیّت و زندگانی حضرت و صفات فاضله‌اش از بزرگ‌ترین معجزات است مقدّمتاً گفته می‌شود که عواملی طبیعی و صناعی در هر محیط و زمان، عامل مؤثّری در بدی و خوبی و زیادی و کمی هر موجودی است مثلاً سرزمینی که از حیث جغرافیائی دارای آب و هوای خوب و باران های بموقع و اعتدال فصول و سایر جهات باشد وجود باغ و بوستان و مناظر بهجت انگیز در آن زمین مطابق با طبیعت است و شگفت انگیز نیست ولی در زمین شوره‌زار خالی از آب و علف عاری از باران و تابش آفتاب که همیشه دستخوش طوفان و سیل و صاعقه باشد در آن زمین اگر یک شاخه گل و یک مزرع سبز و خرّم بوجود بیاید مسلّم است که خرق طبیعت زمین شده و شگفت انگیز است. همانطور راجع به تعالی یا انحطاط اخلاقیّات و معنویات بشر گفته می‌شود در یک منطقه که از

همه جهت آثار تمدّن و فرهنگ و قوانین نظامی درست در آن باشد بیرون آمدن مرد حکیم و دانشمند مورد انتظار است و هیچ خرق عادتی نیست امّا زمین و منطقه و محیطی که نه فرهنگ درستی دارد و نه قوانین صحیح و متینی و نه نظامی مودّب، البتّه بیرون آمدن یک مرد حکیم و دانشمند مدبّر، خیلی شگفت انگیز است زیرا در یک چنین محیط فاسد هر مولودی که به دنیا بیاید و چشم و گوش باز کند قهراً تحت تأثیر محیط واقع می شود و همان رذائل اخلاقی را یاد می‌گیرد هر چقدر هم از خانواده نجیب و اصیل باشد که فرمودند:

﴿النّاس بزمانهم اَشبه مِن آبائهم﴾؛[1]

مردم به آداب و رسوم زمان خود شبیه تر از پدران خویش هستند.

شرح قسمتی از وحشیت اعراب زمان جاهلیت

پس از این مقدّمه عرض می‌شود که منطقه زندگانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سرزمین عربستان بوده است و آنجا بطوری که تاریخ نشان می‌دهد از هر جهت منحط و فاسد، نه مادّیاتشان کامل بود و نه امور معنویشان، نه تجارت و نه زراعت و نه فرهنگ و نه قوانین درست، از لحاظ نداشتن آب زراعت و تجارت، همیشه با فقر و فلاکت دست به گریبان بودند خود فقر بزرگترین موجبات تخلّف از نوامیس مشروعه و قوانین انسانیت است که فرمودند:

﴿ کادَ الفَقر اَن یَکونَ کُفراً ﴾؛[2]

نزدیک است که فقر به کفر بینی .....

یا آنکه

﴿ الفقر سواد الوجه فی الدّارین ﴾؛[3]

فقر سیاهی چهره انسان در دنیا و آخرت است.

مخصوصاً اگر ملّت فقیر تحت سرپرستی حکومت عادل و منظّمی نباشد از این لحاظ دائماً دزدی

۱- مسکّن الفؤاد، صفحه ۸.

۲- امالی صدوق، صفحه ۲۹۵.

۳- بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۳۰.

و غارت و چپاول در میانشان رواج داشت اموال و ناموس یکدیگر را به غارت می‌بردند در نتیجه عداوت شدیدی برقرار می‌شد که قرن‌ها و سال‌ها آتش جنگ برای کوچک‌ترین چیزی در میان قبایل عرب مشتعل بود و اشعار و قصائد زمان جاهلیّت غالباً مضامین جنگ و خونریزی و خودپرستی در بر دارد حتّی در تاریخ آمده است کلیب که از رؤسا و بزرگان عرب بود روزی از زنش که مشغول شانه‌زدن سر او بود پرسید بزرگ‌ترین و شریف‌ترین عرب کیست؟ زن گفت به نظر من برادران من شریف‌ترین اعراب باشند کلیب از این حرف که شاید هم درست بود برآشفت و عصبانی شد و از همان ساعت در صدد برآمد تا با تدارک وسایل جنگ با برادران زنش بجنگد و آنان را از پای درآورد امّا بخت با او یاری نکرد و سرانجام به دست یکی از آن‌ها کشته شد یا از دیگر صفات جاهلی آنها دختران را زنده به گور کردن و فسق و فجور و شراب نوشیدن و قمار کردن ثروتمندانشان و حتی مشهور است که آنها زن خود را در قمار به حریف می‌باختند و از طرفی چون عربستان سرزمین خشک و بی‌آب بود دولت‌های متمدّن دنیا هم از قبیل ایران و روم توجّهی به آنجا نداشتند که اعراب را تحت تربیت قرار دهند.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تنهایی محیط فاسد را تحت تأثیر خود قرار داد

خلاصه از میان این محیط فاسد نور پاکی به‌وجود آمد که در ظرف چهل سال زندگانی خود نه تنها دامنش آلوده نشد و تحت تأثیر محیط قرار نگرفت بلکه با تمام عادات و اخلاق زشت آنان به ستیزه درآمد و محیط را تحت تأثیر قرار داد و در تمام صفات انسانیت و اخلاق، مَثَل اعلای انسانیّت واقع شد به حدّی که خدا درباره‌اش فرمود:

﴿ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم ﴾؛[1]

همانا تو ای پیامبر دارای خلق عظیم هستی.

شما دقیقاً فکر کنید، در یک محیط بی فرهنگ، نه درسی نه مدرسه‌ای نه استاد و معلّمی، یک نفر قد عَلَم کند دارای صفات نیک، آن وقت قانونی برای زندگی بشر وضع کند و تمام جزئیّات زندگی او را تحت مطالعه قرار دهد و برای هر یک قانون ثابت و لایتغیّر بیاورد که تا روز قیامت باقی بماند آن هم به تنهایی نه مجلس شورایی تشکیل دهد، یک لایحه کوچک بیاورند و تبادل افکار کنند مدّت‌ها

۱- سوره قلم، آیه ۴.

بحث و جدل، نه کمیسیون‌های متعدّد، تازه بعد از تصویب به نواقصی برخورد کنند مرتّب تبصره زدن و تغییر دادن، امّا پیغمبر، قانونی آورد که هر چقدر سطح فکر و علم و دانش بشر روشنتر و بالاتر برود به عظمت و حکمت قانون او بیشتر پی می‌برد. شبلی شمیّل ناشر افکار داروین و از دانشمندان مادّی با صدای بلند می‌گوید:

نعم المدبّر والحکیم وانّه — ربّ الفصاحة مصطفی الکلمات
انّي وإن أكُ قد کفرت بدینه — هل أکفرن بمحکم الآیات؟
رجل الحجی رجل السیاسة والدهاء — بَطَلٌ حلیف النصر فی الغارات

آیا وجود پیغمبر با این صفات عالی معجزه نیست ما باز احتیاج به معجزه دیگری داریم؟ آری او پیغمبر است فیلسوف نیست نابغه نیست این الفاظ و سایر الفاظ دیگر برای قامت موزون پیغمبر نارسا است پیغمبر، پیغمبر است یعنی موجودی است واسطه میان بشر و خدا نه آن‌طور که ما تصوّر کرده‌ایم

ای پاکتر از دانش و پاکیزه تر هوش — دیدیم تو را کردیم این هر دو فراموش
دانش ز غلامیت کِشد حلقه فراگوشذ — هوش از اثر رأی تو بنشسته و خاموش
از آن لب پر لعل و از آن باده‌ی پر نوش — جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

ای لعل لبت کرده سبُک سنگ گهر را — وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را
شیرویه به امر تو دَرَد ناف پدر را — انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را
تقدیر به میدان تو افکنده سپر را — وآهوی خُتَن نافه کند خون جگر را
ای از رخِ دادار برانداخته بُرقَع — بر فرق تو بنهاده خدا تاج مُرصّع
فخر دو جهان خواجه فرّخ رُخ اَسْعَد — مولای زمان مهتر صاحبدل امجد
آن سید مسعود و خداوند مُؤَیَّد — پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّد — این بس که خدا گوید ماکان محمّد

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفي ضَلالٍ مُبين﴾؛[1]

به تحقیق خدا بر مؤمنین منّت گذاشت وقتی که رسولی از جنس خودشان در بینشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد اگر چه از قبل در گمراهی آشکاری بودند.

آیا معجزه نیست یک نفر بی‌حامی و بی‌پشتیبان برخیزد و بدون ترس و هراس با تمام مبانی علمی و فلسفی هزار ساله عصر خود مخالفت کند. عقاید مجوس و فلاسفه قدیم یونان و هیئت بطلمیوس مبنی بر این بود که عالم عبارت است از افلاک پوست پیازی و زمین مرکز عالم است و تحلیل و ترکیب و کون و فساد که از خصایص مادّه می‌باشد مختصّ زمین است و باقی افلاک بسیط هستند و قابل خرق و التیام و تحلیل و ترکیب نمی‌باشند و تمام مادّه و مادّیات منحصر به زمین است عالم مادّی دیگری غیر از زمین نیست که در آنجا فواکه و رُمّان و حور و غلمان و روح و ریحان زبرجد و مروارید و مرجان باشد بقیّه عوالم غیر از زمین مجرّد از مادّه و بسیط می‌باشند و این رجل آسمانی بدون درس و تعلّم قیام کرد و برخلاف معتقدات عصر خود خبر داد که عوالم مادّی بی‌شماری غیراز زمین موجود است و از جمله اینها بهشت و دوزخ می‌باشد دارای حور و غلمان و فواکه و میوه‌جات فراوان و مار و عقرب و رطیل و آتش می‌باشد و خبر داد که بدن مبارکش از تمام افلاک گذشته(معراج) و کره‌ی قمر را به اشاره انگشت دو نیمه کرده و ادّعای فلاسفه و مجوس و هیئت بطلمیوس را راجع به اینکه فلک قابل خرق و التیام و انشقاق نیست باطل کرد و خبر داد که آفتاب و سیّارات و غیرها قبل از قیامت همه متلاشی و مضمحل خواهند شد زیرا که همه اجسام مادّی و قابل تحلیل و ترکیب هستند و ادّعای مجوسیان و قدماء فلاسفه را که گفتند افلاک قدیم هستند و قابل اضمحلال نیستند رد نمود (وإذَاالشّمسُ کوِّرَت ... و هنگامی که خورشید تیره آماده شود) و از هجوم تمام اهل زمان خود و از اینکه دیوانه اش خواندند نهراسید و مطمئن بود روزی بیاید و علم و دانش او را تصدیق و مخالفین او را تکذیب خواهند کرد و گفت در سوره قلم، آیات ۵ و ۶ :

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ﴾

پس **بزودی خواهی دید و دشمنان خواهند دید کدام‌یک از شما دیوانه اید یا کدام‌یک برخلاف حقیقت گفته است**

آن روز که هیچگونه وسایل کشف نبود این حرف را زد و متجاوز از هزار سال بعد خداوند عالم به بشروسایل اکتشافی داد که با مراصد و تلسکوپ و غیره کشف کرد عوالمی و کراتی که غیراز زمین ما از حدّ احصاء و شماره بیرون است همه اجسام مادّی هستند و قابل تحلیل و ترکیب و خرق و التیام می‌باشد و هرعنصری که در زمین وجود دارد در آن عوالم موجود است حتّی این که عنصرهلیوم در آفتاب ما دیده شد و آن را در زمین جستجو کردند بعد از اینکه مدّت شصت سال از کشف آن در آفتاب گذشت در زمین پیدا شد و امروز بشرمتمدّن و مترقی پیغمبررا تصدیق کرده و مخالفین آن حضرت را تکذیب. آیا داشتن یک چنین روحیه قوی و شهامت، خارق عادت نیست گفت اگرماه را از آسمان در دست راست من قرار دهند و آفتاب را در دست چپ من بگذارند ممکن نیست از حرف و دعوت خود دست بردارم فرزندش حسین علیه‌السلام مثل بادی بود که برسینه کوهی محکم بخورد و برگردد همیشه می‌فرمود: هیهات مِنَّا الذِّلَّه، من تن به زیربارظلم و ستم و ذلّت نمی‌دهم. بعد از این همه طول و تفصیل که می‌گوییم قرآن مولود فکربشرنیست باز می‌گویند آخراین قرآن هرچه باشد متعلق به هزار سال قبل است به درد عصراتم نمی‌خورد مَثَل ما با اینها مثل کسی است که از اوّل شب تا صبح برای رفیق خود قصّه معاشقه لیلی و مجنون می‌گفت وقتی صبح شد از گوینده پرسید لیلی مرد بوده است یا زن؟ حالا می‌گوییم بابا قرآن از طرف خدا است و خدا هزار سال و عهد مشعشع ندارد تا کهنه شود.

قرآن معجزه است

گذشته از اینکه زندگانی شخص پیغمبرو اخلاق و صفاتش در میان آن طبقه و محیط فاسد و غالب شدن برمحیط، بزرگ‌ترین معجزه است یک معجزه باقیه ای هم که فعلاً در دسترس بشراست و تا روز قیامت باقی است قرآن است این قرآن اعجازش منحصربه فصاحت و بلاغت و اسلوب نظم و ترکیبش نیست بلکه با همه طبقات مختلف دراعصار و ازمنه‌ی مختلف متشتّت مبارزه و تحدّی کرده

و می‌کند. البتّه چون عصر پظهور قرآن و مکان نزولش جایی بود که مردمان فصیح و بلیغ فراوان بودند و عربستان گود زورخانه پهلوانان سخن بود قرآن با آنها از راه فصاحت و بلاغت و حلاوت گفتار تحدّی کرده و فرمود:

﴿ قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهيراً﴾؛[1]

بگو اگر انس و جن مجتمع شوند بر اینکه مانند این قرآن را بیاورند اگر جمعی پشتیبان برخی دیگر باشند مثل این قرآن را نمی توانند بیاورند.

و حکایت ولید بن مغیره که فصیح ترین و بلیغ ترین فرد عرب بوده مشهور است که از شنیدن آیات قرآنی لرزه بر اندامش افتاد و نتوانست بایستد به خانه رفت و به مردم گفت این کلام سحر است و به کلام عادی نمی‌ماند آری قرآن با طبقات عرفا و ادبا و فلاسفه و سایرین با هر کدام به مذاق آن‌ها مبارزه کرده و همه را در تحیّر و سرگردانی گذارده است و امروز هم که بزرگ‌ترین آمال و آرزوی بشر اصلاح دنیا و تأمین رفاهیّت و آسایش عمومی است و سیاست‌مداران عالم دست و پا می‌زنند قانونی بیاورند که این بشر بدبخت وامانده در ضلالت و گمراهی را نجات دهد و به تمام بدبختی ها خاتمه دهد. و به این منظور می‌بینیم که هر روز مسلک و مرام جدیدی روی کار می‌آید و نغمه‌ی تازه‌ای ساز می‌شود ولی از عهده اش برنمی‌آیند درواقع می‌توان گفت دنیا امروز گود زورخانه پهلوانان سیاست و سیادت طلب و اصلاح خواه شده است باز قرآن اعجاز کرده و در مقابل تمام دنیا و سیاست‌مداران و قانون گزاران و پارلمان نشینان تحدّی می‌کند و می‌گوید:

معنی لا رَطبٍ و لا یابسٍ اِلّا فی کِتابٍ مبین

﴿قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً﴾؛[2]

بگو ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه ای که بین ما و شما یکسان است و آن اینکه جز خدا را نپرستم و چیزی را شریک او نسازیم.

۱- سوره اسراء، آیه ۸۸.

۲- سوره آل عمران، آیه ۶۴.

یعنی ای بشر تمام این قانون‌های شما پشیزی ارزش ندارد و نمی‌تواند بر دنیای فعلی حکومت کند دوای درد شما پیش من است منم که می‌توانم در زیر سایه تعلیمات و قوانین روشن خودم دنیا را اصلاح و یک نظم نوین و آرامش متین به تمام نقاط عالم بدهم و این خود معجزه و خرق طبیعت است و ما فوق تمام جدّیت های بشر است زیرا این قرآن را یک نفر آورده است که هیچ درس نخوانده و مدرسه ندیده و تشریفات فعلی دنیا را نداشته است وقتی توانست تمام قانونهای موضوعه بشر متمدّن فرهنگ دار را باطل و منسوخ کند البتّه معجزه است که تمام جزئیّات و کوچکترین احتیاج بشر را مادّیاً و معنویاً تأمین کند.

﴿لا رَطْبٍ وَلا یابِسٍ إلاّ فی کِتابٍ مُبین﴾؛[1]

هیچ تر و خشکی در عالم نیست مگر اینکه در کتاب مبین ثبت شده است.

بعضی از کوتاه فکران به این آیه که می‌رسند می‌گویند: قرآن گفته است که همه چیز دارد پس باید طیّاره و اتومبیل و هندسه و فیزیک و شیمی را هم داشته باشد. در جواب می‌گوییم اگر یک کتابی در فنّ لغت نوشته باشند و بگویند هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در این کتاب نوشته است آیا معنی آن این می‌شود که در این کتاب لغت از تمام علوم و فنون صنایع و تجارات گفته شده است؟ خیر معنی این است که در فنّ لغت از هیچ لغتی فروگذار نکرده‌است و آنچه راجع به لغت است در آن جمع است و همچنین در سایر کتاب‌ها. و حالا قرآن کتابی است که در فنّ هدایت و راهنمای بشر و تنظیم زندگی فردی و اجتماعی و تأمین حوائج بعد از مرگش نازل شده است و می‌گوید هر آنچه که راجع به هدایت و اصلاح بشر است بر من که قرآنم جمع است از هیچ تر و خشکی راجع به این قسمت فروگذار نکرده‌ام.

قرآن مولود فکر بشر نیست تا کهنگی داشته باشد

قرآن راجع به امور و علوم مختلف بحث می‌کند امّا به مقداری که دخیل در هدایت فکر و کار بشر باشد اگرچه قصّه و تاریخ می‌گوید امّا کتاب قصّه و تاریخ و رُمان نیست در طبیعیات بحث می‌کند امّا کتاب فیزیک و شیمی نیست به آسمان و ستارگان اشاره می‌کند امّا کتاب هیئت و نجوم نیست.

۱- سوره انعام، آیه ۵۹.

﴿إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدي لِلَّتي هِيَ أَقْوَم﴾؛[۱]

همانا قرآن هدایت می‌کند(مردم را)به راهی که استوارترین راه است.

قرآن اگر از همه اینها صحبت می‌کند می‌خواهد بهترین راه و مستقیم ترین طریق هدایت را پیش پای بشر بگذارد و می‌گویند هدایت قرآن به درد امروز نمی‌خورد برای اینکه این کتاب در هزار سال قبل نوشته شده و کهنه است و افکار هزار ساله به درد بشر عهد مشعشع که سطح فرهنگ و علمش به حدّی بالا رفته است که پرده از روی تمام پدیده‌های طبیعت برداشته است نمی‌خورد می‌گوییم بلی اگر این کتاب مولود فکر بشر هزار سال قبل بود تصدیق می‌کردیم که آن بشر هزار سال قبل مطابق زمان خود فکر کرده و با فکر مترقّی امروز سازگار نیست ولی قرآن که مولود فکر بشر نیست تا بگوییم برای امروز به درد نمی‌خورد ما تا به حال گفتیم که یک بشر درس‌نخوانده و استاد ندیده نمی‌تواند حتّی برای زمان خودش هم جعل قانون کند تا چه رسد به زمان تمّدن، بلکه این قانون از طرف خالق بشر آمده است و به تمام جزئیّات شئون زندگی انسان آشنا است زیرا خودش خلق کرده است فرستنده‌ی قرآن همان کسی است که آفریننده بشر متمدّن است همان کسی که قوانین طبیعت را لایتغیّر آفریده است همان خدایی است که به وسیله‌ی قرآن قوانین لایتغیّر طبیعت صامت و ساکت را بیان می‌کند باید گفت که قرآن شارح و لسان گویای طبیعت است نه قانونی تحمیل بر طبیعت باشد مثل زبان در دهان است که ما فی‌الضّمیر و مکنونات قلب را تشریح می‌کند زیرا قرآن به تصریح خودش نور است و فضای ظلمانی را روشن می‌کند و آنچه را که در تاریکی بوده و مخفی است می‌نمایاند نه اینکه آن‌ها را از خارج می‌آورد بشری که بالفطره دنبال خالق و آفریدگار خود می‌گردد قرآن هم مطابق فطرت می‌گوید:

﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَالْأَرْض﴾؛[۲]

آیا درباره‌ی خدایی شک می‌کنید که آفریننده‌ی آسمان ها و زمین است.

۱- سوره اسراء، آیه ۹.

۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

قوانین قرآن منطبق بر قوانین تکوین

طبیعت معده انسان قبول خمر نمی‌کند و با او در مقام دفاع و مبارزه برمی‌آید قرآن هم مطابق با طبیعت می‌گوید:

﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾؛[1]

شراب و قمار و بتهای نصب شده و تیرهای بخت آزمایی پلید و از عمل شیطان است.

زنا اگرچه مطابق با میل و طبع فرد انسان است، امّا به طبیعت اجتماعی بشر صدمه می‌زند قرآن هم می‌گوید: وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی[2]، و در طبیعت اجتماع مال و ثروت به منزله خون در بدن یک انسان است که در قرآن فرمود:

﴿وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً﴾؛[3]

اموال خود را که خداوند آن را وسیله‌ی قوام زندگی شما قرار داده در اختیار سفیهان قرار ندهید..

یعنی مال شما سبب قوام اجتماع شما است همان طوری که خون اگر در قلب جمع شود و به سایر اجزاء بدن توزیع به تناسب نشود انسان سکته می‌کند و اگر به تمام سلول‌های بدن بالسّویه برسد به رگهای کوچک کم ظرفیت به اندازه رگهای بزرگ برسد رگها پاره شده و نظام بدن برهم می‌خورد همین‌طور اگر ثروت در قلب اجتماع که ثروتمندان هستند جمع شود و توزیع نگردد اجتماع مختل می‌شود و اگر بالسّویه مطابق گفته کمونیست‌ها تقسیم و توزیع شود باز چون ظرفیت و استعداد ها مختلف است اختلال نظم لازم می‌آید پس به حکم طبیعت اجتماع باید ثروت در میان افراد بشر به تناسب توزیع شود و قرآن هم مطابق همین قانون طبیعی، قانون توزیع ثروت را تشریع کرده است به نام زکات و خمس و صدقات و کفّارات و ارث که ثروت در یکجا جمع نشود و تمام دستورات قرآن همان قوانین تکوین و طبیعت است که برای بشر تشریح می‌کند آیا یک چنین قانونی که مو به مو مطابق با قوانین فطری عالم راه می‌آید کهنه است و به مرور زمان از کار می‌افتد مگر نمی‌گویید که عالم طبیعت قوانین آن تغییر پذیر نیست قرآن هم تغییر پذیر نیست لذا با جرئت فرموده و ما هم می‌گوییم:

۱- سوره مائده، آیه ۹۰.
۲- سوره اسراء، آیه ۳۲.
۳- سوره نساء، آیه ۵.

﴿حلال محمّد حلال الی یوم القیامه وحرام محمّد حرام الی یوم القیامه﴾؛[1]

حلال محمّد تا روز قیامت حلال است و حرام محمّد هم تا روز قیامت حرام است.

آیا این چنین قانون را چه کسی باید وضع کند جزآن کسی که تمام خطوط و سطرهای کتاب تکوین و طبیعت را خوانده باشد آیا آن کس کیست جز خالق و آفریننده و نویسنده کتاب طبیعت، آیا بشری که از اداره‌ی امور زندگی شخص خود و خانواده خود و کنترل کردن صحّت و سلامتی بدن خود عاجز است از حوادث فردا و پیش آمدهایش جاهل است چگونه می‌تواند سرنوشت زندگی بشر را تعیین کند زهی وقاحت و بی شرمی مجلس نشینان قانون گذار، پس باید منحصراً قانون گذار خدا باشد نه بشر.

قانون گذار باید خدا باشد نه بشر مثل باب و بهاء

حالا اگر چنین قانون کامل و جامعی را یک فرد درس نخوانده که از یک محیط بی فرهنگی بیرون آمده است برای بشر به تنهایی و بدون شوری و سنا بیاورد آیا نباید گفت این قانون و این کتاب معجزه‌ی او است یعنی دلیل بر این است که این آدم از طرف خالق بشر آمده است و قانون گذار باید خالق بشر باشد زیرا کسی که می‌خواهد برای موجود طبیعی قانون وضع کند باید روش طبیعی و حالات فطری او را تماماً در دست داشته باشد باغبان است که می‌تواند برای تربیت اشجار و درختان قانون وضع کند مهندس است که پس از مطالعه کتاب‌های هندسی و اطّلاع از جزئیّات ساختمانها، قوانین نقشه کشی ساختمان را وضع می‌کند آدمی که می‌خواهد برای روشن شدن چراغ برق کلید درست کند باید از اصطکاکات سیم های مثبت و منفی و سایر اوضاعش مطّلع باشد تا بتواند قانون روشن کردن و زدن کلید را معیّن کرده و کلید درست کند کسی که می‌خواهد برای زندگی فردی و اجتماعی بشر که از مرموزترین موجودات عالم است قانون وضع کند باید از تمام حالات و احساسات جسمانی و نفسانی او مطّلع باشد تا بتواند قانون ثابت و باقی و لایتغیّر وضع کند و آن کس خداوند سبحان است و قانونش قرآن و آورنده اش پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. حالا چقدر خنده دار و مضحک است که در مقابل قرآن کتاب ایقان و بیان بهائیان و بابیان عرض اندام کند و خیلی خنک ادّعای پیغمبری کند و قانون بیاورد که یک بچّه کلاس شش خوانده به حرف‌های او بخندد کسی می‌گفت آخر جناب باب! شما که فارسی

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۵۸.

زبان و شیرازی هستی چرا قانون شما به زبان عربی آمده است می‌خواهی ما فارسیان را به عربی تحدّی کنی چنانکه گفته است: لا تقدرون علی اتیان مثل هذا الکتاب و لو کان تشبیراً. که به اندازه یک وجب هم نمی‌توانید مثل کتاب من بیاورید. که فرسخها مثل تو و فصیحتر از کتاب تو آورده‌اند آن وقت چه قوانینی در باب زنا و سرقت و غیره که همه باعث اختلال نظم زندگی اجتماعی و اشاعه ظلم و فساد و بی عفّتی و بی ناموسی است که قصد توضیح و تشریح آن را ندارم.

ضرورت صبر و انتظار

قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع — عالمی گردد نکو یا شاعری صاحب سخن
عمرها باید که از پشت پدر آید برون — بوسعیدی در خراسان یا اویسی در قرن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش — صوفئی را خرقه گردد یا حماری را رسن
هفته ها باید که تا یک پنبه دانه زآب و گِل — شاآهدی را حُلّه گردد یا شهیدی را کفن
مدّت بسیار می باید کشیدن انتظار — تا که در جوف صدف باران شود دُرّ عدن

او مبشّر بود

مرا ز روی تکبّر معاندی پرسید — پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله
جواب دادم و گفتم که او مبشّر بود — با مهر قرشی جمله خلق را ز اله
مبشّر از پی آن تا که مژده آرد زود — روا بود که دو منزل یکی کند در راه

چون تو دارم همه دارم

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید — روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را — تا اگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
این حقیقت که تو داری همه دلها بفریبی — وین لیاقت که تو داری همه غمها بزداید
به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری — ماه نو هر که ببیند به همه کس بنماید
چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند — نای بلبل نتوان بست که بر گل نسراید
گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی — چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

طریق تزکیه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و تصفیه اش به مکارم اخلاق بود

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ﴾؛[1]

به تحقیق خدا بر مؤمنین منّت گذاشت وقتی که رسولی از جنس خودشان در بینشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

در این آیه شریفه اوّلاً اشاره به منّت الهی است که مبعوث کردن پیغمبر از جنس برای من حجّت نیست زیرا ساختمان وجودش با من فرق دارد و هم این که وقتی پیغمبر از میان بشر بیرون آمد و مافوق بشر شد از لحاظ تحت تأثیر محیط واقع شدن بلکه غالب بر محیط شدن و صفات ملکوتی داشتن خود معجزه‌ی واضحی می‌شود و بشر زودتر به سعادت می‌رسد بعداً اشاره به کار پیغمبر می‌کند که يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ. قرآنِ خدا را بر بشر می‌خواند تا بدانند که چنین کتابی از طاقت بشر خارج است و معجزه بر نبوّتش باشد به شرحی که قبلاً گذشت آن وقت فرمود: يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ. اینجا یک نکته ادبی است و آن تقدیم تزکیه بر تعلیم است البتّه چون کلام الهی است رعایت همه گونه نکات شده است و سرّ تقدیم این که اگر نفوس بشر نخواهد آراسته به فضائل و مکارم اخلاقی شود که عبارت از تعلیم کتاب و حکمت است قبلاً باید از لوث رذائل پاک باشد زیرا قلب بشر یعنی روحش مانند آئینه است که انعکاس نور یا صورت انسان در آئینه، متوقّف است بر اینکه آئینه از کثافات و کدورات پاک و مصفّی باشد یا لوح باید سفید باشد تا نقوش دیگر بر آن وارد شود همین‌طور است قلب بشر، اوّل باید تزکیه شود و راه تزکیه اش به دستور پیغمبر ترک محرّمات و معاصی است زیرا هر معصیتی که انسان مرتکب می‌شود یک نقطه سیاهی در روح و دل انسان پیدا می‌گردد اگر استغفار کرد زایل می‌شود و اگر اصرار ورزید شد نقطه سیاه بزرگ‌تر تا اینکه تمام دل را فرا می‌گیرد و دیگر تصفیه‌اش ممکن نمی‌شود یا دشوار می‌گردد لذا فرمودند هر معصیتی کردید دنبالش استغفار و توبه کنید و تا جوانید در فکر ترک معصیت باشید که:

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

﴿إذا بلغ الرّجل أربعين سنة و لم يتب مسح إبليس وجهه و قال: بأبي وجه لا يفلح﴾؛[۱]

هرگاه مردی چهل ساله شود و از گذشته‌ی خود توبه نکند شیطان دستی به صورت او می‌کشد و می‌گوید:به پدرم قسم این چهره‌ای است که رستگار نخواهد شد.

و قرآن فرمود:

﴿ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذينَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ﴾؛[۲]

عاقبت کسانی که مرتکب کارهای زشت شدند(و توبه نکردند)چنین خواهد شد که آیات الهی را تکذیب می‌کنند و آن را مورد تمسخر قرار می‌دهند.

اخبار دیگر در این زمینه هست که فعلاً به همین مقدار بسنده می‌شود.

صوفیه می‌گویند اوّل ایمان بعد معجزه

این است راه حقیقی تزکیه و تصفیه که به سعادت بشر می‌انجامد نه تزکیه و تصفیه ای که یک عدّه مردم منحرف به نام صوفی ادّعا می‌کنند. و با نگرش خام خود کلمه صوفی را از تصفیه مشتق کرده و می‌گویند ما قلوب خودمان را تصفیه کرده و دارای علم باطن هستیم و برای اثبات علم باطن برای خودشان به داستان موسی و خضر علیهما السلام متمسّک می‌شوند که اگر نبود چرا خدا موسی را با مقام نبوّتش مأمور کرد دنبال خضر برود و کسب علم کند پس ما هم علم باطن داریم! به این جماعت می‌گوییم این استدلال شما مثل این است که کسی بگوید من آنم که رستم یلی بود در سیستان، از طرفی علم باطن داشتن حضرت خضر دارای علم باطن چه دلیلی می‌شود بر این که شما دارای علم باطن هستید بلکه داستان موسی و خضر می‌فهماند که این علم مورد دسترسی برای هر کسی نیست موسای پیامبر می‌خواهد که دنبال خضر برود آن هم به فرموده قرآن نتوانست تحمّل کند و ندای خضر به جدایی با عبارت: هذا فراقُ بینی و بینک، بلند شد و فرمود:

﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْرا﴾؛[۳]

تو هرگز نمی‌توانی با من باشی و صبر کنی.

۱- سفینة البحار، جلد ۳، صفحه ۲۸۴.

۲- سوره روم، آیه ۱۰.

۳- سوره کهف، آیه ۶۷.

آخر بدون دلیل که نمی‌شود ادّعای کسی را قبول کرد خضر هم بدون دلیل که نگفت من علم باطن دارم بلکه همان‌طور که در قرآن هست از مطالب غیبی خبر داد و عجائبی را به موسی نشان داد پیغمبر اکرم ﷺ فرمود اگر موسی در متابعت از خضر صبر می‌کرد هزاران امور عجیبه را مشاهده می‌کرد آخر شما بجز ادّعا و فریب دادن عوام چه معجزه‌ای، چه دلیلی دارید ما مطابق حکم عقل می‌گوییم اوّل معجزه بعد اطاعت، ولی شما می‌گویید اوّل زیر خرقه‌ی اطاعت بیا آن وقت معجزه را ببین.

قصّه یکی از علما با یکی از مراشد صوفیه

یکی از آقایان وعّاظ که از اهل تربت خراسان است می‌گفت من چون نزدیک به مرکز صوفیه هستم اطّلاع دارم که وقتی مرد ساده لوح عوامی قصد دارد مرید شود او را پیش پیر می‌برند که یک مرد قلندر غول‌پیکر ریش و سبیل و موی سر به هم برآمیخته است به همراه او پیش مرشد می‌روند از درب اوّل و دوّم تا هفتم او باید به خاک بیفتد و آستان ببوسد و نهایت مقابل مرشد زانو بزند آنگاه دستور می‌رسد یک دستمال ابریشمی با مقداری نبات بیاورید بعد مقداری از آن نبات را مرشد به دهان خود گرفته و سپس به مرید می‌دهد وقتی که خورد مرشد برمی‌خیزد و از راه پلکان رو به پشت بام می‌رود قدم به پلّه اوّل که می‌گذارد به نظر مرید می‌آید که مرشد به معراج می‌رود و به آسمان اوّل رسیده است و در پلّه دوّم، آسمان دوّم و در پلّه هفتم، آسمان هفتم و آن آقا می‌گفت هرچه هست زیر سر همان نبات است که با آب چرس و بنگ خمیر شده است چون آدمی که چرس و بنگ خورده و کشیده باشد مقدار یک وجب آب به نظرش دریاچه می‌آید گاهی دیده شده است در میان خیابان وقتی که آدم چرسی می‌رسد به جایی که آب باران جمع شده است خود را عقب کشیده و خیزی برمی‌دارد و جستن می‌کند و سرش به در و دیوار خورده و می‌شکند حالا آن مرید بیچاره هم از قدرت چرس و بنگ پلّه نیم متری به نظرش آسمان اوّل می‌آید با این حقّه بازی‌ها مردم را گول می‌زنند و به اندازه‌ای مرید می‌شوند که اگر بند از بندش جدا کنید برنمی‌گردد. یکی دیگر از علما که فعلاً ساکن مشهد است می‌نویسد من با یکی از مراشد صوفیه ملاقات کردم پس از مذاکراتی گفت بیا تسلیم شو تا حقیقت را ببینی گفتم رقیب شما هم که شما را باطل می‌داند همین حرف را به من می‌زد از کجا بدانم که کدام یک شما حقّید گفت من ذکری به شما تعلیم می‌کنم اگر بخوانی امام را در خواب می‌بینی و همین دلیل بر حقّیّت

من است گفتم رقیب شما هم همین‌طور می‌گفت وانگهی از کجا بدانم که آن کسی را که در خواب دیده‌ام امام است تازه خواب دیدن من امام را از برکت ذکر، چه دلیل بر حقّانیت تو می‌شود گفت من با تو مباهله می‌کنم گفتم چه می‌کنی گفت آتش سرخ شده را در دست می‌گیرم تا خاموش شده و خاکسترِ خاکستر شود گفتم ممکن است سحر و افسون کرده باشی کاری را من معیّن می‌کنم اگر انجام دادی تسلیم می‌شوم گفت بگو گفتم در مشهد پهلوانی است تو بیا با او کشتی بگیر اگر زمین زدی من تسلیم تو می‌شوم گفت مگر من پهلوان زورخانه کارم گفتم خیر آقا شما آتش‌بازید مقصودم این بود که ذکری بخوانی و آن آدم زمین بخورد دید در جواب من عاجز است گفت من خیال می‌کردم تو اهلیّت و قابلیّت داری ولی هنوز قابل نشدی که زیرِ خرقه بیایی. یکی از دغل بازی و افسون‌کاری اینها همین است اوّل پیش مردم از فقها و علما و طلّاب علوم دینی انتقاد کرده و می‌گویند اینها قشری و ظاهری هستند حرف‌های ما را کسی می‌فهمد که از قشر گذشته و در عالم لاهوت و ملکوت سیر کند «العلم هُوَ الحِجابُ الْأکبر»، علم مانع از سیر و سلوک است

تزکیه نفس صوفیه با تحریک شهوات

حتّی همان آقای سابق‌الذّکر می‌گفت با یکی از مشایخ صوفیه که مذاکره می‌کردم آخرش گفت تو این‌قدر درس خواندی که ذهنت مَشُوب شده و من نمی‌توانم تو را به عالم شُهُود برسانم مرام این فرقه ضالّه فقط برای گول زدن مردم بی‌سواد و عوام جاذبه دارد خصوصاً افرادی که به قول مشایخ صوفیه قدری خوش ذوق و اهل شهوت باشند مجالس سرّی که تشکیل می‌دهند اشعار مثنوی و حافظ را که در توصیف عشق و جمال و شمایل محبوبین باشد با آواز خوش توأم با ساز و طنبور خوانده می‌شود بدیهی است همه‌ی اینها در تحریک احساسات و شهوت انسان مؤثّر است که فرمودند: مَثَل آواز خوش در نَفْس آدم شَهَوی مَثَل سنگ و چخماق است که تولید آتش می‌کنند. بر اثر ساز و آواز حالات شهویِ آن‌ها تحریک می‌شود خیال می‌کنند آن حالات جذبات شوقیّه و عالم خلسه و سیر در ملکوت است بعد شروع می‌کنند به دَم گرفتن وحلقه زدن و هُوَ حق گفتن با این کیفیّت به خیال خود نفوس مردم را تصفیه می‌کنند. «حضرت امام علی نقی علیه‌السلام در مسجد مدینه با جمعی از اصحاب نشسته بودند یکباره عدّه ای از صوفیه وارد شده در گوشه‌ای از مسجد حلقه زده و شروع کردند به دم گرفتن حضرت

امام هادی علیه‌السلام با صدای بلند رو به اصحاب خود فرمودند: به این مردم جاهل عوام فریب اعتنایی نکنید اینها جز فریفتن و اغواء مردم کار دیگری ندارند یکی از اصحاب عرضه داشت اگر آنها دوست شما هم باشند چطور؟ حضرت با عصبانیّت فرمود: این حرف را نگو، کسی که دوست ما باشد برخلاف راه ما راهی انتخاب نمی‌کند. صوفیّه عاق آل محمّدند راه آن‌ها از راه ما جدا است هرکس به زیارت آن‌ها برود مثل کسی است که بت را زیارت کرده باشد هرکس به آن‌ها اعانت کند مثل کسی است که به معاویه و یزید بن معاویه کمک کرده باشد.» آنچه اشاره شد نحوه‌ی تزکیه و تصفیه صوفیه بود امّا چگونگی تزکیه پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جز با اتّصاف به صفات نیک و نشان دادن اخلاق انسانیّت چیز دیگر نبود. روزی آن نبیّ والا مقام که درود خدا بر او و خاندانش باد از میان کوچه های مدینه با جمعی از اصحاب عبور می‌کرد فردی یهودی پیدا شد عرض کرد یا محمّد! فلان مبلغ از شما طلب کارم و الآن آن را می‌خواهم حضرت فرمود: فعلاً موجود ندارم ولی به خانه برسم می‌پردازم گفت ممکن نیست دست از تو برنمی‌دارم پیغمبر فرمود: بسیار خوب حالا که تو دست از من برنمی‌داری من هم مطابق میل تو قدم از قدم برنمی‌دارم حضرت همانجا توقّف کرده، ماندند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در همانجا خوانده شد اصحاب زیر چشمی مرد یهودی را تهدیدمی‌کردند پیغمبر متوجّه شد فرمود: کاری به کار او نداشته باشید من نیامده‌ام که ظلم و ستم کنم او مدّعی است که برمن حق دارد گذشت تا اینکه مقداری آفتاب بالا آمد یهودی برخاست و قدمهای پیغمبر را بوسید شهادتین بر زبان جاری کرد و گفت مقصودم امتحان شما بود که در کتب آسمانی اوصاف شما را خوانده بودم خواستم تطبیق کنم و همچنین سایر حالات پیغمبر و خاندان عصمت علیهم‌السلام که با مکارم اخلاق مردم را تزکیه و تهذیب نفس می‌کردند و ازمحرّمات باز داشته و متوجّه به خدا می‌کردند. مردی خدمت حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام آمد و گفت: من مرد گنهکاری هستم و نمی‌توانم از معصیت خودداری کنم مرا موعظه بفرما. حضرت فرمود:

افْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ فَأَوَّلُ ذَلِكَ لَا تَأْكُلْ رِزْقَ اللَّهِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالثَّانِي اخْرُجْ مِنْ وَلَايَةِ اللَّهِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالثَّالِثُ اطْلُبْ مَوْضِعاً لَا يَرَاكَ اللَّهُ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالرَّابِعُ إِذَا جَاءَ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالْخَامِسُ إِذَا أَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِي النَّارِ فَلَا تَدْخُلْ فِي النَّارِ وَأَذْنِبْ مَا شِئْتَ؛[1]

۱- جامع الأخبار، صفحه ۱۳۰.

پنج چیزرا انجام بده و هرچه خواستی گناه کن اول اینکه رزق خداوند را نخور و هرچه می‌خواهی گناه کن دوّم اینکه از ولایت و سرپرستی و حکومت خدا خارج شو و هرچه خواستی گناه کن و سوم اینکه جایی را انتخاب کن که خداوند تو را نبیند و هرچه می‌خواهی گناه کن و چهارم اینکه هرگاه ملک الموت آمد که روح تو را قبض کند او را از خود دور کن و هرچه خواستی گناه کن و پنجم اینکه وقتی نگهبان جهنّم تورا داخل آتش کرد تو در آتش داخل مشو و هرچه خواستی گناه کن.

برخی از کلمات خواجه عبدالله انصاری در شریعت و حقیقت

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید حقیقت مثل آب است و شریعت مثل آفتاب و روشنی عالم به آفتاب است و زندگانی آدم به آب، شریعت کشتی و حقیقت دریا است از دریا گذشتن بی کشتی خطا است شریعت، حقیقت را آشیانست بی شریعت به حقیقت پیوستن بهتان است شریعت راه و حقیقت منزلست راه نا پیمودن به حقیقت رسیدن مشکل است حقیقت سرا و شریعت دروازه است از دروازه نگذشته به سرا آمدن که را اندازه است شریعت کلید است و حقیقت قفل سدید و گشودن قفل سدید ممکن نیست الّا به کلید.

ای که جویای راه حق شده‌ای — در خطر در پناه حق شده‌ای
گر بیابی سوی حقیقت راه — بی شریعت مشو حقیقت خواه
تا شریعت نمی‌کنی حاصل — در حقیقت نمی‌شوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی — راه تاریک بی چراغ مپوی
تا ندانی ره حلال و حرام — نشمرد کس تو را از اهل کمال
دین اسلام شرع مصطفوی است — راه ایمان رسوم مرتضوی است
سدّ اسلام مصطفی بنهاد — گشت ایمان ز مرتضی آباد
مصطفی دان رسول و ره ره اوست — رهنما مرتضی و عترت اوست
گر تو زین گونه یابی آگاهی — عارف حق، سالک راهی
در ره معرفت قدم زده‌ای — برتر از نه فلک عَلَم زده‌ای

علم و دین ملازم یکدیگرند

باید گفت که اسلام همیشه جلوتر از علم و دانش سیر می‌کند و رهبر و رهنمای علم است بلکه دین عین علم است و علم محض دین و محو کننده ظلمات جهل و اوهام است حق تعالی می‌فرماید:

﴿يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾؛[1]

گمراهان را از تاریکی ها به سوی نور می‌آورد.

بی خردان می‌گویند: دوره‌ی دین تمام شده است زیرا علم و دانش قدم به صحنه‌ی عالم گذارده و با دین سازگار نیست و در صورتی که همیشه علم همدوش با دین است دین راه ترقّی و توسعه در فکر و علم را باز می‌کند و دین هیچ‌گونه محدودیتی برای پیشرفت علم قائل نیست و هیچ علمی ممکن نیست در این جهت به اسلام برسد ولو اینکه هر روز از پدیده‌های طبیعت هزاران راز کشف کند تا روز قیامت شعار مسلمین که بطور وجوب و استحباب در نماز و اذان و اقامه و تعقیب و غیره، صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا باید تذکّر باشد کلمه الله اکبر است یعنی مسلمان به اندازه‌ای در اثر تربیت اسلام فکرش بلند و روحش وسیع وبا ظرفیت می‌شود که بزرگ‌ترین پدیده‌های طبیعت و بالاترین محصولات علمی را در خود گنجانیده و با کمال آرامش می‌گوید خدا بزرگ‌تر است و بالاتر و قادرتر است از هرچه که دیده شود و به فکر هر مخلوق خطور کند و این کلمه را از باب تعجّب و استبعاد نمی‌گوید بطوری که در ذهن بعضی می‌آید بلکه برای رفع استیحاش و بالا بردن قدرت حق، امّا اشخاص بی‌دین که فکرشان به اندازه ای کوچک و منحصر به چهار دیواری دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و خلاصه پدیده‌های طبیعت است وقتی چیزی را بزرگ‌تر از فهم و ادراک خود بیابند از خود بی‌خود شده و کم ظرفیتی خود را اظهار می‌کنند چندسال قبل تلسکوپ کالیفرنیا ستاره ای را نشان داده بود که نور آن از غایت بُعد مسافت از زمین، در مدّت هزار میلیون سال به ما می‌رسد در صورتی که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر یعنی پنجاه هزار فرسخ طی می‌کند این اکتشاف باعث دهشت و حیرت و سرگردانی ماتریالیست‌ها شد بطوری که بسیاری از تئوری‌های ماتریالیستی که قطعی می‌پنداشتند سرنگون شد به این سبب علم طریق سابق را تبدیل کرده راه دیگری اتّخاذ کردند.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۷.

وسعت دایره‌ی علم دراسلام

ولی در اسلام هیچ تغییری حاصل نشد و در مقابل این اکتشاف بدون وحشت و اضطراب با کمال آرامش بانگ درداد الله‌اکبر یعنی این چیزی نیست و خدا بزرگ‌تر است از آنچه اکتشاف شد بلکه تصریح کرد که قطعه فضا بر میلیاردها شموس و سیّارات و عوالم مادّی مشتمل است که نسبت به تمام فضا ذرّه ای محسوب نمی‌شود و تمام فضا و مشتملات آن نسبت به مخلوقات دیگر الهی نیز ازذرّه نسبت به تمام فضا کوچک‌تر است و قرآن کریم در اواخر سوره کهف به این مطلب تصریح فرموده است:

﴿قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾؛[1]

بگو اگر دریا مرکب شود برای نوشتن آفریده های پروردگار من هر آینه آب دریا تمام می‌شود قبل از اینکه ثبت آفریده‌های پروردگار من تمام شود و اگر چه مشابه آن دریا مرکّب دیگری بیاوریم.

و در سوره لقمان فرمود:

﴿وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾؛[2]

و اگر به حقیقت آنچه درخت در زمین است قلم شود و دریا با کمک هفت دریای دیگر مرکّب شود نوشتن کلمات آفریده‌های خداوند تمام نمی‌شود همانا خداوند شکست ناپذیر با حکمت است.

مسلمان این آیات را می‌خواند و فضا و مشتملات آن را یکی از مخلوقات الهی می‌داند و اگر دریاها مرکّب و درختان قلم باشند عدد مخلوقات الهی که یکی از آن‌ها فضا و مشتملات آن می‌باشد نمی‌توانند احصا کنند و اگر تلسکوپ کالیفرنیا میلیاردها بیش‌تر از مکتشفات خود را نشان دهد هیچ تعجّب نخواهد کرد و مانند پیروان کوتاه فکر مادّی حیران و سرگردان نمی‌شود و مبانی علمی خود را از دست نمی‌دهد و اگر روزی میلیاردها بیش از آن چه تلسکوپ کالیفرنیا نشان داد تلسکوپ‌های دیگر نشان دهند در شگفت نخواهد شد و همیشه در مقابل آن‌ها در بلندترین جاها و مناره‌ها فریاد می‌دهد الله‌اکبر و طالب بیشتر از آن مکتشفات خواهد بود و هیچ تغییر وضع به عقیده خود نخواهد داد بلکه از اکتشافات خود پی به قدرت و عظمت خدا برده و در عقیده و مبنای علمی خود محکم‌تر خواهد شد. و هر چقدر پیش برود باز راه ترقّی را باز می‌داند.

۱- سوره کهف، آیه ۱۰۹.

۲- سوره لقمان، آیه ۲۷.

اخبار اسلام از مادّی بودن عوالم بالا قبل از عصر تلسکوپ

باید در آیات قرآن و کلمات پیشوایان مطالعه کرد تا بدانیم اصول لایتغیّر مادّی و افکار قابل توسعه آن و تمام علوم همه در قرآن و اخبار اسلام است و واقعاً متصدّی توسعه افکار مادّی و سرسلسله پیشرفت ترقّیات علوم طبیعی اسلام است نه مردم کوتاه فکر مادّی امروز، نه تنها عوامل مادّی را در این عالم اثبات می‌کند که محدود باشد بلکه می‌گوید عوالم مادّی دیگری هست که با این چشم و با این تلکسکوپها دیده نمی‌شود بلکه بعد از مرگ به آن‌ها خواهید رسید و آن هم عوالم مادّی بی‌پایان است که عبارت از بهشت و جهنّم باشد که لذائذ و آلام مادّی فراهم است و اثبات این عوالم هزار و چند سال قبل که هیچ گونه وسائل اکتشاف نبود و همه مبانی علمی و دینی و فلسفی مردم برخلاف این حرف بوده است معجزه بزرگی است و انکار بهشت و جهنم از سوی یک دسته مردم بی‌خرد و پیروان مادّی مسلک بهشت و جهنّم در این عصر اکتشاف، جهالت بزرگی است البته نمی‌خواهم بگویم که بهشت و جهنّم را امروز با تلسکوپ کشف کرده‌اند این حرف غلطی است زیرا این عوالم بعد از مرگ، محسوس خواهد شد بلکه مقصود این است در این عصری که کشفیّات هرروز هم بیشتر می‌شود و عوالم مادّی بی‌پایانی است که هنوز به کشف آن‌ها موفّق نشده‌اند آیا انکار یک عالم مادّی که دارای میوه‌ها آبها و باغ‌ها و حوری‌ها است به صرف اینکه ما نمی‌بینیم جهل و کوتاه فکری نیست؟ آیا در این زمانی که مدلّل ساخته‌اند دانشمندان که درجه حرارت آفتاب درسطح آن به اندازه‌ای است که سخت‌ترین فلزات را از مسافت هزاران میل می گدازد و درجه حرارت کانون آفتاب را با هیچ مقیاس نمی‌توان مقایسه نمود انکار آتش و حرارت جهنّم به صرف اینکه احساس نکرده ایم لجاج و عناد نیست؟ البتّه اثبات معاد بعد از مرگ دلیل دیگری دارد ولی انکار بهشت و دوزخ به صرف ندیدن در عصر اکتشاف بسیار مضحک است همان پیغمبری که در زمان نبودن وسایل از عوالم مادّی این عالم خبر داده است همان پیغمبر از عوالم مادّی بعد از مرگ اخبار کرده است و خبری که متضمّن دو مطلب باشد یکی که درست درآمد دیگری هم باید تصدیق شود و پیشوایان دینی ما از ترکیبات اتم نیز خبر داده‌اند.

حدیث امام رضا علیه‌السلام راجع به حیوانات ذرّه بینی

در خبر است کسی خدمت امام رضا علیه‌السلام رسید و پرسید: السَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ[1] یعنی چه؟ حضرت فرمود: یعنی آسمان به زمین دوخته شده است عرض کرد پس این آیه منافات دارد با آیه‌ی: رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها؛[2] که آسمان بدون ستون و اتّصال زمین ایستاده است حضرت فرمود: سبحان‌الله! آیا جز این است که آیه می‌فرماید ستونی که شما ببینید ندارد پس ستونی میان زمین و اجرام سماوی وجود دارد منتها شما نمی‌بینید این کلام امام است در زمانی که هنوز از قوّه جاذبه عمومی اسمی نبود و اخیراً علما و دانشمندان جهان پس از مطالعات عمیق کشف کرده‌اند که در میان کرات معلّقه‌ی در فضا قوّه ای هست به نام قوّه جاذبه عمومی که مانع از تصادم و اصطکاک اجرام کرات می‌شود. و ضمناً امام رضا علیه‌السلام راجع به موجودات ذره‌بینی نکته‌ای فرمودند و آن این که فتح بن یزید جرجانی که یکی از دوستان آن حضرت بود خدمت آن جناب عرضه داشت منظور شما از اینکه می‌گویید خدا لطیف و خبیر است چیست؟ اگر چه اجمالاً می‌دانم که لطف خدا با لطف مردم تفاوت دارد ولی دوست دارم که تفصیل آن را از زبان شما بشنوم «حضرت فرمود: اینکه می‌بینی به خدا می‌گوییم لطیف برای این است که عالِم است به مخلوقات دقیق، آیا نمی‌بینی آثار صنعت خدا را در گیاهان کوچک و غیر کوچک و حیوانات ریز مثل پشه و کوچک‌تر از پشه و کوچک‌تر از آن‌ها از آن حیواناتی که هیچ گاه چشم آن‌ها را نمی‌بیند و در اثر کوچکی نر و مادّه و بچّه نوزاد و بزرگ آن‌ها از هم تمیز داده نمی‌شود سپس می‌فرماید که این حیوانات در امواج دریاها و میان پوست درختان و در بیابان‌ها و دشت‌ها وجود دارند و با طرز مخصوصی مطالب بین آن‌ها و مولودهایشان ردّ و بدل می‌شود و در اثر کوچکی نه با چشم دیده می‌شوند و نه با دست احساس می‌گردند». این خلاصه روایتی بود که محمّد بن یعقوب کلینی که از بزرگ‌ترین دانشمندان شیعه است در کتاب کافی که در حدود هزار سال قبل نوشته شده قبل از پاستور و کشف حیوانات ذرّه بینی مردم تصوّر می‌کردند که موجودات جاندار و زنده منحصر به همین حیواناتی است که با چشم‌های خود می‌بینیم ولی بعداً در اثر تجربیات و زحمات دانشمندان نام‌برده ثابت شد که در محیط اطراف ما موجودات بی‌شماری زندگی می‌کنند که در اثر کوچکی از نگاه ما

۱- سوره ذاریات، آیه ۷.
۲- سوره رعد، آیه ۲.

پنهان اند و هر کدام دارای مشخّصات و زندگی مخصوصی هستند و یک قطره نا چیز آب برای آن‌ها حکم دریاچه بزرگی دارد که هزاران از آنها در اعماق آن مشغول شناوری و مبارزه و جنگ و جدالند و دیدیم صدها سال قبل از تولّد پاستور و فراهم شدن وسایل آزمایش یکی از بزرگ‌ترین پیشوایان مسلمین صریحاً از وجود این حیوانات ذرّه بینی به یاران خود خبر داده است. آیا چنین دینی ضدّ علم است یا مولدّ و مشوّق علم است در کجای قرآن و دستورات دینی از آموختن علوم و فنون جدید منع شده است اسلامی که خواهان این است که پیروانش سیادت و آقایی بر ملل پیدا کنند و دستور می‌دهد:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾[1]

و فراهم کنید برای مبارزه با دشمنان دین آنچه در توانایی دارید از نیرو و امکانات نظامی تا بوسیله‌ی آن در دل دشمن خدا و خود ایجاد رعب و ترس و وحشت کنید.

آیا می‌شود گفت چنین دینی مانع ترقّی و دشمن هنر است و ما می‌بینیم سیر اصلی پیشرفت ملل مترقّی عالم به وسیله فرهنگ و صنعت و هنر است آیا ما مسلمانان هم نباید از این راه در فکر ترقّی و تعالی باشیم کجا قرآن گفته است علم اسلام فقط منحصر به فقه و اصول است، فقه و اصول یک رشته از علوم مورد احتیاج جمعیّت مسلمان است که حافظ امور شرعیه آنهاست و علوم دیگر برای تأمین مایحتاج زندگی اجتماعی مردم از قبیل فیزیک و شیمی، هندسه و طب و تشریح و غیره لازم و ضروری است نه مگر پیام اصلی و اصیل اسلام تنظیم زندگی اجتماعی و تأمین معاد مردم است و امروز پیشرفت زندگی اجتماعی مردم در سایه علوم و فنون جدید است حتّی کمال معرفت الهی وقتی حاصل می‌شود که در آثار قدرت و صنع پروردگار عمیقانه مطالعه شود و خواص فیزیکی و شیمیایی و علم فیزیولوژی و تشریح مورد بحث قرار گیرد که فرمودند:

﴿مَن لم یعرف الهیئة والتّشریح فهو عنّین فی معرفة الله﴾.

کسی که به علم هیئت و تشریح معرفت نداشته باشد پس او در معرفت الهی نصیب و بهره‌ای ندارد.

پس کسب این علوم باعث زیادی معرفت و خداشناسی است نه کفر و الحاد.

۱- سوره‌ی انفال، آیه ۶۰ .

فرق عالم دینی با فرد عالم به دین

بلکه اگر بگویم اینها هم علم دینی است درست گفته ام و علم فقه همان‌طور که ممکن است علم دینی باشد ممکن است هم نباشد زیرا علم دینی فرق دارد با علم به دین، مثلاًایرانی که یاء نسبت دارد کسی است که مال ایران باشد و برای ایران کار کند نه کسی که در ایران باشد و برای خارج و اجنبی کار کند علم دینی آن علمی است که مال دین باشد اگر فقیه از فقهش خود خواهی و ریاست فروشی نتیجه گرفت علمش علم به دین است که احکام دین را می‌داند نه علم دینی و خودش عالم به دین است نه عالم دینی، امّا اگر یک نفر عالم شرع دان یا طبیب برای خدمت به مردم در راه خدا تحصیل کند و نتیجه بگیرد این می‌شود عالم دینی و علم به طبّش می‌شود علم دینی ولی جهالت ما به حقایق قرآن از یک طرف و تنبلی و خود خواهی ما از طرف دیگر باعث شده است که از دین و حقیقت علم و دانش دور بیفتیم و خیال کنیم که علما و طلّاب دینی فقط کارشان در مدارس یاد گرفتن مسائل عملیّه از قبیل غسل و وضو و غیره است این که وظیفه هر پسر و دختر بالغ است سالیان دراز درس خواندن لازم ندارد آقایان علما و طلّاب دینی کار آن‌ها کار پرزحمتی است مخصوصاً در این محیط فاسد باید کار انبیا را انجام دهند بشر آلوده به هوی و هوس را از لجنزار مادّیت و طبیعت بالاتر کشیده و از طریق همین اجسام و طبیعت منظّم خدا را به او نشان دهند و با مطالعه‌ی افکار و کتاب‌های دانشمندان مادّی پی به حرف‌های بی‌اساس آن‌ها در انکار خدا برده و ردّ شبهات کنند و بگویند تمام حقایق علمی در قرآن و کلمات ائمّه علیهم‌السلام است.

لزوم علم فقه در اجتماع مسلمین

کسانی که می‌گویند این علوم، کهنه شده و به درد نمی‌خورد حقیقت را نفهمیده‌اند که احکام فقهیّه قوانین تغییرناپذیر عالم طبیعت است با تجدّد و تحوّل زندگی مادّی تغییر نخواهد کرد و اگر تمام دنیا را مغازه شراب فروشی و میکده ها فرا بگیرند باز می‌گوییم خَمر حرام و کشنده‌ی روح و اجتماع است اگر همه جا پر از ساز و آواز باشد باز خواهیم گفت حرام است و کشنده شهامت جوانان است این حرفها پوسیدنی نیست باید باشد البتّه علوم دیگر هم لازم است و چون ممکن نیست یک نفر یا یک طبقه در تمام علوم و فنون ماهر باشند ناچار طبقه بندی می‌شود و هر طبقه متصدّی تحصیل یک رشته و یک فنّ می‌شوند

مثل طبقات مختلف صنایع و حِرَف در زندگی اجتماعی که مشاهده می‌شود. البتّه تشکیلات تحصیلی آقایان طلّاب تشریفاتی نیست کلاس‌های متعدّد ندارد خیلی ساده و بی‌آلایش در میان مسجد و صحن تدریس و تدرّس می‌شود ولی در عین سادگی با مغز است یک عدّه در رشته فقه کار می کنند البتّه برای خدا پرستان متدّین و عاشقان احکام الهی نه برای اشخاص لاابالی و بی‌دین، یک عدّه هم چنانکه گفتم برای ردّ شبهات مضلّین، آن طلبه‌ی جامع المقدّمات خوان که به نظر اوّل بسیار بیفایده می‌آید یک روز می‌رسد که رهبر حسابی جمعیّت باشد مثل آن کودکی که کلاس آمادگی را طی می‌کند مسلّم، عاقبت مرد دانشمندی خواهد شد این مردم بهانه گیر فقط اسمی از ضَرَبَ یَضرِبُ شنیده و کتاب فقه و اسفاری به گوشش خورده است که اگر یک سطر از آن را برایش معنا کنی فکرش هاج و واج می شود تا چه رسد به دهانش و چشم و گوشش، حالا نفهمیده و نسنجیده بنای حمله و تمسخر گذارده است.

تمدّن خالی از دین یعنی وحشیّت

تمدّن یعنی زندگی اجتماعی و همگانی، انسان فطرتاً و طبعاً اجتماعی است برخلاف سایر حیوانات که می‌توانند زندگی انفرادی داشته باشند و هیچ محتاج به هم جنس خود نشوند ولی انسان در تمام شئون زندگانی خود به معاونت افراد احتیاج دارد چون یک لقمه نانی که می‌خورد یک لباسی که می‌پوشد یک خانه‌ای که در آن می‌نشیند طبقات و افراد مختلف در به دست آوردن آن‌ها دخالت داشته‌اند پس از اوّل پیدایش خلقت، بشر متمدّن بوده است منتهی به تمدّن ناقص و از همان اوّل حکم یک پیکر و یک بدن را داشته در نفع و ضرر همدیگر شریک بوده اند نهایت به لحاظ دوری از هم، احتیاجات متقابلشان کمتر بوده است اگر دیروز در اروپا مثلاً حادثه‌ای رخ می‌داد نفع و ضرر آن حادثه ربطی به آسیا و آمریکا و سایر قاره ها نداشت ولی امروز دنیا عوض شده است و ملل دنیا، خواهی نخواهی با همدیگر مرتبط شده و اوضاع هر یک در دیگری مؤثّر گردیده است مثلاً اگر در آمریکا که نسبت به سرزمین ما آن طرف دنیا محسوب می‌شود یک حادثه سیاسی یا اقتصادی رخ دهد غیر ممکن است که در کشور ما بی اثر باشد بنابراین دنیای امروز از هر جهت تغییر یافته و اوضاع جهان خواه ناخواه عوض شده است و زندگی اجتماعی بشر که همان تمدّن است با داشتن آراء و اهوای مختلف که منجر به فساد می‌شود در تأمین

آرامش و امنیّت و سعادت احتیاج به دین و قانون الهی دارد در این صورت تمدّن، تمدّن عقلایی و موجب سعادت و از حدود وحشیّت خارج است و الّا اگر تمدّن صرف همان تحصیل آلات جلب نفع و دفع ضرر باشد به زیان بشر تمام می‌شود و هر چقدر وسایل تمدّن کامل‌تر شود دنیای بشر در آتش وحشیّت و اضطراب بیشتر می‌سوزد چنان که امروز می بینیم اقوامی که خود را سازنده عصر جدید و مشعلدار تمدّن دنیا می‌پندارند چنان بر خود می‌بالند و خود را گل سرسبد جهان انسانیّت می‌دانند که مست و لایعقل باده‌ی خودخواهی و غرور آنان را از خود بی‌خود کرده و ملل کوچک را با نظر تحقیر می‌نگرند امروز مقدّرات دو میلیارد بشر به دست یک عدّه زمامداران خودخواه و آزمندان خونخوار افتاده و دارند در صحنه سیاست با همدیگر بازی می‌کنند و اجتماع عمومی جهان را متشنّج می‌سازند. خلاصه جهان امروزی ما جهانی است پر از شر و آشوب، سیاست‌مداران دنیا به جان همدیگر افتاده و در میدان شقاوت و بدبختی نسبت به یک‌دیگر سبقت می‌جویند تمدّنی که یک چنین زمامدارانی تربیت نموده است بی ارجش باید دانست زیرا تمدّنی که منشأ صفات ناپسندیده و مایه‌ی اختلاف و نفاق گردیده است در بازارِ حقیقت و تمدّن واقعی و انسانی به یک پشیزی ارزش ندارد و تمدّنی که سرچشمه کبر و غرور و خودخواهی شود با معنی وحشیگری و درّندگی چه فرقی خواهد داشت تمدّنی که برای پیش بردن مقاصد شوم زمامداران هر جنایتی را در میدان زندگی مرتکب می‌شود نبودش بهتر از بودن آن است تمدّنی که نتیجه‌ی آن ایجاد راه‌های گوناگون و احداث روش‌های مختلف است باید محو و نابود گردد همین تمدّن که امروز ورد زبان خاص و عام است و هر جا برسیم مانند اطفال هیچ ندیده و عاجز از همه کارِ کم ظرفیت به رخ همدیگر می‌کشیم بلایایی بر سر جامعه‌ی بشری آورده است که روح وحشیگری و سبعیّت هم از آن بیزار است مسلک های مختلف، راه‌های گوناگون، روش‌های رنگارنگ، آراء ضدّ و نقیض، مذهب های متشتّت، اختلاف نژادی، خلاصه هرج و مرج سیاسی، اقتصادی، اخلاقی از نتایج آن تمدّن است این اوضاع درهم و برهم امروزی که به نام تمدّن نامیده می‌شود جامعه‌ی بشر را چنان دچار بهت و حیرت نموده که راه سعادت به روی مردم دنیا بطور کلّی بسته شده است آری دنیای صنعت و هنر ما خیلی پیش رفته است و تمام ملل عالم به همدیگر نزدیک شده‌اند که مانند افراد یک خانواده در تمام شئون زندگی و زندگانی شریک هم گردیده اند امّا آیا این نزدیکی و خانواده‌ی واحد شدن به نفع و راحتی ما تمام شده است یا

برضرر و ناراحتی و پایمال شدن ملّت‌های ضعیف و روز به روز انقلابات و تشنّجات اجتماعی پیدا شدن و ضعیف، خوراک قوی شدن، آخر نزدیک شدن گلّه گوسفندان با گرگان درّنده بی‌عاطفه خطرناک است هر نزدیکی خوب نیست دین هم با کمال جدّیّت در تمام دستوراتش می‌خواهد وحدت اجتماعی ایجاد کند و همه بشر را در حکم یک خانواده بلکه به منزله یک پیکر انسان قرار دهد امّا خانواده ای واحد و مهربان، خانواده ای با عاطفه و حافظ حقوق یکدیگر دارای حسّ رأفت و مودّت.

تمدّن برای ما به جای آسایش زحمت آورده است

تمدّن برای ما هواپیما آورده است امّا بشر متمدّن بی‌دین به وسیله همین هواپیما خوی وحشیّت و درندگی خود را به کار انداخته و خانمانهای ملل ضعیفه را ویران می‌سازد تمدّن برای ما رادیو و دستگاه فرستنده و گیرنده آورده است امّا همین نیروی شگفت‌انگیز طبیعت به جای اینکه وسیله راحتی فکر و پیشرفت امور فرهنگی و تجارتی ما باشد موجب اضطراب فکر و تشنّج روحیات ما شده است همیشه وقایع خونین و حزن انگیز و تصمیمات وحشیانه ملل قدرتمند عالم و انقلابات داخلی مملکت که هر کدام تأثیر مهمّی در ناراحتی و فکر انسانی دارد از رادیو به گوش ما می‌رسد سینماها و تماشاخانه‌ها آثار تمدّن ما است می‌بینید چه فجایعی و چه در رذائل اخلاقی و جنایت‌هایی که از این آثار تمدّن مشاهده می‌کنیم البتّه تمدّن کامل نتیجه سیر تکامل عالم طبیعت است و این سیر قهری است باید پیش برود ولی این تمدّن اگر با دین توأم نباشد وحشیّت و درّندگی کامل است و تکامل در سبعیّت است امّا با دین که همراه شد تکامل در انسانیّت و آدمیّت و تأمین کننده امنیّت و آسایش و سعادت بشر است.

تمدّن بی تدیّن مانند شمشیر در دست زنگی مست است

هنر و صنعت و وسایل ترقّی در دست بشر متمدّن بی‌دین به منزله شمشیر است که در دست آدم دیوانه و مستی داده باشند که مست و لایعقل بر پیکر خود زده و ریشه‌ی حیات خود یا خانواده‌ی خود را می‌کَند امّا در دست اجتماع متدیّن بهترین وسیله سعادت و خوشبختی می‌شود بشر بی دین اگر بمب اتم درست کند دنیا را متزلزل کرده و هر آن به خطر اضمحلال و نابودی تهدیدش می‌کند بشر بی‌دین، مطبوعات و چاپخانه‌اش وسیله بی عفّتی و فساد اخلاق و هتک احترام مردم می‌شود مقامات حاکمه اش دزدان مسلّح

و غارتگرانی می‌شوند که همه چیز مردم را قبضه می‌کنند دنیای متمدّن بی دین سازمان‌های بین‌المللی و شوراها و دیوان‌های عمومی‌اش که ظاهراً برای رفع تشنّج و ترمیم خرابی‌ها و تأمین صلح جهانی ایجاد شده است همه و همه برای اغفال مردم واِعمال زور و پامال کردن حقوق ملل ضعیفه است که همه اینها را با چشم خود دیده و می‌بینیم آیا این تمدّن که باید قاتق نان ما باشد قاتل جان ما نشده است؟ چرا چنین است آیا آن روز که هواپیما و ماشین نبود تلفات ما کمتر نبود؟ آیا رادیو نبود بی‌سیم و با سیم نداشتیم آیا راحت‌تر نبودیم؟ آیا آن روز که از ملل خون‌خوار عالم دورتر بودیم آسایش و امنیّت ما بهتر نبود؟ آن روز هم بشر متمدّن بود زیرا زندگی اجتماعی چنانکه گفتیم باخلقت بشر همراه است منتها تمدّن ناقص، چون تمدّنش کمتر بود ناراحتی و نا امنی اش کمتر بود آیا شما خیال می‌کنید که می خواهم بگویم تمدّن بد است اینطور نیست آیا می‌گویم کمال تمدّن خوب نیست اینطور هم نیست بلکه ما و تمام طبیعت باید کامل بشویم ناچاریم از کامل شدن، این کمال، سیر قهری طبیعت و آفرینش است به کسی هم مربوط نیست منتها ما می‌گوییم می‌خواهید این تمدّن قاتل جان شما و سالب راحتی شما نباشد باید زیر سایه قرآن و دین حرکت کند باید در مجمع بین‌المللی دنیا قانون قرآن حکومت کند تا ملل قدرتمند به حقوق خود قانع شوند و ملل ضعیف از حقوق خود محروم نگردند و اگر بخواهیم تمام وسایل تمدّن وسیله‌ی سعادت و آسایش ما باشد و تمام خونریزی‌ها و امراض گوناگون با رفتن کانون‌های فساد و فحشا محو و نابود شده و مطبوعات ما کانون پخش معارف و حقایق علمی باشد باید تعالیم دین حاکم باشد تا فرهنگ ما جوانان با ایمان و علاقه‌مند به وطن و حافظ ملّت و قومیت تربیت کند هیچ فرد متدیّنی مانع پیشرفت علوم و صنعت و هنر نیست بلکه مشوّق علم و صنعت است و اگر از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بپرسیم یا رسول‌الله! ملّت‌های پیشرفته‌ی عالم که امروز بر ما سروری می‌کنند در سایه علوم و صنایع پیش‌رفته اند آیا جایز است ایران مسلمان ما هم دارای آن علوم و صنایع باشد می‌فرماید نه تنها جایز بلکه لازم و واجب است که شما از هر جهت عزیز و محترم باشید امّا اشتباه نکنید تمدّن و ترقّی را با رقص و مطربی و عریان بودن زنان فرق بگذارید عزّت و عظمت و تعالی را با داشتن ساز و آواز و غیر مخلوط نکنید. خلاصه متمدّن باشید نه وحشی و افسار گسیخته، حالا فکر کنید آیا دین مانع از ترقّی و تمدّن است یا جمعیّت بی‌دین همان وحشیان عصر اتم هستند؟ آیا دین و روحانیت فاسدکننده ملّت است یا مردم شهوت‌پرست؟ اگر ما مردم افسار تقلید را از گردن برداشته و خودمان تحقیق

می‌کردیم و حقیقت دین حق را به دست می‌آوردیم به این درجه از بدبختی نمی‌رسیدیم امّا افسوس ما در همه جهت چشم به دهان مردم اروپا دوخته ایم آن‌ها عقل منفصل ما شده‌اند اگر گفته‌اند دین بد است می‌گوییم بد، اگر گفتند خوب است می‌گوییم خوب، گویی ما خودمان حسّ تحقیق و تشخیص را از دست داده‌ایم بعضی هم می‌خواهند اصلاًاسم دین در مملکت متجدّد مآب ما برده نشود و میل دارند که دین و روحانیت را ریشه کن کنند امّا از بین بردن دین هم عقل می‌خواهد کار هرآدم پوسیده‌ی خودباخته نیست در این جهت هم دیگران از ما رشید ترند.

مذهب سازی اجانب در مملکت ما

درصد سال قبل وقتی دولت تزاری روسیه خواست یک مسلک جدیدی میان ایرانیان و مسلمانان ایجاد کند و وحدت دینی را از بین ببرد یک نفررا به عنوان جاسوس و آشوبگربه لباس روحانیّت ملبّس کرده و به نجف فرستاد سالیان دراز به شکل آخوندها مشغول درس خواندن و تحصیل امور دینی شد و آخرالامر سیّد دیوانه‌ی شیرازی علی محمّد باب را عَلَم کرد و مذهب بابیّت را در ایران رواج داد این توطئه‌ی خارجی و امّا توطئه داخلی اینکه یک فرد بی شعور مأمور می شود روحانیّت را به بی‌سوادی و نداشتن برنامه مقتضی روز لکّه‌دار کند در قالب مخبر روزنامه به صحن حضرت معصومه یا مدرسه فیضیّه می رود و با یک طلبه‌ی تازه وارد که هنوز از حقیقت دین و علم با خبر نیست صحبت می کند و آن را طوری آب و لعاب می دهد مثل اینکه لُب لباب روحانیّت را به دست آورده است بر می‌دارد در فلان مجلّه آنچه به مغز کثیفش خطور می‌کند می‌نویسد. البتّه این آدم چون مأموراست هیچگاه تمایل به حاضرشدن در محضرآیت الله و قوّه فهم فرمایشات او را ندارد حرف‌های فلان طلبه تازه وارد را ملاک قرار داده می‌نویسد و چون ناشی است مچ بی سوادی خودش را باز می‌کند کسی باید به این بی سواد بگوید بابا آخرتو از کجای روحانیّت و موادّ درسی آن‌ها اطّلاع داری تورا چه رسیده است که اسامی بزرگان دین و کتاب‌های آن‌ها را ببری. در کتابی خواندم یک مستشرق اروپایی در زمان ناصرالدّین شاه به ایران آمده بود با آنکه چند سالی هم در ایران مانده و زبان فارسی هم خوب تکلّم می‌کرد ولی چون از جزئیّات و خصوصیات زبان فارسی اطّلاع کامل نداشت در کتاب خود راجع به طرز تعارفات فارسی زبانان نوشته است که وقتی میهمان وارد منزل کسی می‌شود میزبان می‌پرسد

آقا! بینی شما فربه است می‌گوید بینی خانم و بچّه ها چطور؟ می‌گوید الحمد لله بینی همه شان فربه است حالا بیچاره این مستشرق کم اطّلاع خیال می کرده مراد از دماغ شما چاق است یعنی بینی شما فربه است حالا کسی هم که از درس و بحث حوزه بی خبر است وضعیّت مشابهی دارد.

نهضت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معجزه باقیه اسلام است

تمام انبیا با معجزاتی آمدند که بشر ازآوردن مثل آن‌ها عاجز است و معجزات آن‌ها در زمان خودشان بوده و بعد از آن اثری از آن‌ها باقی نمانده است ابراهیم در آتش نمرود نسوخت و عصای موسی اژدها شد و آلات سحر ساحران را بلعید و عیسی کر و کور و گنگ و ابرص را شفاء داد و احیاء موتی کرد ولی همه منقضی شد و دائمی نبود، لکن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معجزه هایی مانند سایر انبیا آورد برای زمان خود مثل شقّ القمر و برگرداندن آفتاب و راه رفتن درخت در زمین به امر او و ناله ستون و تکلّم سوسمار و آهو و پیدا شدن آب از بین انگشتان مبارک و پیدا شدن آب در چاه خشک در اثر انداختن آب دهان مبارک در آن و شیرین شدن چاه دیگر و تسبیح ریگ در کف مبارک، زنده شدن اموات و تکلّم با آن‌ها و غیره که در این معجزات شریک با انبیا بود و منحصر به زمان خود، ولی امتیازی داده شده است به معجزاتی که بعد از وقوع آن‌ها و بعد از رحلت پیغمبر تا روز قیامت باقی ماندند چون که نبوّت آن حضرت تا روز قیامت باقی است باید معجزه باقیه هم داشته باشد معجزه باقیه آن حضرت هم بسیار است مانند قرآن کریم و اخبار غیبی که در آن موجود است و حوادث آخرالزّمان که به آن‌ها خبر داده است و ما بعد از هزار و سیصد سال مشاهده کردیم و احکام و قوانین که آورده است و روز به روز برتری آن‌ها بر سایر قوانین و نظامات ظاهرتر می‌شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاقد همه گونه وسایل مادّی بود

در اینجا فقط به یک معجزه می‌خواهیم اشاره کنیم که ملحدین بی دین با تمام عناد و وقاحتی که دارند ناچار شدند بدان اعتراف کنند و هرچه خواستند برای آن علل ظاهری و طبیعی پیدا کنند نشد. البتّه معجزه این است که بشر بدون سابقه چیزی را بیاورد که سایرین از مانند آن عاجز باشند و نتواند کسی دیگر مثل آن را بیاورد حتّی بعد از اینکه معجزه به وجود بیاید باز کسی نمی‌تواند مانند آن بیاورد مثلاً هواپیما اختراعی تدریجی است و بعد از اینکه به وجود آمد هرکس مانند آن آورد آن

معجزه نیست امّا زنده کردن مرده‌ها به دست عیسی یکباره واقع شد و بعد از وقوع، کسی نتوانست مرده را زنده کند و هکذا سایر معجزات پیغمبران، بنابراین، نظر به معجزه پیغمبر اسلام صلّی‌الله علیه وآله می‌کنیم می بینیم آن معجزه باقیه که همیشه هست و تا آخر عالم وجود دارد از وقتی که انسان روی زمین پیدا شد تاکنون چندین هزار میلیارد یتیم و غیر یتیم پیدا شدند احدی از اینها مانند یکهزارم بلکه یک میلیونیم از آنچه پیغمبر اسلام آورد نتوانست بیاورد و نخواهد آورد. و یتیمی که در جزیرةالعرب متولّد شد پدر را ندید و مادری که قیام به تربیت او بنماید نداشت محیطی که در آن محیط متولّد شد خالی از هرگونه لوازم مدنیّت و نظام اجتماعی و اداره و علم و صنعت بود عرب وحشی غارتگر که قُوتِشان سوسمار و حصه خرما و خون و آب شور و لباسشان از پشم شتر و لیف خرما بود دختران را برای فخریّه زنده به گور می‌کردند محکوم مملکت روم و فرس و گاهی حبشه بودند ملل بزرگی که به آن‌ها احاطه نمودند آتش‌پرست و ستاره پرست و مشرک بوده‌اند و زمانی که در آن متولّد شد فاقد تعالیم صحیح بود به حدّی که زمان جاهلیت نامیده شده است آن یتیم هم مالی و قبیله ای که به آن استعانت بجوید نداشت و لجوج ترین دشمنان او خویشاوندان او بودند چنان یتیمی نهضتی در عالم ایجاد نمود و اوضاع عالم را دگرگون کرد که او در مدّت کمی بر اکثر معمور روی زمین مسلّط شد و شتر چرانان جزیرةالعرب را جانشین ملوک اَکاسره و قَیاصره نمود وحشی ترین مردم دنیا را معلّم معلّمین اخلاق و اداره نظام در اکثر دنیا قرار داد و باب شگرف و شگفتی در تاریخ زندگی بشر باز نمود دنیا را کاملاً عوض نمود.

پیشرفت اسلام هیچگونه علّت طبیعی و اقتصادی نداشت

یعنی دنیای بعد از آن یتیم غیر از دنیای ما قبل او شد و نظام و علم و احکام آورد که روز به روز به واسطه ترقّی علم تأیید و تثبیت می‌شود وبا تمام نظریات عصر خود مخالفت کرد و فلکیین و فلاسفه و تمام علمائی را که در عصر خود در جاهای دیگر دنیا بودند تخطئه می‌نماید آیا در تمام خلقت از اوّل دنیا تاکنون کسی آمده است و کسی توانست چنین کاری کند آیا عاقل بعد از این ملاحظات ممکن است شک کند یا تردید حاصل نماید که این یتیم از جانب خدا آمده و پیغمبر خدا بود و سرور جمیع

انبیا است زیرا کاری که کرده است هیچ پیغمبری مانند آن را نکرده کمونیست ها در کتاب‌های خود می‌خواهند علل ظاهری و اسباب تاریخی و اقتصادی برای این حادثه ذکر کنند ولی هرچه نوشتند این معجزه آشکارتر شد و فهمیدند که اسلام به قدری قوی است که با این همه دشمن از بدو ظهور آن و بعد از آن، روز به روز قوی‌تر و آشکارتر می‌شود.

﴿یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرون﴾؛[1]

می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند و حال آنکه خدا تمام کننده‌ی نور خویش است و اگر چه کافران کراهت داشته باشند.

این دنیا سازان عصر اتم در مقابل آفتاب درخشان اسلام عرض اندام کرده و با تهدید و تطمیع می‌خواهند عقاید حقّه را از قلوب مردم برداشته و خرافات و اوهام را جایگزین بنمایند ولی هیهات!

(ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست - عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری)

خیال کرده‌اند با پول و شکم می‌شود ایمان و عقیده در دل مردم ایجاد کرد امّا نفهمیدند که ایمان و تسلیم و سرسپردگی چیز دیگری است دنبال علم و قدرت و ثروت دویدن چیز دیگر.

قصّه شیخ الرّئیس و بهمن یار راجع به حقیقت نبوّت

معروف است که بهمنیار شاگرد شیخ الرّئیس از لحاظ معرفت کاملی که به مقامات علمی شیخ داشت روزی اظهار کرد که جناب استاد با این مقام شامخی که دارند ادّعای نبوّت کند مسلّم مقبول عامّه مردم واقع شده و قلباً ایمان خواهند آورد شیخ در آن مجلس جوابی نداد و ماند تا بعد از یکسال یک شبی از شب‌های سرد و برفی زمستان در همدان با شاگرد عارف به حقّش بهمنیار در اتاق گرمی خوابیده بود اواخر شب نزدیک سحر شیخ متوجّه شد که صدای مؤذّن از مناره مسجد بلند است برای تنبیه شاگردش او را صدا زده و از خواب بیدار کرد و گفت که من بسیار تشنه و احتیاج به آب خنکی دارم بهمنیار تکانی خورده و دید رختخواب بسیار گرم و خواب آخر شب شیرین و هوای خارج اتاق بی نهایت سرد و توأم با باد و برف و طوفان. بهانه آورد که ای استاد محترم! صبح نزدیک است کمی صبر کنید که هوا روشن شود فرمود: خیلی تشنه‌ام و گرمی اتاق و رختخواب ایجاب خوردن آب می‌کند

۱- سوره صفّ، آیه ۸.

دوباره بهمنیار عذر آورد که الآن بدن شما گرم است و آب در هوای زمستان سرد و برای ریه شما مضرّ است و مخصوصاً آب شب تولید مرض می‌کند و شما نخورید بهتر است. خلاصه این شاگردی که عارف به مقامات علمی استاد بود با هزاران عذر و بهانه امر استاد را اطاعت نکرد در این هنگام شیخ فرمود: گوش کن این صدای مؤذّن است از بالای مناره و مأذنه بلند است و می‌گوید اشهد انّ محمّداً رسول الله. ایمان این است که بعد از سیصد سال هنوز آن نیروی الهی و ایمانی در دل این مرد مؤذّن مؤثّر واقع شده و از میان رختخواب گرم بیرون آمده و در این هوای سرد و بوران اذان می‌گوید آیا من که پیش تو بیش از همه کس محبوب و محترم بوده و مقامات علمی من برای تو محرز است امر آب آوردن را نتوانم تحمیل کنم و جلب قلب تو را بنمایم آیا ممکن است در میان مردم ادّعای نبوّت کنم؟ این جواب سؤال یک سال قبل تو

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند — نه هر که آینه سازد، سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو این جاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند

اکنون هم چهار صد میلیون جمعیّت مسلمان عالم بدون تهدید و تطمیع مفتخر به پیروی از وجود مقدّس آن پیغمبر بزرگ هستند و به احترام نام مبارکش با صوت جلی صلوات می فرستند و واقعاً ایمان و تسلیم قلبی داشته و ایمانشان با شیر اندرون شده با جان به در رود. حالا اگر در مقام عمل کاهل و کسل باشند در مقام عقیده و ایمان قلبی، محکم و پا برجا هستند. بقیه اشعار فوق این است.

درآب دیده‌ی خود غرقه‌ام چه چاره کنم — که در محیط نه هر کس شناوری داند
غلام همت آن رندِ عافیت سوزم — که در گداصفتی، کیمیاگری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه‌ای شیوه‌ی پری داند
به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستری داند

ردّ استدلال بهائیه بر حقّانیت باب به نفوذ کلمه

پس معنی معجزه و تأثیر کلمه این است که قلوب مردم را جلب و تسخیر کند که دیوانه وار برای اِعلاء آن بکوشند نه آن نفوذ کلمه‌ای که بهائیان ادّعا می‌کنند می‌گوییم چه دلیل بر حقّانیت خود دارید می‌گویند نفوذ کلمه چنانکه دلیل طبیب معالجه‌ی بیماران است پس همان طوری که معالجه بیمار دلیل طبابت او است و ساختن کاخ، دلیل معماری بنّاء است همان طور هم نفوذ کلمه دلیل حقّانیت ما است جواب می‌گوییم أوّلاً چون غرض از طبابت معالجه بیمار است و غرض از معماری ساختن بناء، وقتی که او بیمار را معالجه کرد و بنایی را به اتمام رسانید می‌فهمند که او طبیب یا معمار است امّا غرض از پیغمبری باور کردن مردم نیست تا بگویند که آن غرض حاصل شد و این خود دلیل بر آن است، بلکه غرض از پیغمبری به راه حق رساندن مردم است پس تشبیه مدّعی نبوّت به مدّعی طبابت یا معماری درست نیست بلکه تشبیه درست او این است که او را بر امینی تشبیه کنند پس اگر کسی آمد ادّعا کرد که من راه مکّه را بلدم فلانقدر می‌گیرم شما را دلالت می‌کنم آیا به محض حرف وی مردم پولشان را به او می‌دهند و دنبال او را می‌گیرند و می‌روند و یا آنکه تحقیقی از حال او می‌کنند که این آدم درستی است و ما را به مقصد می‌رساند یا خیر.

البتّه تحقیق می‌کنند پس اگر عدّه ای بدون تحقیق دنبال او رفتند آیا محض رفتن آن عدّه دلیل راستگویی او می‌شود یا خیر بلکه باید آن عدّه بروند و برگردند و خبر بیاورند که این آدم ما را صحیح و سالم برد و به مقصد رساند امّا اگر رونده ها همان طور دنبال او بروند و اینها هم دنبال قافله اوّل به راه بیافتند قافله سوّم دنبال قافله دوّم و هکذا بعد معلوم شود که آن طرّار بوده و همه آن‌ها را لخت کرده است آیا اگر از یکی از آن‌ها سؤال کنند که چرا به دنبال او رفتی؟ بگوید چون مردم رفتند من هم رفتم آیا به او نمی‌گویند رفتن مردم چه دلیل می‌شود بلکه رفتن و به مقصد رسیدن دلیل است نه صرف باور کردن ساده لوحان و دنبال آن‌ها رفتن و ثانیاً بر فرض که نفوذ کلمه دلیل برای دسته دوّم باشد و بگویند باور کردن دسته اوّل دلیل رفتن من شد ولی دسته اوّل دلیلشان چیست آن‌ها چرا جناب باب را اختیاردار خود قرار دادند به چه دلیل و معجزه ای زیر بار رفته و سند مالکیت خود را به دست او دادند. شیخ الرّئیس گفته است که هرکس مدّعایی را بدون دلیل بپذیرد از ربقه‌ی انسانیّت خارج است

آن هم راجع به مقام نبوّت که مقام سلطنت مطلقه است که تسلّط بر مال و جان و ناموس انسان پیدا می‌کند. پس دسته اوّل مطیعین باب، حیوان بوده‌اند دسته های بعدی حیوان تر، مثل شتر که مهارش دست هرچه باشد دنبال آن می‌رود. پس بهائیان که لزوم معجزه را در ادّعای نبوّت منکرند از ربقه‌ی انسانیت خارج و لیاقت مباحثه را ندارند

اعتقاد به خدا نجات دهنده از تحیّر است

اگر ما وارد یک دستگاه ساختمان مرتّب و منظّمی بشویم که دارای اطاقها و سالن ها و مطبخ و غیره باشد نظری به بناهای مختلف الشّکل می افکنیم می‌بینیم همه از خاک و خشت و آجر و گل درست شده است و مادّه اصلی همه خاک است متحیّر می‌شویم که این خاک مادّه واحد چه جور شده است از جای خود حرکت کرده و به اشکال مختلف بیرون آمده است یک جا اطاق و یک جا مطبخ و یک جا زیرزمین و یک جا آب انبار و الی آخر، هرچه به مغز خود فشار بیاوریم و فقط با مطالعه خاک و این اختلافاتی که پیدا نموده است به هیچ کجا راه پیدا نمی‌کنیم در اثناء تحیّر کسی پیدا می‌شود و می‌گوید آقا! این زمین و خاک صاحب و مالکی دارد دارای اراده و سلیقه و تدبیر. آن آدم با اراده و قدرت خود همین خاک و مادّه‌ی واحده را برداشته و به اشکال مختلفه درآورده است تا مایحتاج زندگی خود را تأمین کند وقتی که این حرف را از آن آدم می‌شنویم گویی که خواب بوده و بیدار شده‌ایم و از تحیّر و سرگردانی خلاص می‌گردیم به تمام سؤالات خود جواب می‌دهیم. آن وقتی که نمی‌دانستیم که یک اراده و مشیّت انسانی در این خانه و دستگاه کار کرده است متحیّر بودیم یک سؤال این بود که خاک چگونه به اشکال مختلف درآمده است با آنکه در اصل یک مادّه بیش نیست دیگر آنکه هر کدام از اجزاء این دستگاه بالوجدان می‌بینیم برای چیزی و فایده‌ای درست شده است و در پیدایش هر یک وجداناً غایت و نتیجه‌ای در نظر گرفته شده و برای چیزی درست شدن مسبوق به علم و اراده و قدرت است در صورتی که خاک علم و اراده و شعور ندارد و لذا سرگردان بودیم ولی حالا که فهمیدیم اراده انسانی در اینجا حکومت می‌کند از تحیّر بیرون آمده و اطمینان خاطر پیدا می‌کنیم و از رنج و آزار درونی راحت می‌شویم.

اعتراض به مادّیّین که چگونه از مادّه واحد اختلاف در موجودات پیدا شد

حالا بدبخت ترین و پریشان ترین مردم عالم منکرین خدا هستند زیرا وقتی دست یک نفرآدم منکرخدا را که دادِ ماتریالیستی و فلسفه دانی و روشنفکری می‌زند گرفته و قدم به این دستگاه باعظمت سازمان آفرینش می‌گذاریم و صنایع و مخلوقات و موجودات فراوان مشاهده می‌کنیم و سؤالاتی از آن مرد مادّی می‌کنیم که در مقابل هر سؤالی متحیّر و سرگردان مانده سر را تکان می‌دهد می‌گوید مبدء وجود، حیات و علم و شعور و ادراک و اراده ندارد و منشأ همه آنها یک چیز و آن مادّه می‌باشد و موجودات را می‌بیند که اختلاف زیاد و تنوّع بیشمار دارد ماه و ستاره و ابر و باد و باران و مایعات و جمادات و نباتات و حیوان که هریک بر اقسام مختلف منقسم است پرنده و چرنده و خزنده و درنده، توانا و ناتوان، کوچک و بزرگ، سرخ و سفید و سیاه و زرد و آبی و سایر الوان و اشکال نبات، تلخ و شیرین و شور، ترش و قوی و ضعیف و سرد و گرم و تر و خشک و نافع و مضر و دارو و سمّ و بلند و کوتاه. در اینجا سؤال می‌کنیم که اگر مادّه یکی است پس این اختلاف الوان و اشکال و انواع و تطوّر و اذواق و فوائد از کجا آمده؟ جوابی ندارد ناچار به کلمات مجهول متوسّل شده و می‌گوید اختلاف از خصائص ترکیبهای مادّی است. البتّه این جمله‌ی بی معنی و بی مغزی است تازه عین اشکال برمی گردد که اختلاف ترکیبهای مادّی از کجا و برای چه پیدا شد؟ مادّه که واحد بود بلا جواب می‌ماند یا اینکه به فرضیه داروینی متمسّک شده و می‌گوید تنازع بقا و بقاء اصلی و فناء افسد موجب این اختلاف شده باز گفته می‌شود مادّه واحده که حسّ تنازع و نزاع ندارد این نزاع از کجا آمد و نزاع فرع بر اختلاف است مادّه واحده بودن با اختلاف ترکیب داشتن و تنازع به میان آمدن نمی‌سازد و نیز می‌بینند در سرتاسر عالم هستی نظاماتی برقرار و آثار قصد و تدبیر در موجودات مشاهده می‌شود همه چیز برای چیزی و غایتی به وجود آمده است چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن، جهاز هضمی برای هضم، دندان برای جویدن، گندم برای خوردن، ابر برای باریدن و سیراب کردن زمین، آفتاب برای پرورش دادن موجودات مادّی و هکذا.

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هرچیزی به جای خویش نیکواست

از مادّه بی شعور چگونه شعور و حیات به وجود آمد

در اینجا سؤال دیگری می‌کنیم که مادّه که شعور و قصد و تدبیر ندارد و ما در تمام ذرّات عالم آثار قصد مشاهده می‌کنیم که برای چیزی و فایده‌ای است و مسلّم است که مبدء اینها فایده و غایت اینها را در نظر گرفته و برای آن آفریده است و این مطلب وجدانی است در سرتا پای بدن و همه عالم و در نظر گرفتن غایت مسبوق به علم است باید عالم به فوائد و غایات باشد مادّه که به قول شما مبدء عالم و موجودات است مسلّم است که شعور و علم و ادراک ندارد پس این همه آثار قصد و نظم و تدبیر از کجا آمده است شاید شنونده‌ی این سؤال از راه عناد و لجاج پیش آمده و وجدان و انصاف و عقل را زیر پا گذارده بگوید این آثار قصد و حدوث و حوادث همه به تصادف و اتّفاق موجود شدند نه به قصد و تدبیر. البتّه این سخن برای لجاجت خوب است امّا در مقام عقل و منطق پذیرفته نیست و در مقابل وجدان و مشاهدات ارزش ندارد که ما می‌بینیم تمام افعال، افعال ارادی و هریک برای قصد معیّن محسوس ساخته شده است مثل تابش آفتاب و سوزاندن آتش نیست همه کاشف از اِعمال اراده و قدرت است و علاوه می‌پرسیم قبول داری که حیات و ادراک و عقل و هوش و شعور حسّ در جمیع حیوانات و انسان موجود است پس نمی‌توانی که فرض کنی که مبدء فاقد حیات و شعور و ادراک است زیرا سؤال می‌شود پس حیات و شعور حیوانی و عقل انسانی از کجا آمده است در صورتی که به فرضیه شما مادّه که مبدء اینها است فاقد این خصائص است اگر بگویند از عدم آمده ارتکاب امر محال نمودند زیرا بالبدیهة محال است وجود از عدم بیاید و اگر بگویند اینها هم از خصائص ترکیبهای مادّی است دانستیم که این جواب پوچ و بی اساس است و می‌گوییم اگر خاصیت مادّه است پس باید تمام اقسام مادّه دارای حیات باشد اگر خاصّه ترکیب مادّه انسانی است چرا این خاصّه مختص ترکیب مادّه انسانی شد و در سایر موارد نشد اینها سؤالاتی است که می‌شود و در مقابل همه اینها عاجزند و در گِل می‌مانند(ختم الله علی قلوبهم)[1] و نیز منکرین خدا اضطراب و سرگردانی و ناامیدی و بیچارگی در مقابل حوادث دهر و شدائد دنیا دارند و همیشه در هراس و وحشتند و هیچ پناهگاه و جای امیدی ندارند مادّه کور و کر و گنگ و قوّت آن دهشت ناک و معلوم نیست کی و چه وقت این انسان ضعیف را لگد کوب و مضمحل سازد و پناهی ندارد اگر در حبس بیافتد یا مریض شود و یا ظلم به او متوجّه گردد به کی پناه بیاورد و طلب خلاصی از او بجوید در این صورت ناچار است از خود بی خود شود و خلاصی بجز مرگ و پناهی بجز زوال ندارد و منتهای بدبختی و شقاوت همین است.

۱- سوره بقره، آیه ۷.

ما با اطمینان و آرامش می‌گوییم تمام اختلافات و شعور و حیات مربوط به اراده الهی است امّا در مقابل پریشانی و سرگردانی و شقاوت ماتریالیستها، الهیّون و خداپرستان کمال اطمینان و سکون نفس و سعادت را دارند چون می‌دانند که خالق هستی و مبدء عالم با قدرت و اختیار و اراده و حکمت خلق می‌کند یعنی او قادر و حکیم و مرید و مختار بالذّات است تمام موجودات و مخلوقات او هستند و هیچ چیز از او متولّد و جدا نمی‌شود (لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد). علیهذا هر حادثه ای که می‌بینند می‌فهمند به اراده خدا شده و وجود و فناء هر چیز به اراده‌ی او است انواع مختلف را که می‌بینند می‌گویند به اراده ازلیّه اش خواسته است که از یک مادّه واحد ترکیبات مختلف به وجود بیاورد خاک و آب و ذرّه اتم یکی است امّا اراده الهی تعلّق گرفت که انسان و فرس، خرما و حنظل و انگور و انجیر غیر ذالک از آن مادّه واحد به عمل آید چشم و گوش و دهن و بینی نزدیک یک‌دیگر و در یک سر هستند و اختلاف اعمال، خصائص فیزیولوژی هر یک مستند به اراده الهی است و هکذا سایر اجزاء انسان و حیوان با اینکه در منشأ و محل و مادّه تولیدی متّحد هستند خصائص فیزیولوژی آن‌ها به اقتضاء اراده و حکمت پروردگار آن‌ها مختلف شده است و هکذا عقیده به اراده الهی تمام ظاهره های طبیعی و اسرار پدیده‌های مادّی را تعلیل و تفسیر می‌کند بدون اینکه با حسّ و وجدان و علوم مخالفت داشته باشد بلکه بحث از علوم و تعلیلات ظاهره های طبیعی برای شخص موحّد واجب است چونکه دانستن خصائص فیزیولوژی و لوازم و اسرار فیزیک و شیمی و انواع طبیعی و فلکی برای تدبّر در حکمت و احکام صنع و فرط دقّت در مصنوعات الهی لازم است.

خدا پرستان در تمام حوادث ملجأ و پناهگاه دارند برخلاف مادّیّین

همچنین معتقد به قضا و قدر سبحانی همیشه در مقابل شدائد زندگی ناامید نیست و اطمینان کامل دارد زیرا که می‌داند این تَعَبها و رنج و زحمتها بیهوده نیست و برای حکمت و مصلحتی ایجاد شده و در مقابل آن فوائد بیشماری در حیات ابدی وجود دارد و پناهی از آن حوادث و شدائد همیشه موجود است و آن منیع ترین و قوی‌ترین پناهنده که قهر و غلبه بر تمام حوادث و سختی‌ها دارد آن پناهنده، خالق الأشیاء و مدبّر و مُصَرّف الامور، او است که اجابت دعوت داعیان می‌نماید و پناه بی پناهان و یاور بی یاوران است دست دعا و تضرّع به سوی او دراز می‌کند و رفع هر سختی و شدّت می‌نماید و به قضا و قدر او تسلیم می‌شود زیرا که می داند هیچ حادثه بی مصلحت و خالی از حکمت نیست و در

جایی که رفع سختی ممکن است باید کوشید تا سختی مرتفع شود زیرا که او امر کرده است به کار و عمل و رفع سختی‌ها و رفع ظلمها. پس اطمینان و سعادت زندگی در این عقیده حاصل است و بس. و یأس و ناامیدی با این عقیده به انسان راه ندارد علاوه بر اینکه حقّ و حقیقت در این عقیده محفوظ است عقیده‌ی به خدا یک روح شهامت و فداکاری در انسان ایجاد می‌کند که در راه عقیده خود تا پای جان و مال حاضر است کوشش کند و با مخالفین و دشمنان خود بجنگد زیرا معتقد است که اگر در دنیا غالب شوم عزیز و محترم می‌شوم و اگر مغلوب شدم به جهان وسیع‌تری خواهم رفت و اجر و ثواب و روح و ریحان و رحمت و رضوان سبحانی را خواهم دید و به نعمت های لایزال، متنعّم خواهم شد و بی دینان اگر در دنیا فائق شوند زندگانی قصیری می‌نمایند زیر فشار ظلم و ستم یک عدّه مردم ستمگر و در آخرت به عذاب شدید ابدی معذّب خواهند شد و اگر مغلوب شوند نه دنیا دارند و نه آخرت. پس ما به هر حال غالب و آن‌ها به هر حال مغلوبند آیه قرآن است

﴿لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ مَتاعٌ قَليلٌ ثُمَّ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهادُ﴾؛[1]

مادّیّین نه آرامش و اطمینان دنیایی دارند نه اخروی

منکرین خدا هیچ هدف و عقیده ندارند تا از جان و مال بگذرند جز یک عدّه ساده لوحان و بی خردان که در اثر تبلیغات فریبنده رهبران بی دینی تحریک شده و خود را در مخاطره و هلاکت می‌افکنند کسی نیست به آن‌ها بگوید اگر کشته شوید اعتلاء وطن و پیشرفت مرام بی دینی چه نفعی به حال شما دارد شما که می‌گویید پس از مردن خبری نیست پس شهید راه کی می‌شوید آیا این عقیده فاسد جز ترس و جبن و ناامیدی یا بی خردی و شقاوت و بدبختی میوه و ثمری دارد (فاعتبروا یا اولی الأبصار).

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلاَّ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾؛[2]

بگو آیا برای ما انتظار می کشید جز یکی از دو نیکویی را (یا کشته و شهید و یا پیروز میدان هستیم) و ما برای شما انتظار داریم که یا خدا به عذابی از جانب خودش شما را مبتلا کند و یا به دست ما کشته و اسیر شوید پس شما کافران منتظر باشید ما هم با شما منتظر می مانیم.

۱- سوره آل عمران، آیات ۱۹۶ و ۱۹۷.
۲- سوره توبه، آیه ۵۲.

به بیان دیگر، بگوبه کفّار شما چه انتظار دارید؟ به ما نشود مگریکی از دو کار نیکویعنی یا ما غالب شویم در دنیا یا مغلوب. در صورتی که غالب بشویم خیردنیا وآخرت را داریم در صورتی که مغلوب بشویم خیرآخرت را داریم پس هرچه به ما می‌شود نیکواست و ما انتظار داریم به شما که یا خدا عذاب آخرت را به شما نازل کند از طرف خود یا به دست ما یعنی اگر غالب آئید عذاب آخرت از طرف خدا بر شما نازل می‌شود و اگر مغلوب شوید عذاب به دست ما در دنیا به شما نازل و جاری می‌شود و در آخرت هم معذّب خواهید بود پس منتظرباشید ما هم منتظریم. اگرچه به نظربعضی از مردم اخبارآخرت نسیه است ولی می‌گوییم درست است هرحرفی تصدیق کردنی نیست ولی هرحرفی هم رد کردنی نیست بعضی از چیزها به قول اهل علم احتمالش منجزّاست اگر مثلاً خدا نکرده خبربیاورند برای کسی که انبارت آتش گرفت احتمال راست و دروغ می‌دهد یکی خیرو دیگری شر. اینجا باید احتمال شررا بگیرد و بگوید راست است فوری به سراغ آن برود اگرراست بود فوری اقدام در خاموش کردن می‌کند خیربه او می‌رسد اگرهم دروغ بود چیزی نشده و مثل هزاران کار دیگریک کار بی حاصل کرده است که عوامها می‌گویند تا شرنگویی خیرپیشت نمی‌آید این کنایه از همان حسن احتیاط است و اگربگوید دروغ است و ساکت بنشیند و اگر در واقع آتش گرفته باشد خسارت کلّی برده و فقط یک راحتی ده دوازده دقیقه‌ای تحصیل کرده. همینطوراست اخبارانبیا با آخرت که حضرت صادق علیه‌السلام تقریباً به همین بیان به ابن ابی العوجاء فرمود که می‌گفت این مسلمان ها تا کی باید دوراین خانه سنگی کعبه بچرخند و تا چند این خرمن را می‌کوبند فرمود: اگرواقع امرهمانطور باشد که اینها می‌گویند (اشاره به مسلمانها) آن‌ها راه سلامت رفته‌اند و شما راه هلاکت. و اگرواقع امرهمانطور باشد که شما می‌گویید، شما و آن‌ها برابرمی‌شوید یعنی این کار بی حاصل آن‌ها مانند سایر کارهای بی حاصل شماها می‌باشد.

آه ویرانگر مظلوم

مکن که آه فقیری شبی برون تازد — هزار همچوتو از خاندان براندازد
زتیرآه یتیمان مگرنمی ترسی — زسوز سینه نالان که ناوک اندازد
حذرهمی کن ازناله سحرگاهی — که گربه کوه زند روزنی درآن سازد
به وقت نیمه شبی گربگوید ای الله — فغان و ناله بعرش و ملائک اندازد
هزاردشنه کشیده است وتیغ زهرآلود — برای گردن آن کس که گردن افرازد

هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو | ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
متاز بر سر مظلوم ساکت ای ظالم! | که دست فتنه ایّام برسرت تازد
درون سینه مجروح بینوا مخراش | بدانکه روز جزا با تو نیز پردازد
اگر بهل نکند سائل ستم دیده | جزا دهنده تورا در جهنّم اندازد

آثار زیانبار شرب شراب

ابليس شبي رفت به بالين جواني | آراسته با شكل مهيبي سر و برا
گفتا كه منم مرگ اگر خواهي زينهار | بايد بگزيني تو يكي زين سه خطرا
يا آن پدر پير خودت را بكشي زار | يا بشكني از خواهر خود سينه و سرا
يا خود زمي ناب بنوشي دوسه ساغر | تا آن كه بپوشم ز هلاك تو نظرا
لرزيد ازين بيم جوان بر خود و جا داشت | كز مرگ فتد لرزه به تن ضيغم[1] نرا
گفتا نكنم با پدر و خواهرم اين كار | لكن به مي از خويش كنم دفع ضررا
جامي دوسه مِي خورد و چو شد چيره ز مستي | هم خواهر خود رازد و هم كُشت پدرا
اي كاش شود خشك بُن تاك خداوند | زين مايه ي شر حفظ كند نوع بشرا

کیفر ظلم

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه | که تورا شومی ظلم افکند از چاه به چاه
آنکه اکنون به حقارت نگری جانب او | به شماتت کند آن روز به سوی تو نگاه

بی وفایی دنیا از نگاه سعدی

دو بیتم جگر کرد روزی کباب | که می‌گفت گوینده‌ای با رُباب
دریغا که بی ما بسی روزگار | بروید گُل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت | بیاید که ما خاک باشیم و خشت
کسانی که از ما به غیب اندرند | بیایند و بر خاک ما بگذرند
پس از ما همین گُل دهد بوستان | نشینند با یکدگر دوستان
تفرّج کنان در هوا و هوس | گذشتیم بر خاک بسیار کس

۱- شیر

دریغا چنان روح پرور زمان — که بگذشت برما چوبرقِ یمان
ز سودا که آن پوشم و این خورم — نپرداختم تا غم دین خورم
دریغا که مشغول باطل شدیم — ز حق دور ماندیم و غافل شدیم
دریغا که بگذشت عمر عزیز — بخواهد گذشت این دم چند نیز
در این باغ سروی نیامد بلند — که باد اجل بیخ و بارش نکند
نهالی به سی سال گردد درخت — ز بیخش برآرد یکی باد سخت
نشستی به جای دگر کس بسی — نشیند به جای تو دیگر کسی
اگر پهلوانی و گر تیغ زن — نخواهی به در بُرد الّا کفن
منه دل برین سالخورده مکان — که گنبد نپاید بر او گردکان
چودی رفت وفردا نیامد به دست — حساب ازهمین یک نفس کن که هست
کنون کوش کآب از کمر برگذشت — نه وقتی که سیلابت از سر گذشت
کنونت که چشمست اشکی ببار — زبان در دهانست عذری بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن — نه همواره گردد زبان در دهن
کنون بایدت عذر تقصیر گفت — نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت
ز دانندگان بشنو امروز قول — که فردا نکیرت بپرسد به هَول
غنیمت شمار این گرامی نفس — که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف — که فرصت عزیزاست والوقت ضیف

خدا شناسی فطری بشر

أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَالْأَرْض؛[1]

آیا در وجود خدایی که آفریننده‌ی آسمانها و زمین است می توان تردید کرد؟

این مطلب مسلّم است که آدمی در قضایای کلّیه و جزئیّه طالب درک حقیقت است و در هر مورد می‌خواهد اطّلاعی به حقایق امر برساند زیرا حسّ کنجکاوی در فطرت انسان یکی از غرائز ذاتی او است و دنبالش این حسّ در تکاپو افتاده و برای دانستن و فهمیدن حقایق اشیاء عالم کوشش می‌کند همانطور

۱- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

که دنبال احساس گرسنگی، نان می‌خواهد و برای رفع تشنگی آب طلب می‌کند همانطور برای اقناع حسّ کنجکاوی ودانش طلبی با یک نگرانی و اضطراب عجیبی دنبال علم می‌دود و تا راهی به درک حقایق پیدا نکرده است آرام نمی‌گیرد و برای رفع نگرانی و حصول اطمینان قلب، راهی را برمی‌گزیند که حرارت حسّ کنجکاوی او را تسکین دهد و نفس او آرام گردد و این راه را دلیل گویند دلیل راهی است که دست شخص مضطرب را گرفته و از نشیب و فراز اوهام وخیالات به سرمنزل حقیقت می‌رساند.

حسّ کنجکاوی و دانش طلبی غریزی بشر است

پس غریزه‌ی دانش طلبی و دلیل جویی از غرائز فطری انسان است حتّی در حالات انسان از موقع طفولیت تا آخرین مرحله ادوار زندگی اش اگر دقّت کنیم می‌بینیم این غریزه کاملاً مشهود است وقتی که در میان گهواره است صدایی می‌شنود چشم‌ها را به اطراف گردانیده و می‌خواهد بداند و بفهمد که علّت پیدایش صدا چه بود کما اینکه وقتی گرسنه می‌شد لب ودهان را به حرکت آورده طالب پستان مادر بود قدری بزرگ‌تر شده و هر چیز که به دستش می‌افتد برمی‌دارد و به زبان می‌زند گاهی به پشت و رو و اطراف آن نگاه کرده و گاه برزمین می‌زند دنبال حقیقت آن به قدر فهم خود می‌گردد باز بزرگتر می‌شود هر حادثه و واقعه‌ای را می‌بیند از پدر و مادر و بزرگتران می‌پرسد که چیست و برای چیست و از کجا آمده و چرا آمده و سؤالات مختلف حتّی بعضی از اوقات که بزرگتران عصبانی‌شده و با توپ و تشر جلو حسّ دانش طلبی او را می‌گیرند کم کم مراحل مقدّماتی خود را طی کرده و قوای بدنی و دماغی او رشد و نموّ می کند و به دوران جوانی راه می یابد یک روز از یکی از رفقای خود می‌شنود که در فلان نقطه دور دست همان نقطه‌ای که معمولاً کوچک‌ترین تماس مادّی با او ندارد حادثه‌ی تازه و مهمّی اتّفاق افتاده است فوراً در صدد تحصیل جریان آن برمی‌آید روزنامه هایی که اخبار آن نقطه را شرح داده‌اند به دست می‌آورد پای رادیو می‌نشیند امواج مراکز خبرگزاری های دنیا را یکی پس از دیگری می‌گیرد خلاصه تا حقیقت مطلب را به عقیده خودش به دست نیاورد فکرش راحت نخواهد شد باز همین حسّ کنجکاوی و دانش طلبی است بشر را وادار می‌کند که در رشته های تخصصی علوم مختلف وارد شده و در اطراف ستارگان و کهکشانها یعنی همان نوار خاکستری رنگی که شبها در آسمان

نمایان است و به قول مردم راه مکّه و سایر اجرام سماوی مطالعه کند بعد وزن، حجم، مدارات، فاصله ها و سایر خصوصیات آن‌ها را با فورمولهای طاقت‌فرسای ریاضی تعیین می‌کند اثر همین حسّ و غریزه است که بشر را به فکر مسافرت به کره ماه و اطّلاع از کره مریخ می‌افکند حالا می‌پرسیم آیا محرّک اصلی این فعّالیت و دنبال علم و دانش دویدن چیست؟ آیا رسیدن به پول و تأمین مادّیات و به دست آوردن نان و آب وادار می کند که انسان حسّاس در لابراتوار و دارالتّجزیه طبیعت بنشینند مشغول آزمایش و کنجکاوی باشد و فلان جوان را چگونگی نیروهای مولّده اقتصادی به دنبال تحقیق اخبار نقاط دور دست فرستد یا در پی علم هیئت و ستاره شناسی و بررسی در پیرامون کهکشان‌ها روانه کرد خیر این غریزه از غرایز ذاتی و فطری انسان است و بس. درست است تحصیل علم وحل معمّاهای طبیعت ممکن است راه تأمین مادّیات انسان واقع بشود ولی این اشتباه بزرگی است که ما محرّک اصلی دانش طلبی انسان را همان تأمین منافع مادّی در رفع احتیاجات زندگی بدانیم زیرا چنانکه عرض شد انسان در مراحلی دنبال دانش و درک حقایق می‌رود که هنوز مفهوم نان و آب و شکر و تأمین زندگی را درک نکرده مثل کودک شیرخوار و طفل پنج‌ساله و بعداً هم که این مفهوم را درک کرد باز چندان فرقی مابین دانش‌هایی که این اثر را دارند و آنهایی که اساساً ارتباطی به منافع مادّی او ندارند نمی‌گذارد و به همین دلیل همیشه این دو سلسله علوم دوش به دوش یک‌دیگر مراحل تکامل و ترقّی را می‌پیمایند.

بشر فطرتاً هر چه که می‌بیند سؤال از علّتش می‌کند

خلاصه انسان دانش را به خاطر دانش می‌خواهد نه فقط به خاطر رفع احتیاجات مادّی و به گفته بعضی از بزرگان هیچ داستانی برای انسان لذّت بخش تر از داستان طبیعت و اسرار طبیعت نیست و با مهرترین حقایق که تمام حقیقت ها از او سرچشمه گرفته است مبدء این حقایق است و آن خدا است که بشر فطرتاً او را می‌خواهد و دنبال او می‌رود منتها مادامی که فکرش کوتاه و قوای دماغی اش ضعیف است از اسرار جزئیّات می‌پرسد می‌گوید این صدا از کجا آمد علّت پیدایش این حرارت چیست این غذا چرا شور است و چراهای زیادی دارد و همه جا می‌خواهد علّت را بشناسد فطرتاً می‌داند که علّت هست. لذا در هیچ جا نمی‌گوید علّت دارد یا ندارد بلکه بودن علّت را مسلّم می‌داند و می‌پرسد آن

چیست و چرا پیدا شد وقتی که فکرش بزرگ شد و روشن شد آن وقت تمام چراها را روی هم گذاشته و عالم طبیعت را یک کاسه در نظر گرفته و می‌پرسد علّت پیدایش عالم چیست؟ و این عالم پرهیاهو که نه سری دارد و نه انجامش معلوم است از کجا آمده است؟ همه جا که پر است از حوادث و نبود و شدها، آن حقیقت است و روحی که این عالم را جان داده و به جنب‌وجوش آورده است چیست و کجا است؟ اینجا هم نمی‌پرسد این عالم علّت دارد یا خیر، زیرا اذعان به وجود علّت، فطری او است آنهایی که این سؤلات را می‌پرسند یا منکرند یا از فطرت انسانیت خارج شده و یا لجاج و عناد فطرت آن‌ها را فاسد کرده است بلکه از حقیقت آن مبدأ و علّت می‌پرسد و آن مبدأ همان خدا است که اقرار به وجودش مطابق این بیان فطری است و باید دنبال شناسایی او رفت با دلیل، پس دنبال حقیقت اوّلیه عالم رفتن با دلیل، ذاتی و فطری بشر است.

اسلام هم بر طبق فطرت بشر دعوت به شناسایی علّت عالم می‌کند

لذا بعضی گفته‌اند فلسفه که همان بیان علّت اشیاء است همزاد بشر است که تا بشر بوده است دلیل خواهی و حقیقت طلبی بوده است از هر چیزی به علّت پی برده و او را شناخته و باز علّتِ علّت را دنبال کرده تا به اصل و ریشه و مبدأ عالم می‌خواهد برسد و آن خدا است پس خاک بر دهان پیروان کمونیسم و منکرین خدا که می‌گویند خدا مولود پندار بشر است و خداپرستی موهوم است معلوم شد که فطری انسان است و اسلام هم که یک دین فطری است اوّلین و آخرین دعوتش دعوت به خداشناسی است که آخرین درجه سیر علمی بشر است و مادام که به آن درجه نرسیده یک اضطراب و نگرانی و تشنگی علمی در خود احساس می‌کند و هر حقیقتی را می‌فهمد باز دنبال حقیقت دیگر می‌رود مثل آن طفلی که در میان جمعیّت کثیری دستش از دست پدر رها شود این طرف و آن‌طرف دنبال پدر می‌رود گریان و نالان دامن کسی را به احتمال پدر می‌گیرد آرام می‌شود پس از لحظه‌ای متوجّه اشتباه خود شده و رها می‌کند و ناله کنان دامن دیگری را گرفته و باز خطای خود را دریافته و می‌رود همان‌طور تا پدر را در میان جمعیّت پیدا کند آن وقت است که آرام می‌شود. حالا بشر هم در این دنیا و در این راه پرخطر که حرکت کرده و به سیر علمی تکاملی خود ادامه می‌دهد کوره راه‌ها و سنگلاخهایی جلویش

پیدا می‌شود حقیقت‌ها با باطل‌ها آمیخته و شاهراه در میان کوره راه ها گم شده است. دیوان و راهزنان این مسافر بیچاره را که به راهنمائی فطرت صافش به سوی حقیقت و مبدأ عالم حرکت می‌کند احاطه کرده‌اند خودشان در اثر هواهای نفس و لجاج و عناد و خودخواهی و کوردلی راه ها را گم کرده و فطرت صاف خودشان را آلوده کرده‌اند و برای گمراه کردن صاف فطرتان و جوانان، کوره راه‌های بدبختی را به نام‌های مختلف پیش پایشان گذاشته‌اند و طوفان عجیبی در افکار مردم ایجاد نموده اند فقط برای آلوده کردن فطرت صاف انسان است.

در دنیای طوفانی پرآشوب، قرآن به پناه خود دعوت می‌کند

چه بسا در میان حوادث و عوارض مختلف، بشر از فطرت و غریزه خود غفلت می‌کند که خیلی اتّفاق می‌افتد وقتی که مصیبت شدیدی برای انسان رخ دهد گرسنگی و تشنگی خود را فراموش کرده که اگر تنبّهش ندهند ممکن است مدّتی در حال غفلت بماند و همچنین است در حال شادی و مسرّت مفرط، پس امکان دارد در گرفتاری‌های زیاد مقتضی فطرت مغفول عنه باشد. لذا دزدان و راهزنان حق و حقیقت می‌کوشند افراد بشر را در میان مرامها و مسلک های مختلف گیج کنند تا از شاهراه خداشناسی و فطرت خود منحرف شود و فعلاً این دنیای پرآشوب، بیابانی است تاریک و هول انگیز و پرسنگلاخ، رعد و برق وحشت آور گوش‌ها را کر کرده و باد و طوفان چشم‌ها را کور کرده و ما هم متحیّر و سرگردان، صداهای مختلف به گوش ما می‌رسد که هرکس ادّعای دلسوزی به حال ما کرده و به مسلک و مرام خود دعوت می‌کند. در میان این صداها یک صدای ضعیف در عین حال خیلی ملیح و روح‌بخش به گوش می‌رسد و آن صدای قرآن است می‌گوید: أَ فِی اللهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؛[1] با یک استفهام انکاری می‌خواهد بشر را به فطرت اصلی‌اش متوجّه کرده و بفهماند تو که از بدو طفولیّتت به هر چیزی می‌رسی سراغ از علّت و فلسفه اش می‌گیری نگاه کن آسمان و زمین را ببین آیا ممکن است بگویی علّت و مبدأ و خالق ندارد؟ نه چنین است فطرت صاف تو گواهی می‌دهد که خالق دارد پس دنبال او را بگیر در مسلک و دین او وارد باش به صداهای دیگر اعتنا مکن اینها غولان و دزدان و راهزنان اند به هوش باش که دزدان ره، دلیل رهند زیر گوش تو ای جوان طوفانی و گم کرده راه، نغمه ها می سرایند از طوفانی و سرگردانی تو استفاده می‌کنند کاخها و ثروت‌ها و پشت میزنشین‌ها و

۱- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

خیابان‌ها و زن‌ها و عیش و عشرتها به نظر تو می‌کشند آن وقت می‌گویند اگر اینها را می‌خواهی گوش به صدای قرآن نده و خدا و مذهب را زیر پا بگذار و خدا و دین به درد تو جوان روشنفکر نمی‌خورد این حرف‌ها مال بشر جاهل و نادان قرون وسطی بوده مال انسان درس نخوانده و بیچاره و بدبخت بوده تو که روشن‌فکری، تو که درعهد مشعشع زندگی می‌کنی پابند موهومات و خرافات نباش اینها همه مولود اوضاع اقتصادی و فقر و فلاکت و بیچارگی در مقابل حوادث هستی بوده است چون رعد و برق و طوفان و زلزله می‌دیدند و از علل طبیعی آن‌ها بی‌اطّلاع بودند از ترس و وحشت دست به دامن اوهام زده و خدا و خدایان برای خود درست می‌کردند تا در موقع وحشت به او پناه برند اینها همه تبلیغات راهزنان حق و حقیقت است و علّت اصلی آن زیر بار وظایف نرفتن و قبول محدودیت‌های مذهبی و اخلاقی نکردن بوده و بس. و مطابق با تمایلات و شهوات نفسانی انسان مخصوصاً جوانان است که بالطّبع میل به آن‌ها می‌کنند و الّا فطرت بشر خود به خود خداخواه و خداپرست است.

پدران و مادران در تربیت اولاد خود مقصّرند

که فرمودند:

كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الاِسلام اِلاّ انَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ اويُنَصِّرَانِهِ اويُمَجِّسَانِهِ؛[1]

هر فرزندی بر فطرت اسلام زاییده می شود مگر اینکه پدر و مادر او، او را یهودی یا نصرانی یا مجوس بار بیاورند.

مربّی و معلّم است که روی اغراض نفسانی یا جهالت و نادانی بچّه‌های مردم را منحرف از فطرت می‌کند حالا آن مربّی ممکن است پدر و مادر باشد یا آموزگار و یا محیط که امروز از همه جهت مربّیان سوء جوانان ما را احاطه کرده‌اند. مطبوعات ننگین از یک طرف و سینماها و تماشاخانه‌ها از یک طرف، کانون‌های حزبی و دستجات مختلف از یک جانب و فرهنگ ناقص ما از یک جانب، پدران و مادران شیرخشتی مزاج از یک طرف که هم دلشان می‌خواهد مسلمان باشند و خانه‌شان نمازخانه و آشیانه‌ی قرآن باشد از طرفی هوس می‌کنند که متجدّد باشند و پسران و دخترانشان به رنگ امروز درآیند بهره‌ی کامل از رقص و عیش و نوش داشته باشند.

۱- عدّة الدّاعی، صفحه ۳۳۲.

دو حدیث راجع به تربیت اولاد صالح و لزوم تربیت دینی

این حدیث را که در امالی صدوق دیدم عرض کنم که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: روزی عیسی بن مریم از بالای قبری عبور کرد متوجّه شد که صاحب آن قبر را عذاب می‌کنند گذشت و یک سال بعد از همان قبر که عبور می‌کرد دید دیگر او عذاب نمی‌شود و راحت است عرض کرد خدایا سال قبل صاحب این قبر معذّب بود و اینک می‌بینم که عذاب از او برداشته شده است از طرف خداوند متعال وحی شد که:

یا روحَ‌الله! إِنَّهُ أَدْرَكَ لَهُ وَلَدٌ صَالِحٌ فَأَصْلَحَ طَرِيقاً وَآوَى يَتِيماً فَغَفَرْتُ لَهُ بِمَا عَمِلَ ابْنُه؛[1]

یعنی فرزند صالحی از او به حدّ ادراک و بلوغ رسید و راهی که معبر عمومی مردم بود اصلاح کرد و یتیمی را پناه داد و من هم به خاطر عملکرد فرزند صالحش او را آمرزیده و عذاب را برداشتم. حالا چه عرض کنم فرزندانی که از پدران امروز باقی می‌مانند چگونه هستند وسیله آمرزش پدران و مادران خود هستند یا برعکس و امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

خَيْرُ مَا وَرَّثَ الْآبَاءُ الْأَبْنَاءَ الْأَدَبُ؛[2]

بهترین چیزی که پدران برای فرزندان خود ارث می‌گذارند ادب است.

و ادب را تفسیر به ایمان کرده‌اند ولی افسوس که برای همه چیز اولاد خود زحمت می‌کشند تا باغ و املاک و پول جمع می‌کنند که وسیله رفاهیت و آسایش فرزندان خود را فراهم کنند ولی ابداً در فکر تربیت دینی و ایمانی آنان نیستند در صورتی که انسان هر چقدر به زیور علم و دانش و ثروت و قدرت آراسته باشد و متدیّن و با ایمان بار نیامده باشد روی خوشی و سعادت و رفاهیت در زندگی نخواهد دید. مرد دانشمند و متدیّن به اتّکاء دانش و ایمان خود در برابر حوادث روزگار به خوبی مقاومت نموده و در فرازونشیب زندگی بهتر می‌تواند خود را حفظ نماید یکی از دلایل صحّت ادّعای مزبور خودکشی‌هایی است که همه روزه در خانواده‌های تحصیل کرده و روشن‌فکر اتّفاق می‌افتد و قسمتی از اخبار روزنامه‌های دنیا را تشکیل می‌دهد این تیره بختان با آنکه به زیور علم آراسته‌اند ولی متأسّفانه یا از تعلیمات دینی صحیح بهره ای نداشته و یا در اعتقاد خود ضعیف و مردّدند و به این جهت در اثر

۱- امالی صدوق، صفحه ۵۱۲.
۲- غررالحکم، ۹۳۴۷.

کوچک‌ترین نا ملایمی، صبرو شکیبایی خود را از دست داده و خود را در برابر سختی‌های روزگار عاجز و ناتوان می‌بینند و برای رهایی از ناگواری های زندگی دست بحربه‌ی انتحار می‌زنند و جان شیرین خود را شخصاً در معرض خطر قرار می‌دهند در صورتی که همین افراد اگر دارای تربیت دینی کامل بوده و به وجود خدا و عالم ماوراءالطّبیعه معتقد بودند می‌دانستند که خود مالک خود نبوده و اختیاردار خود نیستند و مملکت وجودشان ملک خدا است و به نیروی ایمان خود در برابر کوه‌های حوادث ایستادگی نموده و با دو سپر محکم دین و دانش در برابر هرگونه خطر احتمالی مبارزه می‌کردند و پیروز می‌شدند.

بی ارزش بودن علم بی ایمان

آدمی کاندر طریق معرفت ایمان ندارد — شخص انسان دارد و شخصیّت انسان ندارد
ای که مغروری به دانش دانشت را بیشتر کن — تا بدانی هیچ ارزش علم بی ایمان ندارد
گرچه در علم است دریا، مرد بی دین روز بُحران — کشتی نوح است امّا طاقت طوفان ندارد
کاخ دانش گر همه از سنگ و از فولاد سازی — لرزد و ریزد گر از ایمان پی و بنیان ندارد

در خصال صدوق آمده است که جبرئیل خدمت حضرت آدم علیه‌السلام آمد و عقل و حیا و دین را عرضه داشت که یکی را اختیار کن آدم عقل را اختیار کرد و حیا و دین گفتند هر کجا که عقل باشد ما هم آنجا هستیم.

مزیّت عقل

از علی باشد روایت این خبر — جبرئیل آمد به نزد بوالبشر
گفت هستم برسه خصلت من بشیر — هریک از این سه که خواهی می‌پذیر
گفت با جبریل آدم کای امین — آن سه خصلت چیست گفتا این چنین
آن سه خصلت عقل و دین است و حیا — که خدا خواهد کند بر تو عطا
گفت آدم من پذیرم عقل را — همچو جان در بر بگیرم عقل را
گفت بر گردید با دین و حیا — جبرئیل آن حامل وحی خدا
پس حیا و دین همی گویا شدند — در ره پاسخ چنین پویا شدند

هر کجا عقل است ما آنجاستیم | عقل چون برپاست ما برپاستیم
ما چنین دستور داریم از اله | جایگاه عقل ما را جایگاه
پس امین وحی گفتا از وفا | فَافعلا ما شِئتُما با آن دو تا
آنچه دلخواه شما، آن را کنید | هر کجا خوشتر مکان آنجا کنید
آن دو را با عقل یک جا وانهاد | عقل را با آن دو در یک جا نهاد
خود به سوی آسمان پرواز کرد | این در رحمت سوی ما باز کرد
نور ما پس عقل را کن تقویّت | تا که این گوهر نباشدت عاریت

امام صادق علیه‌السلام فرمود:

العقلُ ما عُبِدَ بِهِ الرّحمان وَاکتُسِبَ بِهِ الجِنان؛[1]

عقل آن چیزی است که بوسیله‌ی آن خدای رحمان پرستیده می شود و بوسیله‌ی آن بهشت به دست می آید.

أَ وَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ وَما بَیْنَهُما إِلاَّ بِالْحَقِ؛[2]

به چه نوع مطالعاتی دلیل گفته می شود؟

قبل از شروع به مقصود یک مقدّمه را تذکّر می‌دهم و آن اینکه: به طوری که قبلاً ثابت شد انسان فطرتاً طالب درک حقیقت است و برای درک هر حقیقتی دنبال راهی می‌گردد تا از آن راه به مقصد برسد و آن راه به نام دلیل نامیده می‌شود. و البتّه رسیدن به مقصد متوقّف بر این است که اوّل راه پیموده شود یعنی خود آن دلیل، حقیقت و خصوصیاتش معلوم گردد تا ما را به نتیجه و مقصود برساند از باب مثال وقتی به فکر شما می‌رسد که وضع مادّه را از لحاظ قدیم یا حادث بودن آن بدانید راهی را در پیش می‌گیرید تا شما رابه مقصود برساند یعنی وضع مادّه را برای شما روشن سازد لذا ناچارید که اوّلاً مادّه را کمّاً و کیفاً مورد مطالعه قرار دهید. ثانیاً معنی حدوث و قِدَم را بررسی کنید. ثالثاً انطباق هر یکی از آن دو معنی را با وضع مادّه ملاحظه نمائید تا واضح شود که مادّه حادث است یا قدیم. بنابراین

۱- معانی الأخبار، صفحه ۲۴۰.
۲- سوره روم، آیه ۸.

در مطالعه‌ی اوّلی می‌بینید که مادّه کمّاً و کیفاً در حال تغییر است حتّی می‌گویند برخلاف قانون لاوازیه که بقاء مادّه را تضمین نموده است بنا به نوشته بعضی از دانشمندان ماتریالیستی در آسمان وسیع در هر ثانیه میلیونها تن مادّه معدوم می‌شود و به انرژی هم مبدّل می‌گردد و در مطالعه دوّم به این حقیقت می‌رسید که لازمه‌ی معنی حدوث تغییر حالی است به حال دیگر یا تبدیل کمّی است به کیف یا بالعکس. و لازمه قِدَم ثبوت و پابرجا بودن است و در مطاله‌ی سوّم می بینید که معنی قِدَم با وضعیت مادّه ابداً سازش ندارد و حدوث با آن منطبق است در این صورت اطمینان پیدا می‌کنید مادّه حادث است و قدیم نمی‌تواند باشد این‌گونه مطالعات را دلیل گویند.

از مطالعه کتاب، نویسنده کتاب را باید شناخت

مثال دیگر، اگر به ما بگویند یک نفر در فلان نقطه دنیا زندگی می‌کند که جامع تمام فنون و علوم مختلفه است و کتابی نوشته است که مظهر تمام علوم و صفات کمالیه او است حالا اگر ما بخواهیم آن شخص را بشناسیم یعنی به پایه معلومات او و صفات او اطّلاع پیدا کنیم و چون دسترسی به خود او نداریم ناچار عقل ما حکم می‌کند که بهترین دلیل برای درک این حقیقت مطالعه‌ی کتاب او است زیرا کتاب هر نویسنده نماینده روحیات و اخلاق و کمالات او است مخصوصاً اگر آن شخص کتاب را به این قصد نوشته باشد که مردم از این راه به مقامات علمی و کمالات او پی ببرند مسلّم است که دقّت می‌کند طوری نوشته شود هم نمونه و نشانه خود او باشد و هم طبقات مختلف مردم. هرکس درهر فنّی وارد است از مطالعه آن فن در آن کتاب، نویسنده اش را بشناسد بنابراین به حکم عقل باید آن کتاب را دلیل خود قرار داده و دقیقاً به مطالعه ابواب مختلف آن بپردازیم و چون یک فرد از ما جامع تمام علوم و متخصّص در تمام فنون نیست هر کسی یک قسمت از آن را مطالعه کرده و نویسنده را می‌شناسد اطبّاء مقالات طبّی را مطالعه کرده و مهندسین و ریاضیین باب ریاضیات را و قضات قوانین قضایی را و فیزیک و شیمی دانان قسمت مربوطه به آن‌ها را و تاریخ‌دانان و جغرافی‌دانان هکذا به مقامات علمی او پی می‌برند و از مطالعه وقایع که در میدان‌های جنگ برای او پیش آمده است به شجاعت و تهوّر او پی برده و از داستان‌های جود و بخشش و احسان و ترحّمش سخاوت و رحمت و رأفت اورا می‌دانیم

و خوبی خط و نظم و اسلوب کتاب کشف از خوش خطّی و قوّه تنظیم او می‌کند و بعضی هم که از هیچ فن و علمی بهره ندارند از صرف نوشتن کتاب پی به وجود چنین نویسنده می‌برند ولی از مقامات علمی او غافلند و اگر بعضی از جاهای کتاب رسیدیم و نتوانستیم مقصود نویسنده را بفهمیم البتّه به حکم عقل حمل به نقصان فهم و قصور علم خود خواهیم کرد. چرا که از قسمت‌های مختلف آن پی بردیم که نویسنده مردی است جامع و کامل و اطّلاعات ما در جنب معلومات ما بسیار ناچیز است ما که هر دسته مان در یک فنّی وارد بودیم دست به دست داده و از قسمت‌هایی که مطّلع بودیم به معلومات او پی بردیم ممکن است بعضی از علوم را هم دارا باشد که ما در طبقات مختلف او اطّلاعی از آن نداریم و دسته دیگری بعداً بیایند آن قسمت هم که برای ما مجهول است نصیب آنها باشد و ما نمی‌توانیم به صرف نفهمیدن بگوییم که این قسمت مهمل است یا تمام کتاب مُهمَل و نویسنده اش بی علم و خالی از عقل است. البتّه عقل این کار را نمی‌پسندد.

مطالعه کتاب تکوین پایه معرفت خالق است

حالا که این مقدّمه معلوم شد عرض می‌کنم که بشر بالفطره طالب درک حقیقت است و اصل و ریشه حقایق خدا است که تمام اسرار عالم طبیعت از او سرچشمه گرفته است که فطرتاً به وجود مبدئی برای عالم قائلیم و هم بالفطره می‌خواهیم او را و صفات او را بشناسیم چون حقیقتش برای ما مجهول است و حسّ کنجکاوی ما را به درک مجهولات وادار می‌کند و اسلام هم که دین فطری و سیراب کننده همه دل‌های تشنه است به فطرت ما جواب گفته و زیربال غریزه ما را گرفته و دعوت به خدا شناسی و حقیقت فهمی می‌کند ولی خدایی را که به ما معرّفی می‌کند می‌گوید آنچه تو می‌خواهی و دنبالش می‌گردی (لایُدرِکُه الأبصار) او از حیطه حواس تو بیرون است مثل همان نویسنده کتاب است که دسترسی به او ندارید ولی همان خدا کتابی نوشته و در دسترس شما گذارده است که شما می‌توانید از مطالعه آن کتاب به علم و قدرت و حیات و اراده و سایر صفات کمالیه او پی ببرید و آن کتاب مظهر و نماینده او است و آن کتاب، کتاب طبیعت و تکوین است بابهای مختلف و فصل‌های فراوان و سطرهای روشن و کلمات درخشان دارد که همه جا را گرفته است این آفتاب فروزان و آن ستاره و

کهکشان از کلمات بسیار کوچک این کتاب است که مطالعه عمیق آن‌ها انسان را در بحر تحیّر گذاشته و به کوچکی خود می‌خندد و فکرش فرسوده و افسرده و سرسام گرفته راکد می‌ماند عقلش ناله و عجز و ناتوانی بلند می‌کند و به عظمت و کبریایی و قدرت مبدئش اقرار می‌نماید و با حرص و ولع فراوان برای کشف قدرت و عظمت بیشتر دست به اختراعات و اکتشافات زده و بوسیله آن‌ها اعماق آسمان‌ها را می‌شکافد ها و ذرّات نامرئی را از شکم طبیعت بیرون آورده آثار علم و قدرت را در ساختمان وجودی آن‌ها مشاهده می‌کند و سازمان عجیب نباتات و حیوانات را تحت مطالعه قرار داده و هی پیش می رود و پیش می‌رود هر قدمی که بر می‌دارد معمّائی را حل کرده و از این مسافرت لذّت می‌برد.

هردم از این باغ بری می‌رسد تازه تر از تازه تری می‌رسد

قرآن بشر را به مطالعه و تجزیه و تحلیل کتاب تکوین تشویق می‌کند

قرآن و پیغمبر هم بال عقلش را گرفته و در هر جا سستی و ضعف از خود نشان داده و بخواهد به همان قدر از مطالعه اش اکتفا کند با توبیخ و ملامت، تشویق به پیشرفتن و ادامه سیر علمی می‌کند می‌گوید:

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ؛[1]

آیا در عمق جان خود فکر نمی کنند که خداوند آسمانها و زمین را برای چه خلق کرده است.

و با بیان

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ؛[2]

همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز هر آینه نشانه هایی برای صاحبان خرد است.

می‌فهمانند که سیر در آفاق و انفس و مطالعه کتاب تکوین کار اولی الالباب و خردمندان است. و آنانند که قادر به درک حقایق عالم هستند و آنان که سست و کاهلند چنین توفیقی ندارند. و مکرّر در قرآن امر به تفکّر و تعمّق در موجودات عالم طبیعت می‌دهد. پس از عقل بپرسیم که راه شناختن مبدء عالم چیست؟ خواهد گفت مطالعه کتاب طبیعت، و قرآن هم مطابق دستور عقل امر به مطالعه کتاب طبیعت کرده است و شناختن خدا را واجب کرده است که در نتیجه مطالعه کتاب طبیعت و تفکّر در

۱- سوره روم، آیه ۸.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.

مصنوعات واجب می‌شود و قبلاً هم گفتیم که کسی بخواهد حقیقتی را کاملاً درک کند باید قبلاً خود دلیل را خوب تحلیل کند و خصوصیاتش را بشناسد تا خود مقصود را دریابد و هر چقدر دلیل را بهتر بشناسد و بیشتر تحلیل کند و مطالعه عمیقتر باشد به حقیقت و کمال نویسنده بیشتر می‌رسد و قرآن هم برای مراتب معرفت خدا آثار و نتایج و پاداش های مختلف قرار داده است و امر به معرفت بیشتر می‌کند پس قرآن امر به تجزیه و تحلیل اجزاء و موجودات عالم طبیعت کرده است تا به حسب تجزیه و مطالعه و اکتشافات بیشتر، معرفت بشر به خالق و مبدء عالم کاملتر شود و خدا را بینهایت و نامحدود معرّفی می‌کند و مظاهر او را هم بی‌پایان. سپس بشر را به این دریای بی‌پایان علم و اکتشافات افکنده و امر به شناوری می‌کند و به او می‌فهماند هرچه جلوتر بروی باز راه داری در هیچ مرحله ای از مراحل اکتشاف توقّف نکن.

قرآن علوم بشری را به بن‌بست نمی‌رساند

با همین شناختن و کشف کردن چند کرات محدود آسمانی و کشف کردن قوّه جاذبه عمومی قدرت بی منتهای پروردگار را به دست نیاورده‌ای، هنوز باید غوطه‌ور شوی. تازه اگر میلیاردها سال بر تو ای بشر بگذرد و میلیاردها منظومه های شمسی به دست بیاوری مکتشفات تو بمنزله قطره ای است نسبت به اقیانوسهای عالم که قرآن فرمود:

قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً؛[1]

بگو اگر دریا جوهر باشد برای نوشتن کلمات پروردگار، هر آینه آب دریا تمام می‌شود قبل از اینکه نعمت‌های پروردگارم تمام شود و اگر چه به مانند همان دریا کمک برای نوشتن بیاوریم.

حالا فکر کنید انصافاً ببینید کدام دین و کدام مرام راه پیشرفت علمی را به اندازه اسلام به روی بشر باز کرده است تا چه حدّی بشر را به تعلیم و دانش دعوت کرده است می‌گوید می خواهم خدا را بشناسی و واجب کرده‌ام بر تو دنبال فهم حقیقی حرکت کنی که فهم همه حقایق مقدّمه فهم او است و چون راهی برای نیل به آن حقیقت نیست جز تأمّل و تفکّر کردن در عالم طبیعت و تجزیه و تحلیل اجزاء آن و مشاهده کردن آثار علم و قدرت و از آنجا پی بردن به علم و قدرت به اندازه فهم نارسای

۱- سوره کهف، آیه ۱۰۹.

بشر، پس از باب مقدّمه، تحصیل همه علوم بر بشر لازم است و نیز چون خدا نامحدود است و تمام صفاتش نامحدود، محدودیتی در تحصیل علم تو قائل نمی‌شوم بلکه می‌گویم: اطلبوا العلم من المهد الی اللّحد. و هر جا برسی می‌گویم باز ناقصی، حتّی به پیغمبر می‌گوید:

قل ربّ زدنی علماً؛[1]

بگو: پروردگارا! بر دانش من بیفزای.

این مکتب قرآن است آن هم مکتب مارکس و لنین و استالین که توانسته‌اند در سایه افکار دیگران مقدار محدودی از این عالم را اسمش را یاد بگیرند چه هیاهوئی در عالم انداخته و بوق و کرنا به دست گرفته و کم ظرفیتی خود را به عالم نشان می‌دهند آن وقت با کمال وقاحت و بی شرمی و بی اطّلاعی، اسلام و قرآن را متّهم می‌کنند که مانع از پیشرفت علمی است آیا شما را به وجدانتان اسلام مانع از پیشرفت علمی بشر است یا منکرین خدا؟

چون خدا نامحدود است کتاب تکوین هم نامحدود است

به طوری که بیان شد اسلام با دعوت به خدا دعوت به تمام علوم کرده و فکر بشر را چنان باز می‌کند که میلیاردها کرات و منظومه های شمسی را در خود هضم کرده باز برای رسیدن به آخرین مرحله سیر علمی کافی نداند به اجسام فقط سرگرم نباشد روح و جان عالم را پیدا کند امّا منکرین خدا فکر بشر را در چهار دیوار عالم طبیعت محصور کرده و فقط اجسام بزرگ و کوچک جوّی و زمینی را به او نشان می‌دهند و نمی‌گذارند بالاتر برود می‌گویند هرچه هست همین اجسام است و لاغیر. البتّه باور می‌کنید این روش، فطرت حقیقت طلبی انسان را خفه می‌کند امّا اسلام برای علم تشنه‌تر می‌کند اسلام می‌گوید اجسام را ببین و از دریچه آن‌ها به علم و قدرت بی‌پایان و حیات و اراده بیکران مطّلع باش و از طبّ و تشریح و خصایص فیزیولوژی اجسام بدان که پشت سر این عالم پُر است از علم و قدرت و حیات بی‌پایان. امّا منکران خدا می‌گویند پشت سر این اجسام ومبدء آن‌ها جز مادّه بی‌شعور و قدرت وعلم چیزی نیست عالم را سراسر جهل و ناتوانی و مردگی و افسردگی گرفته است اوّل عالم جهل و آخرش جهل، اوّلش مردگی و آخرش مردگی. آیا اسلام دوش به دوش علم بلکه رهبر علم است یا مارکس و لنین

۱- سوره طه، آیه ۱۱۴.

و استالین. زهی وقاحت و بی شرمی، نمی‌دانم که این مردم بی اطّلاع از قرآن دیوانه اند یا مردم را خواب و غافل حساب می‌کنند و نمی‌گویند مچ بی‌سوادی و بی‌اطّلاعی ما باز می‌شود و اتّفاقاً درست هم هست ما خوابیم وغفلت زده ایم جوانان ما خریدار آن حرف‌ها هم هستند و با آن‌ها هماهنگ می‌شوند که بلی اسلام مانع از پیشرفت علمی است آخر به ما نگفتید و ننوشتید کجای قرآن و دین منع از پیشرفت علمی کرده است دین که غیر از قرآن و اخبار معصومین چیزی نیست و همه جا تشویق علم و ترغیب دانش آموزی است به حدّی که کارل مارکس‌ها از تصوّر انتهای آن به سرسام گرفتار شوند

بحث در علوم، بشر را به خداشناسی می‌رساند

به طوری که بیان آن گذشت قرآن رهبر علم است و علم رهنمای به قرآن. قرآن چنان بشر را روشنفکر می‌کند و از تنگنای محدودیت بیرون می‌برد که می‌گوید جولانگه افکار تو ای بشر نه فقط این عالم است وبس بلکه تو را دعوت و رهبری می‌کنم به عالم نور و حیاتی که تمام این کائنات که به نظر تو عجیب و شگفت آور است از آنجا سرچشمه گرفته و به آن نور درخشان شده است.

چه گویمت که به‌میخانه‌دوش مست‌وخراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتادست

منکرین خدا می‌خواهند بشر قابل و مستعد، تمام افکار نورانی خود را فقط به شناختن اجسام منحصر کرده و در میان نمک و گوگرد و غیره بلولند و شکمی پر کرده و با نهایت بیچارگی بمیرند و ندانند آخر قضیه از چه قرار بوده از کجا آمدند و مقصود از آمدن چه بود و به کجا می‌روند آورنده که بود و نگاه دارنده که و برنده که بود. یک سلسله اوهام و خرافات که همه برای اغفال مردم و سوار شدن بر آن‌ها و شکم چرانی و شهوت‌رانی کردن است بهم گفته و به نام فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک زیردست و پای مردان ریخته‌اند واقعاً اگر فیثاغورث حکیم یونانی که در قرن ششم قبل از میلاد بوده است می‌دانست زمانی خواهد آمد که کلمه فلسفه را در اوهام و خرافات ماتریالیستی استعمال کنند اصلاً این کلمه را از دهان خارج نمی‌کرد. آخر موهوماتی که فطرت انسانی او را زیر پا گذاشته و حیات و عقل و شعور ببیند و منکر علّت حیات و عقل باشد که در نتیجه منکر حیات و عقل و سایر محسوسات شود آن علم است آن فلسفه است یا جهل است و حیوانیت؟

توضیح معنی کلمه فلسفه و اصل پیدایش آن

هیچ می‌دانید که فلسفه معنایش چیست و تاریخ پیدایش این کلمه کی بود ؟

چنانکه عرض شد این کلمه در قرن ششم قبل از میلاد مسیح به واسطه فیثاغورث حکیم و فیلسوف یونانی قرن مزبور پیدا شد و مشتق است از فیلسوف و فیلسوف مرکّب است از دو کلمه فیلا و سوفا. فیلا یعنی دوستدار و سوفا یعنی حکمت. پس فیلسوف که مخفّف فیلا سوفا است به معنی دوستدار حکمت است و فلسفه یعنی دوستدار حکمت بودن و خلاصه حقیقت فهمیدن حالا حقیقت یعنی حق و حقیقت به معنی ثابت و غیر زائل کمااینکه به خدا می‌گوییم حق زیرا ثابت و باقی و فنا ناپذیر است. پس هر علم و دانشی که بشر را به حقیقت و موجود ثابت برساند به او گفته می‌شود فلسفه حالا شما فکر کنید ببینید به اوهام ماتریالیستی که از مکتب مارکس و انگلس و لنین و رفقایشان بیرون آمده است و چراغ درخشان علم را خاموش کرده و منحصر به اجسام فنا پذیر عالم طبیعت می‌کند و بشر را به بن‌بست می‌رساند می‌توان اطلاق فلسفه کرد؟ آیا این فلسفه کدام حقیقت ثابت را به دانشجویان ما نشان می‌دهد؟ آنچه در قلمرو حکومت او است همه فانی و زائل است زیرا بجز مادّه و مادّیات چیز دیگری را نشان نمی‌دهد و همه آن‌ها هم حتّی خود مؤسّسین این مکتب دستخوش فنا و زوال بوده و هست. امّا قرآن مشعل علم را به دست گرفته و در تمام اجزاء و اعماق کائنات فرو می‌رود در اجزاء بدن انسان در ساختمان نباتات و حیوانات گردش کرده و از این موجودات سیّال که هم آغوش با فنا و نیستی هستند یک حقیقت ثابت و باقی را نشان می‌دهد می‌گوید کنار آب صاف روان در شب مهتاب ایستاده ای می‌بینی عکس ماه در میان جوی آب افتاده و همیشه در سیلان است و آنی ثابت نیست قطعات آب در حرکت و آن عکسی از ماه که در این قطعه بود با رفتن آن قطعه از بین رفته است امّا در این حال عکس ماه ثابت است تعجّب نمی‌کنی که پس چرا این عکس از بین نمی‌رود آن آبها که فانی شد وقتی سر به آسمان بلند کرده و لحظه‌ای از آن آب و عکس فناپذیر منصرف شوی و ماه ثابت را در آسمان نگاه کنی آن وقت می‌فهمی که روح و جان این عکس‌ها در بالا است و به این بشر فریفته آب و رنگ سر به گریبان برده، گمگشته در وادی ضلالت و جهالت چشمک می‌زند و می‌گوید منم که در روی آب‌های سیّال و روان جلوه می‌کنم امّا دست آن تغییر و سیلان آب بر دامن بلند من نمی‌رسد آن

وقت یک مرتبه از خواب غفلت بیدار شده و می‌گویی:

قرنها بر قرنها رفت ای همام — وین معانی بر قرار و بر دوام
شد مبدّل آب این جو چند بار — عکس ماه و عکس اختر برقرار

روح باقی عالم است که عالم سیّال را نگه داشته

حالا نگاه کن این سیل خروشان هستی چگونه در رودخانه طبیعت افتاده با سیلان تند سرسام‌آوری موجودات طبیعی را حرکت داده و به ناله و افغان عشّاق و دل‌باختگان اعتنایی نکرده به نوحه و ضجّه مادران جوان مرده اهمّیتی نداده بی‌رحمانه پیش می‌رود و سرکشان و طاغیان و بیهوده سرایان روزگار را از قبیل نمرود و فرعون و مارکس و لنین و ارانی و امثال اینها را غلطانده و در زیر امواج سهمگین خود محو و نابود می‌کند مادّه و مادّیات را در هم می‌پیچد اجساد و اجسام را متلاشی می‌کند امّا در میان همین فنا و نیستی می‌بینیم همیشه علم و قدرت و حیات موجود است با آنکه انسان‌ها مردند و فانی شدند باز انسان موجود است. آیا تعجّب نمی‌کنید با اینکه قطعات عالم در حرکت و سیلان است پس چرا این صداها خاموش نمی‌شود آیا آن وجود حقیقی و علم و قدرت واقعی از کی است که در هر دوره و عصری بر روی سطح این آب روان طبیعت و اجسام متلاشی عالم مادّیت جلوه می‌کند؟ آری جای تعجّب و تحیّر است هستی در عین نیستی، داستان شگفت‌انگیزی است امّا سر را بالا بگیر و توسن فکر را در میدان وسیعی، بالاتر از اجسام به گردش درآور و سرچشمه این سیل خروشان را به چشم عقل بنگر ببین یک حقیقت ثابت و جان و حیات و علم و قدرت پایان ناپذیری موجود است که بر روی این آب روان طبیعت تجلّی می‌کند و همه این علم‌ها و قدرت‌ها از او سرچشمه گرفته آن وقت ترنّم خواهی کرد که:

ای همه هستی زتو پیدا شده — خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات — ما به توقائم چو توقائم به ذات
هستیِ تو صورت و پیوند نی — تو به کس و کس به تو مانند نی
ای ز ازل بوده و نابوده ما — وی به ابد زنده و فرسوده ما
آنچه تغیّر نپذیرد تویی — وانکه نمرده است و نمیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس تو راست — ملک تعالی و تقدّس تو راست

مَثل مادّیّین مثل مرغی است که یک بیضه دارد و فریاد می‌کند

حالا فکر کنید فلسفه کدام است اوهام ماتریالیستی فلسفه است که چراغ گرانبهای علم را که برای نشان دادن حقیقت و خدای ثابت است خاموش کرده و همه چیز را مرده و تاریک و بی روح نشان می‌دهد و با فهمیدن مقدار محدود ناقصی از اسرار کائنات بوقِ «و مَن تَشاء» راه انداخته غوغایی بر پاکرده است. آری مرغ یک بیضه دارد و فریاد می‌کند. صدف در میان دریا مملوّ از مرواریدهای غلطان است ولی دم نمی‌زند امّا مرغ بیچاره یک بیضه در شکم خود احساس می‌کند و با صدای خود هفت همسایه را ناراحت می‌کند یا مَثل اینها مثل آن بچّه‌ای است که تازه به راه افتاده و افتان و خیزان و ترسان و لرزان خود را به پای دیوار رسانده با گذاشتن یک صندوقچه و بقچه ای زیر پای، دست به طاقچه می‌رساند و از این کار خود که در عالم خودش خیال می‌کند کار رستم را انجام داده است هلهله و شادی ها می‌کند و به پدر و مادرش اشاره می‌کند ببینید دستم به طاقچه رسیده است آن‌ها هم دست می‌زنند و اظهار مسرّت می‌کنند ولی وقتی که بزرگ‌تر شد می‌بیند خیلی ها دستشان به طاقچه رسیده است و این هنری نیست و از افکار طفولیت و جهالت خود شرمسار می‌شود امّا آن وقت که بچّه و جاهل است نمی‌شود به او حالی کرد حالا کار مهمّی نکردی داد نزن این‌قدر ولوله در عالم نیفکن زیر پای خود را اوّل محکم کن مبادا آن صندوقچه بشکند و یا بقچه فرو برود و بیفتی و معیوب بشوی.

مادّیّین با تهمت تنها مردم را بر علیه قرآن تحریک می‌کنند

حالا این بچّه های بزرگ ماتریالیستی یک کمی دستشان به طاقچه رسیده است ولی زیر پایشان محکم نیست ولوله ای در جهان افکنده این اندیشه‌ی پوچ و مُهمَلشان را که بی‌نهایت بی منطق است به رخ مردم دیندار و پیروان قرآن که جهان را با یک دیده وسیع و در عین حال عمیق و منطقی مشاهده می‌کنند می‌کشند و توقّع دارند که مقابل منطق پوچ آنان بدون قید و شرط تسلیم شوند زهی نابخردی و بی انصافی وقتی هم می‌بینند دین‌داران و پیروان مکتب قرآن دست از عقاید و مبانی دین خود برنمی‌دارند وبا متدیّن بودن مردم هم نمی‌توانند عقاید پوچ و موهومات ماتریالیستی خود را در دل مردم جا بدهند، شروع به تبلیغات کرده و جدّاً حملات وقیحانه به قرآن و روحانیت می‌کنند و می‌گویند قرآن کتاب هزارساله است و فرسودگی از همه جای آن پیدا است و برای جهان نوین کتاب و قانون نوین لازم است طرفداران قرآن یک مشت آخوندهای بی سواد و تهی مغز و بی اطّلاع از جریان و مقتضیات روزند

و کاری بجز بزرگ کردن عمامه و افزودن به قطر شکم ندارند و برای حفظ منافع مادّی خود دست از افکار پوسیده هزارساله برندارند و با کمال جدّیّت با ترقّی و علم و هنر خصومت و دشمنی می‌کنند که مبادا نونهالان و جوانان برومند تحصیل کرده با تحصیل علم و روشنی فکر مچ بی‌سوادی آن‌ها را باز کنند اینها مردم را با سحر و افسون نگه داشته‌اند پس ای جوانان! ای روشنفکران! ای نونهالان! تکان بخورید مشت ها را گره کنید برعلیه نگهبانان سحر و افسون و خادمان جهل و ظلمت که آخوندها باشند قیام کنید و ریشه آن‌ها را بکنید و مشعلدار علم و تمدّن باشید.

منطق مادّیّین جز بی منطقی چیزی نیست

این مختصری از حرف‌های وقاحت آمیز پیروان مکتب ماتریالیسم است که در کتاب‌ها و نوشته‌های خود به نام اصلاح و قطع فساد پخش کرده‌اند و بجز ادّعای بی دلیل و فحش و ناسزا و بدگویی چیز دیگر نیست از اوّل تا آخر به همین نحو، اگر باور نمی‌کنید به کتاب‌های آنها مراجعه کنید بنده بی اطّلاع نگفتم ما هم اوّل که می‌شنیدیم مکتب ماتریالیسم دیالکتیک در مقابل مکتب قرآن قیام کرده است بر خود می‌لرزیدیم که ببینی واقعاً معجزه کرده است وقتی به کتاب‌ها شان مراجعه کرده و می‌کنیم می‌بینیم یک سلسله اوهام و خرافات به نام فلسفه و یک سلسله فحش و ناسزا به نام اصلاح نوشته‌اند شما را به خدا فحش دادن هم طریق اصلاح و تربیت است آیا ادّعای بی دلیل هم مورد قبول است چنانکه ملاحظه فرمودید همه اش حرف است آخر طریق بحث و استدلال این است که انسان مطلبی را به نام مدّعا اظهار کند سپس دلیل بر اثباتش بیاورد و الّا به صرف ادّعا که مردم قانع نمی‌شوند ممکن است الآن بنده بگویم فلان آقای محترم از مسافرت مراجعت کرده ولی هیچ احترامی مردم شهر برای او قائل نیستند آن وقت بدون اینکه دلیلی بر مراجعت و احترام نکردن بیاورم دنبال آن هی شروع کنم به تاخت و تاز به مردم شهر که واقعاً چقدر بی‌تربیت اند و قدرشناس نیستند باید چنین و چنان کرده و حالا کسی بگوید آقا به چه دلیل شما می‌گویید آمده است باید دلیل بیاورم که از درب منزل او عبور می‌کردم دیدم در باز و جاروب کرده و چراغ گذاشته‌اند و مردم کمی رفت وآمد می کردند می‌گویند آقا برادرآن شخص ضیافتی دارد و الّا آقا مراجعت نکرده است اینجا مچ بی‌اطّلاعی من باز می‌شود حالا این آقایان همه اش حرف و فحش و با همین فحش‌ها مردم را نسبت به روحانیت و قرآن بدبین می‌کنند آیا واقعاً بجز حرف چیزی هست؟

روشن‌فکران ما هیچ‌گاه از مادّیّین مطالبه دلیل نمی‌کنند

اتّفاقاً جوانان ما، تحصیل‌کرده‌های فکور و روشنفکر و منطقی و کنجکاو ما که خدا از چشم بد حفظشان کند در امر دین و نماز و دستورات حجاب می‌رسند حسّ کنجکاوی خود را به کار می‌اندازند امّا اینجا که می‌رسند فحش بی دین‌ها را به روحانیت و دین که می‌شنوند و می‌خوانند دیگر کنجکاوی و روشن‌فکری را کنار گذاشته و تبسّمی نمکین که هزاران خنده باصدا بدرقه اش می‌کنند بر لبان خود آورده و به دلشان قند آب می‌شود و قربةً الی الشّیطان چند تا فحش هم او اضافه کرده می‌گویید مرسی برادر روشن‌فکرم چه حرف بجایی زدی.

مرحبا ای فلان نکو گفتی　　گوهر مدح شه نکو سُفتی

واقعاً باید این قیدها و بندهای قرون وسطایی را از دست و پای خود برداریم دنیا دنیای آزادی و علم و دانش است برعلیه کهنه‌پرستان و مرتجعان باید قیام کرد که مانع علم و هنر و فضل و دانش اند! و این جوان روشنفکر هیچ به مغزش خطور نمی‌کند راستی من درس‌خوانده و منطق دانم به ما در مدرسه خراب شده مان گفته‌اند هیچ حرف بی دلیل نزنید و هیچ مدّعای بی‌دلیل نپذیرید خوب است از این گوینده و نویسنده دلیل بخواهم آخر به چه دلیل قرآن کهنه است و قانون آن برای دنیای نوین به درد نمی‌خورد مگر قرآن فکر بشر است که پیر شود و تغییر و تبدّل پیدا کند به چه دلیل مانع از پیشرفت علم است ما که در اغلب آیات قرآنی می‌بینیم همه به تفکّر در موجودات عالم طبیعت می‌دهد از همه بالاتر به خداشناسی یعنی پی بردن به علّت اصلی موجودات دعوت می‌کند که ملتزم مطالعه در همه عالم است به چه دلیل روحانیّین بی سوادند آخر نگفت با کدام عالم درس خوانده مباحثه علمی کرده و بی سوادی او را کشف کرده و کدام کتاب فلسفی و علمی آن‌ها را خوانده و فهمیده است؟

روحانیت در مقابل هو و جنجال ناچار است سکوت کند

ما که شنیده‌ایم کتاب‌هایی در فلسفه و حکمت الهی نوشته‌اند که فهمیدن مطالب آن‌ها سالیان دراز درس خواندن لازم دارد. ابداً این فکرها و مطالبه دلیل به مغزش خطور نمی‌کند تنها به قاضی رفته و خوشحال برمی‌گردد و روی همین مقدّمات و نوشته‌های آن‌ها که به منزله همان صندوقچه شکسته است که طفل زیر پای خود گذاشته و دست به طاقچه می‌رساند و شادی می‌کند آن هم غوغایی راه

انداخته و رواج می‌دهد پیش رفیق و نارفیق که آخوندها بی سوادند و دینشان کهنه و عنقریب از بین خواهد رفت و رهبران آن‌ها هم که به منزله پدر و مادر طفل اند دست می‌زنند شادی می‌کنند متینگ می‌دهند همین گول خورده هارا جمع می‌کنند و ولوله برپا می‌شود دیگر بیچاره روحانیّین نفسشان در سینه‌ها خفه شده و زبانشان در کامشان فرو رفته و قلم شان ساکت و آرام می ماند دیگر چه بگویند کسی گوش به حرفشان نمی‌دهد غوغا و هو کردن است مگر حرف حق دیگر جایی دارد که پیش برود. آقا حسین‌بن‌علی علیه‌السلام روز عاشورا آمد مردم را موعظه کند رسماً هو کردند جنجال برپا نمودند اصلاً نگذاشتند کلام امام به گوش مردم برسد این هم درد بزرگی است که ما نتوانیم از مغز مردم بیرون بیاوریم با با این طور نیست که به شما گفته‌اند مکتب قرآن مکتب علم است او هم می‌گوید تحصیل علوم کنید اعماق دریاها و آسمان‌ها وموجودات زمینی را بشکافید به اسرار طبیعت پی ببرید منتها فرقی که با مکتب ماتریالیستی دارد این است که ماتریالیست‌ها می‌گویند: همین قدر که پی به ساختمان و خواص مادّه بردی بس است توقّف کن که غیر از این چیزی نیست که مبادا خدا را بشناسی و تکلیف زیاد شود مکتب قرآن می‌گوید: مادّه و خواص مادّه را خوب تجزیه و تحلیل کن ببین چه منظّم درست شده و آثار علم و قدرت را مشاهده کن امّا وقفه نکن محدود و کوچک نباش پیش برو علم بی‌پایان است قدرت بی‌پایان است وقتی که علم و قدرت سازنده‌ی مادّه را پیدا کردی آن وقت به حکم عقلت در پیشگاه او کرنش خواهی کرد و آدم خواهی شد و به خدا شناسی راه می یابی و قرآن خیلی ساده خدا را در طبیعت نشان بشر می‌دهد و می‌گوید:

أَفَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَت وَإِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَت وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَت؛[1]

یعنی به همین شتر عجیب الخلقه و آسمان با رفعت و زمین مفروش در زیر پای خود نگاه کن حیات و عظمت و رحمت سازنده آن‌ها را به دست بیاور.

البتّه چون آن روز که قرآن می‌خواست بشر را به خدا هدایت کند بشری بود که بجز شتر و آسمان و زمین و کوه چیزی نمی‌دید از اتم و کرات خبری نداشت لذا آن راه را بیش‌تر نشان می‌داد. البتّه امروز طور دیگر و به موجودات دقیق‌تری بشر را متوجّه کرده و خدا را نشان می‌دهد. ولی چشم باز و دل روشن گرفتار شهوات نشده می‌خواهد که از در و دیوار وجود جلوه های الهی را ببیند.

۱- سوره غاشیه، آیات ۱۷ تا ۱۹.

عظمت صنع الهی از نگاه سعدی

آفرینش همه تنبیه خداوند دلست — دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند — نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود — هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او — غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب — یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش — حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب — سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار
عقل عاجز شود از خوشهٔ زرّین عنب — فهم حیران شود از حقّه‌ی یاقوت انار
پاک و بی عیب خدایی که به تقدیر و عزیز — ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار
چشمه از سنگ برون آید و باران از میغ — انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او — جای آنست که کافر بگشاید زنّار

مواعظی از کتب آسمانی قدیمه

در کشکول شیخ بهایی دیدم از کتب آسمانی قدیمه نقل کرده بود که خدا فرموده است:

مَنْ لَمْ يؤمن بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ نَعْمَائِي فَلْيَتَّخذ رَبّاً سِوَائِي - مَنْ أَصْبَحَ حَزِيناً عَلَى الدُّنْيَا فَكَأَنَّما أَصْبَحَ سَاخِطاً عَلَيَّ - مَن تَواضَع لِغنيّ لأجلِ غناه ذَهَبَ ثلثا دينه - يا ابن آدم! ما من يوم جديد إلّا ويأتى فيه رزقك من عندى، وما من ليلة إلّا وتأتى الملائكة من عندك بعمل قبيح، خيرى إليك نازل، و شرّك إلىّ صاعد. يا بنى آدم! أطيعونى بقدر حاجتكم إلىّ، واعصونى بقدر صبركم على النار، واعملوا للدّنيا بقدر لبثكم فيها، وتزوّدوا للآخرة بقدر مكثكم فيها. يا بنى آدم! زارعونى وعاملونى وأسلفونى أربحكم عندى، ما لا عين رأت، ولا اذن سمعت، ولا خطر على قلب بشر- يا ابن آدم! أخرج حبّ الدنيا من قلبك، فإنّه لا يجتمع حبّ الدنيا وحبّى فى قلب واحد أبدا- يا ابن آدم! اعمل بما أمرتك وانته عمّا نهيتك، أجعلك حيّا لا تموت أبدا - يا ابن آدم! إذا وجدت قساوة فى قلبك وسقما فى جسمك ونقيصة فى مالك وحريمة فى رزقك فاعلم أنّك قد تكلّمت فيما لا يعنيك - يا ابن آدم! أكثر من الزّاد إلى طريق بعيد، وخفّف الحمل فالصراط دقيق، وأخلص العمل فإنّ الناقد بصير، وأخّر نومك إلى القبور، وفخرك إلى الميزان، ولذّاتك إلى الجنّة، وكن

لی أکن لك، وتقرّب إلیّ بالاستهانة بالدنیا تبعد عن النّار- یا ابن آدم! لیس من انکسر مرکبه وبقی علی لوحة فی البحر بأعظم مصیبة منك، لأنّك من ذنوبك علی یقین، ومن عملك علی خطر؛[1]

هر کس به قضای من ایمان نیاورد و به بلای من صبر نکند و شکر گزار نعمتهایم نباشد پس برای خود پروردگار دیگری انتخاب کند. هر کس به زندگی دنیا محزون باشد همانا بر من خشم کرده است و هر کس برای شخص ثروتمندی به خاطر ثروتش تواضع کند دو سوّم دینش را از دست می دهد. ای فرزند آدم! هر روز که فرا می رسد من روزیِ تو را می فرستم ولی وقتی شب می شود ملائکه اعمال زشت تو را برایم می آورند. خیر من همیشه به سوی تو نازل است و شرّ تو به سوی من بالا می آید. ای فرزندان آدم! به اندازه نیازتان به من مرا اطاعت کنید و به میزان طاقتتان بر آتش جهنّم معصیتم نمایید. برای دنیا به اندازه ماندنتان در آن کار کنید و برای آخرت هم به اندازه توقّفتان در آن توشه بر دارید. ای فرزندان آدم! با من زراعت کنید و معامله کنید با من بیع سَلَف انجام دهید تا من سودی به شما بدهم که نه کسی دیده باشد و نه گوشی شنیده باشد و نه به قلب بشری خطور کرده باشد. ای فرزند آدم! محبّت دنیا را از دلت بیرون کن چون محبّت دنیا با محبّت من ابداً در یک قلب جمع نمی شود. ای فرزند آدم! به آنچه تو را امر کرده ام عمل کن و از آنچه تو را نهی کرده ام دوری گزین تا تو را زنده ای قرار دهم که هرگز نمیری. ای فرزند آدم! هنگامی که در قلبت احساس قساوت کردی و جسمت بیمار شد و در مالت نقصی به وجود آمد و در رزقت تنگی پدید آمد بدان که به تحقیق تو در آنچه که به تو مربوط نبوده سخنی گفته ای. ای فرزند آدم! برای راه درازی که در پیش داری توشه ات را زیاد و بار خودت را کم کن که صراط بسیار باریک است و اعمالت را خالص نما زیرا بازرس اعمال تو بینا و آگاه است. خوابت را برای قبر به تأ خیر بینداز و فخرت را برای روز میزان فراهم کن و لذّتهایت را برای بهشت بگذار. برای من باش تا من هم برای تو باشم. به واسطه‌ی خوار دانستن دنیا به من تقرّب پیدا کن تا از آتش جهنّم دور باشی. ای فرزند آدم! کسی که کشتی اش غرق شده و روی یک تنخته پاره در وسط دریا مانده مصیبتش به اندازه تو نیست زیرا تو به گناهانت یقین داری و از اعمالت در خطر مسلّم هستی.

ای که گفتی رشته برگردن ز دوست — می‌کشد هر که خاطرخواه اوست
رشته برگردن ز نافرمانی است — بندگی بی رشته برگردن نکوست

۱- کلّیات حدیث قدسی، صفحه ۱۶۱.

ادراک خدا از طاقت بشر خارج است

به طوری که گفته شد فطرت بشر اقرار به وجود مبدء عالم دارد که تمام موجودات و کائنات از او سرچشمه گرفته است ولی از حقیقت و صفات او بی اطّلاع است و به چراغ فطرت نمی‌تواند در آن وادی پیش برود بلکه در آنجا احتیاج به علم و برهان دارد تا به کمک آن بفهمد مبدأ عالم، مادّه بی علم و ادراک نیست بلکه عالِم و قادر وحَیّ است و مرید و مدرک، هم سمیع است و بصیر و متکلّم صادق. البتّه همان حسّ کنجکاوی فطری، همان‌طوری که بشر را وادار می‌کند که علّت اشیا را به دست بیاورد همچنین وادار می کند که به حقیقت آن نیز پی ببرد ولی بشر هر چقدر کوشش کند و برای معرفت کنه مبدء عالم کاوش کند از درک حقیقت آن عاجز و ناتوان است فقط به اندازه فکر و فهم و استعداد خود می تواند به مظاهر قدرت و علم و سایر صفات کمالیه او دست پیدا کرده و از صفات زشت و ناپسند منزّه و مبرّا بداند و هرچه پیش خود تصوّر کند و بگوید آن متصوّر خدا است اشتباه کرده است.

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست　　غایة فهم توست الله نیست

از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام مروی است که فرمود:

کلّما میّزتموه بأوهامکم فی أدقّ معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود إلیکم و لعل النمل الصغار تتوهم أن لله تعالی زبانیتین فإن ذلك کمالها ویتوهم أن عدمها نقصان لمن لا یتصف بهما وهذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به انتهی کلامه صلوات الله علیه و سلامه؛[1]

آنچه از صفات کبریایی خداوند با فکر خودتان درک کنید مخلوق خود شماست و به خودتان بر می گردد. آن مور ضعیف ناتوان هم که برای خود داشتن دو شاخک را کمال می‌داند شاید درباره خالق خود چنین فکر کند که اوهم دارای دو شاخک است والّا ناقص خواهد بود.

علم به ذات خدا از طاقت بشر خارج است

بشر هم چون علم و قدرت و اراده و تکلّم را کمال خود می‌داند مکلّف است درباره خدا هم، چنین معتقد بوده و این صفات را برای او اثبات کند امّا چگونگی علم و قدرتش که عین ذات او

۱- بحارالانوار، جلد ۶۶، صفحه ۲۹۳.

است از قلمرو علم و درک بشر خارج است چون بشر وجودش محدود است نه تنها فکر و عقلش بلکه تمام قوی و حواسش، چشمش مقدار معیّنی از مسافت را می‌بیند و گوشش ارتعاشات محدودی مابین ۱۶،۰۰۰ و ۳۸،۰۰۰ تموّج در ثانیه را درک کرده و کمتر از شانزده هزار تموّج در ثانیه را نمی‌شنود در صورتی که می‌گویند ماهی این درجه را درک می‌کند و بالاتر از ۳۸ یا ۴۰،۰۰۰ تموّج در ثانیه را هم سگ می‌شنود ولی انسان درک نمی‌کند مثلاً همین کره زمین که با سرعت و شدّت در فضا حرکات وضعی و انتقالی دارد ولی ما کوچک‌ترین اثری از آن را احساس نمی‌کنیم همین‌طور فکر بشر تا حدّی که گنجایش دارد می‌تواند پیش برود و حقایق را به نور علم خود کشف کند و تا اندازه‌ای که قدرت دارد و ممکن است در دریای بی‌کران عالم آفرینش شناوری کند و جواهر گران بهایی به دست بیاورد ولی چون دریا بی‌پایان است و جواهر بی‌حدّ و حساب و بشر و علم و فکرش ناقص و محدود و پایان پذیر است لذا می‌گوییم از نیل به انتهای آن، انسان عاجز است و این حرف نه این است که باعث بسته شدن دست و پای بشر و خفه کردن فکر او باشد بلکه بالا بردن حقیقت خدا است از قلمرو ادراکات انسان و درعین حال می‌گوییم باید به قدر توانایی در افعال و آثار صنع او تفکّر کند تا به قدر توانایی به صفات کمالیه او آشنایی حاصل نماید ولی هوس درک حقیقتش را از سر بیرون کند بیهوده زحمت نکشد و پلنگ وار برای دست اندازی به دامان ماه آسمان غرّش نکند و به هوا جستن ننماید که پرت شدن از کوه و خورد شدن دارد (خرد برد پی به کنه ذاتش - اگر رسد خس به قعر دریا) بنی اسرائیل تقاضای رؤیت خدا را از موسی نمودند و گرفتار غضب پروردگاری شدند که قضیّه اش مفصّل است ولی بشر مغرور و متکبّر مگر دست از این تقاضای ابلهانه خود برمی‌دارد. می‌گوید من چون توانسته‌ام ذرّه اتم را بشکنم و از اجزاء نامرئی او اطّلاع پیدا کنم باید خدا را هم ببینم. البتّه این حرف ناشی از جهالت و عناد و لجاج است و باید این نکته را اینجا گفت علومی که در زندگی خود بدان نیازمندیم چند قسمت است یک قسمت مرتبه نازله علوم است که در تحصیل آن‌ها احتیاجی به استاد و معلّم نداریم مانند محسوسات و وجدانیات و بدیهیات که در هیچ‌یک از آن‌ها به استاد و معلّم محتاج نیستیم بلکه حواس ظاهری و باطنی ما خود رهنما و معلّم ما است البتّه در این مرتبه اگر به نیروی حواس خود بیفزاییم دامنه علوم ما وسعت پیدا نموده و به مرتبه بالاتری می‌رسیم که در آن مرتبه به استاد احتیاج پیدا می‌کنیم.

بیان اجمالی در اقسام علوم

پس در اوّلین مرحله احساسات خود هرچه ادراک می‌کنیم یک درجه نازله از علوم را تشکیل می‌دهیم و نسبت به همان محسوسات عالِم می‌شویم بدون معلّم.

قسمت دوّم علومی است که با فکر و استدلال عقلی و مطالعه در اطراف مسائل و اسرار کون به دست می‌آید مانند مسائل فلسفی و غیره. البتّه در این قسمت ممکن است اختلافاتی در نحوه فکر و طریق استدلال که ناشی از اشتباهات در مبادی استدلالی است به وجود بیاید برای حفظ از این پیش آمد قواعد و قوانینی تهیّه شده که مجموع آن قوانین به نام منطق نامیده می‌شود هر متفکّری یا هر صاحب نظری که می‌خواهد بوسیله فکر و عقل حقیقتی را درک کند از آن علم استفاده نموده و فکر خود را از لغزش نگه دارد.

قسمت سوّم علومی است که به وسائل تجربه و آزمایش به دست می‌آید مانند علوم طبیعی و ریاضی و فیزیک و شیمی و صنایع و کشاورزی و نظایر آن‌ها. البتّه در این قسمت هم باید به همان مقدار از نتایجی که بوسیله آزمایش و تجربه به دست می‌آیند اکتفا شده و از آن تجربیات و قضایایی که به محک تجربه نرسیده است سوء استفاده نباید نمود.

قسمت چهارم علومی است مربوط به وظایف فردی و اجتماعی افراد مردم که ماتریالیست‌ها اصلاً این قسمت را علوم نمی‌شمارند در حالتی که اساس زندگی و زندگانی انسان روی این قسمت از علوم استوار شده است اگر این قسمت از علوم نباشد قسمت‌های دیگر برای بشر نه تنها سود بخش نیستند بلکه ضرر نهایی به پیکر افراد جامعه ها وارد می‌آورند که اساس زندگی و زندگانی متزلزل می‌گردد و تحصیل این قسمت از علوم و به کار بردن آنها برای هر فردی از افراد بشر واجب و لازم است زیرا اگر مردم به وظائف خود آشنا نباشند و تکالیف خود را در صحنه زندگانی ندانند و هرکس هرچه بخواهد بکند و نداند که چه بگوید و چگونه رفتار نماید و به چه نحو زندگی کند بدون تردید اوضاع جامعه به هم می‌خورد و شیرازه زندگی متلاشی می‌گردد پس تحصیل تمام علوم برای تحصیل علم زندگانی مقدّمه برای رسیدن به یک زندگی مرفّه می‌باشد ما در این قسمت به عون الله در آتیه بحث خواهیم کرد که علم به اصول زندگانی و عمل به وظایف مقرّره در کتاب آسمانی ذی‌المقدّمة آن می‌باشند.

قسمت پنجم علومی است که اصلاً راهی برای تحصیل آن‌ها نداریم مانند علم تکوینی جهان، علم ایجاد بشر، علم آفریدن یک موجود زنده، حتّی نمی‌توانیم برای آفریدن یک سلول زنده راهی پیدا کنیم و کیفیّت خلقت یک سلول زنده را بدانیم زیرا تحصیل این‌گونه علوم از محیط قدرت انسان خارج است.

علمِ آفریدن یک موجود زنده از محیط علم بشری خارج است

درست است که امروز در اثر پیشرفت علوم بسیاری از حقایق کشف شده و دانشمندانی هستند که در رشته‌های گیاه‌شناسی و حیوان شناسی، انسان‌شناسی و نظایر آنها دارای تخصّص می‌باشند و می‌توانند معلومات خود را به دیگران یاد دهند ولی قادر نیستند که یک گیاه یا یک حیوان کوچک را هرقدر هم کوچک باشد و بی‌ارزش و ساده باشد بیافرینند مثلاً در علم گیاه شناسی مسلّم شده است که گیاهان از اجتماع یاخته ها به وجود می‌آیند آیا یک عالم گیاه شناس می‌تواند از همان یاخته ها یک گیاه کوچکی را خلق کند؟ البتّه خیر و همچنین در علم حیوان‌شناسی و انسان‌شناسی ثابت شده است که ساختمان بدن حیوان و انسان از سلول‌های متعدّدی ساخته شده و با تجمّع میلیون‌ها سلول وجود یک موجود زنده پیدا شده است سلول‌هایی که علم می‌تواند موادّ اوّلیه آن‌ها را در اختیار آدمی بگذارد. آیا با بودن مصالح ساختمان و موادّ اوّلیه آن ممکن است یک دانشمند فیزیک و شیمی یک سلول کوچک زنده ای را خلق کند؟ باز هم خیر. این مثال‌ها از موجودات کوچکی که دست قدرت علم به تجزیه و تحلیل آن‌ها رسید است آورده شد. امّا در ساختمان موجودات بزرگ مانند زمین و ماه و خورشید و ستارگان و کهکشان که دارای میلیونها نظام شمسی نظیر نظام شمسی ما می‌باشند هنوز علم با همه پیشرفت خود نتوانسته است به تجزیه و تحلیل موادّ ساختمانی آنها بپردازد.

علوم راهی به کیفیّت ایجاد و آفرینش ندارند

آیا ممکن است علم با مجاری خود دست تصرّف خود را به آن همه موجودات حیرت انگیز دراز نموده و مانند تصرّفی که در تجزیه و تحلیل یک موجود کوچک مانند (مولکول واتم) می‌نماید در آن‌ها تصرّف نماید کدام قدرت است که بتواند از ماهیت آن‌ها و نظامات محیّرالعقول آن‌ها و جذب و دفع آن‌ها و ترتیب به هم پیوستگی آن‌ها و حرکات منظّم آن‌ها سردرآورده و به جملگی آن‌ها محیط و مسلّط شود تا چه رسد که بتواند یکی از آن‌ها را خلق کند آیا غیر از یک قدرت لایزالی و یک اراده متّکی به علم می‌تواند چنان دستگاه شگفت‌انگیز را به وجود بیاورد؟ پس علم راهی برای پیدا کردن کیفیّت تکوین و ایجاد که فعل و کار خدا است ندارد و نمی‌تواند طریق آفریدن را درک نموده و به دارندگان

خود یاد دهد. آیا بشری که نمی‌تواند حقیقت کار و فعل خدا را درک کند معقول است که دست اندازی به حقیقت خودش بنماید بلکه از احاطه به تمام اجزاء این کارخانه عظیم و شگرفی که نه آغازش پیدا و نه پایانش معلوم است عاجز و ناتوان بوده و خواهد بود. آیا علم با آن پیشرفتی که در این قرن نصیب آن شده است توانسته است که به تمام کائنات مسلّط شده و هر ذرّه‌ای را در این دریای ژرف لایتناهی وجود بررسی نموده و ارتباطات و بهم پیوستگی‌های آن‌ها را درک کند؟ بدون تردید جواب منفی است در جهان انسانیت اگر کسی پیدا شود که دماغش و مغزش برای درک مطالب بزرگ در درجه اوّل باشد و هر قدر بزرگ فرض شود و هر اندازه نابغه تصوّر شود و بخواهد به اجزاء کائنات تسلّط یابد و بر فرض محال هزارها و بلکه میلیون‌ها سال نوری عمر نموده و همه عمر را در تفکّر و کاوش در اسرار خلقت و اجزاء آفرینش به سربرد در نتیجه عمرش تمام می شود و هنوز به یک هزارم اسرار آفرینش نخواهد رسید و برابر کاخ با عظمت خلقت سر تعظیم فرود آورده و انگشت حیرت به دندان خواهد گرفت و سُبحانَهُ ما اَعظَمَ شَأنَه خواهد گفت.

مادّیّین خدا را در میان اجسام می‌جویند و پیدا نمی‌کنند

آیا علمی که این‌قدر پیشرفت کرده است که اتم را می شکند و بوسیله شیمی آلی صدها و هزارها ترکیب آلی می‌سازد و خیلی از اسرار کائنات متعلّق به قلمرو خود را کشف نموده و نور و اشعّه آن را استخدام می‌کند و صدها و هزارها کارهای دیگر انجام می‌دهد می‌تواند از قلمرو خود خارج شده و قدمی فراتر بگذارد؟ اگر می‌توانست حتماً می‌رفت و چه بسا به حقایقی می‌رسید که تمام معلومات شگفت‌انگیز امروزی خود را عوض می‌کرد. آیا در داخل یک چنین جهان پهن و وسیع علم با همه اهمّیتش قادر است به تمام اسرار بی حدّ و حساب آن آگاه شود؟ ما خیلی به جای دور نمی‌رویم همین کره زمین که نشیمنگاه ما است که نسبت به جهان خلقت شاید کوچک‌تر از ذرّه اتم نسبت به زمین ما باشد آیا تمام اسرار مکنونه آن را علم توانسته است کشف کند؟ آیا مارکس ها ولنین ها و نظایر آن‌ها که مسلک خود را علمی می‌دانند و یک منطق مزخرفی به نام دیالکتیک درست کرده‌اند می‌توانند به سؤالاتی که در اطراف اسرار مکنونه همین منطقه زمین و متعلّقاتش می‌شود جواب‌های علمی بدهند؟

اگر می‌توانستند به هر یک از رازهای حیرت‌انگیزی که در تاروپود دستگاه زمین نهفته‌اند جواب علمی بدهند بدون تردید تا حال می‌دادند و بدین وسیله دانشمندان جهان را از زحمت مطالعه نجات می‌دادند و یا در مواقع تحیّر حواله به آینده نمی‌کردند و نمی‌گفتند که در آینده فلان موضوع را علم کشف خواهد کرد ولی این کوته نظران خودخواه و هوا پرست و طمّاع و جاه طلب، دنیای به این بزرگی را با نظر حقارت مورد مطالعه قرار داده و علومی را که فقط برای کشف یک مقدار معیّن و محدودی از اسرار کائنات می‌باشد به رخ مردم کشیده و می‌گویند ما همه چیز را فهمیدیم امّا از خدای شما خبری به دست نیاوردیم زهی بی‌شرمی و وقاحت و زهی بی‌سوادی و جهالت، خیال کرده‌اند خدا هم در ردیف ذرّه اتم و کرات سماوی و سایر اجسام طبیعت است که با تجربه و آزمایش و تجزیه و تحلیل و بوسیله میکروسکوپ و تلسکوپ به دست آمده و مشاهده گردد. این مردم نابخرد و کم ظرفیت یک قسمت از موارد تجربی را که قابل آزمایش است در معرض تجزیه آورده و فعل و انفعالات و نظایر آن‌ها را که در اجزاء جهان مشاهده می‌کنند می‌خواهند آن‌ها را درباره حقایق دیگری که خارج از محیط ادراک یا حواس ظاهر است به کار برند و چون می‌بینند که آن حقایق قابل تجزیه و تحلیل نیستند لذا به انکار آن‌ها پرداخته و یک خط باطل به روی همه آن‌ها می‌کشند و این عمل، خود یک عمل نابخردانه است. خدای منزّه از جسم و جسمانیت را در میان اجسام جست وجو می‌کنند وقتی پیدا نکردند می‌گویند نیست در صورتی که ما هم می‌گوییم خدا جسم نیست تا در میان اجسام ریز و بزرگ باشد و به چشم دیده شود.

نه مرکّب بُوَد و جسم و نه مرئی نه محل بی شریک است و معانی توغنی دان خالق

وقتی می‌گوییم خدا خارج از عالم طبیعت و آفریننده عالم طبیعت است و دستخوش فنا و زوال نیست می‌گوید پس چرا من که بشر عالِم و دانشمندم نمی‌توانم به حقیقت او پی ببرم؟ می‌گوییم به حکم عقل خودت باید با تفکّر در موجودات و کتاب تکوین، صاحب کتاب و خدا را بشناسی و تو هنوز به یک هزارم از نوشته‌ها و مخلوقات او پی نبرده‌ای به چه جرأت و جسارت می‌خواهی قدم در حقیقت مبدء آفرینش بگذاری تو هنوز به حقیقت وجود خود و سرنوشت خود نتوانسته‌ای پی ببری و صحّت و مرض و مرگ و حیات خود را نمی‌توانی کنترل کنی لقمه‌ی بزرگ‌تر از دهان خود می‌خواهی

برداری که منجر به خفه شدن خواهد شد اگر بگویی هرچه را که ندیدم و حسّ نکردم باید بگویم نیست این حرف دلالت بر بی سوادی بلکه بی وجدانی تو می‌کند زیرا چه بسیار موجوداتی در عالم است یقیناً ولی مشاهده و محسوس نمی‌شود آن نیروی دست که سنگ را بالا می‌برد موجود است دیده نمی‌شود. حرکت زمین موجود است و محسوس نمی‌شود.

قصّه ابوحنیفه و بهلول

ابوحنیفه معتقد بود که فاعل افعال بشر خدا است و بشر مجبور و شیطان در آتش نخواهد سوخت زیرا از آتش است و هیچ چیز جنس خود را متأثّر نمی‌کند و خدا باید دیده شود زیرا شیء نامرئی موجود نیست. روزی بالای منبر مسجد نشسته بود بهلول عاقل دیوانه نما که از راه عبور می‌کرد چشمش که به ابوحنیفه افتاد کلوخی را برداشته و به سوی کلّه ابوحنیفه پرتاب کرد به پیشانی او رسید و به شدّت درد گرفت بهلول را احضار کردند و گفت مطابق عقیده خود کلوخ را من به اختیار نزدم بلکه مجبور بودم و ثانیاً معتقد است که جنس از جنس خود متأثّر نمی‌شود. البتّه بشر از خاک است و کلوخ هم خاک، نباید ابوحنیفه متأثّر شده باشد و ثالثاً به من نشان بده درد کجا است من که نمی‌بینم و به عقیده او هرچه که دیده نشود موجود نیست. به این وسیله هم خود را تبرئه کرد و هم جواب ابوحنیفه را داد.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر — ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمود: ما عرفناک حقّ معرفتک. دیگر کجا مانده‌اند مردم کوتاه بین که فکرشان را منحصر به چهار دیوار عالم مادّه می‌کنند و می‌خواهند همه چیز را بدانند وقتی هم ندانستند و نتوانستند بفهمند به جای نفهمیدم می‌گویند نیست دیگر فکر نمی‌کنند که نفهمیدن با نبودن خیلی فرق دارد به خیالشان تمام دانستنی ها را آن‌ها کنترات کرده‌اند و دیگر هیچ مجهولی برای آن‌ها باقی نمانده است و با حرف‌های پوچ خود مغز جوانان را مشوّش کرده و از فطرتشان غافل می‌کنند به طوری که هرچقدر علما و پیشوایان دینی بگویند مؤثّر نخواهد شد.

قصّه دو مرد بی سواد و باسواد در نوشتن مار

مَثل ما و مثل پیروان دیالکتیک به آن دو نفر می‌ماند که یکی بی سواد و مسلّط به مردمِ دهی شده بود و دیگری باسواد و تازه وارد آن ده شده و مزاحم مرد بی سواد شده بود که بالأخره در اثر فریبکاری آن مرد بی سواد مرد باسواد ناچار شد که از ده برود و رفع مزاحت نماید. می‌گویند مردی بود بی سواد ولی حقّه باز بود و جزیک رشته فریبکاری و دغلبازی و عوام فریبی سرمایه علمی نداشت و با اوصاف مذکور خوب به مردم ده مسلّط شده بود. اتّفاقاً یک نفر دانشمند ساده لوح گذارش به آن ده افتاد آن مرد بی سود دید که با آمدن این مرد عالِم منافع مادّیش دارد به خطر می‌افتد و نیز ترسید که مشت بی سوادی او باز شود این بود به فکر نقشه ای افتاد که با به کار بردن آن نقشه از یک سو مرد دانشمند را در انظار مردم بی سواد جلوه دهد و از سوی دیگر او را از آن ده بیرون کند تا منافع مادّی وی به خطر نیفتد. لذا به مردم ده گفت که این مرد سواد ندارد و از معلومات دینی کاملاً بی اطّلاع است این حرفها به مرد دانشمند خیلی برخورد از نهایت سادگی که داشت سخت برآشفت زیرا یک نفر بی سواد و عامی که به یک نفر دانشمند زحمت کشیده تهمت بی سوادی بزند قابل تحمّل نیست این بود خواست که از خود دفاع نماید و به مردم گفت این مرد اصلاً بی سواد است و حقّ مداخله در اموری که شرط اساسی آن سواد است ندارد وآن بی سواد گفت من حرف بی دلیل نمی‌زنم و اینک سواد او و سود مرا شما مردم امتحان کنید من یک کلمه می‌گویم او بنویسد اگر درست نوشت سواد دارد و الّا بدانید کسی که از نوشتن یک کلمه عاجز باشد بکلّی بی سواد است حالا آن مردم به آن اندازه فهم نداشتند که بگویند آقا ما که اهل تشخیص نیستیم قاضی باید مشخِّص باشد و خیلی هم خوششان آمد که قضاوت باسوادی و بی سوادی را به آن‌ها محوّل کرده است. گفتند خیلی خوب آن کلمه چیست گفت کلمه مار، فوراً آن مرد دانشمند روی کاغذی نوشت مار. آن مرد بی سواد گفت خیر این مار نیست. آن مرد دانشمند نوشت حیّه که به زبان عربی مار است باز گفت خیر این هم مار نیست. آن دانشمند ساده دل نوشت ئیلان که به زبان ترکی به معنی مار است. بار سوّم آن مرد بی سواد گفت این هم مار نیست مرد دانشمند برآشفت و گفت تو بنویس ببینم کلمه مار چگونه نوشته می‌شود؟ فوراً آن مرد بی سواد روی کاغذ یک شکل مار را کشیده و به مردم نشان داده گفت شما را به خدا مار این است که من کشیده‌ام روی کاغذ یا آنهایی که این مرد بی سواد نوشته است؟ همه تصدیق کردند که خیر مار همین است که شما نوشتید و با این فریبکاری آن دانشمند را از ده بیرونش نموده و بر تسلّط خود بر مردم عوام افزود.

مادّیّین عیش و لذّت را به رخ مردم کشیده و از خدا دور می‌کنند

حالا کار ما هم با ماتریالیست ها در سر دیالکتیک به همین حال است. ما می‌گوییم این عالم طبیعت و کارخانه منظّم آفرینش خدایی دارد که مافوق ادراک بشر و منزّه از حوادث و حالات عالم است. آن‌ها فوراً مادّه و طبیعت و خوردنیها و پوشیدنیها و آب و رنگ به رخ مردم کشیده و می‌گویند شما را به خدا ببینید علم این است که ما می‌گوییم که به درد زندگی و چاق شدن و عیش کردن و خوردن و خوابیدن می‌خورد یا آنکه روحانیّین و آخوندها می‌گویند که هیچ دیده نمی‌شود و به هیچ درد نمی‌خورد و باعث تکلیف و زحمت و مقیّد شدن به آداب و دستورات دینی است؟ آیا جز بچّه گول زدن و گردو توی جیب ریختن است حرف ماتریالیست ها؟ فاعتبروا یا اولی الأبصار.

پاره‌ای اخبار و آیات در فضیلت علم

همین قدر بس در کوتاه فکری اینها که افکار بشر را منحصر به عالم مادّه و اجسام کرده و از پیش رفتن در عوالم ما فوق طبیعت که مقتضای فطرت است باز می‌دارند و الّا مکرّر گفته شده که اسلام نه تنها مانع از علم و دانش نیست بلکه بزرگترین و مقدّم ترین دستورات اسلام تحصیل علم است که از نظر قرآن علم نور است و حیات است و بینایی. و جهل ظلمت است و مرگ است و کوری که فرموده است: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُون؛[1] که واگذار به فطرت می‌کند مقایسه عالم و جاهل را و هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِير و هم فرمودند:

مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ فَهُوَ كَالصَّائِمِ نَهَارَهُ الْقَائِمِ لَيْلَهُ؛[2]

آن کس که به دنبال دانش رود وی مانند کسی است که روزها روزه و شبها قیام کرده باشد.

مَنْ طَلَبَ عِلْماً فَأَدْرَكَهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ كِفْلَيْنِ مِنَ الْأَجْرِ وَمَنْ طَلَبَ عِلْماً فَلَمْ يُدْرِكْهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ كِفْلاً مِنَ الْأَجْرِ؛[3]

آن کس که طلب دانش کند و آن را دریابد خداوند برای او می‌نویسد دو بخش بزرگ از پاداشهای عالی و کسی که دنبال دانش برود و آن را درنیابد خداوند برای او می‌نویسد یک بخش از پاداشهای نیکو را.

۱- سوره زمر، آیه ۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۴.

۳- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳.

اطلبوا العلم من المهد إلی اللّحد؛[۱]

ز گهواره تا گور دانش بجوی.

اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّين؛[۲]

دانش را دنبال کنید و لو به رفتن چین باشد.

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِم؛[۳] در بعض روایات و مسلمه هم دارد.

وَإِنَّ بَاباً مِنَ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ أَبُو قُبَيْسٍ ذَهَباً فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّه؛

بطور تحقیق یک باب از دانش را که مرد فرا گیرد برای او بهتر است از کوه طلایی مانند ابوقبیس که در راه خدا انفاق کند.

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ سَبْعِينَ دَرَجَةً بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ حُضْرُ الْفَرَسِ سَبْعِينَ عَاماً؛[۴] **برتری دانشمند بر عابد هفتاد درجه است که میان هر درجه با درجه دیگر به اندازه هفتاد سال حرکت کردن اسب به سرعت است.**

نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ عَلَى جَهْلٍ؛[۵]

خواب دانشمند بهتر از نماز کردن نادان است.

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَمَلَائِكَتَهُ وَأَهْلَ الْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةَ فِي جُحْرِهَا وَحَتَّى الْحُوتَ فِي الْبَحْرِ لَيُصَلُّونَ عَلَى مُعَلِّمِي النَّاسِ الْخَيْرَ؛[۶]

خدا و فرشتگان او و اهل آسمانها و زمین حتّی مورچگان و ماهیان صلوات فرستاده و طلب رحمت می‌کنند بر آن کس که آموزگار مردم باشد در خیر و نیکو کاری.

۱- نهج الفصاحه، ۳۲۷.
۲- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷.
۳- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۱۶۵.
۴- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۲۴.
۵- نهج الفصاحه، ۳۱۴۰.
۶- نهج الفصاحه، ۲۰۵۳.

اخبار در فضیلت علم

إِنَّ مَثَلَ الْعُلَمَاءِ فِي الْأَرْضِ كَمَثَلِ النُّجُومِ فِي السَّمَاءِ يُهْتَدَى بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ؛[۱]

مَثَل دانشمندان در روی زمین مَثَل ستارگان است در آسمان که هدایت می‌کنند مردم را در تاریکی‌های برّ و بحر.

قليل العلم خير من كثير العبادة؛[۲]

دانش اندک بهتر از عبادت بسیار است.

فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ؛[۳]

برتری دانشمند بر عبادت کننده مانند برتری ماه است بر سایر ستارگان.

مَا تَصَدَّقَ النَّاسُ بِصَدَقَةٍ مِثْلَ عِلْمٍ يُنْشَرُ؛[۴]

هیچ تصدّقی برای مردم مثل انتشار دانش نیست.

الْمُؤْمِنُ إِذَا مَاتَ وَتَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ تَكُونُ تِلْكَ الْوَرَقَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سِتْراً فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ وَأَعْطَاهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِكُلِّ حَرْفٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْهَا مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ؛[۵]

هنگامی که مؤمنی از دنیا به آخرت شتابد و از خود باقی گذارد یک صفحه یا ورقی که بر آن دانشی ثبت شده باشد آن ورق در روز رستاخیز ساتری بین او و آتش دوزخ خواهد بود و خدا به او اعطا می‌کند به هر حرفی که بر آن نوشته است شهرستانی به هفت مرتبه وسیع‌تر از دنیا. این اخبار نقل از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

يَا كُمَيْلُ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزْكُوا عَلَى الْإِنْفَاقِ؛[۶]

ای کمیل! علم بهتر از مال است زیرا علم تو را نگاه دارد و مال را تو نگاه می داری. مال با بخشش کم می گردد ولی علم بر اثر بخشش افزونی می یابد.

باز علی علیه‌السلام فرمود:

۱- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۲۵.
۲- منیة المرید، صفحه ۱۰۵.
۳- امالی صدوق، صفحه ۶۰.
۴- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۲۵.
۵- امالی صدوق، صفحه ۳۷.
۶- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۳۹.

قیمة کلّ امرءٍ ما یعلمه؛

ارزش هر مردی به دانش او است.

امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود:

لَوْ یَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهَجِ وَخَوْضِ اللُّجَجِ؛[۱]

اگر مردم می دانستند در طلب علم چه فایده ایست آن را می طلبیدند اگر چه به ریختن خونها و فرو رفتن در گردابها باشد.

حضرت باقر علیه‌السلام فرمود:

مَنْ عَلَّمَ بَابَ هُدًى فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلَا يُنْقَصُ أُولَئِكَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئاً وَمَنْ عَلَّمَ بَابَ ضَلَالٍ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَوْزَارِ مَنْ عَمِلَ بِهِ وَلَا يُنْقَصُ أُولَئِكَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئاً.[۲]

باز آن حضرت فرمود:

عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ؛[۳]

اسلام اهمّیت و ارزشی که به دانش داده است هیچ‌یک از ادیان دیگر تا این حدّ بدان اهمّیت نداده‌اند در قرآن مجید قریب به هفتصد آیه راجع به علم و دانش و اهمّیت آن ذکر گردیده و حتّی در بعضی آیات علم مقدّم بر ایمان ذکر شده است وَ قالَ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإیمانَ. و در جایی دانشمند را ردیف با مرتبه خود و ملائکه قرار داده که: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ أُولُوا الْعِلْم. در مواضع متعدّد مخاطب خود را اهل دانش و بینش قرار داده مکرّر می‌گوید:

فَاعْتَبِرُوا یا اولی الالباب[۴] - فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصار.[۵]

ای صاحبان دانش‌ها و ای صاحبان بینشها عبرت بگیرید.

سعدی گفته است:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد و صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود — تا آنکه اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش برون می‌برد ز موج — و این سعی می‌کند که بگیرد غریق را

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵.
۲- تحف العقول، صفحه ۲۹۷.
۳- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۹.
۴- ارشاد القلوب، جلد۱، صفحه ۱۳۲.
۵- سوره حشر، آیه ۲.

اخبار ذیل در اهمّیت رضاع و شیر طفل است

قالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم: أَنا أَفْصَحُ العَرَبِ بَیدَ أَنِّی مِن قُرَیشٍ وَنَشَأْتُ فِی بَنی سَعْد و ارتضعت من بنی زهره.

از این کلام شریف اهمّیت رضاع و شیر معلوم می‌شود که باید خیلی صاحبان اولاد مورد دقّت قرار دهند زیرا حضرت همان طوری که افتخار به انتساب به قریش می‌کند از راه نسب و افتخار به محلّ تربیت می‌کند افتخار به رضاع و مرضعه خود نیز می‌کند و علاوه معلوم می شود که شیر تأثیر در صفات و اخلاق هم دارد که در مقام اثبات فصاحت خود بطور تأکید المدح بما یشبه الذّم فرمود از قبیله بنی زهره شیر خورده‌ام و از طایفه قریش و در بنی سعد تربیت شده‌ام چگونه می‌شود که فصیح بل افصح العرب نباشم که آن هر سه قبیله افصح العرب بوده‌اند. علی علیه السلام فرمود:

اُنْظُرُوا مَنْ یُرْضِعُ أَوْلَادَکُمْ فَإِنَّ اللَّبَنَ یَشِبُّ عَلَیْهِ[1].

شباب و قوّه ساختمان بدن روی پایه شیر گذارده می‌شود.

و قال الباقر علیه السلام:

عَلَیْکُمْ بِالْوُضَّاءِ مِنَ الظُّئُورَةِ فَإِنَّ اللَّبَنَ یُعْدِی.[2]

بر شما باد به دایه و مرضعه نظیف که شیر سرایت می‌کند. یعدی از باب تفعیل است.

و قال الباقر علیه السلام:

اسْتَرْضِعْ لِوَلَدِكَ بِلَبَنِ الْحِسَانِ وَإِیَّاكَ وَالْقِبَاحَ فَإِنَّ اللَّبَنَ قَدْ یُعْدِی.[3]

قال النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله و سلم:

لَا تَسْتَرْضِعُوا الْحَمْقَاءَ فَإِنَّ اللَّبَنَ یَشِبُّ عَلَیْهِ.[4]

و قال علی علیه السلام:

لَا تَسْتَرْضِعُوا الْحَمْقَاءَ؛ فَإِنَّ اللَّبَنَ یَغْلِبُ الطِّبَاعَ.[5]

۱- وسائل الشیعه، جلد۲۱، صفحه ۴۶۷.
۲- من لا یحضره الفقیه، جلد ۳، صفحه ۴۷۸.
۳- کافی، جلد ۱۱، صفحه ۴۳۴.
۴- وسائل الشیعه، جلد ۲۱، صفحه ۴۶۷.
۵- کافی، جلد ۱۱، صفحه ۴۳۳.

بعضی از کارهای جهّال مسلمین است که باعث بر اعتراض اجانب می‌شود

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هرعیب که هست در مسلمانی ما است

ما آئینه کثیفی هستیم که اسلام نورانی را در خود کثیف نشان می‌دهیم که قابل اعتراض اجانب و دشمنان دین واقع می‌شود مبانی دینی ما خیلی محکم و روی میزان عقل است اگر ما آلوده نکنیم. مثلاً می‌گوییم در سجده کردن برای اظهار نهایت تذلّل و بندگی باید بر خاک سجده کنیم مخصوصاً اگر آن خاک، خاک قبر یکی از شهدا و فداکاران راه حق باشد که در رأس آن‌ها حسین‌بن علی علیه‌السلام واقع شده است که وسیله جبران نقائص عبادتی می‌شود و به احترام صاحب آن قبر، نزدیکی به خدا پیدا می‌کنیم و اگر اسامی ائمّه دین را هم روی آن خاک نوشته باشیم باز محض تقرّب به پروردگار است به احترام و علوّ شأن صاحبان اسم نه اینکه صاحبان اسم یا خاک قبررا پرستش می‌کنیم اینها درست است ولی بعضی از جهّال اگر نگوییم از تأثیر سیاست اجانب است برای اینکه با نقش و نگار، پول زیاد از مردم عوام به دست بیاورند و امروز نقش و نگار و آب و رنگ خیلی خریدار دارد نقش گنبد و مناره و گاهی صورت شمس در حین طلوع و سطوع اشعّه آن روی مهر متنقّش میکنند و مردم عوام هم برای همین نقش و زیبایی می‌خرند و نمی‌دانند که همین کار کوچک دسیسه‌ی بزرگی می‌شود در دست بهانه جویان و می‌گویند طایفه شیعه مشرکند بت پرستند آفتاب پرستند صورت گنبد امامان خود را در مسجد خود نقش کرده‌اند و دیگر گوش نمی‌دهند که بگوییم بابا کار جهّال و عوام یا مردم پول دوست و نفع پرست معیار تشخیص واقع نمی‌شود. به اخبار و احادیث دینی ما نگاه کنید که چگونه در اخلاص عبادت برای خدا دستورات اکید می‌دهد. امام جعفرصادق علیه‌السلام در باب ما یصحّ علیه السّجود می‌فرماید: وقتی که هشام بن حکم که از علما و اجلّه اصحاب آن حضرت است عرض می‌کند:

أَخْبِرْنِي عَمَّا يَجُوزُ السُّجُودُ عَلَيْهِ وَعَمَّا لَا يَجُوزُ قَالَ السُّجُودُ لَا يَجُوزُ إِلَّا عَلَى الْأَرْضِ أَوْ عَلَى مَا أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ إِلَّا مَا أُكِلَ أَوْ لُبِسَ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا الْعِلَّةُ فِي ذَلِكَ قَالَ لِأَنَّ السُّجُودَ خُضُوعٌ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ عَلَى مَا يُؤْكَلُ أَوْ يُلْبَسُ لِأَنَّ أَبْنَاءَ الدُّنْيَا عَبِيدُ مَا يَأْكُلُونَ وَيَلْبَسُونَ وَالسَّاجِدُ فِي سُجُودِهِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَضَعَ جَبْهَتَهُ فِي سُجُودِهِ عَلَى مَعْبُودِ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا الَّذِينَ اغْتَرُّوا بِغُرُورِهَا.[1]

همین خبر بزرگترین جواب است در مقابل معترضین که ما شیعیان متابعت جعفربن محمّد علیه‌السلام را می‌کنیم و آن حضرت از سجده کردن بر هرچه که راجع به دنیا است نهی فرموده و این است مبنی تشیّع ما نه کار مردم جاهل.

۱- علل الشّرایع، جلد ۲، صفحه ۳۴۱.

انتشار عکس حضرت مریم از طرف یهود است

یا اینکه عکس حضرت مریم را با صورت زیبایی در حالتی که حضرت عیسی را در آغوش دارد به خانه‌ها و مغازه‌ها و شاید ماشین های خود می‌زنند و نمی فهمند که این کار اگر قدری دقّت شود استهزاء و تمسخر به قرآن است زیرا قرآن ما با صراحت لهجه به عفّت و پاک‌دامنی مریم شهادت داده و عیسی علیه‌السلام را یکی از آیات بزرگ قدرت خود قرار می‌دهد که بدون پدر آفریده است و با تکلّم در گهواره که فرمود:

إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا،[1]

جواب دندان شکن به یهود داده است که می‌گفتند به مریم تو این طفل را از زنا آورده‌ای حالا این عکس‌ها از طرف یهودیان منتشر می‌شود و می‌خواهند به رخ نصاری و مسلمانان بکشند و بگویند ببینید آیا مریمی که به این زیبایی و صاحب منظر بوده بدون شوهر طفلی را به آغوش گرفته و از پستان خود شیر می‌دهد ممکن است گفته شود در میان بنی اسرائیل دامنش پاک مانده و هیچ دست خیانتی به سوی او دراز نشده است و البتّه با این دسیسه اذهان عوام و جوانان ساده لوح را مشوّش کرده و منحرف می‌کنند و ما مسلمان‌ها هم ندانسته و نسنجیده با کمال میل برای جلب مشتری به مغازه‌ها، این عکس‌ها را خریده و به در و دیوار نصب می‌کنیم و به دین و قرآن خودمان استهزاء می‌کنیم.

وضع دسته بندی‌ها در محرّم مناسب با روز نیست

یا این وضع دسته بندی‌های ما در عزاداری حضرت سیّدالشّهدا علیه‌السلام چقدر زننده است انسان تا حرف بزند مورد حمله واقع می‌شود خیال می‌کنند که کسی با دستگاه امام حسین مخالف است ولی این نیست جان و مال ما فدای امام حسین علیه‌السلام است. آن ساعتی که از مادر متولّد شده‌ایم کام ما را با تربت و خاک قبر حسین علیه‌السلام برداشته‌اند و تا به حال هم حسین حسین گفته و خواهیم گفت و ان‌شاءالله امیدواریم که در آخرین لحظه زندگی هم با تربت حسین علیه‌السلام چشم از دنیا برداشته و آخرین توشه ما از این دنیا همان تربت حسین باشد. پس محبّت حسین با شیر اندرون شده با جان به در شود ولی باور می‌کنید دنیای امروز با دنیای صد سال و پنجاه سال قبل خیلی فرق کرده است صد سال قبل عقاید مردم محکم بود به همه چیز دین با نظر احترام می‌نگریستند اگر چیزی هم به نظر سبک می‌آمد باز مطابق عقیده ثابت و محکم خود به خوبی توجیه می‌کردند و هیچگونه ضرر اجتماعی و دینی به حال مردم نداشت امّا امروز که دنیا دنیای علم و دانش و فرهنگ شده با سرعت عجیبی پیشرفت علمی می‌کند

۱- سوره مریم، آیه ۳۰.

هیچ حاضر نیست حرفی بی منطق و سست را بپذیرد و حق دارد و هرچه که روی موازین عقل و علم جور آمد قبول می‌کند و الّا خیر. ما باید در یک چنین دنیایی حقایق دینی خود را روشن‌تر از پیش و عاری از هرگونه موهومات و خرافات به بشر متمدّن عرضه بداریم و بفهمانیم که مبانی قرآن کاملاً روی منطق و میزان عقل است و محکم تر از این است که با حملات و اعتراضات نابخردانه مردم معاند متزلزل شود و این در صورتی است که دین و حقایق آن از کارهای جاهلانه و خرافات جدا شده و پاک گردد و باعث استهزاء و خنده دیگران نشود. حالا انصافاً توجّه نمایید که این زینت درست کردنها و مرد لباس زن پوشیدن در میان خیابانها با این وضع، مضحک نیست؟ آیا زبان توهین و استهزاء مردم را باز نمی‌کند شما وجداناً ببینید اگر بخواهید خدای ناکرده برای عزیزی از عزیزان خود عزاداری کنید و مردم به احترام شما دسته بندی کنند آیا راضی می‌شوید که مردها بیایند و لباس زنانه پوشیده و به نام زنان و خواهران و دختران شما در خیابانها راه افتاده و تقلید ادا و اطوار آن‌ها را در بیاورند؟ آیا این هتک حرمت نیست؟ آیا به نمایش دادن شبیه ترنیست. البتّه این کار وقتی خوب است که همه حاضرین و تماشاچیان داغدیده و دلسوخته و افسرده باشند که این منظره بر افسردگی آن‌ها می‌افزاید. امّا اگر حاضرین طبقات مختلف باشند و یک عدّه اصلاً مأموریت داشته باشند عکس هایی از این مناظر برداشته و به نام کارهای خرافی به اسلام بسته و در دنیا نشان دهند که یکی از مظاهر مهم اسلام این منظره ها است.

معنی عزا داری شیعیان

درصورتی‌که منظور اصلی ما از عزاداری احیاء حق و عدالت و تقدیر از کشته شدگان در راه آزادی و شهامت است ما می‌خواهیم بفهمانیم که عاشورا یک روز انقلاب اسلامی است بر علیه ظلم و ستم و استعمار و یک نهضت دینی آسمانی است برای به دست آوردن مجد و عظمت و سیادت و همه ساله باید نمونه آن انقلاب تجدید شود و نام شهدای آزادی با حرارت و سوز دل بر زبان‌ها جاری گردد و دل‌ها بسوزد و طوفان درونی در قلوب پیدا شده و اشکها جاری شود امّا نه از ترس و وحشت، نه آنطور که مردم بی اطّلاع و معاند می‌گویند که ملّت اسلام ملّت گریه و خمودی است بعد از هزار سال هنوز برای ناکامی جوانان کربلا گریه می‌کنند چنان زبون و خوارند که برای اسیری زن‌ها و دختران ناله می‌کنند خیر اشک با اشک فرق دارد گریه تا گریه فرسنگ‌ها دوری دارند اشکی است که از ترس و وحشت جاری شده و تولید سستی و خمودی و بیچارگی کرده و ظالم را در ظلم خود استوارتر و محکم‌تر

و مظلوم را برای توسری خوردن آماده‌تر می‌کند امّا اشکی است که از یک دل سوزان و حسّاس و از یک روح پرآشوب و طوفانی جاری می‌شود دل می‌سوزد چرا باید حسین مجسّمه حق و حقیقت فدای ظلم و ستم شود چرا باید بشر عاقل و خردمند از راه متابعت هوای نفس تن به زیر بار سستی و ذلّت داده و برعلیه عزّت و آزادی قیام کرده و پیکر حریّت و شهامت را زیر سمّ اسبان و ستوران لگد مال کند گریه می‌کنید که چرا باید شهوت و هوای نفس کار را به جایی برساند که برای رواج بی عفّتی و فساد اخلاق پردگیان حرم عفّت و عصمت را باوضع وحشیانه، شهر به شهر بگردانند.

گریه بر حسین علیه‌السلام اظهار نفرت در مقابل ظلم و ظالم است

این گریه و اشکی که در یک چنین دل سوزان و خشمگین برعلیه ظلم و ستم برخیزد دنبال خود یک روح دلیر و با شهامت و یک مشت گره کرده و ابروان درهم رفته را به وجود می‌آورد که حاضر است با هرگونه ستمگری مبارزه کند هرگز آن روح پرشوری که برای طرفداری از مظلوم، خود را در معرض زنجیر و کبود کردن سینه و سر قرار می‌دهد سست و خمود نمی‌شود آن مرد و جوان محترمی که برای پدر و برادرش سر و پا برهنه نمی‌شود و لباس‌های فاخر خود را تغییر نمی‌دهد ولی روز عاشورا با سر برهنه و پای عریان و لباس‌های مشکی و موهای ژولیده بر سر کوبیده و حسین حسین می‌گوید هیچگاه تن به ذلّت و پستی نمی‌دهد می‌گوید من در مقابل ظلم و ستم از همه چیز بیزارم تا عزّت و آزادی به دست بیاورم. آیا روح آزادی طلب غیر از این است؟ شما در عالم ملّتی سراغ دارید که به اندازه ملّت شیعه و جمعیّت حسینی از شهداء راه آزادی قدردانی کند این همه شور و غوغا در روز شهادتشان همه سال بدون چشم داشت منافع و اغراض مادّی از خود نشان دهد؟ آیا این کار جز نمونه‌ی عزّت طلبی و آزادی خواهی است جز این است که با این انقلاب خود در هر سال می‌خواهیم دنیای ظلم و ستم را تهدید کرده و به ستمگران عالم بشریت اعلان جنگ بدهیم و بگوییم شعار ما جنگیدن با ظلم است مبارزه با استعمار است پیشوای ما حسین است حسین یعنی عزّت یعنی حریّت، یزید یعنی ظلم و ستم یعنی فحشاء و منکرات یعنی خمر و قمار و فساد اخلاق. ما نسبت به یزید و یزیدیان خشمگینیم مشت برای سرکوبی آنان گره کرده‌ایم این است معنی کار ما و روح عزاداری ما.

حسین یعنی حرّیّت و آزادی و شهامت

اگر بفهمیم و بفهمانیم حسین یعنی یک ملّت مسلمان، می‌گوییم حسین برای سرکوبی ظالم و تربیت روح شهامت و آزادی در دنیا قربانیان مختلفی داد از طفل شیرخوار تا مردان کهن سال در صحنه کربلا آغشته به خون شدند یعنی ملّت اسلام در تحت رهبری این قائد عظیم الشّأن از دادن قربانی کوچک و بزرگ و پیر و جوان در راه آزادی و دین و اخلاق ابا ندارد و از اسیری زنان و دختران و خواهران نمی‌ترسد. ترس مال مردم دنیا پرست و پول دوست و ریاست طلب است که همیشه خود را کنار کشیده و دیگران را به میدان کشتار جلو می‌اندازند نه مسلمانی که روحش چنان بزرگ است که از همه چیز چشم پوشیده و بجز حقّ و عدالت و ریشه کن نمودن ظلم منظوری ندارد او مشتاقانه خودش با عزیزانش به میدان کشتار می‌روند.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی　　دیوانه‌ی تو هر دو جهان را چه کند

حالا شما دقّت کنید وقتی مبنای عزاداری ما وقتی این شد و توانستیم قدری گوش خود را باز کرده و حاضر شویم که قسمت‌های ناروا را از این عمل شریف خود برکنار بزنیم آیا باز خجالت می‌کشیم که در دنیای متمدّن عزادار حسین علیه‌السلام باشیم با کمال افتخار، عظمت و عزّت، روح خود را بوسیله این شعار نشان می‌دهیم و می‌گوییم آنچه که مربوط به دین و مذهب ما است همین است بقیّه زائد است.

حقایق را با خرافات مخلوط کرده‌ایم

شیر درست کردن و مرد، لباس زن پوشیدن و بر شتر سوار کردن و کارهای دیگر جاهلانه است مثل بعضی از خرافات و مطالب بی اساس که به نام دین در میان مردم شیوع داده اند مثل فالگیری و رمّالی و پیشگویی به اقسام مختلف جادوگری و سحر و شعبده که تمام اینها زیانها و مضرّات اجتماعی و اخلاقی فراوان دارد این‌گونه علوم در دین اسلام ممنوع است مگر اینکه برای دفاع و ابطال اقدامات دشمن باشد همچنین کهنه به درخت بستن و شفا خواستن، آش بی بی سه‌شنبه پختن، هیچ‌کدام از دین نیست تازه گی هم که به گفته کسی فال فرنگی از اروپا آمده و آن کف بینی است که از سنجش

خطهای کف دست هر کسی به آینده او پی می‌برند و برای این کار قاعده‌ها گذاشته و کتاب‌هایی در این‌باره نوشته‌اند ولی البتّه این فال فرنگی چون از اروپا آمده است در نظر ایرانیان کالای گرانبهایی است و خیلی برای او ارزش قائل می‌شوند عجب اینجا است که خود مردم خرافی پسندند و خریدار موهومات، دینی که از هرگونه موهوم و حرف بی اساس بیزار است مورد حمله قرار می‌دهند. می‌پرسیم این روز سیزده بدر یعنی چه که دولت و ملّت به آن رسمیت داده و تعطیل عمومی می‌کنند. آیا جز این است که یک حرف بی مأخذ و یک کار هوایی و بیهوده است. مگر عدد سیزده چه خصوصیتی دارد که عدد دوازده و چهارده ندارد. می‌بینید چه غوغایی برپا می‌شود چه جنایتها و وحشیگریها که در روز سیزده عید مشاهده می گردد هیچ کسی نیست بگوید این خرافی است خیر این یک شعار ملّی است و خیلی بجا امّا رفتن برای زیارت قبر حسین علیه‌السلام و کسب فیض نمودن و روح با نشاط پیدا کردن خرافی و کار احمقانه است و نابجا، اجتماع در سینماها و مجالس رقص و دانس که منبع فساد اخلاق است آثار تمدّن محسوب است امّا تشکیل انجمن های عزا و به یاد شهدا افتادن با آن منافع روحی و اخلاقی و اجتماعی که ذکر شد آثار کهنه پرستی و ارتجاع است حق دارند لیس عَلَی الاعمی حَرَج، شهوات و هوای نفس و بی‌دینی چشم دلشان را کور کرده است نمی‌بینند. حقایق محکم دینی را خرافات می‌انگارند اعمال دین‌شناسان و حسین بینان نه تنها مرقد پاک آن حضرت را مطاف خود قرار داده و نور خدا و حقیقت را مشاهده می‌کنند بلکه مقام رأس مبارک آن حضرت را ملاحظه کن که در چهار نقطه مصر و شام و نجف و کربلا زیارتگاه و محلّ توّجه عمومی گردیده است با اینکه سر مبارک یکی از آن امکنه را مشرّف فرموده ولی هر چهار نقطه به احتمال اینکه سر مبارک آنجا دفن شده متبرّک گردیده است آن‌ها نیز به جای خود که به قول اهل علم هر یک طرف علم اجمالی است.

معنی زیارت مشاهد مشرّفه

قدمگاه سر راه مشهد را ملاحظه کنید با اینکه پیش مردم غالباً مورد شبهه هم هست معذلک به محض انتساب به این خانواده احترام پیدا نموده است یکی از علمای قم می‌نویسد به قصد تماشا مشرّف شدم که ببینم چه بساطی است هنگام ورود هم چندان رعایت ادب نکردم زیارتنامه

خوان خواست زیارت بخواند گفتم خودم بلدم بعد به او گفتم می‌خواستی چه زیارتی بخوانی حتماً می گویی: السّلام علیک یا سنگ الله! گفت نه همان زیارت متعارفه السّلام علیک یا ابا عبدالله را می‌خوانیم. آن وقت من ملتفت شده با خود گفتم جایی که در آنجا هر روز چند بار سلام حضور مبارک عرض می نمایند و ناچار به یکی از آن‌ها جواب هم می‌آید. البتّه همچو جایی مورد تقدیس است آن دم درِ بُقعه را بوسیده تکرار مافات نمودم. مجنون سگی را که از محلّه لیلی آمده بود می‌بوئید و می‌بوسید شخصی او را بدین منوال دید و از روی استهزاء به او گفت: لَیسَ عَلَی المَجنون حَرَج، مجنون گفت: لَیسَ عَلَی الاَعمَی حَرَج، وحشی کرمانی در این باب گفته:

به مجنون گفت روزی عیب جویی — که پیدا کن بِه از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست — به هر عضوی ز اعضایش قصوری است
ز حرف عیب جو مجنون برآشفت — در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکویست — کز او چشمت همی برزلف ورویست
تو مو بینی و مجنون پیچش مو — تو ابرو، او اشارت‌های ابرو
تو قد بینی و مجنون جلوه‌ی ناز — تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو لب می‌بینی و دندان که چون است — دل مجنون ز شکر خنده خونست
کسی کورا تو لیلی کرده‌ای نام — نه آن لیلی است کز من برده آرام
اگر می‌بود لیلی بد نمی‌بود — تو را رد کردن او حد نمی‌بود
اگر بر دیده‌ی مجنون نشینی — به غیر از خوبی لیلی نبینی

پس آنهایی که محبوب را به جلوه‌ی ناز می‌بینند و دلباخته‌ی او می‌شوند آن‌ها از کوی و برزن محبوب خوششان می‌آید خانه و دیار دوست را دوست می‌دارند که باز گفته است:

امّر عَلَی الدّیار دیار لیلی — اقبّل ذاالجدار و ذاالجدار
و ما حبّ الدیار شغفن قلبی — ولکن حبّ من سکن الدّیارا

بوسیدن ضریح اظهار عشق و محبّت به صاحب ضریح است

شیعه که خمیره‌ی وجود ایشان با آب محبّت اهل بیت سرشته شده این بقعه را که به نام پیشوای محبوب ایشان شناخته شده و به ذکر اسم موالی ایشان متبرّک گردیده البتّه درِ آن را می‌بوسند لازمه‌ی محبّت جز این نمی‌باشد آنان که درهای حرم‌های ائمّه را می‌بوسند یا ضرایح مقدّسه آن‌ها را بوسه می‌دهند چوب و نقره نمی‌بوسند بلکه با آن، دست‌های پیشوایان خودشان را می‌بوسند چون این چوب و این نقره را امتیازی است آن‌ها را برای آن امتیازش می‌بوسند و الّا چوب و نقره در عالم زیاد است وقتی که برای آن امتیازش بوسید مثل این است که دست صاحب امتیاز را بوسیده نظیر آنهایی که به تمثال شاه احترام می‌نمایند آن‌ها نیز به کاغذ و مقوا که احترام نمی‌کنند بلکه احترام مربوط به شاه است چون آن نشانه و علامت اوست. خلاصه این مرحله، مرحله عشق و محبّت است.

(به مستوران مگو اسرار مستی　　حدیث جان مپرس از نقش دیوار)

خفتگان را خبر از زمزمه‌ی مرغ سحر　　حَیَوان را خبر از عالم انسانی نیست

کسانی که بویی از مقام عشق و محبّت نبرده‌اند و کوچک‌ترین معرفتی درباره ائمّه دین ندارند و بجز عیش و نوش و شکم و ریاست چشمشان جایی را ندیده است حقّ نکوهش عشّاق را ندارند که بعضی از ادبا عشق را عبادت می‌دانند از ادراک معانی دقیقه در معشوق که دیگران آن را ادراک نمی‌کنند چنانکه در شعر وحشی بیان شد. اگرچه از ارسطو نقل شده که عشق عبارت از نابینا شدن از ادراک عیوب است که: حُبّ الشّیء یُعمی و یُصمّ. امّا همان سلسله عُرفا عشق را بسیار بنایش را محکم‌تر گرفته‌اند زیرا پایه آن را روی سدّ سدید حقیقت گذاشته‌اند. جنید بغدادی گوید: عشق جنون الهی است که قابل علاج نیست بعضی گفته‌اند: العشق نارٌ مُؤْصَدَة - الَّتي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَة. می‌گویند ریشه این عشق مجازی از سرچشمه حقیقت آب می‌خورد و این مجاز بالأخره به حقیقت منتهی می‌شود که: المجاز قنطرة الحقیقه. غالب اشعارشان در عشق متوجّه به همین معنا است شاه داعی الی الله اشاره به این دارد.

مطالب و اشعاری در معرفت و عشق به خدا

بلبل اگر ناله برآرد رواست — خاصه که ازطرف گلستان جداست
سبزه به تلخی نفسی می زند — وآن نفس از بهر کسی می زند
کودل یک قطره که بی ذوق اوست — گردن یک ذرّه که بی طوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او — باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذرّه رقیب من است — در طلب مهر حبیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه — جور رقیب و رخ محبوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست — ور نه که جوینده‌ی آن راه نیست
در طلب هرچه بسر می بری — آن طلب اوست اگر بنگری
عشق طلب کن که به جایی رسی — وز قدم او به نوائی رسی
مرد شود هر که به مردی رسید — ای خنک آن دل که به دردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست — خاک به مغزش که بجز پوست نیست

«روشن اصفهانی» نیز روی همان اصل، عشق را از آسمانها گذرانیده می‌گوید:

از طریق عشق بازی هر کسی آگاه نیست — خاصه آن عاقل که در میدان عشقش راه نیست
آسمان سرگشته عشق است و جویای وصال — از طلب آسوده صبح و شام و سال و ماه نیست
جبرئیلت گر به ترک عشق می‌گردد دلیل — از بساط قرب دورش کن که دولت خواه نیست
ماه کنعان را زلیخا بر در بازار مصر — نازنینان را کمند دلبری کوتاه نیست
شور مجنون گر نداری چشم از لیلی بپوش — در ره عشق و محبّت کلفت و اکراه نیست
پوست می‌پوشند و می‌گردند گرد کوی دوست — دستگاه عاشقان را خیمه و خرگاه نیست
غافل از خویش‌اند و فارغ از خیالات پریش — هیچشان پروای مال و آرزوی جاه نیست
رنج بردن کوه سفتن تیشه بر تارک زدن — پیشه فرهاد مسکین است و کار شاه نیست
رهرو آواره را چون خضر وقتش رهبر است — گر به راه دیر بینی همچنان گمراه نیست
طالب ملک محبّت باش روشن گفتمت — بهتر از ملک محبّت هیچ منزلگاه نیست

آری هیچ منزلگاهی فکر انسان را بر خود جلب و دل او را از قید خاطره‌های خارج آزاد نمی‌کند جز منزلگاه محبّت، چون شحنه‌ی عشق وادی محبّت را قُرُق و بیگانگان را از ورود منع می‌کند این است که هیچ اندیشه‌ای بجز اندیشه دوست در آنجا را ندارد. امّا در غیر این وادی هرگونه اندیشه و خیال حکمفرما است و معلوم است که اندیشه‌های گوناگون چشم انسان را از تماشای گلزار جهان بسته می‌دارد. پس چمن هرچه صفا داشته باشد برای نابینا سودی نخواهد داشت چون انسان مالک اندیشه و خاطره‌های خود نیست و به هیچ وسیله نمی‌تواند آن را جلوگیری کند این است که خار این خاطره‌ها دامن خیال را گرفته نمی‌گذارد گلی از گلزار بچیند حتّی انسان هرچه کوشش کند که دامن خیالش را از چنگ این خارها برهاند نمی‌تواند.

دو حکایت از حقّه بازی مردم شیّاد نسبت به ساده لوحان

شخصی به دعوی علم کیمیا مردی را گرفتار دام خود کرد پس او هرچه اندوخته داشت این به بهانه یاددادن کیمیا از دستش ربود و آنگاه به او نسخه داد که از آن کیمیا درست کند ولی شرط کرد که در ترکیب اجزاء آن باید خرگوش به خاطرش نیاورد والّا خیال خرگوش این نسخه را از نظر می‌اندازد. آن بدبخت ساده لوح روزگار دراز به ترکیب بندی آن نسخه مشغول شد و هرچه خواست خاطر خود را از خاطره خرگوش فارغ سازد نتوانست و مسکین گمانش این بود که با این شرط تأثیرش حتمی است بالأخره راز خود را پیش دانشمندی اظهار کرد و از او درخواست چاره کرد که چه کند خاطر خرگوش در خاطرش راه نیابد گفت از این علم که او به تو آموخته برای تو جز خیال خرگوش حاصلی ندارد و لکن برای خود او خوب نتیجه داده که تمامی مال تو را برده تقریباً نا کاشته درو کرده چه کیمیایی بهتر از این.

یکی دیگر نظیر همین قضیّه که به بهانه تعلیم کیمیا، دارایی طرف را از دستش ربود و آنگاه نسخه ای تقریباً به مضمون ذیل به او داد و گفت لکن این نسخه را در ایران به کسی نشان نده و داروهای این نسخه: سالبه کلّیه ۱۷ م - ایجاب صغری ۱۲ م - حدّ وسط ۷ م - موجبه جزئیه ۱۴ دانه - ریشه‌ی عکس مستوی ۱۰ م - تخم حملیه ۱۶ م - غیر هندوستان پیدا نمی‌شود باید این نسخه را از آنجا تحصیل کنی آن ساده لوح این نسخه را برات لیله القدر فرض کرده برای تحصیل آن به هندوستان رفت در آنجا به

هر دواخانه نشان داد گفتند ما نامی از این دواها نشنیده‌ایم در آخر یکی از دوا فروش‌ها که از علم منطق بهره‌ای داشت دید که محتویات نسخه همه اصطلاحات منطق است گفت نتیجه این صغری و کبری را خود او برده و برای تو سالبه کلّیه‌اش مانده، بیچاره باقی مانده از آن رند را هم در سفر هندوستان خرج کرد.

خلاصه بوسیدن قبر و تعظیم در مقابل مشاهده مشرّفه تعظیم صاحب قبر است نه کار ابلهانه ولی نکته‌ای که در اینجا قابل توّجه است این است که کیفیّت تعظیم شعائر در امور شرعیه باید بخصوصه از شارع رسیده باشد یا اینکه امر عرفی باشد که از شارع نهی بخصوصه درباره آن نرسیده باشد و تعظیم و احترام عکس و شمایل هر چند در عرف تعظیم صاحب عکس است لکن شارع منع از آن فرموده همچنان که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آنکه فتح مکّه را فرمود و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مأمور شکستن و خراب کردن بتها نمود ضمناً امر فرمود عکسها و شمایل انبیاء سلف را هم که در خانه کعبه آویخته بودند از هم ریخته و نابود نماید چون تعظیم آن‌ها شبیه به بت پرستی است و در اخبار و روایات بسیار نهی از تصویر و امر به محو صورت شده و خواندن نماز روبروی عکس و شمایل یا در خانه‌ای که عکس و صورت در آن هست شرعاً مکروه شده.

زائرین، ائمّه را شفیع قرار می‌دهند نه معبود

حالا توجّه کنید چقدر اسلام در این‌گونه امور دقّت دارد و بشر را از محیط خرافات و موهومات بالاتر می‌برد و ببینید دشمنان دین چه یاوه سرائی ها می‌کنند می‌گویند شیعیان اموات و مردگان را شریک در عبادت خدا قرار می‌دهند و آن‌ها را می‌خوانند و لهذا داخل این آیه می‌شوند.

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ.[1]

و کسانی که غیر خدا را می خوانند چیزی نصیبشان نخواهد شد.

اشتباه این مردم که وهّابیه هستند در اینجا است که دیده‌اند زوّار در وقت زیارت قبور ائمّه از آن‌ها خواستار شفاعت می‌شوند و آستانه مقدّسه را می بوسند اینها خیال کرده اند که سجده بر صاحب قبر می‌کنند در صورتی که از همان زن دهاتی بپرسید آیا این صاحب قبر را خدا می‌دانی یا اینکه او را عبادت می‌کنی؟ خواهد گفت استغفرالله این امام است و پیش خدا محترم است او را در درگاه خدا

۱- سوره رعد، آیه ۱۴.

شفیع می‌برم که خدا بچّه ام را شفا بدهد. آخر کسی که لا اله الّا الله می‌گوید و بجز خدا معبودی سراغ ندارد چگونه می‌شود صرف بوسیدن قبر را دلیل بر شرک او قرار داد (اِن هذا الّا بهتانٌ عظیم) اگر در زبان هم از امام یا امام زاده شفا بطلبد باز در کمون دل متوجّه است که به عنوان شفاعت عرض حاجت می‌کند نه به عنوان عبادت یا بالإستقلال از او می‌خواهد. بلی البتّه گفتم که کارهایی عوامانه بعضی از عوام النّاس دارند ولی آن‌ها را نباید ملاک صحبت و میزان تحقیق عقاید یک جمعیّت قرار داد مثل فشار آوردن زن و مرد به همدیگر در حرم های مشرّفه و مراعات حجاب و انجام واجبات نکردن در بین راه‌ها که برای یک عمل مستحب چندین واجب ترک کرده و چندین حرام بجا می‌آورند. اینها همه از جهل و ندانستن وظیفه است نه مربوط به عقیده و مبانی دین، منتهی نمی‌شود حرف زد و گفت بابا آن امام به این کیفیّت راضی نیست نکنید

سعادت دنیویّه هم بستگی به صفات نیک دارد

هرکس مطابق صفات و اخلاقی که دارد محیطی بهشتی یا دوزخی در اطراف خود می‌سازد در آن محیط زندگانی می‌کند همین جهانی که ما از آن به تنگ آمده‌ایم و آن را محنت سرا و نمونه دوزخ و خانه مصائب و آلام نام نهاده‌ایم برای کودک شیرخوار بهشت است و او از این جهان جز رحمت چیزی نمی‌فهمد همه نسبت به او لطف و مهربانی دارند هیچگونه آثار دوزخی از سیمای آدمیان برای او نمایان نمی‌شود. چرا چنین است؟ برای آنکه در دل آن کودک هنوز خشم و حسد و کینه نسبت به کسی راه نیافته هنوز آن کودک گرفتار آز و شهوت و غضب نگشته هنوز از زبان او زخمی به کسی نخورده هنوز دست و پای او در راه زیان به کسی به کار نیفتاده به این جهت آن کودک را معصوم نامند و همبازی فرشتگان دانند بهشت و دوزخ هردو در یک لفّافه پیچیده شده و درهای به سوی بهشت همان درهای به سوی جهنّم است یک نفر تا با شما دوست است وجود او برای شما درهای بهشت و قامتش درخت طوبی و لبش لب کوثر است از چشم و زبان و دست و پایش جز خیر و رحمت و نعمت که آثار بهشتی است برای شما سر نمی‌زند. همان آدم چون با شما دشمن می‌شود وجودش برای شما دری از درهای دوزخ می‌گردد که از آن در، شعله ها و شراره های جهنّم سرزده میخواهد شما را بسوزاند پیکرش برای شما درخت زقّومی است که جز بَرهای تلخ و ناگوار آن نمی‌بینید. اخلاق و صفات و رفتار ما است

که دیگران را برای ما مظهر بهشت یا مظهر دوزخ می‌سازد و اگر ما خویشتن را بر حالت معصومیتی که کودک شیرخوار دارد نگه داریم و صفات اهریمنی را در خویشتن نپرورانیم در محیطی از بهشت زندگانی خواهیم کرد.

سعادتی است که چون آب از این گذرگه فانی — چنان روی که غبار از تو در دلی ننشیند.

(شبانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم ده پیرانه یک پند

بگفتا نیک مردی کن نه چندان — که گردد چیره گرگ تیزدندان)

بس قامت خوش که زیر چادر باشد — چون باز کنی مادر مادر باشد

از نظر عدالت اسلام دانشمندان مادّی هم محترمند

بعضی از خورده بینان و منقّدین می‌گویند چون اسلام کفّار را مخلّد در آتش می‌داند در این صورت چگونه می‌شود فلان مسلمان مؤمنی که در ایّام حیات خود هیچگونه خدمت اجتماعی مهمّی انجام نداده جایگاه او برای ابد در بهشت باشد ولی خدمتگذاران و دانشمندان مهمّ دنیا از قبیل پاستور عالم طبّ یا ادیسون مخترع برق که خدمات علمی آنان مورد توجّه شرق و غرب است جایگاه آنان برای همیشه در دوزخ باشد برای رفع این سوء تفاهم چند نکته بیان می‌شود.

۱ - هرکس خدمتی به اجتماع نماید که نتیجه آن عالی و مورد انتفاع مردم قرار گیرد آن شخص پیرو هر دینی باشد در نظر اسلام ارزش خدمت او مورد احترام و توجّه است در زمان پیغمبر اکرم ﷺ و سایر پیشوایان اسلام پزشکان مسیحی و یهودی به معالجه مرضای مسلمین می‌پرداختند و مورد توجّه و احترام بودند. پیغمبر اکرم ﷺ با اینکه پیروان خود را از سلام کردن به کفّار نهی فرموده با این حال تجویز کرده است که مسلمانان به پزشکان یهود و نصاری سلام نمایند و حتّی دعا کردن درباره گبر و ترسا و یهود و نصاری و دانشمندان آنان را که خدمتی به جامعه می‌نمودند روا دانسته و در این باره به مسلمانان تعلیم کرده است که در موقع ملاقات درباره آنان به این لفظ دعا و اظهار سپاسگزاری نمایند (بارک الله لَکَ فی دُنیاک) یعنی خدا برکت و خیر دهد به دنیای تو، و این تعلیمات اخلاقی پیغمبر می‌رساند که حقوق و ارزش دانشمند در هر مذهبی باشد از نظر اسلام محفوظ است.

۲ - اغلب از دانشمندان بزرگ، خود معترف به حقایق اسلام بوده و در گفتار و نشریات خود از

عظمت اسلام و پیغمبر اکرم مطالبی گفته و نوشته‌اند و بسیاری از آنان نیز در باطن، اسلام را قبول کرده و در ظاهر برای حفظ جان خود تقیّه می کرده‌اند.

۳ - نظر به توسعه و احاطه علمی و روح نیرومند هر دانشمندی می‌توان گفت عدّه ای از آنان که دین حق را قبول نکرده‌اند در آخرین ساعات حیات خود که پرده‌های دنیای مادّیت از جلو آنان دریده شده و حقایق عالم برزخ بر آنان مکشوف می‌شود در اثر نیروی علمی، آنان فی الفور دین حق را پذیرفته و از همان ساعت به بهترین جایگاه ابدی، روح آنان منتقل می‌گردد.

خدمات مادّیّین هم پاداش دارد در نظر اسلام

درباره سایر دانشمندان بزرگی که راستی خدمات نیکویی به جامعه نموده و با کفر نیز از دنیا رفته‌اند طبق اخباری که در دست است خداوند با علمی که به گذشته و آینده دارد برای آنان طوری مقدّر می‌کند که پاداش نیکوییهای خود را در دنیا دریابند و خدای متعال خود فرموده: انّی لا أُضیع اجر المحسنین. بنابراین وقتی پاداش خود را از قبیل پیدا کردن عزّت و بزرگی و شهرت و ریاست و پول و مال و جاه و مقام در دنیا به دست آوردند چه اهمّیتی دارد اگر در پیدایش راه حق سستی کرده باشند مورد مؤاخذه قرار گیرند زیرا ملاک و اهمّیت فکر و عمل و ارزش دانش را خدا ایمان قرار داده و دانشمند اگر ایمان به حق و مبدء و معادی نداشته باشد از همان نتیجه دانش و یک ساعت فکر خود ممکن است دنیایی را در آتش اندازد و چنانکه از بسیاری ابتکارات و اختراعات جدید که نتیجه افکار دانشمندان مادّی و بی ایمان است در هر چند سال یک مرتبه قتل نفوس میلیونها مردم جهان و حتّی کودکان معصوم را با چشم خود می‌بینید. بعلاوه اخبار دیگری نیز از پیغمبر اکرم رسیده است که در نتیجه نیکو کاری و ارزش خدمت به جامعه در قیامت چند تن از کفّار را مانند حاتم طائی و کسری، آنان را به دوزخ می‌برند ولی بر تختهای عالی جلوس داده و مقام آنان طوری محفوظ است که آتش، هیچگونه اذیّتی به آنان نخواهد کرد و این از نظر خدمات اجتماعی و نیکوکاری آنان در دنیا است. بنابراین با توجّه به گفتار فوق کاملاً روشن می‌شود که اسلام آئین عدالت و حقیقت و دین دانش و علم است و حتّی حقوق دانشمندان و خدمتگذاران مادّی و بی دین را نیز کاملاً محفوظ نگاه داشته است.

حکایت مرد غیبگو با امام صادق علیه‌السلام

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روزی از میان کوچه های مدینه عبور می‌کردند دیدند جمعیّتی در یک جا ازدحام کرده‌اند پس از پرسش معلوم شد که غیبگویی آمده و آنچه در دست خود بگیری و مخفی کنی اطّلاع دارد و از امور مخفیه خبر می‌دهد. حضرت جلوتر آمده و فرمودند بگو در دست من چیست؟ آن مرد قدری تأمّل کرده و با تعجّب گفت در دست شما تخم مرغی است که از فلان جزیره ای که در وسط فلان دریا واقع است می‌باشد و من تعجّب می‌کنم که این تخم را شما چگونه از لانه آن مرغ برداشته‌اید. وقتی حضرت دست باز کرد مردم دیدند همان تخم مرغ است فرمود: بگو از کجا فهمیدی؟ عرض کرد: من روی احاطه علمی که به همه اجزاء عالم دارم همه جا را از بیابان‌ها و کوهها و دریاها و آسمانها را گردش کرده و از نظر گذراندم دیدم همه چیز در جای خود هست فقط در آن جزیره بالای درخت، مرغی لانه گذاشته و تخمی داشت دیدم آن تخم در جای خود نیست فهمیدم در دست شما است و فرمود: تو به این مقام از کجا رسیدی؟ عرض کرد: من تصمیم گرفتم که همیشه برخلاف میل نفس خود رفتار کنم با ریاضت و مجاهده با نفس به این مقام رسیده‌ام. فرمود حالا اسلام را به نفس خود عرضه بدار ببین راضی است یا نه؟ عرض کرد مورد تمایل نفس من نیست. فرمود: پس مطابق تصمیم خود قبول اسلام کن و برخلاف نفس رفتار بنما. آن مرد قبول اسلام کرد حضرت انگشتری را از انگشت بیرون آورده و در کف دست پنهان کرد فرمود: بگو در دست من چیست؟ آن مرد هرچه فکر کرد نتوانست بفهمد متحیّر ماند. عرض کرد: آقا چگونه شد من قبل از اسلام به همه چیز اطّلاع داشتم ولی حالا نمی‌دانم فرمود: چون تو قبلاً کافر بودی و کافر را خدا در آخرت معذّب و مخلّد در آتش خواهد کرد و چون در دنیا ریاضت‌های زیادی کشیده بودی اگر بنا بود خدا در دنیا پاداش ریاضت تو را ندهد و در آخرت هم به عذاب گرفتار کند برخلاف عدالت رفتار می‌شد لذا پاداش زحمات تو را در دنیا به تو داده بود و بعد از این دنیای موقّت برای کفر، مخلّد در آتش بودی ولی حالا که به نور اسلام قلبت روشن شد پاداش این اسلام و مجاهده با نفس یک پاداش و نعمت ابدی است که در آخرت به تو داده می‌شود و دنیای گذران و شهرت و مقامش قابلیت ندارد که پاداش اسلام باشد لذا این مقام موقّت از تو سلب شد و مقام و عظمت ابدی برای تو مهیّا است.

توضیح درباره تشبیه شجره نبوّت به شجره طیّبه ثابته در قرآن

قالَ الله تعالی:

مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِي السَّماءِ تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها.[1]

البتّه درختی که در اعماق زمین ریشه دوانده باشد و به قعر زمین فرو رفته باشد بادهای تند و طوفانهای سهمگین نمی‌توانند به آن آسیبی برسانند و احتیاجی به آب دادن و سایر جهات ندارد و اگر احیاناً سرمای شدید و حوادث دیگر به شاخ و برگ آن صدمه ای بزند و برای مدّتی از سبز و خرّمی بیاندازد چون ریشه اش در قعر زمین و پا برجا است بار دیگر رشد کرده و شادابتر و خرّمتر و پرثمرتر می‌شود و همچنین اگر شاخهای آن درخت هم سر به آسمان کشیده و از محیط زمین و حوادث آن فرسنگها بالاتر رفته باشند البتّه دیگر دست حوادث به دامن آن‌ها نمی‌رسد و استنشاق و رشد و نموّشان از هوای آزاد و لطیف و استفاده‌شان از نورانیت محضه خورشید است. حالا خداوند مثل پیغمبر و آل پیغمبر را تشبیه به مثل چنین درختی کرده است که ریشه اش در قعر زمین و شاخه‌هایش در آسمان‌ها و مجاور نور محض پروردگارند.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَاللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ.[2]

فرق دیگری که این درخت نبوّت با سایر درختهای عالم دارد این است که این درختهای گردو و بارور سر به آسمان کشیده را می‌بینید که میوه‌های آن‌ها در دسترس همه مردم نیست بچّه ها و ضعیفان دستشان نمی‌رسد و حسرت می‌برند امّا آن درخت بر سر همه کس از فقیر و غنی و کوچک و بزرگ گسترده است مثل درختهای بهشت که در قرآن توصیف شده است. امیرالمؤمنین در عین حال که سلطان است در کشورهای پهناور اسلامی حکومت می‌کند در خرابه هم به داد فقیران و مسکینان می‌رسد و زانو به زانوی آن‌ها می‌نشیند.

۱- سوره ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵.
۲- سوره صفّ، آیه ۸.

حرکت و کار در عالم، تکوینی و طبیعی است

ما وقتی با نظر دقّت در موجودات عالم نگاه می‌کنیم می‌بینیم تمام اجزاء عالم طبیعت در حرکت و جنبش است و همه چیز از جماد و نبات و حیوان و انسان و باد و باران و غیره در اثر حرکت پیدا می‌شود خاک است حرکت می‌کند درخت می‌شود و درخت از حرکت میوه می‌گردد آن میوه بعد از حرکت با دست انسان وارد معده شده و آنجا هم با حرکت مبدّل به خون و خون متحرّک شده و به اجزاء بدن رسیده و یک جزء نطفه و نطفه هم به حرکت در آمده و در رحم قرار گرفته و باز با حرکت در مراحل متعدّد به دنیا آمده و شروع به حرکت می‌کند تا به مقامات معیّنه برسد که مولوی می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پرّان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانّا إلیه راجعون

پس حرکت در تمام مراحل سیر انسانی باعث کمال و ترقّی او است در هر مرحله ای که می‌میرد نیست و نابود نمی‌شود بلکه از مرحله‌ی بالاتری سر در می‌آورد و لذا مردن را که همان حرکت و انعدام ثمّ الانوجاد است بعضی از علما و محقّقین جزء ذاتیات انسان شمرده‌اند و گفته‌اند: الإنسان حیوانٌ ناطقٌ مائت. و همچنین آفتاب در اثر حرکت و فعّالیت خود فصول چهارگانه را که حافظ نظام طبیعت است ایجاد می‌کند و با تابش خود آبهای دریا را به حرکت در آورده و تبخیر می‌کند و بالا رفته و به صورت ابر شده و دوباره حرکت کرده و به صورت باران به زمین می‌آید و نباتات و گلها به وجود می‌آید. حرکت و جنبش است که هر موجودی را از پستی به شرافت می‌رساند اگر یوسف علیه‌السلام از خوابگاه زلیخا جنبش نکرده و فرار نمی‌نمود دربهای بسته به رویش باز نمی‌شد و به مقام رفیع نبوّت و سیادت نمی‌رسید. اگر آب انگور نجس در میان خم انقلاب و تغیّر پیدا نکند به طهارت و پاکی نمی‌رسد پس رسیدن به هر مقام و منزلتی بستگی به حرکت دارد تکویناً. و همین طور با مطالعه تاریخ پیشرفت علمی و صنعتی و اقتصادی بشر می‌یابیم که همه پیشرفت‌ها در سایه سعی و کوشش و حرکت و جنبش بوده است که می‌بینیم بشر غارنشین، قصر شهرنشین شده و چراغ پیه سوز و نفتی، مبدّل به برق گردیده

است روزی بود که بشر در مقابل مرض هاری و آبله عاجز بود و در سالی ده‌ها، هزار افراد با این مرضها از بین می‌رفتند تا در اثر سعی و کوشش دانشمندان میکروب امراض کشف و سپس وسیله مبارزه با میکروب پیدا شد و امروز می‌بینیم هر ملّتی که کار و فعّالیت و صنعتش بیشتر است بزرگی و سیادت و آقائیش کامل‌تر است و برعکس ملّت‌هایی که افرادش بیکار و تنبل و بی عار است در نهایتِ بدبختی و فقر و فلاکت زندگی می‌کنند.

قرآن هم بر طبق تکوین، تشریع کار و حرکت می‌کند

حالا که معلوم شد تمام ترقّیات در عالم طبیعت تکویناً بستگی به حرکت و سعی و کار دارد به قرآن که تمام قوانینش بر طبق قوانین تکوین جعل شده است مراجعه می‌کنیم می‌بینیم همین قانون طبیعی را به بیانات مختلف تقریر کرده و پیروان خود و تمام جامعه بشر را به آن دعوت می‌کند و معجزآسا پرده از روی این سرّ طبیعت برداشته و می‌فرماید:

لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى.[1]

انسان هیچ گونه ترقّی مادّی و معنوی پیدا نخواهد کرد مگر زیر سایه سعی و کوشش.

این آیه شریفه که خیلی کوچک و مختصر است ولی تمام مراحل ترقّی را در خود گنجانیده و یک دنیا عظمت و آقایی برای پیروانش آورده است.

در تشویق اسلام به کار

مردم بی اطّلاع از قرآن یا معاند با کمال وقاحت قرآن را متّهم می‌کنند که جلو کار و کوشش را گرفته و فقط تشویق به گوشه‌گیری و عبادت و نماز و روزه می‌کند در صورتی که پیغمبر اکرم صلّی‌الله و علیه وآله در تشویق کار و صنعت و امور بازرگانی و کشاورزی آن قدر کوشا بوده که تجارت و کسب را از عبادات بسیار عالی اسلامی معرّفی نموده و درباره اهمیّت پیشه و هنر فرموده:

إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ.[2]

عبادت ده جزء است که نُه جزء آن در هنر و پیشه‌ی حلال است.

۱- سوره نجم، آیه ۳۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۷.

و آنقدر مقام هنرمند و صنعتگر را بالا برده که یکی از القاب و مراتب مختصّه خودش را که رتبه حبیب‌اللّهی است درباره صنعتگر و پیشه ور روا دانسته و می‌فرماید: الکاسبُ حبیبُ الله. و برای جلوگیری از کسالت و بطالت جامعه، بیداری قبل از طلوع آفتاب را بر عموم پیروان خود واجب و خواب بین الطّلوعین را مانع رزق و بهره برداری روز گوشزد فرموده و با این ابلاغیه دینی و اخلاقی جدّاً می‌خواسته است از کسالت و تنبلی اجتماع کاسته، بطوری که از نخستین ساعت روز مردم برای کار و انجام وظیفه آماده باشند پیغمبر اکرم صلّی‌الله و علیه وآله برد و باخت و قمار را در همه جا ممنوع و حرام فرموده ولی یک جا وقتی با چشم حقیقت بین خود مشاهده می‌کند که این برد و باخت به نفع نیروی ارتش تمام می‌شود و کمک به حسّ سلحشوری و تربیت بدنی و ورزش می‌دهد فی الفور در پرانتز امتیاز و استثناء آن را جای داده و تحت عنوان سبق در مایه این برد و باخت و قمار را حلال فرموده است که موضوع اسب سواری و تیراندازی است و شرایط آن در باب مخصوص به خود در کتب فقها ضبط گردیده است. از طرفی قمار و موسیقی و وافور و نوشابه‌های الکلی را که هریک باعث تضییع مال و وقت و هتک شرافت اشخاص می‌شود و در بطالت و بیکاری و سربار گردیدن جامعه عوامل مؤثّری می‌باشند همه را بکلّی قدغن و نهی فرموده از طرف دیگر حدود جدّیت و فعّالیت را تا آنجا بالا برده که دستور ساختن بمب‌های اتمی و هیدروژنی و ساختن طیّاره های جنگی و کشتی‌های زیردریایی و انواع و اقسام آلات جنگی را برای جلوگیری و دفاع از بیگانگان به وسیله یک آیه به عموم مسلمانان تذکّر داده و می‌فرماید:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّاللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ.[1]

شاید مراد از آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ این باشد کسانی که مخفیانه خود را مجهّز می‌کنند و شما از آن بی اطّلاع هستید.

۱- سوره انفال، آیه ۶۰.

تشویق اسلام به سعی و کوشش

وقتی خوب به دقّت بررسی کنیم و اوراق بخشنامه های اجتماعی اسلام را از نظر دقیق بگذرانیم می‌بینیم که پیغمبر اکرم به منظور ترقّی و تعالی مدنیّت اجتماع و پیشرفت سریع السّیر جهان بشریت و همچنین برای جلوگیری از انحطاط و عقب افتادگی جامعه با یک برنامه بسیار عالی از یک سو کلّیه عواملی که موجب اضمحلال و عقب افتادگی و یا بیکاری یا اتلاف اوقات گرانبهای جامعه می‌شود همه را با یک لفظ کوچک حرام بطور کلّی نهی فرموده ولی از سوی دیگر برای پیشرفت امور اجتماعی و اصلاحی و ترقّیات عالی بشری همه را به کسب دانش و خرد و علوم و تحصیل فضائل و هنر و اخلاق تشویق و تحریص نموده است و فرموده:

تَفکّر ساعَة خیرٌ مِن عِبادة سَبعینَ سَنة.

و یک ساعت تفکّر و تدبّر در امور مادّی یا معنوی را که شامل فوائد فردی و اجتماعی باشد افضل و بالاتر از هفتاد سال عبادت دانسته است. حالا مقصود فقط تفکّر در خدا شناسی یا امور مربوط به آخرت نیست زیرا بعد از ایمان به مبدء شما اگر در راه اصلاح امور اقتصادی مملکت یا تهیّه کار برای بیکاران یا اگر دانشمند زمین شناس هستید برای کشف معادن ساعتی فکر کردید که جامعه را از فقر و بدبختی نجات دهید شما همان ثواب و پاداشهای عالی و گرانبها را دارید که پیغمبر برای متفکّرین یادآوری کرده است یعنی به فرمایش پیغمبر شما یک نفر موحّد خدمتگذار و عالم اقتصادی و معدن شناس هستید و به منظور رسیدن به هدف عالی اجتماعی خود یک ساعت فکر می‌کنید ثواب معنوی شما از آن کس که هفتاد سال نماز شب خوانده و همه سال روزها روزه گرفته است به حکم فرمایش آن حضرت بالاتر است زیرا خود آن جناب فرموده:

مَن لا مَعاشَ لَهُ لا مَعاد لَه .

و شما می‌خواهید بوسیله تفکّر و تدبّر قدمی برای تأمین معاش جامعه بردارید که در نتیجه به معاد جامعه کمک نموده‌اید از طرف دیگر آن کس که شبها تا صبح نماز می‌خواند و روزها روزه می‌گیرد فقط نفس خود را احیاء می‌کند ولی شما که دانشمند روشنفکر هستید با این کار یک عمل و

کشف یک دارو و استخراج یک معدن هزاران نفوس را احیاء می‌کنید وقتی اعمال شما را با قرآن مجید بسنجیم آن کتاب مقدّس می‌گوید:

وَمَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَميعاً.[۱]

وقتی که از نظر قرآن احیاء یک فرد فضیلت احیاء اجتماع را داشته باشد از اینجا بسنجید ثواب یک نفر دانشمند موحّد خدا پرست که می‌خواهد هزاران نفوس را احیاء کند از نظر قرآن و اسلام چه اندازه است. البتّه دانشمندانی که اعتقادی به خدا ندارند یا برای کسب ثروت و شهرت و ریاست کارهایی می‌کنند مشمول این کلام شریف نمی‌شوند.

اخبار در تشویق به کار

پیغمبر اکرم برای اینکه مسلمانان به دنبال کردار و رفتار پوچ و بی معنی و زیان بخش قدم برندارند بلکه سعی و کوشش در انجام کارهای بزرگ اجتماعی را بالاترین شعار خویش قرار داده و هر روز قدمهای بسیار موثّری به نفع خود و جامعه بردارند با یک آگهی بسیار جالبِ توجّه به عموم جهانیان تذکّر می‌دهد:

مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَ غَدُهُ شَرّاً فَهُوَ مَلْعُون.

و هر کسی را که بیکاری پیشه کرده و سربار جامعه گردد مورد همه گونه توبیخ و ملامت قرار داده و فرمود:

مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ مَلْعُونٌ. يا مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاس.[۲]

و در جای دیگر فرمود:

انَّ اللهَ لا يُحِبُّ الشّاب الفارغ.

و برای توسعه کار و اصلاح وضع اقتصادی و ایجاد کار و صنعت دستور استخراج معادن و کشف ذخائر زیر زمینی را داده و در این باره با یک آگهی مختصر به عموم مسلمانان سفارش کرده است که:

وَابْتَغُوا الرِّزْقَ عِندَ خَفايَا الأَرْضِ.

یعنی روزی خود را بیشتر جست‌وجو کنید از آنچه در زیرزمین نهفته است و امروز علمای علم الاقتصاد و همچنین علمای معرفت الأرض معتقدند که برای ازدیاد سرمایه و ثروت و ترقّی دادن وضع اقتصادی هر

۱- سوره مائده، آیه ۳۲.

۲- تحف العقول، صفحه ۳۷.

کشوری هیچ عملی مؤثّرتر از کشف معادن و استخراج کانهای زیرزمینی و تقویّت نیروی کشاورزی و جلوگیری از بیکاری و بطالت مردم آن کشور نیست و پیغمبر اسلام در هزار و سیصد سال قبل که دنیای باختر و خاور گرفتار جهالت و نادانی و اسیر پرستش بتهای چوبی بود کاملاً متوجّه این امور بزرگ اجتماعی بوده از طرفی با هرگونه رفتاری که ایجاد تنبلی و بیکاری و بی هنری کند و مانع ترقّی افکار و موجب تضییع اوقات باشد به شدّت به مبارزه برخاسته و از طرف دیگر نظریه علمای زمین شناس را در کشف معادن و تکمیل امور کشاورزی تأیید فرموده است و قرآن در سوره ملک، آیه ۱۵ می‌فرماید:

فَامْشُوا فِي مَناكِبِها وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِه.

در پستی و بلندیهای زمین سعی کنید و از رزق خدا بخورید. و در احادیث وارد شده هرکس دنیا را ترک کند از دین اسلام خارج است.

معنی صبر در اسلام

در روایت کافی است که می‌فرماید:

لَيسَ مِنّا مَن تَرَكَ الدّنيا لِلآخِرة وَ لَيسَ مِنّا مَن تَرَكَ الآخِرَةِ لِلدُّنيا.[1]

اینها نمونه‌ی مختصری بود از تعالیم اسلامی راجع به وجوب و لزوم کار و سعی و کوشش، ولی مردم معاند و بی اطّلاع و نادان تعالیم اسلام را معکوس جلوه داده و متّهم نمودند به دین بیکاری و شنیده‌اید که قرآن در موارد متعدّد امر به صبر می‌کند می‌گویند معنای صبر این است که انسان هیچ کار نکند و از گرسنگی بمیرد و در مقابل اغنیاء و سرمایه داران سرفرود بیاورد و تملّق بگوید و تذلّل کند و بگوید چنین خدا خواسته است و اینطور مقدّر شده است و این دستور، کشنده استعداد و حسّ مقاومت در برابر ظلم است و از بین برنده شهامت و روح عظمت است در صورتی که نفهمیده اند مراد اسلام را و درک نکرده‌اند معنی صبر را و اسلام هرگز به چنین امری راضی نشده بلکه چنانکه دیدیم کسب نکردن و تذلّل نمودن و سؤال کردن را حرام دانسته چگونه به این خواری راضی شود کسی که عزّت را برای مؤمنین قرار داده و راضی نیست که هیچ مسلمان ذلیل و بیچاره شود و می‌فرماید:

وَ لِلهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقينَ لا يَعْلَمُون.[2]

۱- من لا یحضره الفقیه، جلد ۳، صفحه ۱۵۶.

۲- سوره منافقون، آیه ۸.

صبر اسلامی مقتضای فطرت اجتماع است

آری منافقین نمی‌فهمند و نمی‌دانند تهمت به اسلام می‌زنند صبر اسلامی در احادیث شریفه بر سه قسم شده است؛ یکی صبر بر طاعت یعنی شخص باید همیشه نیکوکار باشد و از فرمانبرداری خدا خسته نشود و تحمّل زحمت اطاعت قانون الهی را بنماید. دوّم صبر از معصیت یعنی شخص در مقابل هواهای نفسانی و شهوت و غضب مقاومت کند و این امور او را بر معصیت وادار نکند که مضرّات فردی و اجتماعی دارد. سوّم صبر بر معصیت که در مقابل حوادث غیرمترقّبه از قبیل مرگ اقارب و خویشاوندان و از دست رفتن مال و برخورد با ناملایمات شکیبا باشد و جزع و فزع نکند و بداند همه اینها روی حکمت و مصلحت پروردگاری انجام می‌گردند که: لا راد بقضائه. و در برابر صبر و شکیبایی پاداش بزرگی به او خواهد داد. این سه مورد مورد صبر است در اسلام. و ما وقتی به اجماع تمدّن بشری می‌نگریم می‌بینیم قطع نظر از دین، اصلاً این سه قسم صبر مقتضای فطرت اجتماعی بشر است که باید افراد اجتماع صبر بر طاعت قانون داشته باشند که باعث زحمت و مشقّت است و صبر از معصیت و طغیان از قانون نیز داشته باشند که برخلاف میل و رغبت آن‌ها است و همین‌طور اجتماع متمدّن جزع و فزع کردن در مصیبت‌ها و حوادث روزگار را ناروا دانسته و صبر و شکیبایی را لازم می‌دانند منتها طبیعیّون می‌گویند خشم و قهر طبیعت است باید تحمّل کرد و با این حرف زبونی و کوچکی و بی ارجی خود را نشان می‌دهند ولی خداپرستان می‌گویند همه اینها راجع به تقدیر است. حکیم علیم، قادر است و خود را دارای پاداش مهم دانسته و سکونت و آرامش روحی پیدا می‌کنند. پس کجا اسلام برخلاف فطرت دستور صبر داده است و کجا در مقابل ظلم و ستم سکوت را جایز دانسته است؟

آیاتی چند در تشویق به کار

از جمله طاعات که باید بر آن صبر کرد و استقامت نمود جهاد است و جنگیدن با کفّار است. در سوره بقره، آیه ۱۷۷ می‌فرماید:

وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ.

یعنی صبر کنندگان در سختی و بی چیزی و رنجوری و صبر در کارزار را یعنی بی چیز و فقیر مأیوس نباشد آن قدر کار کند تا غنی و چیزدار گردد و رنجور و ناخوش مأیوس نشود آنقدر اقدام در معالجه کند تا بهبودی یابد و تا آخرین نفس ناامید نباشد و مصیبت زده از خود بی خود نشود و با بردباری و

شکیبایی بلا را استقبال کند و در سختی افتاده آنقدر بکوشد تا سختی مرتفع شود و هنگام کارزار ترس و هراس از دشمن نداشته باشد و کوشش نماید تا خصم را مغلوب سازد. باز آیات در سعی و کوشش فراوان است یک جا فرموده:

لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى.[۱]

در جای دیگر:

كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهينَة.[۲]

در جای دیگر:

فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقين.[۳]

یعنی چون روی گرداندند خدا دل‌های آن‌ها را برگردانید.

در جای دیگر:

ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَميعٌ عَليم.[۴]

در جای دیگر:

وَلا تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُون.[۵]

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

تتركنّ الأمر بالْمَعْرُوفِ وَالنَّهي عَنِ الْمُنْكَرِ ثُمَّ لَيُسَلِّطَنَّ عليكُم شِرَارَكُمْ فَيَدْعُو خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ.[۶]

که کیفر ترک امر به معروف و نهی از منکر این است که بَدان شما بر شما مسلّط می‌شوند و دعای خوبان شما مستجاب نمی‌شود. و از تمام دستورات اسلامی استفاده می‌شود که همه سعادت و شقاوتهای انسان بستگی به کارها و حرکات و فعّالیتهای خود او دارد.

لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى.[۷]

۱- سوره طه، آیه ۱۵.
۲- سوره مدّثّر، آیه ۳۸.
۳- سوره صفّ، آیه ۵.
۴- سوره انفال، آیه ۵۳.
۵- سوره یس، آیه ۵۴.
۶- من لا یحضره الفقیه، جلد ۴، صفحه ۱۹۱.
۷- سوره نجم، آیه ۳۹.

حرکت و کار خوب پاداش خوب دارد و کار بد کیفر بد.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَه وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه.[۱]

یا آنکه فرموده:

إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم.[۲]

پس بیهوده گفته‌اند آن کسانی که می‌گویند اسلام بشر را به سرنوشت مبهمی گرفتار کرده است که از اختیار او خارج است.

اسلام با خرافات می‌جنگد

قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُون.[۳]

از این آیه شریفه استفاده می‌شود هرچه که رسیدن آن از شارع مقدّس معلوم نشود استناد آن به دین افتراء و حرام است و این حکم مطابق حکم عقل است و خود این آیه سنگ محکمی است بر دهان آن مردمی که هرگونه خرافات و موهومات را که از مردم جاهل و عوام می‌بینند و می‌شنوند از باب عناد به حساب دین گذاشته و با کمال وقاحت می‌گویند که دستورات دین خرافی است و اینگونه مردم اگر معاند نباشند از مذاق دین و پیشوایان دین بی اطّلاعند. مثلاً یکی از حملاتی که به اسلام می‌کنند راجع به نجم و استناد حوادث به فلکیّات و اجرام سماوی است با کمال بی اطّلاعی می‌گویند که مسلمانان خیر و شرّ و ضرر و نفع در افعال خود را به تبعیّت از دینشان مستند به اوضاع فلکیّه می‌دانند در صورتی که این مطلب در کتب فقیه اسلام دقیقاً مورد بحث قرار گرفته و تفصیل داده شده است لازم است به مکاسب محرّمه شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه مراجعه شود که ضمن مطالب مختلف و تقسیم بندی‌ها، اخباری از ائمّه اطهار علیهم السّلام نقل می‌کنند که شدیداً نهی فرموده‌اند از اینکه کسی اوضاع فلکیّه را مؤثّر در حوادث عالم بداند مستقلاً یا انضماماً که منجر به کفر و شرک می‌شود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَنْ صَدَّقَ كَاهِناً أَوْ مُنَجِّماً فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ.[۴]

۱- سوره زلزله، آیات ۷ و ۸..

۲- سوره رعد، آیه ۱۱.

۳- سوره یونس، آیه ۵۹.

۴- عوالی اللئالی، جلد ۳، صفحه ۱۴۰.

معنی نهی اسلام از تنجیم

در نهج البلاغه است که وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام عازم مسافرت بود بعضی از اصحاب عرضه داشت: من از راه علم نجوم و ستاره شناسی کشف کرده‌ام که اگر در این موقع حرکت کنی به مراد و مقصود خود نخواهی رسید. حضرت فرمود:

أَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَ تُخَوِّفُ مِنَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ وَ اسْتَغْنَى عَنِ الِاسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ.[1]

بعد فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ إِيَّاكُمْ وَ تَعَلُّمَ النُّجُومِ إِلَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكَهَانَةِ وَ الْمُنَجِّمُ كَالْكَاهِنِ وَ الْكَاهِنُ كَالسَّاحِرِ وَ السَّاحِرُ كَالْكَافِرِ وَ الْكَافِرُ فِي النَّارِ.[2]

و همچنین موقع دیگر که حضرت عازم سفر بود منجّمی آمد و نهی از سفر کرد حضرت به او فرمود:

تَدْرِي مَا فِي بَطْنِ هَذِهِ الدَّابَّةِ أَ ذَكَرٌ أَمْ أُنْثَى قَالَ إِنْ حَسَبْتُ عَلِمْتُ قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع مَنْ صَدَّقَكَ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ فَقَدْ كَذَّبَ بِالْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ص يَدَّعِي مَا ادَّعَيْتَ أَ تَزْعُمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا صُرِفَ عَنْهُ السُّوءُ وَ السَّاعَةِ الَّتِي مَنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضُّرُّ.[3]

کسی خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و عرض کرد من گرفتار شده‌ام هر وقت حاجتی داشته باشم به طالع نگاه می‌کنم وقتی که طالع را شر می‌بینم منصرف می‌شوم و نمی‌روم وقتی که طالع خیر می‌بینم می‌روم. فرمود: انجام می‌دهی هرچه بگویم؟ عرض کرد بلی، فرمود: احرق کتبک. البتّه این نهی و تکفیر در موردی است که انسان اوضاع فلکیّه را مؤثّر مستقل یا به نحو شرکت در حوادث عالم بداند امّا اگر معتقد باشد که مؤثّر خدا است منتهی آن اوضاع، اسباب و علل طبیعی باشند مثل اینکه وجود دهنده طفل خدا است ولی در موقع مقاربت پدر و مادر و شرایط زمانی و مکانی. پس اگر ما بگوییم مطابق اخبار ائمّه علیهم السّلام که اگر ماه در سیر منازل خود در برج عقرب باشد ازدواج یا کارهای

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه ۷۸.
۲- همان.
۳- بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۲۲۴.

دیگر خوب نیست مقصود این است که در این موقع به دست قدرت پروردگار آثار طبیعی در عالم پیدا می‌شود که ممکن است مضرّاتی به حال طفل برسد و بودن قمر در عقرب یا خسوف و کسوف و طوفان و زلزله کاشف از آن آثارند نه مؤثّر در آن‌ها و این عقیده نه کفرآور است و نه جنبه خرافاتی دارد که بعضی از معاندین مثل کسروی حمله به آن می‌کند فکر نمی‌کند مگر ما از تمام آثار طبیعی و انقلابات جوّی عالم اطّلاع داریم که بدانیم در مواقع حرکات و اتّصالات کواکب هیچگونه انقلابی رخ نمی‌دهد. تمام این حوادث که دیده می‌شود از قبیل زلزله و سیل و خسوف و بارانهای بیموقع و باموقع و روئیدن نباتات و تولّد و تناسل موجودات همه در اثر علل و اسباب طبیعی است که دستگاه آفرینش حق روی این نظامات و قوانین لایتغیّر است.

أبى الله أن يجري الأمور إلاّ بأسبابها.

معنی کراهت کارهایی در حالت قمر در عقرب

منتهی ما از خیلی فعل و انفعالات عالم بی اطّلاعیم بعضی از قسمت‌ها که مربوط به زندگی و سعادت و شقاوت ما است ائمّه وپیشوایان ما گوشزد کرده‌اند که در موقع خسوف و کسوف و قمر در عقرب و غیره آثار طبیعی غیرمناسب با فلان کار به وجود می‌آید نکنید. امّا آقای کسروی که باد کبر و غرور و نخوت به دماغش رفته است نمی‌خواهد باور کند که اعلم و اکمل از او هستند که خبر از آثار طبیعی این‌گونه اسباب طبیعی می‌دهند و داده‌اند. آیا اگر کسی که مطّلع از جریان قوّه برق است و می‌داند که سیم و آهن مثلاً هادی برقند و چوب و تخته عایق، بگوید دست به سیم برق نزنید هلاک می‌شوید ولی اگر اتّصالی به تخته داشته باشید باکی نیست و یک نفر آدم بی اطّلاع بگوید ای بابا! این حرفها خرافات است مگر سیم هم آدم می کشد به این آدم شما چه جواب می‌دهید؟ خواهید گفت ای مرد بیچاره بی اطّلاع، تو که هنوز نه از حقیقت قوّه الکتریسیته و نه از آثار و خواص آن خبر داری به چه جرئت و مجوّز عقلی می‌گویی این حرف بی‌پایه است گوینده این حرف کسی بوده است که مخترع برق بوده و مدّت‌ها مطالعه و فکر کرده و پس از کشف آن به خواص آن پی برده تو آدم جاهل اگر عقل داشتی به جهل خود می‌گریستی و به خود حقّ این اعتراض را نمی‌دادی یا اگر کسی بگوید زیادی و کمی باران بسته به زیادی و کمی تبخیر دریاها و آب‌های روی زمین است خرافی شمرده

می‌شود؟ یا بگوید علّت خسوف و گرفتن ماه این است که کره زمین حائل می‌شود میان ماه و خورشید که ماه نمی‌تواند استضائه از شمس کند و علّت کسوف این است که کره ماه حائل می‌شود میان زمین و خورشید و هوا تاریک شده و در اثر چند دقیقه کنار افتادن زمین از نور خورشید حوادث ناگواری رخ می‌دهد یا بگوید در اثر انفجار بمب اتمی یا هیدروژنی در اقیانوس، آبهای اقیانوس به تدریج تبخیر شده و انقلابات جوی به وجود می‌آید خرافی پسند شده است؟ همه اینها روی اصول و حساب‌های منظّم است که در نظر کسانی که اطّلاع از آن حسابها و فرمول‌های دقیق ندارند خیلی عجیب و غیر قابل قبول می‌آید ولی اگر به حساب جهل خودشان برسند اعتراضی نمی‌کنند.

معنی قمر در عقرب

حالا کسروی و امثال او شنیده‌اند که در دین اسلام رسیده است در قمر در عقرب ازدواج و سفر مکروه است نفهمیده و نسنجیده شروع به اعتراض می‌کند. می‌گوییم البتّه عقربی در آسمان نیست که ماه در او باشد بلکه مراد این است این فضای لاجوردی رنگی که به نظر می‌آید و ستارگان در آن میخکوب پنداشته می‌شوند در این فضا ماه و خورشید و ستارگان سیّار می‌گردند و هر زمان جای خود را عوض کرده و تغییر پیدا می‌کنند و در اثر تغییر و حرکات وضعی و انتقالی آنها حوادث و وقایعی از قبیل فصول چهارگانه و غیره پیدا می‌شود و ستاره شناسان قدیم برای نشان دادن جایگاه آنان کمربند مانندی را از میان آن طاق کبود در نظر گرفته و آن را به دوازده بخش تقسیم کرده و به هر کدام نامی از برّه و گاو و شیر و عقرب گذاشته‌اند وقتی گفته می‌شود قمر در عقرب است برای نشان دادن جایگاه ماه می‌باشد که ماه در تمام سی روز این دوازده برج را گردش می‌کند و اوضاع مختلفه پیدا می‌کند. حالا اگر خالق ماه و فضا بگوید این ماه که من خلق کرده‌ام خواص و حالات مختلفه دارد به حسب اختلاف اوضاعی که از حرکت او در فضا پیدا می‌کند آن خاصیت‌ها را که در طبیعت او قرار داده‌ام با نظم و ترتیب معیّن وجود می‌دهم. وقتی که این ماه راگردش داده و به وضعی رساندم که محاذی با برج عقرب شد اثری را موجود می‌کنم که اگر ازدواج یا مسافرت شما مقارن با آن اثر باشد ناگواری‌هایی تولید می‌شود مثل اینکه بگوید وقتی دیدید هوا ابر شد و رعد و برق در هوا مشاهده شد از مسافرت کردن منصرف شوید زیرا در میان بیابان گرفتار طوفان و باد و باران خواهید شد آیا بنده و شما که از وضع

معده خود بی اطّلاعیم حق داریم به خالق ماه و فضا اعتراض کنیم ای بابا این حرفها کدام است مگر در آسمان عقرب هست که ماه در میان او باشد و رسیدن ماه به فلان وضع و محاذات، چه تأثیری در جهان و کارهای جهان دارد. البتّه که خیر، حق نداریم اگر عاقل باشیم می‌گوییم چون خدا خالق ماه و ناظم حرکات ماه است و از تمام فعل و انفعالات و تأثیرات مقابله موجودات جوّی مطّلع است وقتی که این حرف از خدا باشد مسلّم باید قبول کنیم و بدانیم که علم ما ناقص و کم است که خودش برای بستن دهان جهّال فرمود:

وَما أُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إلاّ قَليلاً.[1]

بدترین جهل و نادانی‌ها جهل مرکّب است یعنی انسان نداند و نداند که نداند. پیش خود معتقد باشد که در علوم به منتهی کمال رسیده‌ام هرچه به عقلش جور نیامد رد کند چنین آدمی بالأخره رسوا خواهد شد. امیرمؤمنین علیه‌السلام فرموده است.

مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا أَدْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ.[2]

کسی که در موارد جهل خود اظهار جهل نکند بالأخره کُشتنگاه‌ها و موارد رسوایی‌های او خواهد رسید. چه بسا حیوانات از انقلابات جوّی مطّلع می‌شوند که انسان عاقل غافل است.

قصّه خواجه نصیر با آسیابان

حکایت شده است که خواجه نصیرالدّین طوسی که در علم نجوم و ستاره شناسی مهارت کامل داشت روزی در اثناء مسافرت به آسیابی رسید در میان بیابان مهمان آسیابان شد چون هوا گرم بود شب برای خوابیدن بالای بام رفت آسیابان گفت حرف مرا بپذیرید در میان آسیاب بخوابید احتمال دارد شب باران بیاید. خواجه نظری به آسمان کرد اوضاع کواکب را از نظر گذرانید ولی هیچگونه علامت انقلاب هوا به نظرش نیامد. آسیابان گفت: من سگی دارم که هرشبِ بارانی را تشخیص داده و در میان آسیاب می‌خوابد و امشب هم بیرون نخوابیده است ولی محقّق طوسی حرف او را قبول نکرده و پشت بام خوابید و اواسط شب هوا منقلب شد و باران شدیدی آمد که مورد تعجّب خواجه واقع شد.

۱- سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۸۲.

تشخیص خرافات از غیر خرافات

خلاصه مطلب آنچه که یقین بدانیم از ائمّه دین ما که منتهی به پیغمبر و خدا می‌شود رسیده است روی چشم گذاشته و به حکم عقل قبول می‌کنیم و آنچه که نرسیده است به حکم عقل و آیه:

قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُون.[1]

بگو آیا خداوند به شما اجازه داده است یا اینکه بر خدا افترا می بندید.

آن را جزء خرافات دانسته و رد می‌کنیم. خیلی هم ساده و بسیط نیستیم که هر حرف را باور کرده و مبنی عقیده خود قرار دهیم و لجوج و معاند و نفهم متکبّر هم نیستیم که هرچه که به عقل و علم نارسای ما نرسید رد کنیم. بعضی گمان می‌کنند که میزان عقل و روشنفکری همان انکار و زیر بار نرفتن است ولی این اشتباه است باید حرف را نگاه کرد که از کجا صادر شده گوینده و نویسنده اش کیست و الّا از درِ انکار برآمدن میزان عقل نیست میزان عقل همان تمیز دادن نیک از بد و راست از دروغ و صواب از خطا است. یک عدّه هم مردمان ساده لوح هرچه از هر که بشنوند باور می‌کنند و لو در پای معرکه درویش باشد. البتّه هر دو دسته کارشان از فقدانِ تمیز است منتهی اوّلی راست را قاتی دروغ کرده هر دو را رد می‌کند و دوّمی دروغ را قاتی راست کرده هر دو را قبول می‌کند ولکن اهل تمیز راست را از دروغ تمیز می‌دهد نه همه را قبول و نه همه را رد می‌کند. علی علیه‌السلام فرمود:

لَا يُرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطا.[2]

جاهل را نمی بینی مگر اینکه تفریط می کند یا دچار افراطی گری است.

اگر کسی به طرز استدلال‌ها و استنباطهای علماء دینی آشنا شود می‌بیند چه دقّتها و موشکافیهای عجیبی می‌کنند تا یک مطلبی را اثبات کنند و معتقد شوند که این از دین است آن وقت یک نظری هم به نوشته های مردم معاند امثال کسروی که بردن اسم آن‌ها از باب ناچاری است چون به گوش مردم خورده و خیال می‌کنند که چه بوده‌اند بیاندازد می‌بینند که این مردم نویسنده یا خیلی بی اطّلاع و بی خبر از موازین دین بوده‌اند یا خیلی معاند و بد جنس.

۱- سوره یونس، آیه ۵۹.

۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۶۷.

خرافات جهّال از دین نیست

همین مرد یعنی کسروی کتابی نوشته است به نام موهومات خرافات پندارها. آن وقت یک سلسله موهومات را با یک سلسله حقایق دینی که معنی آن‌ها را نفهمیده است به هم برآمیخته و با کمال وقاحت همه را به نام موهومات و خرافات قالب زده است و با همین نوشته‌ها رسوایی خود را بروز داده است. مثلاً فالگیری و جادو و شعبده و تسخیر جنّ و امثال اینها را با اعتقاد به قضا و قدر و استخاره کردن و درِ خانه خدا تضرّع و دعا کردن و عبادت و زیارت را در یک ردیف قرار داده و همه را باطل دانسته است. در صورتی که مثلاً قرآن جدّاً با خرافات مبارزه می‌کند و تشریع را حرام می‌داند در کجای قرآن و اخبار گفته شده است که عطسه به معنی صبر است و هر وقت آمد انسان باید از رفتن دنبال کار منصرف شود یا درختی که درپائیز گل کند آمد و نیامد دارد یا عروسی که به خانه آورده می‌شود بعضی قدمش نیک و برخی بد است یا مرغی که مثل خروس بانگ کند یا خروس بی موقع بخواند مثلاً بلا نازل می‌شود سرش را باید برید یا خواب‌هایی که بعضی از مردم می‌بینند که فلان امام مهمان فلان امامزاده شده است. زن و مرد جمع شده و با وضع عجیبی برای زیارت می‌روند یا فلان چشمه آب گرم نظر کرده است یا نسبت می‌دهند به اسلام که رفتن مریض به دکتر را خلاف عقیده به خدا دانسته و گفته است مریض باید با دعا خود را معالجه کند در صورتی که در اخبار ائمّه علیهم السّلام چه دستورات اکیده ای داده‌اند برای معالجه به طبیب حتّی با اینکه از تعظیم و احترام به کفّار منع کرده است می‌فرماید: پیش طبیب کافر رفتی تعظیم کن و به او سلام کن. از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام سؤال شد:

أَ رَأَيْتَ إِنِ احْتَجْتُ إِلَى طَبِيبٍ وَهُوَ نَصْرَانِيٌّ أُسَلِّمُ عَلَيْهِ وَأَدْعُو لَهُ قَالَ نَعَمْ لِأَنَّهُ لَا يَنْفَعُهُ دُعَاؤُكَ.[1]

هرگاه من نیازمند دکتر شدم و او نصرانی بود آیا به او سلام کنم و برایش دعا کنم؟ فرمود: آری، ولی دعای تو در حقّ او مستجاب نخواهد شد.

نقل از بحار شده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

إِنَّ نَبِيّاً مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَرِضَ فَقَالَ لَا أَتَدَاوَى حَتَّى يَكُونَ الَّذِي أَمْرَضَنِي هُوَ الَّذِي يَشْفِينِي فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ لَا أَشْفِيكَ حَتَّى تَتَدَاوَى فَإِنَّ الشِّفَاءَ مِنِّي.[2]

۱- علل الشّرایع، جلد ۲، صفحه ۶۰۰.

۲- بحارالانوار، جلد ۵۹، صفحه ۶۶.

یکی از انبیای الهی مریض شد گفت خودم را مداوا نمی کنم تا اینکه همان کسی که مریضم کرده شفایم دهد پس به آن پیغمبر وحی شد تو را شفا نمی دهم تا اینکه نزد یک پزشک بروی و مداوا بشوی آن وقت شفا و بهبودی از من است.

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

تَجَنَّبِ الدَّوَاءَ مَا احْتَمَلَ بَدَنُكَ الدَّاءَ فَإِذَا لَمْ يَحْتَمِلِ الدَّاءَ فَالدَّوَاء.[1]

تا آنجا که بدن تو قادر به تحمّل درد است از خوردن دوا دوری کن و زمانی که درد برای تو طاقت فرسا شد پس دوا را بخور. اخبار زیاد است.

سیزده به در و اعتقاد به نحوست عدد سیزده یکی از خرافات است

یکی از خرافات و موهوماتی که گریبانگیر بشر متمدّن شده است قضیه نحوست عدد سیزده است انسان نمی‌داند که اصلاً چرا این مشعلداران تمدّن و دشمنان سرسخت خرافات اینقدر نسبت به عدد بدبخت فلکزده سیزده بدبین شده‌اند. آیا عدد سیزده چه مرض مسری پیدا کرده و کدام عنوان جاسوسی به خود گرفته که باید با نهایت توهین و تحقیر از میان سلسله اعداد تبعید شود و مایه بدبختی و بداقبالی در زندگی بشر بشمار آید و چنان منفور و منحوس شود که دیدنش بر مهره‌های پشت بنی آدم لرزه بیندازد و دیوانه وار دست از خانه و زندگی برداشته و با آن وضع شرم آور و ننگین زن و مرد و بزرگ و کوچک به هم برآمیخته و مانند حیوانات زبان بسته و افسار گسیخته سر به صحرا و بیابان می‌گذارند چه قیامتی چه ازدحامی، کسی هم از میان اینها پیدا نمی‌شود بگوید کجا می‌روید هدفتان چیست؟ میان روز ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ چه تفاوتی شناخته‌اید که اینطور دست و پا گم کرده و بیابانی شده‌اید آخر مادّه نحوست در کجای این عدد نجیب الطّرفین نهفته است که باید توی علف‌ها و سبزه زارها درش بیاورند و به طوری که از نوشته‌ها به دست می آید امروز در کشورهای ظاهراً متمدّن خیلی بیشتر از کشورهای دور افتاده و بی تمدّن به نحوست سیزده معتقدند. در مجلّه ای خواندم که هنوز هم در هتلها و مهمانخانه های آمریکا و اروپا اطاقی به شماره ۱۳ یافت نمی‌شود بین اطاق ۱۲ و ۱۴ یا اصلاً اطاقی نیست و یا اگر هم هست شماره آن ۱۲ مکرّر یا ۱۲ بعلاوه یک است نه ۱۳ و در مهمانی های رسمی و غیررسمی اگر عدد مهمانان در سر میز غذا ۱۳ نفر باشد عقیده دارند که یکی از آن‌ها حتماً سال را به سر

۱- همان.

نخواهد برد و برای رفع نحوست ۱۳ چه بسا اتّفاق افتاده که صاحبخانه یا خود بر سر میز حاضر نشده و یا به افتضاح، عذر یکی از مهمانها را خواسته و یا اگر شده مهمانی از رهگذرهای کوچه و خیابان پیدا کرده و بر سر میز نشانده و ۱۳ را بدل به ۱۴ کرده‌اند که نحوست از حول و حوش میز غذا و مهمانان عزیز رخت بربندد. و در شهرهای مملکت خودمان نیز بسیاری از مردم در موقع شمارش چیزی، عدد ۱۳ را بعد از دوازده بر زبان نمی‌آورند و می‌گویند زیاده. در مجلّه ای دیدم که کسی در مجلسی گفته بود من تجربه کرده‌ام که عدد ۱۳ نحس و بدبختی آور است زیرا چند سال پیش در منزل یکی از اعیان شهر مهمان بودم ناگهان متوجّه شدیم که سر میز غذا عدّه مهمانان ۱۳ نفر است و جلو هر یک ۱۳ پارچه ظرف چیده شده و عدّه غذاها نیز ۱۳ نوع و ۱۳ پیشخدمت خدمت می‌کردند و اطاقی که بودیم ۱۳ متر طول داشت در میان مهمانان مرد پیری بود ۸۵ سال داشت که مجموع هشت و پنج می‌شد ۱۳ وقتی حرف مرد به اینجا رسید همه با کمال تعجّب پرسیدند لابد بیچاره همان سال مُرد آن شخص سری تکان داد و گفت خیر بعد از ۱۳ سال مُرد.

کیفیّت دعوت رهبران مادّیت

وَنادى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قالَ يا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلا تُبْصِرُونَ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلا يَكادُ يُبِينُ فَلَوْ لا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ.[1]

فرعون هم متوجّه بود که نقطه ضعف مردم دنیا کدام است می‌دانست با مُلک و سلطنت و زر و زیور می‌توان مردم را تحت سیطره و ریاست آورد همیشه باغ و بوستان و قصر و کاخ و گلستان به رخ مردم می‌کشید و می‌گفت مردم مگر چشم ندارید نمی‌بینید موسی با یک عصا و یک جامه پشمین می‌خواهد با این عظمت و رفعت و سلطنت من معارضه کند آیا سلطنت بهتر است یا جامه پشمین؟ اگر موسی راست می‌گوید چرا مثل من طلاآلات و جواهر ندارد چرا لشکر و ارتش ندارد و متأسّفانه مردم دنیا هم عقلشان در چشمشان است این‌گونه حرفها را باور کرده و زود تسلیم می‌شوند چنانکه خدا بعد از آن دو آیه فوق می‌فرماید:

فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِين.

۱- سوره زخرف، آیات ۵۱ تا ۵۳.

نه تنها آن روز که دنیای تمدّن نبود و عقل و علم بشر ضعیف بود تسلیم این دعوتها می شدند. خیر امروز هم که بشر ادّعایش در دنیا نمی‌گنجد همان نقطه ضعف را دارد بلکه بیشتر زیرا امروز دنیا قشنگتر و زر و زیورش فراوانتر و رنگین تر شده است باز مردم شیطان صفت برای گول زدن و اغفال مردم همان استدلال فرعونی را پیش کشیده و قصر و کاخ و اتومبیل کادلاک آخرین سیستم و خیابانها، مجامع تفریح و تفرّج را به چشم مردم کودک صفت می‌کشانند داد: أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذی هُوَ مَهِينٌ در مقابل دین و قرآن و روحانیت بلند می‌کنند گاهی به لباسشان گاهی به مساکن و زندگانیشان گاهی به تشکیلات تحصیلیشان انتقادها و ایرادها می‌کنند.

انتقاد مادّیّین از روحانیت

در یکی از مجلّاتی که همیشه نان به نرخ روز می‌خورند دیدم به قول خود از باب اقدام اصلاحی، تشکیلات تحصیلی و زندگی طلّاب و محصّلین علوم دینی را عنوان کرده و بعضی جهات آن‌ها را مورد انتقاد قرار داده بود از جمله این بود که آقایان طلّاب قوت غالبشان نان و ماست خوردن است و مایحتاج زندگیشان را خودشان باید از بازار تهیّه کنند و بعد چند فقره عکس از آن‌ها برداشته بود در حالتی که در یک دست نان سنگک و در دست دیگر کاسه ماست، وارد مدرسه می‌شود دیگری قوری کتری بالای چراغ گذاشته و آب از کوزه می‌ریزد برای چایی خوردن و زیر آن نوشته بود که آقایان بیش از همه چیز چایی می‌نوشند. بعد از مطالعه آن مقاله که حرف‌های مفت فراوان داشت که کشف از بی اطّلاعی و عناد و لجاج نویسنده اش می‌کرد متوجّه آیه فوق الذّکر شدم که واقعاً قرآن مجید عصاره اخلاق مردم دنیا پرست را در قضیه فرعون بیان می‌کند و این نویسنده هم که با خود هزاران نفر بلکه میلیونها نفر هم آواز دارد می‌خواهد بگوید جمعیّت خالی از زر و زیور، فاقد قصر و کاخ، صلاحیّت رهبری و پیشوایی دنیای متمدّن را ندارد. آدمی که غذای شام و نهارش نان و ماست باشد و مشروبش چایی بی‌ضرر باشد به درد این دنیا نمی‌خورد آری مردم شکم پرست همینطور فکر می‌کنند مردمی که زرق و برق دنیای مادّیت مغزشان را علیل و چشم عقلشان را کور کرده است بیش از مرغ و فسنجان و چلو کباب حقیقت دیگری قبول ندارند. جز خیابانهای مملوّ از زنهای عریان و لخت، بهشت دیگری تصوّر نمی‌کنند جمعیّتی را برای پیشوایی و رهبری می‌خواهند که شکم آن‌ها را سیر و جیبشان را پر کند به نداهای شهوانی آن‌ها جواب بگوید فرعون صفتانی لازم دارند که بگوید:

هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی أَ فَلا تُبْصِرُون.

آن وقت اینها هم بنده وار در خانه‌ی آن‌ها گردن کج کرده و با هزاران تملّق و چاپلوسی و مدح و ثنا به چریدن مشغول شوند و برای تخریب دین و روحانیت و باز کردن میدان فعّالیت برای فرعون منشان قلم زهرآگین خود را برداشته و با انواع و اقسام تهمت ها و دروغ ها تیشه به ریشه ملّیت و استقلال و سعادت یک ملّت بزنند و در لجنزار فساد اخلاق و بهیمیّت دست و پا می‌زنند و برای دیگران عیب تراشی می‌کنند کوران نزدیک بینند. واقعاً از روی انصاف قضاوت کنید کدام‌یک از این دو دسته عیب دارند نان و ماست خوردن و به فلک اعتنا نکردن عیب است یا مزدور اجانب شدن و نان به نرخ روز خوردن عیب است نان خالی خوردن با مناعت نفس و حفظ شرافت هزاران درجه بهتر و عالیتر است از اینکه بر در ارباب بی مروّت دنیا بنشینید تا خواجه کی به در آید. هر روز دنبال کسی را بگیرد و تعریفش کند فردا همان را به زمین زده و لگد مالش کند.

وعده‌های دروغی مادّیّین کمونیستی

آری طلّاب در مکتب امیرالمؤمنین پرورش یافته و با آن مولای بزرگ هم آهنگی کرده و می‌گویند:

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجَال

تابع پیغمبری هستند که با دست خود کفش و لباس خود را وصله می‌کرد. ولی مردم دنیا پرست کسانی را می‌خواهند که به جای چایی مشروب رسمی و دائمی شان شراب و الکل باشد غذاشان گوشت خوک و خرچنگ باشد. آن هم رهبران کمونیستی است که ندای فرعونیشان در جهان بشریت بلند است و دجّال صفت مردم ساده لوح را دنبال خود کشیده و وعده مال و منال و ثروت و کاخ می‌دهند می‌گویند ما می‌خواهیم شما را از بدبختی فقر و فاقه نجات دهیم می‌خواهیم شما را از دخمه های تنگ و تاریک به قصرها و زندگانی وسیع‌تری برسانیم. مردم هم باور کرده و به طمع آب دنبال سراب میروند وقتی انقلابی به وجود آوردند و زمینه را برای تسلّط رهبران کمونیستی که مقصود آن‌ها هم همین است فراهم کردند آن وقت می‌فهمند که در لجنزار بدبختی و بیچارگی زیر بندهای آهنین ظلم و ستم فرو رفته‌اند به قصر و ثروت که نرسیدند حرّیت و آزادی در زندگی را هم از دست داده و یک دنیای جهنّمی درست کرده‌اند که ناچار باید بسوزند و بسازند و یارای نفس کشیدن ندارند.

خلف وعده رهبران کمونیستی بعد از رسیدن به مقصود

همانهایی که سنگ فقرا و ضعفا را به سینه می‌زدند وقتی به هدف خود رسیدند دیگر از آن کارگران فراموش کرده و هیچگاه آن کاخهای بلند، آن ساز و طنبورها، آن رقص ها، آن ویالونها و آن لذّتهای فراموش نشدنی اجازه نمی‌دهد که ناله جان گداز یتیم و بی پدر، بینوا و مستمند، کارگر و رنجبر را از پای دیوار قصر و کاخ خود بشنوند و به حال او رسیدگی کنند و اگر از گرسنگی و برهنگی و سرمای سرد زمستان جان سپرد و اطفال یتیم او بر او ناله سر کردند همین رهبران آنان را با نهایت بی شرمی از سایه قصر خود به زور سرنیزه خواهند راند این موضوع را شاعر فارسی، خوب تصویر نموده است که در شعر خود می‌گوید:

شبانه دیو اجل ناتوان فقیری را — گلو فشرد به سرپنجه‌ی توانایی
بر او سه طفل پدر مرده گریه سر کردند — که هست مرگ پدر را چنین تقاضایی
سر از دریچه برون کرد سروری چو شنید — سحرگه از پس دیوار خویش غوغایی
فکند چین بجبین کاین فغان و بانگ و خروش — حرام کرد به ما خواب راحت افزایی
هنوز کودک من مست خواب صبحدم است — نهاده چشم به هم در دواج دیبایی
کجا رواست که این خواب خوش حرام شود — ز آه و ناله اطفال بی سر و پایی

اینجا است که آن کارگران و آن رنجبران که آن زندگانی را با فعّالیت و مبارزه های خود برای آن رهبران درست کرده‌اند و آنان را قصرنشین نموده‌اند از این گفتار به ستوه آمده و خشمگین می‌گردند و بدان رهبران خطاب کرده می‌گویند:

تو فکر کودک خویشی ز کودکان یتیم — متاب رو که فلک راست پست و بالایی
مران ز سایه‌ی دیوار خویشتن ما را — به جرم آن که نداریم در جهان جایی
بنای کاخ تو از دسترنج ما برپاست — که دست رنجبران بر تو ساخت مأوایی
گروهی از غم ایّام تلخ کام شوند — برای آنکه تو شیرین کنی لب و دهنی
تو مست باده‌ی عیشی چه غم اگر میرد — گرسنه طفل یتیمی، برهنه بیوه زنی

اقسام تبلیغات کمونیست ها

خلاصه رهبران کمونیسم برای رسیدن به این هدف به انواع و اقسام تبلیغات دست می‌زنند که ما می‌خواهیم فاصله طبقاتی را از بین ببریم و رنجبران را از زیر بار ظلم استثمارگران خارج و با این حرف در هر کجای جهان که فقیر و مستمند و بیچاره بیشتر بود در آنجا بیشتر نفوذ نمودند و در آنجا بهتر به حکمرانی و استبداد بلکه به عیش و نوش و بهره بردن از آب و هوا و مناظر و لذائذ طبیعت پرداختند و البتّه تبلیغات بسیار مؤثّر است و نقش بزرگی در پیشرفت مرامها و مسلکها بازی می کند همین خطوط برجسته سرخ و سیاهی که در دیوارها به چشم می‌خورد و زنده باد فلان و مرده باد فلان نوشته می‌شود در افکار مردم تأثیر مهمّی دارد و آن‌ها هم درس خودشان را از ارباب خود خوب یاد گرفته و خوب بلدند با هرکس و هر طبقه چگونه صحبت کنند و از چه راه وارد شوند تا به مقصد برسند و برای رسیدن به هدف از هیچ عملی خود داری نمی‌کنند اگر برای اغفال مردم مساعد شد از راه دین هم وارد می‌شوند فلسفه هم می‌بافند اخلاق هم می‌گویند برای آن‌ها چه تفاوتی می‌کند به مقصد پلید خود برسند حالا از هر راهی شد فرض کنید کسی می‌خواهد به مسکو برود ممکن است مستقیماً راه شمال ایران و قفقاز را به قول یکی از فضلای نویسندگان در پیش گرفته و به آسانی به مقصد برسد و یا اینکه قدری راه را دورتر کرده و از راه خلیج فارس و بحر عمّان و دریای سرخ و بالأخره دریای مدیترانه و تنگه داردانل خود را به مقصد نزدیک سازد. حالا اگرچه دین آنها را از مقصد دور می‌کند ولی باز می‌توانند مردم را اغفال کرده و خود را در لباس میش جلوه دهند منتهی قدری دیرتر و دورتر به هدف می‌رسند. آخر مسلّم است یک جوان روشنفکر تحصیل کرده را می‌توان با الفاظ قلمبه علمی و مغلطه کاری های مکتب ماتریالیستی فریب داد و آن‌ها را در پیچ و خم اصطلاحات عجیب و غریب گیر انداخت یک مرتبه یک ردیف الفاظی که آخر آن‌ها به لفظ ایسم ختم می‌شود مانند ایده آلیسم، رآلیسم، ماتریالیسم، امپریالیسم قطار می‌کنند و از کتاب‌هایی که اسمش سرگیجه آور است شاهد و مثال می‌آورد ضمناً از یک سلسله الفاظ دیگری که تمام آن‌ها با کلمه لوژی ختم می‌شود مثل میتولوژی، بیولوژی، پاتولوژی، ایده لوژی، فیزیولوژی مدد می‌گیرند و خلاصه با این دوز و کلک ها و تعریف و تمجید که ای آقا! شما جوان روشنفکر هستید و تحصیل کرده اید و گول این مردم خشک و آخوندهای ارتجاعی را نخورید

بیچاره جوان مستعد و قابل را از میدان می‌رباید آن هم از این توپ‌های خالی خیلی مرعوب شده و روحیه خود را پاک می‌بازد و اگر چیزی هم ازپدر و مادر و رفیق و برادر متدیّن خود بلد بود فراموش می‌کند و تسلیم محض می‌شود ولی یک پیرمرد ساده و یا یک کارگر متدیّن احساساتی را نمی‌توان با این بازی‌ها به دام انداخت زیرا او طاقت تحمّل این مطالب علمی را ندارد برای او باید آیات قرآن و سخنان علی علیه‌السلام را خواند و همان مطلب را به این لباس درآورد که ای بیچاره دین ما عملی نمی‌شود ثروتمندان به شما ظلم می‌کنند حقوق مسلّمه شما را نمی‌دهند باید انقلاب کرد باید خون ریخت اگر پیغمبر هم بود با این سرمایه داران بی انصاف همینطور رفتار می‌کرد آن‌ها را هم از این راه در می‌برند هر کاری حساب دارد آدم باید نان را به نرخ روز بخورد.

مَثَل برای تبلیغات جدّی کمونیستها به صیّاد و روباه

خلاصه هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد لذا این عوام فریبی ها و استشهاد به قرآن و کلمات ائمّه علیهم السّلام فقط در آن نشریاتی دیده می‌شود که صرفاً جنبه تبلیغاتی دارد و الّا آن‌ها که به صورت کتاب است و به اصطلاح جنبه علمی دارد عموماً مبارزه با دین است که جدّاً می‌گویند خدا و دین مولود وضع اقتصاد و طرز دستگاههای تولیدی است و منظور از دستگاه تولید، کلّیه دستگاههایی است که بشر بوسیله آن از منابع طبیعی استفاده می‌کند و آن‌ها را به صورتی که قابل استفاده است بیرون می‌آورد. این حرف و جوابش بعداً توضیح داده می‌شود. اینکه عرض شد کمونیستها برای اغفال و اضلال مردم راه‌های مختلف دارند مثالی به یادم آمد که مناسب اینجا است. شخصی دید صیّادی با چوب و طناب و فلاخن و سگ به صید روباه می‌رود یک خورجین کاه هم در دوش دارد پرسید اینها چیست؟ گفت: این چوب برای این است که اگر روباه نزدیک باشد با چوب بزنم و اگر دور باشد با سنگ و اگر دورتر شد با سنگ فلاخن و اگر هیچ‌کدام از اینها نگرفت سگ عرصه را بر آن تنگ می‌کند و اگر از دست سگ رهایی یافته به سوراخی طپید کاه را در دم سوراخ آن آتش می‌زنم که دود از سوراخش بیرون بیاورد و اگر از سوراخ بیرون آمد با طناب می‌گیرم و اگر در رفت باز چوب و سنگ و فلاخن و سگ هم آماده است از یکی جان به در ببرد از دیگری نمی‌برد گفت آنطوری که تو گرفته‌ای

کار روباه به خدا مانده. حالا واقعاً باور بفرمایید که با این تبلیغات گرم و جدّی که به وسائل مختلف و راه‌های متعدّد از طرف دشمنان دین در مملکت ما جریان دارد آن هم با آن مهیّا بودن جوانان ما برای پذیرفتن و با نداشتن مسلمانان وسائل تبلیغی و مبارزه با آن‌ها، کار ما به خدا مانده است. اینجا باز باید به جوانها گفت آقایان گول این تبلیغات پوشالی را نخورید اگر دیدید آن‌ها در کتاب‌ها و نشریات خود از الفاظ فرانسوی و لاتینی و یک سلسله فورمولهای سر و پا و دست شکسته قطار کرده‌اند هشت دستی آن‌ها را نچسبیده و خیال نکنید واقعاً علمی و منطقی است آن‌ها نقطه ضعف شما را در همین به دست آورده‌اند اگر از شما تحقیق و تأمّل و سؤال و پرسش ببینند و اظهار علاقه به دیانت حقّه خود مشاهده کنند مسلّم از میدان شما در می‌روند و به نظر احترام به شما نگاه می‌کنند ما نمی‌دانیم گله از جوانان کنیم یا از آنهایی که خود را به نام مدبّر و زمامدار مملکت می‌دانند دلشان می‌خواهد که مملکت از غوغا و آشوب برکنار بماند امّا نمی فهمند که یگانه راهش تقویّت دین است و ارزش قائل شدن برای متدیّنین. آیا واقعاً اگر یک نفر دانشجوی مسلمان صورت خود را نتراشد در دستگاه فرهنگی اسلامی ما مورد مسخره قرار نمی‌گیرد؟ اگر مثلاً برای خواندن نماز مشرف به فوت در تنگی وقت از حوزه امتحانیه غیبت بکند رفوزه اش نمی‌کنند؟

حکایت یک دانشجوی مسلمان در آمریکا

اینجا برای جلب توجّه جوانان محترم این قضیه را عرض می‌کنم. صاحب الکلام یجرّالکلام نقل می‌کند از یکی از تجّار موفّق قم که او نقل کرد از مرحوم آقا سیّد محسن جبل عاملی که یکی از تربیت یافتگان مدرسه ما برای تحصیل علم طب از شام به آمریکا مسافرت کرده بود از آنجا کاغذی به من نوشته بود که چند روز قبل شاگردان مدرسه ما را امتحان می‌کردند من نیز رفتم امتحان بدهم مدّتی نشستم که نوبت به من نرسید تا اینکه وقت دیر شد دیدم اگر بنشینم نمازم فوت می‌شود من برخاستم که بیایم نماز بخوانم رفقا که در آنجا بودند گفتند کجا می‌روی اکنون نوبه‌ی تو می‌رسد گفتم من یک تکلیف دینی دارم وقتش می‌گذرد گفتند امتحان هم وقتش می‌گذرد و اگر این مجلس برگزار شد دیگر مجلس امتحان تشکیل نخواهد شد و برای خاطر تو مجلس مخصوصی هم تشکیل نمی‌دهند آنگاه مجبوری که تا امتحان دوره دیگر معطّل بمانی گفتم هرچه بادا باد من از تکلیف دینی خود صرف نظر

نمی‌کنم. خلاصه رفتم از قضا هیئت ممتحنه ملتفت شده بودند که من به قدر اداء وظیفه دینی خود غیبت اختیار کرده‌ام انصاف داده و اظهار کرده بودند که این شخص در وظیفه خود جدّی است روا نیست که او را معطّل بگذاریم برای قدردانی از آنکه عمل به وظیفه نموده باید مجلسی بالخصوص برای امتحان او تشکیل بدهیم این بود که جلسه دیگری برای امتحان من ترتیب دادند من حاضر شده و امتحان دادم. حالا تحصیل کردگان و اروپا رفتگان مملکت ما بیایند قانون دینداری را از این جوان مسلمان شامی یاد بگیرند واقعاً خوب امتحان داده، هم امتحان علمی و هم امتحان عملی. ولی در متجدّدین مملکت ما در پشت پا زدن به آئین اسلام، رفتن به اروپا لازم نیست همینقدر با دو نفر اروپا رفته اگر دو روز مجالست کند کافی است در منقلب شدن و ترک کیش و آئین. چون نوعاً ضعف نفس دارند فوراً مغلوب می‌شوند. البتّه همه هم اینطور نیستند اشخاص قوی النّفس در میان همان جوانان وجود دارند که ممکن نیست تابع اراده آن‌ها بشوند گرچه هدف تیر ملامت آن‌ها می‌گردند ولی با یک تیر از میدان در نمی‌روند بلکه پیروی از آن جماعت می‌کنند که خدا در قرآن درباره آن‌ها فرموده: وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ.[1] یعنی درباره خدا از سرزنش ملامتگو نمی ترسد و باید هم نترسد چون چگونه عقل اجازه می‌دهد که غضب خالق را برای رضای مخلوق بر خود بخرند. البتّه سرانجام گذر رسن بر چنبر خواهد بود باید حساب آن روز را در دست داشته باشند نه خوش آمد رفیقان نیمه راه را.

حکایت ناپلئون در انگلستان و امیر تیمور با بایزید اولدورم

در تاریخ خواندم ناپلئون پادشاه فرانسه وقتی مرد در حبس انگلیسیها بود در جزیره او را حبس کرده بودند در آنجا ناخوش شد دکتر فرانسوی هم در آنجا نبود دکتر انگلیسی برای او آوردند چون می‌دانستند ناپلئون خیلی در زبان خودش متعصّب است در حالت نزع اوّل از دکتر پرسید شما اهل کجا هستید گفت فرانسوی از حرف زدن او فهمید انگلیسی است گفت نه من به مردن راضی هستم و نبضم را به دست دکتر انگلیسی نمی‌دهم با وجودی که همدین بودند امّا ما مسلمانان، ایرانیان چگونه هستیم فقط بلدیم ادّعای وطن پرستی کنیم و الّا در مقام عمل مثل همان مردی که می‌گفت من اینقدر علاقه مندم به ایران عزیزم که موقعی که نان و پنیر می‌خورم لقمه نانی درست کرده و پنیر را در وسط و تربچه

۱- سوره مائده، آیه ۵۴.

قرمز را در بالا و سبزی را در پائین لقمه قرار داده و پرچم سه رنگ ایران درست می‌کنم هستیم و اگر پارچه‌ای که بافت کارخانه ایران باشد نمی‌خریم می‌خواهیم مارک خارجه داشته باشد دکتر ایرانی باشد به او مراجعه نمی‌کنیم از همه جهت فریفته و دلباخته خارجیان شده‌ایم. البتّه می‌دانید که امیر تیمور کورکان از یک پا لنگ بود و بایزید اولدورم سلطان عثمانی نیز که معاصر او بود از یک چشم کور بود یکی لنگ بود و دیگری اعور. و این دو با یک‌دیگر جنگشان شد و مدّتها این محاربت ادامه داشت و عاقبت تیمور غالب شد و فرمان داد تا بایزید را زنجیر کرده و به حضور وی بیاورند. امّا تیمور با همه قساوت قلبی که می‌گویند داشت طاقت نیاورد که پادشاهی را در زنجیر ببیند پیش خود خجل شد و بی‌درنگ از تخت فرود آمده و زنجیر را از گردن بایزید برداشت و دست او را گرفت و بالا برد و پهلوی خود بر تخت نشانید و گفت از این مغلوب شدن خیلی دلتنگ هستی؟ بایزید گفت چرا نباشم زیرا دیروز پادشاه عالم بودم و امروز دربند اسارتم. تیمور گفت غصّه نخور دنیا آنقدرها ارزش ندارد که آدمی بر آن غمگین شود زیرا اگر دنیا قیمتی می‌داشت خداوند عالم آن را به عقل های قوی می‌بخشید و میان لنگی مثل من و اعوری یا کوری مثل تو تقسیم نمی‌کرد. ابو علی سینا گفته است:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت　　یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت　　آخر به قرار ذرّه ای راه نیافت

حکایت سلطان محمود با گدای عور و قصّه‌ی دیگر در سپری شدن دنیا و بی اعتباری آن

شنیده‌ایم که محمود غزنوی به شادی　　شراب‌خورد و شبش جمله در سمور گذشت
گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت　　لب تنور بر آن بی نوای عور گذشت
علی الصّباح بزد نعره ای که ای محمود　　شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

لب تنور برای آن بینوای عور عید رمضان است این را باید در ردیف شبهای خوش حساب کرد آن عوری که لب تنور را نیز پیدا نکرد شب او نیز گذشت و لکن هنگام مرگ که شد او به راحتی درگذشت امّا این هنوز هم نگران است که ملکش با دگران است. حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در مجلس هارون الرّشید پیغام داد که هر روزی که می‌گذرد یک روز از روزهای شادی و مسرّت تو کاسته

می‌شود و یک روز از روزهای اندوه و ملالت من. بلی این روزهای شادی و اندوه روز به روز کاسته می‌گردد تا هردو تمام می‌شود می‌ماند روز شمار. از زمخشری در ربیع الابرار حکایت شده که عامربن بهدلد می‌گذشت دید مردی را حجّاج به دار زده عرض کرد خدایا حلم تو از ظالمان ضرر به حال مظلومان کرد شب در خواب دید که قیامت قیام کرده مثل اینکه او داخل بهشت گردید و آن مرد دار زده را دید که در اعلی علیّین است و آنجا جا دارد پس آن دم منادی ندا کرد که حلم من از ظالمان، مظلومان را در اعلی علیّین جای داد. سلطانی خواست در نگین انگشتر خود کلمه‌ای نقش نماید که هر وقت نظرش بر آن افتاد اندوه از خاطرش زائل گردد و وقت شادی غفلتش نگیرد به دانشمندان مملکت رجوع کرد که چنین کلمه‌ای برای او انتخاب نمایند. صاحبدلی گفت این کلمه را نقش کن (این هم بگذرد) بسیار خوشش آمد داد او را نقش کردند بعضی از ادبا این قصّه را به نظم در آورده‌اند:

پادشاهی دُرّ ثمینی داشت	بهرانگشتری نگینی داشت
خواست نقشی که باشدش دوثمر	هرنفس کافکند به نقش نظر
گاه شادی نگیردش غفلت	گاه اندُه نباشدش محنت
هرچه فرزانه بود در ایّام	کرد اندیشه‌ای ولی همه خام
ژنده پوشی پدید گشت آن دم	گفت بنگار (بگذرد این هم)

بلی زمستان می‌گذرد ولی روسیاهی به زغال می‌ماند.

از اشعار تملّق آمیز

بندگانیم جان و دل بر کف	چشم برحکم و گوش برفرمان
گرسرجنگ داری اینک دل	ورسرخشم داری اینک جان
در کف شیرنر خونخواره	غیرتسلیم و رضا کو چاره
نرود کار عالمی به نظام	گرنه پای تودرمیان باشد

رزق حیوانات و انسان لازم است بر خدا تکویناً

قال الله تعالی شأنه:

وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُون.[۱]

با نظر تحقیق انسان بنگرد روزی بطور کلّی در دست خدا است زیرا که رزق از ضروریات بقاء انسان است پس مقدّر به تقدیر خدا است و این مطلب از راه برهان عقلی هم ثابت است زیرا بعد از آنیکه مشیّت حقّ تعلّق گرفت بر وجود و بقاء نوع انسان، مسلّم است که باید انسان موجود و باقی باشد و همچنین سایر انواع حیوانات و چون بقاء نوع مثل وجودش بسته به بقاء شخص است و چون هیچ فردی از افراد انسان شخصیّت دائمی ندارد پس حفظ نوع بستگی به تعاقب اشخاص و تناسل افراد دارد و آن هم متوقّف بر این است که هر فردی از آن‌ها باقی مانده و برسد به حدّی که ممکن باشد تولید مثل، پس احتیاج به بقاء در مدّتی دارد که به حدّ امکان تولید برسد و بقائش در آن مدّت محتاج به چیزی است که قوام حیات بدنی او بسته به آن است که عبارت از رطوبات غریزیه باشد و آن رطوبات هم دائماً در تحلّل و ذوبان و نقصان است زیرا حرارات داخلیه و خارجیه مستولی بر آن‌ها است پس در هر لحظه بدن انسان احتیاج به بدل مایتحلّل دارد و آن عبارت از همان رزق و روزی مادّی است و چون خدا تعقّل ذات خود را کرده و با تعقّل ذات خود تعقّل تمام موجوداتی که به ترتیب معلول و موجب ذات مقدّسش هستند کرده است و چون علم و تعقّل او علم فعلی است یعنی منشأیّت برای موجودات دارد و عین ذات او است پس تمام موجودات به ترتیب به وجود ذات او واجب الوجود بالغیر می‌شود

اختلاف مجاری رزق تکویناً

پس رزق مادّی همان نان و گوشت و میوه‌ها و امثال آنهاست به تقدیر پروردگار باید برای بقاء انسان موجود شود و لذا فرموده: :

وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُون.

یا جای دیگر:

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها.[۲]

۱- سوره ذاریات، آیات ۲۲ و ۲۳.

۲- سوره هود، آیه ۶.

منتهی این رزقی مضمون به ضمان تکوینی پروردگار است باید از مجرایی به انسان برسد و آن مجری همان سعی و کار و کوشش است نه اینکه وقتی روزی مقدّر شد و گفتیم: الرّزق مقسوم، دیگر راحت، گرچه بخوابیم دنبال کسب و کار نرویم بلکه تقدیر برای جلوگیری از حرص و شتاب و تخلیط حلال و حرام است که انسان بداند روزی مقدّری دارد تا آن را در دنیا و زندگی خود تا آخرین لقمه نان و آخرین شربت آب استیفاء نکند نخواهد مرد پس خیلی حرص نزند و با دیگران زد و خورد نکند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْساً لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ.[۱]

و قال علی علیه السلام:

اعْلَمُوا عِلْماً يَقِيناً أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَإِنْ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَاشْتَدَّتْ طَلِبَتُهُ وَقَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ أَكْثَرَ مِمَّا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ.[۲]

و از طرفی هم بداند که مجرای رزق مقدّر کسب و کار است.

وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى.[۳]

تا تشویق به کار و کوشش شود و چون نمی‌داند روزی مقدّر چقدر است آنچه که قوّه و قدرت دارد فعّالیت می‌کند بدون حرص و ولع و افساد و اضرار بر دیگران که بهترین راه آسایش و نظم زندگی اجتماعی است و مجاری رزق هم از حیث سعه و ضیق مختلف است. حکایتی در این باب صدرالمتألّهین در تفسیرش از کتاب اخوان‌الصّفا، نقل کرده است که بعضی از خلفاء عبّاسی پیرمرد سقّایی را در دستگاه سلطنت خود مشاهده کرد که مشگ به دوش دارد. پرسید زمان چند نفر از خلفاء را درک کرده‌ای؟ جواب داد متعدّد و زیاد دیده‌ام خلیفه از روی تعجّب پرسید سرّ این مطلب چیست که عمر شماها از عمر ما بیشتر است؟ جواب داد سرّش این است که روزی مقدّر شما جاری می‌شود از مجرایی که در وسعت مثل دهان مشگ است لذا در مدّت کمی به انتها می‌رسد امّا ارزاق ما مجرای آن در تنگی مثل مجرای اشک چشم است که قطره قطره می‌رسد و مدّت طولانی لازم دارد که استیفاء

۱- مجموعه ورّام، جلد ۱، صفحه ۱۶۳.
۲- مجموعه ورّام، جلد ۲، صفحه ۱۸۳.
۳- سوره نجم، آیه ۳۹.

شود. خلیفه از این حرف بسیار خوشحال شده و پسندید دستور جایزه فراوان داد که از شغل سقّایی مستغفی شد بعد از مدّتی حال او را پرسید گفتند مرده است گفت:

صَدَقَ لمّا جائه الرّزق مثل افواه القِرَب قصر عُمره.

یعنی راست گفت وقتی که مجرای رزق او هم در وسعت مثل دهانه مشک شد عمرش کوتاه شد و همچنین بعضی از محقّقین فرموده که خداوند برای هر انسانی نصیبی از سعادت و قسطی از نعیم قرار داده است و قسطی از آن را در دنیا قرار داده و قسط دیگر در آخرت که فرمود:

وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ.[1]

و هم فرموده:

وَما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ.[2]

پس هر مقدار از نصیب سعادتی خود را در دنیا استیفاء کند به همان مقدار از حظّ و نصیب اخروی او کاسته می‌شود شاید به همین معنی اشاره باشد آیه شریفه:

أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِها؛[3]

مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَما لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ.[4]

آیه دیگر در اینکه قلّت و کثرت رزق، تکوینی و تقدیری است:

وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلى ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَواءٌ أَ فَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ؛[5]

۱- سوره رعد، آیه ۸.
۲- سوره حجر، آیه ۲۱.
۳- سوره احقاف آیه ۲۰.
۴- سوره شوری، آیه ۲۰.
۵- سوره نحل، آیه ۷۱.

شعر از مثنوی در مقدّر بودن رزق

شیخ می‌شد با مریدی بی‌درنگ — سوی شهری نان در آنجا بود تنگ
ترس جوع و قحط در جان مرید — هر دمی می گشت از غفلت مزید
شیخ واقف بود و آگاه از ضمیر — گفت او را چند باشی در زحیر
از برای غصّه‌ی نان سوختی — دیده از صبر و توکّل دوختی
تو نه ای زان نازنینان عزیز — که تو را دارند بی جوز و مویز
جوع رزق جان خاصان خداست — کی زبون همچو تو گیج گداست
باش فارغ تو از آن‌ها نیستی — کاندرین مطبخ تو بی نان نیستی
کاسه برکاسه ست و نان برنان مدام — از برای این شکم خواران عام
چون بمیری می‌رود نان پیش پیش — کای زبیم بینوایی کُشته خویش
تو برفتی ماند نان برخیز و گیر — ای بکُشته خویش را اندر زحیر
بر سر هر لقمه بنوشته عیان — کز فلان بن فلان بن فلان
هین توکّل کن ملرزان پا و دست — رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است
عاشقست و می‌زند او مول مول — کو ز بی صبریت داند ای فضول
گر تو را صبری بُدی رزق آمدی — خویش را چون عاشقان بر تو زدی
این تب و لرزه زخوف جوع چیست — در توکّل سیر بتوانید زیست

حکایت گاوی که هر شب از غصّه روزیِ فردا لاغر می‌شد از مثنوی نقل شد

یک جزیرهٔ سبز هست اندر جهان — اندرو گاویست تنها خوش‌دهان
جمله صحرا را چَرَد او تا به شب — تا شود زفت و عظیم و منتخب
شب ز اندیشه که فردا چه خورم — گردد او چون تار مو لاغر ز غم
چون برآید صبح بیند سبز دشت — تا میان رُسته قصیل سبز کشت
اندر افتد گاو با جوع البقر — تا به شب آن را چَرَد او سر بسر

تـا کـه زفـت و فربـه و لَمتُـر شـود | آن تنـش از پیـه و قـوّت پـر شـود
بـاز شـب انـدر تـب افتـد از فـزع | تـا شـود لاغـر ز خـوف مُنتَجـع
که چه خواهم خورد فردا وقت خَور | سالهـا ایـن است خـوف آن بَقـر
هیچ نندیشد که چندین سال من | می‌خورم زین سبزه زار و زین چمن
هیـچ روزی کـم نیـامد روزیـم | چیست این ترس و غم و دلسوزیم
باز چون شب می‌شود آن گاو زَفت | می‌شود لاغـر که آوه رزق رفـت
نفس آن گاوست و آن دشت این جهان | که همی لاغـر شود از خـوف نان
که چه خواهم خورد مستقبل عجب | قـوت فـردا از کجـا سـازم طلب
سـالها خـوردیّ و کـم نامـد ز خَـور | تـرک مسـتقبل کـن و ماضـی نگـر
لـوت و پـوت خـورده را هـم یـاد آر | منگـر انـدر غابـر و کـم بـاش زار

مَثَلُ الرّزق الّذی تطلُبَه | مَثَلُ الظّل الّذی یمشی معک
انتَ لا تدرکه متّبعـاً | فـإذا ولّیتَ عنـه تبعـک

مَثَل روزی ای که آن را می جویی مَثَل سایه ای است که همراه تو حرکت می کند تو همراه بودن او را درک نمی کنی ولی هر گاه از او برگردی او تو را دنبال می کند.

فراموشت نکرد ایـزد در آن حـال | که بودی نطفه ای مدفوق و مدهوش
روانت داد و طبـع و عقـل و ادراک | جمال ونطق و رأی و فکرت و هوش
ده انگشـتت مرتّب کـرد بـر کف | دوبازویت مرکّب ساخت بردوش
کنـون پنـداری ای ناچیـز همّـت | که خواهد کردنـت روزی فراموش

دو سه خطبه از نهج البلاغه در بی وفایی دنیا و تحریص بر متابعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِكَ.[1]

وقال علی علیه‌السلام لابنه الحسن علیه‌السلام:

يَا بُنَيَّ لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ تَخَلِّفُهُ لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ وَإِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ فَكُنْتَ عَوْناً لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَلَيْسَ أَحَدُ هَذَيْنِ حَقِيقاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ.[2]

از مال و دارایی دنیا چیزی از پس خود مگذار زیرا آن را برای یکی از دو مرد می‌گذاری یا برای کسی که در طاعت و بندگی خدا به کار می‌برد پس او نیک بخت می‌گردد به چیزی که تو به سبب آن بدبخت و زیانکار شده‌ای یا برای کسی که در معصیت و نافرمانی خدا به کار می‌برد پس بدبخت شده به سبب آنچه تو برای او گرد آورده‌ای و او را بر معصیتش کمک و یاور باشی و هیچ کدام سزاوار نیست که برخود اختیار نمایی.

باز در صفت دنیا می‌فرماید:

الدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ وَلَا عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ بَيْنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا.[3]

دنیا به زینت و آرایش خود فریب می‌دهد و به بلاها و گرفتاریش زیان می‌رساند و به سرعت و شتاب می‌گذرد خدا بر اثر پستی او راضی نگشت که آن را پاداش دوستان خود قرار دهد و کیفر دشمنانش، و اهل دنیا مانند کاروانی هستند که در بین آنکه فرود آمده‌اند تا لحظه‌ای بیاسایند ناگاه راننده ایشان به آن‌ها بانگ زند کوچ کنید که اینجا جای استراحت نیست پس کوچ کنند.

و در جای دیگر می‌فرماید: روش و رفتار رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم در دنیا راهنمای شما است بر بدی‌ها و زشتی‌های دنیا، زیرا آن حضرت در دنیا با نزدیکان خود و اهل بیتش شکم سیر

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۸۳.

۲- همان، حکمت ۴۰۸.

۳- همان، حکمت ۴۰۷.

نخورد و با بزرگی مقام و منزلت او در نزد خدا از آن بزرگوار آرایش‌های دنیا دور شد پس باید انسان عاقل به عقل خویش مراجعه کرده و ببیند آیا خداوند محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به آن حالت گرامی داشته یا آن که او را خوار کرده و کوچک شمرده است؟ اگر بگوید او را خوار کرده سوگند به خداوند بزرگ دروغ گفته و بهتان بزرگی زده زیرا چگونه تصوّر می‌شود که خداوند بهترین آفریده خود را که معصوم و منزّه از هر خطا است خوار گرداند و اگر بگوید او را گرامی داشته باید بداند که خداوند غیر آن حضرت را خوار کرده که دنیا را به او ارزانی داشته پس باید پیرو از پیغمبر خود پیروی کند و دنبال نشانه‌ی او برود و درآید هر جا که او درآمده گفتار و کردارش طبق دستور او باشد و اگر از آن حضرت پیروی نکرد از تباه شدن در دنیا و آخرت ایمن نیست زیرا خداوند محمّد را نشانه قیامت قرار داده چون بعد از او پیغمبری مبعوث نخواهد شد و مژده دهنده بهشت و ترساننده از عذاب گردانیده پس چون به همه احوال آگاه بود با شکم گرسنه از دنیا بیرون رفت از لذّت و خوشی آن بهره مند نگردید و به آخرت با سالم ماندن از معاصی وارد شد سنگی به روی سنگی نگذاشت و بنایی نساخت پس چه بسیار بزرگ است احسان خدا بر ما از اینکه نعمت وجود آن حضرت را به ما عطا فرموده که برای ما پیشروی است که از او پیروی می‌کنیم و پیشوایی است که گام در جای پای او می‌نهیم و من در همه زندگانی از آن بزرگوار پیروی نمودم بطوری که سوگند به خدا بر این جبّه‌ی خود چندان پینه دوختم تا اینکه از دوزنده آن شرمنده شدم و گوینده‌ای به من گفت آیا آن را بعد از این همه پینه از خود دور نمی‌کنی؟ گفتم از من دور شو که:

عِندَ الصَّباحِ يُحمَدُ القومُ السُّرَى.[1]

هنگام بامداد از مردم شب رو سپاسگزاری می‌شود.

این جمله مثلی است گفته می‌شود برای کسی که رنج بر خود تحمیل می‌نماید تا آسایش یابد چنان‌که کاروان در گرمای تابستان چون به شب راه روند و از بی‌خوابی رنج برند بامداد که به منزل رسیده از سختی گرما رهیدند مورد تمجید شنونده‌ها قرار خواهند گرفت.

۱- امالی صدوق، صفحه ۶۲۰.

حکایت نادر شاه که برای سلطنت چشم فرزندش را میل کشید

در بعضی از دعاها است که امام زین العابدین علیه‌السلام عرض می‌کند:

اللّهُمَّ أَخْرِجْ حُبَ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي.[1]

و در اخبار هم وارد است:

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.[2]

برای تصدیق این کلام به تاریخ سلاطین گذشته که این دنیا را میدان تاخت و تاز قرار داده و برای رسیدن به آن از هیچ جنایتی چشم نپوشیدند مراجعه فرمایید که چگونه وقتی محبّت دنیا که بزرگ‌ترین مظهرش حبّ ریاست و شهوت سلطنت است در مغز و فکر انسان جای گرفت چشم عقلش را کور کرده یک موجود درنده و خونخوار می‌شود این همه صحنه‌های خون و منظره‌های رقّت انگیز قتل و کشتار که از مطالعه آن‌ها پشت انسان می‌لرزد و کاملاً درندگی و سبعیّت این حیوان دو پا را نشان می‌دهد همه در اثر دنیا دوستی و دلباختگی به لذّات زودگذر آن است که چگونه جان خود و عزیزان خود را با دست خود در راه آن فدا کرده و با یک دنیا حسرت و اندوه گذشتند و در چنگال شکنجه و عذاب اعمال عمر کوتاه خود گرفتار شدند آن وقت است که می‌فهمیم حقیقت دنیا را علی علیه‌السلام شناخته است نه دیگران. نادر شاه به توهّم اینکه پسرش رضا قلی میرزا قصد معارضه با سلطنت او دارد دستور داد چشم‌های پسر را میل کشیدند و او را نابینا کرد و در اثر آن سوء خلقی در مزاجش پیدا شد که بی موجب مردم را می‌کشت و آزار می‌نمود تا اینکه مردم به ستوه آمده و جمعی به اتّفاق کشیکچیان سراپرده در نیمه شب داخل سراپرده شده و سروی را از تن جدا کردند.

تجلیل هارون از امام کاظم علیه‌السلام

وقتی امام موسی بن جعفر علیهماالسلام وارد دربار هارون الرّشید شد هارون تا حضرت را از دور دید با کمال احترام به پا خاست و تا درب ورودی قصر به استقبال رفت و با نهایت تجلیل امام را آورد و در جای خود نشانید و خودش زیر دست امام نشست و پذیرایی گرمی کرد و موقع رفتن هم تا خارج قصر به مشایعت آمده و به تبع او تمام رجال و اعیان مملکت مشایعت کردند وقتی که امام بر مرکب نشست به

۱- اقبال الأعمال، جلد ۱، صفحه ۷۲.

۲- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۲۱.

فرزندش مأمون دستور داد به پاس احترام حضرت در رکاب امام باش تا از مرکب پایین بیاید وقتی مأمون رفت و برگشت با نهایت تعجّب از پدرش پرسید این مرد بزرگوار کی بود که شما این‌قدر از او تجلیل کردید و من تا به حال ندیده بودم که شما تا این حد برای کسی احترام قائل باشید گفت فرزند! این سلاله خاتم النّبیّین و پرورده خاندان عصمت و طهارت، عزیز قلب پیغمبر و حجّت خدا در زمین است و این همه دستگاه خلافت حقّ طلق این مرد است که فعلاً من متصرّفم گفت پدر اگر چنین است پس چرا حقّ خودش را به خودش وا گذار نمی‌کنی جواب داد فرزندم تو که فرزند دلبند من و از همه کس به من عزیزتر و محبوب‌تری اگر احساس کنم که درمقام معارضه با سلطنت من هستی بدان که چشم‌های تو را از حدقه بیرون می‌آورم، الملکُ عقیم؛ سلطنت و سیاست نازا و عقیم است بی‌فرزند است عاطفه‌ی فرزندی و خویشاوندی نمی‌فهمد.

مخموران سلطنت از مستان شراب خطرناک‌ترند و از شاه درندگان درنده تر

واقعاً هم چنین است کسی که شهوت ریاست چشمش را کور کند و شراب سلطنت سرمستش کند چنان از خود بی‌خود می‌شود که کسی را نمی‌شناسد و خطرناک‌تر از مستان شراب می‌شود. آخر نه تنها مخموران نیمه شب، خراب از شراب از میکده بیرون آمده و عربده مستانه می‌کشند بلکه مستان ریاست و مخموران سلطنت هیاهو و عربده کشان مستانه تر و حملاتشان خطرناک‌تر است زیرا مست شراب شاید اذیّت و آزارش از حدود خانواده خود یا مسیر و گذرگاهش تجاوز نکند ولی مستان سلطنت غریو عربده شان زمین و زمان را به لرزه در می‌آورد و غلغله در ارضین و آسمان می‌افکنند و با اسلحه‌های آتشین خود نسل بشر را تهدید کرده و امنیّت عمومی را سلب می‌کنند هیچ کدام از پادشاهان جانوران و درندگان به قدر انسان درنده و خون‌خوار نیست که برای ریاست خود این‌قدر از هم جنسان خود رابدَرد والّا زنبور هم شاه دارد مورچه شاه دارد و هکذا مارها و غیر آن شاه و رئیس دارند میمون دسته جاتشان مدیر دارد فیل مدیر دارد. شنیده نشده که آن‌ها در سر ریاست با هم ستیز کنند. مثلاً فیل‌های بیابانی ۲۰ و ۳۰ تا دور هم جمع می‌شوند هر کدام از آن‌ها که باهوش‌تر باشد مدیر آن‌ها می‌گردد همه آن‌ها زمام امور خودشان را به دست آن می‌دهند پس آن فیل آن‌ها را به آب می‌رساند. گاه اتّفاق می‌افتد که چندین دسته با هم جمع می‌شوند که شماره آن‌ها به صد می‌رسد ولی اگر دشمنی بر آن‌ها روآور شد مدیر آن دسته جیش خود را در میدان حاضر نموده و در تحت نظم مخصوص آن‌ها

را فرمان جنگ می‌دهد و اگر هریک از آن‌ها مواجه خطری باشد با صدای مخصوص به همه جنسان خود خبر می‌دهد. خلاصه آن‌ها که از باده ریاست و سلطنت مستند خود متوجّه اعمال وحشیانه خود نیستند ولی آن‌ها که از کنار، مثل ما تماشا می‌کنند می‌توانند درس عبرت بگیرند و به نادانی بشر پی ببرند و بی‌اعتباری و بی‌وفایی دنیا را بفهمند و حق را به پیشوایان دینی بدهند.

سرگذشت بعضی از سلاطین قاجار بطور اجمال

بنده وقتی تاریخ قاجاریه را مطالعه می‌کردم به فکر فرو رفتم که واقعاً دنیا و محبّت دنیا انسان را به جنون و دیوانگی می‌کشاند و چه زیان و خسرانی بار می‌آورد که علی علیه‌السلام فرمود:

الدُّنْیَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ؛[1]

دنیا فریب می دهد و ضرر می زند و می گذرد.

دیدم در ظرف ۸۳ سال یک عمر کوتاه و متعارف یک انسان، چندین نفر به داعیه‌ی سلطنت بر خاسته و خود و عزیزانشان را به خاک و خون کشیدند و با حسرت و اندوه رفتند و دیوانه‌ی دو قطعه الماس (دریای نور و تاجماه) شدند محمّد حسن خان قاجار پدر آغا محمّد خان قاجار سرسلسله قاجاریه در سال ۱۱۶۸ در شمال ایران به هوای سلطنت قیام کرد و بعضی از بلاد را به تصرّف درآورد و جرئت پیدا کرد و به سایر شهرها حمله برد و در اصفهان لشکر کریمخان زند را شکست داد و بعد از مدّتی در سنه ۱۱۷۱ به شیراز حمله برد و کریمخان را در شیراز محاصره کرد ولی اینجا اقبالش مساعد نشد و به مازندران برگشت و مشغول جنگ داخلی شد در این اثنا شیخ علی خان زند به قصد فتح استرآباد به آن جانب آمد و با محمّد حسن خان روبه رو شد و لکن لشکریان محمّد حسن خان روی از جنگ برگرداندند و خودش گرفتار شد و کشته شد و بعد از او کار کریمخان زند رونق یافت و بر تمام ایران مسلّط شد و اولاد محمّد حسن خان به دربار او رفتند که از جمله آن‌ها آقا محمّد خان فرزند بزرگ او به همراه کریم خان به شیراز رفت تا اینکه حسینقلی خان پدر فتحعلیشاه برادر آقا محمّد خان به رشد و کمال رسید و کریمخان حکومت دامغان را به او تفویض نمود و بعد به داعیه سلطنت افتاد و بعد از چندین بار که مورد حمله کریمخان واقع شد چند نفر از ترکمانان به تحریک جماعتی از قاجار که با او عداوت داشتند نیمه شب در خواب با گلوله تفنگ او را کشتند.

۱- غررالحکم، ۲۳۴۷.

دست به دست گردیدن دو قطعه الماس در میان سلاطین قاجار

ولی آقا محمّد خان در شیراز پیش کریمخان بود تا کریمخان مُرد او از شیراز به مازندران آمد و عَلَم سلطنت برافراشت و چندی با برادران خود رضاقلی خان و مرتضی قلی خان که با او منازعه داشتند کارزار کرد و از طرفی با جانشینان کریمخان نبرد نمود تا اینکه بالأخره همه ایران را از دست آن‌ها درآورد که آخرشان لطفعلی‌خان زند بود و دو قطعه الماس (دریای نور و تاجماه) که بعضی از بزرگان خراسان به محمّد حسن خان هدیه داده بودند و بعد در خلال جنگ دست به دست شده تا به دست لطفعلی خان رسیده بود و در بازوی او بود آن را نیز باز گرفت و روزی که مراسم جلوس رسمی و تاج‌گذاری به عمل آمد او بازوبند دریای نور و تاجماه را بر بازو بست و در خراسان نیز از شاهرخ میرزا به شکنجه و آزار، تمام جواهر و لآلی نادر شاه را اخذ کرد و آخرالامر در قلعه پناه آباد به دست سه نفر از ملازمان خود در میان رختخواب شبانه کشته شد و همان سه نفر صندوقچه جواهر و اثاثه سلطنت را که از جمله همان دو قطعه الماس بازوبند بود برداشته پیش صادق خان شقاقی رفتند صادق خان وقتی که اثاثه سلطنت را در تصرّف خود دید به هوای سلطنت افتاد و لشکری گران به دور خود جمع کرد و راه طهران پیش گرفت تا قزوین آمد ولی دروازه قزوین را چون به روی خود بسته دید همّت به فتح آن گماشت و چندین بار حمله کرد و نتیجه ندید تا اینکه فتحعلی شاه برادرزاده آقا محمّد خان رسید و با او سخت نبرد کرد و شکستش داد رفت در سراب نشست فتحعلی شاه زنجان آمد و از آنجا فرمانی به صادق خان صادر کرد صادق خان ناچار شده و اثاثه سلطنت را بالتّمام تسلیم کرد و شاه او را بخشید و فتحعلی شاه مدّعی دیگری داشت و آن علیقلی خان عمویش بود که ادّعای سلطنت می‌کرد. اوّل منشوری به لشکر علیقلی خان فرستاد که شما چون زحمت سفر کشیده و خسته شده‌اید صواب است که چندی به خانه خود رفته و بیاسائید لشکر به محض آگاهی از مضمون این منشور پراکنده شده و وقعی به سخن علیقلی خان نگذاشتند. آنگاه علیقلی خان را به شهر طلب کرد که بیا در امر صادق خان مشاوره کنیم علیقلی خان با سیصد نفر از غلامان خاصّه خود وارد بارگاه شد ولی اطرافیان فتحعلی شاه به ملازمان او بار ورود ندادند به بهانه اینکه مجلس مشاوره سرّیست لذا علیقلی خان خود تنها وارد شد به محض ورود از در دیگرش بردند و چشمش را میل کشیدند. و البتّه این کار را با عموی خود قبل از پرداختن به کار صادق خان انجام داد و بعد از آن آنطور که گفتیم منشور به صادق خان فرستاد پس از آن در ساعت خوش که منجّمین تعیین کردند اثاثه سلطنت را بر خود استوار کرد و بازوبند دریای نور و تاجماه را بر بازو بسته و در تخت جلوس نمود و تاج کیانی بر سر نهاد و سی و هشت سال سلطنت کرد تا آنکه در سفری که به

اصفهان کرده بود در آنجا مرد و جنازه اش حمل به قم شد و در آرامگاهی که خودش در حیات خود آماده کرده و پنجاه من تربت کربلا (به فرموده آقای حاج سیّد احمد زنجانی) در زمین آن گسترده بود به خاک سپردند. ولیعهدش عباس میرزا پسرش بود ولی او چون در زمان خودش مرد لذا ولایت عهد را به محمّد شاه پسر عبّاس میرزا داد و منشور ولیعهدی محمّد شاه را داد در یک صفحه بزرگ از سنگ مرمر کندند و در همان منشور بازوبند الماس را هم واگذار به محمّد میرزا ولیعهد کرده بود.

شاهزاده فرمانفرما با آن همه تجمّل موقع مرگ برای قیمت داروی کم بهایی معطّل ماند

ولی بعد از مردن فتحعلی شاه عموهای محمّد میرزا، حسینعلی میرزا فرمانفرما و شاهزاده علیشاه ظلّ السّلطان به دعوی سلطنت برخاستند و حسنعلی میرزا شجاع السّلطنه که برادر مادری فرمانفرما بود با فرمانفرما موافقت کرد و از طرفی هم امام ویردی میرزا ایلخانی پسر دوازدهم فتحعلی شاه اثاثه سلطنت را که در موقع مردن فتحعلی شاه به دست آورده بود از اصفهان آورد و در طهران تسلیم ظلّ السّلطان کرد که از جمله بازوبند الماس بود که ظلّ السّلطان به بازو بست ولی محمّد شاه آرام ننشسته با عموی خود به منازعه پرداخت تا آخرالامر غالب شد و بر تخت سلطنت نشست و اثاثه سلطنت را از دست ظلّ السّلطان انتزاع کرد و بازوبند الماس را به بازو بست و عموهای خود را هر کدام را به طرزی تحت نظر گرفت و ساکتشان کرد چشم شجاع السّلطنه را میل کشید و فرمانفرما را در طهران تحت نظر نگهداشت از قضا در آن سال مرض وبا طغیان کرد فرمانفرما مرض وبا گرفت میرزا حسین حکیم باشی دکتر مخصوص فتحعلی شاه بالای سرش حاضر شد و دارو و نسخه‌ی کم بها تجویز کرد فرمانفرما گفت مداوا چه می‌کنی که نه خادمی دارم که مهیّا کند و نه پولی دارم که بخرم. میرزا حسین بسیار شرمنده شد و چون از پول طلا و نقره چیزی در نزد خود نداشت چندی پول سیاه مس در زیر بساط گذاشت و رفت. او نیز از این مرض جان به در نبرد و درگذشت. این خلاصه سرگذشت قاجاریه تا اینجا بود که از ناسخ نقل شده بود. حالا بی اعتباری دنیا را ملاحظه فرمایید. می‌گویند وقتی اسبهای رمه‌ی فرمانفرما را شمردند هیجده هزار برآمد و او را خزانه های اندوخته و بارهای مروارید بود ولی موقع مردن بهای نسخه‌ی کم بها را نداشت و معطّل بود یا همین دو قطعه الماس را (دریای نور و تاجماه) دیدید در این زمان کوتاه تقریباً هشتاد و سه سال چقدر دست به دست شده چندین نفر را فریب داده و چندین کس را داغ حسرت در دل نهاده خود یک سر مویی از آن کم نشده و لکن بازوهایی که با آن زیب و زینت یافته بود همه خورد شده و اجزایش متلاشی و استخوانش خاک و خاکش غبار گردیده است فاعتبروا یا اولی الأبصار.

بی وفایی دنیا از نگاه نظامی

ملک سلیمان مَطلب کان هباست / ملک همان است سلیمان کجاست
حجله همان است که عَذراش بست / بزم همان است که وامق نشست
حجله و بزم اینک تنها شده / وامقش افتاده و عذرا شده
سال جهان گرچه براو برگذشت / از سر مویش سر مویی نگشت
خاک همان خصم قوی گردنست / چرخ همان ظالم گردن زنست
صحبت گیتی که تمنّا کند / با که وفا کرد که با ما کند
خاک شد آن کس که دراین خاک زیست / خاک چه داند که دراین خاک چیست
هر ورقی چهره‌ی آزاده‌ای است / هرقدمی فرق ملک زاده ای است
گه مَلِک جانورانت کنند / گاه گِل کوزه گرانت کنند

استعدادات افراد بشر مختلف است

قوله تعالی:

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ.[1]

در زمان پیغمبر هم مثل زمان ما که نمی‌توانستند معنی نبوّت و حقیقت وحی و الهام را درک کنند نگاه به ظاهر کرده و می‌گفتند:

إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا.[2]

شما هم مثل ما بشری هستید محتاج به لوازم زندگی، راه می‌روید می‌خورید نکاح می‌کنید. به چه مناسبت ما باید از شما تبعیّت کنیم و شما با ما چه فرقی دارید که از آسمانها و عوالم بالا مطّلع باشید و ما هیچ خبری از آن عوالم نداشته باشیم؟ خدا می‌فرماید: ای پیغمبر به این مردم بگو درست است من هم مثل شما بشرم و به میزان بشریت زندگی می‌کنم امّا بشری هستم که جوهر وجودم به حدّی بالا

۱- سوره کهف، آیه ۱۱۰.
۲- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

رفته است که استعداد ارتباط با خالق جهان پیدا کرده است و قوانین زندگی را بوسیله وحی از آنجا می‌گیرم. البتّه این حرف در مزاج مردم ضعیف الإدراک بسیار ثقیل و گران است نمی‌توانند باور کنند که ممکن است افراد بشر مراتب وجودیشان به حسب قوّه و ضعف مختلف باشد و حقیقت انسانیت را بالاتر از این بدن مادّی و پوست و گوشت و استخوان بدانند. در صورتی که این اختلاف وجودی را بالحسّ والعیان مشاهده می‌کنیم و می‌دانیم که انسان عالم با یک فرد جاهل از جهات بدنی و مزاجی با هم مساویند بلکه چه بسیار جاهل که مزاجاً قویتر و نیرومندتر از عالم باشد در عین حال خود جاهل بالفطره می‌یابد که در مقابل عالم خاضع و خاشع و ناچیز است و می‌فهمد که از چیزهایی اطّلاع دارد و به اندازه‌ای فکرش باز و روشن است که اگر سالها این آدم زحمت بکشد و به خود رنج بدهد ممکن نیست به آن درجه از روشنی برسد و این اختلاف مراتب در میان علما هم هست که اگر کسی وارد تحقیقات علمی و فلسفی دانشمندان بزرگ عالم و فلاسفه و نوابغ علمی بشود می‌فهمد که این ترقّیات و نبوغ فکری همه اش مربوط به درس خواندن و زحمت کشیدن نیست اصلاً استعدادهای وجودی به حسب خلقت روی حکمت آفرینش که از نظر فهم و عقل ما مجهول است مختلف می‌باشد مانند ظروف بزرگ و کوچکی هستند که هر یک مطابق ظرفیت و وسعت خود آب می‌گیرند.

أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها...[1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کمیل فرمود:

يَا كُمَيْل! اِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا.[2]

ظرف کوچک هرچه بکوشد و خود را طلا هم بکند باز کوچک است و کم ظرفیت است و به ظرفیت ظرف بزرگ نمی رسد و از زائد بر مظروف خود بی اطّلاع است و لذا می‌بینیم یک نفر پیدا می‌شود در ظرف چند سال تحصیل و مطالعه و درس خواندن به مقامات عالیه رسیده و حقایقی را از این عالم کبیر می‌فهمد و افکار گرانبهایی از مغزش تراوش کرده و کتاب‌ها می‌نویسد که جانها را زنده می‌کند و در مقابل، یک نفر هم پیدا می‌شود که هر چقدر درس بخواند و زحمت مطالعه را به خود هموار کند باز از حساب دو دو تا چهار تا عاجز است تا برسد به اینکه مسائل ریاضی و فورمولهای علمی را حل کرده و تألیف کتاب کند.

۱- سوره رعد، آیه ۱۷.

۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۳۹.

هر مرتبه ای از ادراک مرتبه‌ی فوقش عاجز است

به همین ترتیب بالا رفته و می‌گوییم عالیترین درجه ای که بشر می‌تواند برای خود حیازت کند که دیگر بالاتر از آن راه ندارد مرتبه‌ی نبوّت و ارتباط با عالم ملکوت و اعتکاف به باب ربّ الأرباب است که اگر انسان از روی وجدان و انصاف بنگرد رسیدن به این مقام برای بشر هیچگونه امتناع عقلی ندارد با این اختلاف وجودی که در طبقات مختلف بشر دیده می‌شود. منتهی درجات مادون نبوّت چون نمی‌توانند تصوّر آن مرتبه را بنمایند منکر آن می‌شوند ولی نفهمیدن و نتوانستن با نبودن خیلی فرق دارد. درخت حنظل هرچه به خود فشار بیاورد نمی‌تواند تصوّر کند که درخت گل چگونه است و چون بی شعور است و از اختلاف مراتب نباتی بی اطّلاع است منکر وجود درخت گل می‌شود و عطر و خواص او را باور نمی‌کند. حالا شما هرچه بگویید ما از او استفاده ها کرده و می‌کنیم و گلستانها تشکیل می‌دهیم و زینت خانه و کاشانه ما است ممکن نیست بفهد.

تمثیل برای وحی و الهام

یا آدمی که کر است و حسّ سامعه را فاقد است از تمام صداها و آهنگ های زیر و بم روح بخش بی اطّلاع است وقتی می‌بیند شما اظهار اطّلاع از صداهای مختلف عالم می‌کنید تعجّب کرده و می‌گوید شما دروغ می‌گویید زیرا با من چه فرقی دارید اگر شما دست و پا و سر و چشم و شکل ظاهر گوش دارید من هم دارم الوان و اشکال را می‌بینید من هم می‌بینم و سایر حواس را دارم و شما هم دارید پس چرا من اطّلاعات شما را ندارم؟ می‌گویید برادر من! علاوه بر حواسی که با هم اشتراک داریم حسّ دیگری به نام حسّ سامعه در سطح باطن گوش دارم بمنزله‌ی دستگاه گیرنده‌ی مخصوصی است که امواج هوا را با این همه اختلاف و آشوبی که برپا است از یک دیگر امتیاز داده و ادراک می‌کند و تو آن را نداری حالا اگر آن مرد فاقد حسّ سامعه آدم عاقل و فهمیده‌ای باشد ملتفت می‌شود همانطوری که آدم دیگری کور است و بی چشم و از الوان و اشکال بی اطّلاع است ولی من به واسطه‌ی حسّ باصره ای که دارم دیدنی ها را می‌بینم همینطور ممکن است من هم فاقد حسّ سامعه باشم پس باید این شخص گوشدار را تصدیق کنم و از اطّلاعات او استفاده نمایم ولی اگر معاند باشد زیر بار

نمی‌رود. یا آن ماشینی که دارای دستگاه گیرنده رادیو می‌باشد در میان بیابان از تمام اوضاع جهان مطّلع است با ماشین دیگر که فاقد دستگاه گیرنده است و بی اطّلاع از اوضاع جهان، راننده و مسافرین آن‌ها با هم مباحثه و مجادله کنند و ماشین فاقد دستگاه گیرنده راننده اش به راننده دیگری بگوید ماشین تو با ماشین من هیچ فرقی ندارد از همه جهت پیچ و مهره و لاستیک و فرمان و غیره با هم یکی هستیم پس چرا تو مطّلعی از اوضاع عالم و من مطّلع نیستم؟ خواهد گفت دستگاه گیرنده‌ای در ماشین من هست که ماشین تو فاقد آن است همین‌طور است مقام نبوّت نسبت به مقامات پائین تر.

سرّ اختصاص وحی به پیغمبر

ما که درجه‌ی وجودی و استعدادمان خیلی ضعیف است و نمی‌توانیم معنی وحی را ادراک کنیم با تعجّب و انکار می‌گوییم پس چرا به ما وحی و الهام نمی‌شود و به پیغمبر می‌گفتند چرا وحی به آن مرد ثروتمند مکّی یا آن مرد صاحب نفوذ طائفی نازل نمی‌شود و آن‌ها غیر از ثروت و قدرت چیزی نمی‌فهمیدند و نمی‌دانستند که در این عالم وجود هیچ عَرضه‌ی بی تقاضا نمی‌شود و هیچ اعطایی بدون قابلیّت و استعداد، صورت خارجی پیدا نمی‌کند. مبدء فیّاض و خالق جهان بخلی ندارد فیض و نور روحیش در عالم پخش است ولی روح باظرفیتی مثل روح موسی بن عمران لازم است تا ندای اِنّی اَنَا الله بشنود.

موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

آفتاب نور است و نورش به همه جا می‌رسد امّا به گلستان که می‌تابد استعداد و قابلیّتش بروز کرده و بوی خوش به مشام آدمیان می‌رساند و به قاذورات و کثافات که می رسد بوی گند و عفونت، عالمی را متعفّن می‌کند.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

البتّه شنیده‌اید که وقتی موسی علیه‌السلام برای نخستین بار به خطاب الهی تشرّف پیدا کرد از شش طرف صدا به گوشش رسید یا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگام نزول وحی صدا از شش طرف می‌شنید یا اینکه فرموده است من جبرئیل را دیدم که پر باز کرده و مشرق و مغرب را احاطه کرده است اینها اشاره به این است که فیض و وحی خدا عام است در همه جا هست امّا گیرنده می‌خواهد که عقربک روحش محاذات

با امواج مخصوص پیدا کند و وحی الهی را بشنود درست مانند همان امواج الکتریسیته است که بوسیله دستگاه فرستنده در هوا پخش است هر جا که هوا هست آن امواج هست. مثلاً اگر گوینده در پشت دستگاه فرستنده تهران صحبت کند شما هر جا که باشید صدای او را می‌شنوید در میان خانه باشید یا بیابان اگر در وسط اتومبیلی نشسته و در ساعت یکصد کیلومتر طیّ مسافت کنید باز صدای گوینده تهران را می‌شنوید در میان هوا با طیّاره پرواز کنید می‌شنوید در میان دریاها و کوهها و خلاصه هر جا که هوا هست بروید صدای گوینده تهران به گوش شما می رسد پس معلوم می‌شود اختصاص به جای معیّنی ندارد ولی آیا هر جسمی می‌تواند آن امواج را بگیرد و این دیوار و آن تخته و آن چوب می‌گیرد؟ خیر یک دستگاه منظّم گیرنده لازم است که بگیرد انبیا و پیغمبران باید باشند تا نداهای عالم ارواح را بشنوند و پیام پروردگار را به جامعه بشر برسانند و رموز سعادت و خوشبختی را به مردم بنمایانند.

اختلاف مراتب و درجات پیغمبران

مراتب انبیا هم مختلف است به حسب همان اختلاف جوهر وجودیشان و عالیترین مراتب آن عبارت است از مرتبه خاتمیّت که فرمودند: الخاتم مَن ختم المراتب باسرها. و حائز آن مرتبه عظیمه شخص اوّل عالم امکان رسول الله اعظم حضرت محمّد بن عبدالله ﷺ است که آنچه را ظرفیت عالم بشریت گنجایش دارد در روح مبارک آن حضرت گنجانیده شد و طومار نبوّت به وجود اقدسش ختم گردید. رسیدن به آن مرتبه هم به حسب قابلیّت و استعداد وجودی است کسی را نمی رسد که هوس آن مقام را بنماید جبرئیل که ملک مقرّب است در شب معراج وقتی به سدرة المنتهی رسیدند عرضه داشت از این حد به بالاتر مقام قرب است که من حق آمدن ندارم. آن حضرت به تنهایی قدم بالاتر گذاشت تا به فرموده پروردگار، رسید به مقام دَنا فَتَدَلَّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی.[1] چیز عجیبی است موسی بن عمران کلیم را خطاب فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوی[2] می‌کنند و می‌گویند می‌خواهی به بساط قرب ما بیایی نعلین از پا بیفکن که اینجا مقدّس است امّا به وجود اقدس ختمی مرتبت می‌فرمایند که ای حبیب من با نعلین بیا که عرش ما به گرد نعلین تو زینت پیدا کند.

۱- سوره نجم، آیات ۸ و ۹.
۲- سوره طه، آیه ۱۲.

گفت جبریلا بپراندر پِیَم گفت رو رو من حریف تو نیَم

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ.[۱] بگو خیلی با شما فرق دارم بشر با بشر فرسنگها فاصله دارد به قول خواجه عبدالله انصاری که می‌گوید: آهن آهن است امّا گاهی نعلست و گاهی آینه.

یکی چون آب می‌رود به شتاب و نمی رسد و یکی مست خواب و هر آینه می‌رسد. آن را جواب لَن تَرانی گفته و بار کوه حرمان بر دلش نهفته و این در خانه اُمّ هانی خفته و موکّل سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ گردا گرد او گرفته، لفظ می‌گوید بیا قهرش می‌گوید میا. از آسمان کلاه می‌بارد امّا بر سر آن کس که سر فرود می‌دارد.

سودای عشق

جمله ذرّات جهان را می‌کشد سودای عشق پیش خورشید روان‌بخش جهان‌آرای عشق
در همه آفاق و انفس، بنگری حُسنِ نگار وز همه ذرّات عالم بشنوی غوغای عشق
هم کرات بی‌نهایت غرقه‌ی دریای عشق هم عقول آواره مجنون وار درصحرای عشق
گرچه قرآن دفتری درعشق و کوچون مصطفی از فراز عرش تا تحت الثّری دانای عشق
گر «الهی» نیست معشوقی، جهان مشتاق کیست؟ حُسن یکتا راست برهان شاهد یکتای عشق

محی الدّین الهی قمشه ای

معشوق بی همتا

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی
گر به اقلیم عشق روی آری همه آفاق گلِستان بینی
هرچه داری اگر به عشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر در آتش عشق عشق را کیمیای جان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان تا به عین الیقین جان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جزاو وحده لا اله الّا هو

سیّد احمد هاتف اصفهانی

۱- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

پسند خوبان

متاع کفرودین بی مشتری نیست　　گروهی این گروهی آن پسندند
دلا خوبان دل خونین پسندند　　دلا خون شو که خوبان این پسندند

به نزد آنکه جانش در تجلّی است　　همه عالم کتاب حق تعالی است

حقارت زمین

شنیدستم که هر کوکب جهانی است　　جداگانه زمین و آسمانی است
زمین در جنب این افلاک مینا　　چو خشخاشی بُوَد بر روی دریا
تو خود بنگر کزاین خشخاش چندی　　سزد گر بر مروّت خود بخندی

دل منزل خدا

جهان را سر به سر آیینه ای دان　　به هریک ذرّه ای صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بر شکافی　　برون آید از آن صد بحر صافی
به هر جزوی زخاک اربنگری راست　　هزاران آدم اندر وی هویداست
به اعضا پشه ای هم چند پیل است　　در اسما قطره‌ای مانند نیل است
درون حبّه ای صد خرمن آمد　　جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه ای در جای جانی　　درون نقطه‌ی چشم آسمانی
بدان خردی که آمد حبّه‌ی دل　　خداوند دو عالم راست منزل

منطق وحی از سایر منطق های عالم جدا است

خلاصه مطلب صحبت در اطراف وحی پیغمبران بود که حساب آن از حساب افکار و اندیشه های فلاسفه و نوابغ عالم بشریت جدا است در سوره یوسف، آیه ۱۰۲ می فرماید:

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحيهِ إِلَيْكَ وَما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُون.

یعنی این داستان (داستان یوسف) از خبرهای نهانی بود که ما دل تو را به او آگاه نمودیم الخ. محمّد ﷺ این داستان را از فرشته وحی آموخته و در کتابی ندیده بود و در تواریخ یهود و نصاری نیز به ترتیبی که در قرآن می‌باشد نوشته و ضبط نگردیده است و نکات و وقایعی که در این سوره ذکر شده

است سابقه ندارد و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله با چشمی که در دیگران باز نیست به نهان جهان نظر داشته و این چشم در محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله هم همیشه باز نبوده و همین جا سر دو راهی بشر است.

قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ.[1]

یعنی فرقی که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله با دیگران داشت فقط در خصوص وحی بود و آن مردمی که با چشم دیگری حقایق هستی را مشاهده می‌نمایند و راه دیگری برای ادراک حقایق می‌روند به جهان دیگر و نهانی معتقد هستند و روحیات و عقاید و افکار دیگری دارند که سنخ آن روحیات و افکار در دیگران یافت نمی‌شود و طرز حیات و آداب و سنن آن برخلاف مردم دیگر است زیرا که عملیات آن مرتبط با فلسفه مخصوصی است چنانکه هر ملّت و جمعیّتی اعمال و طرز حیاتش با فلسفه مخصوص ارتباط دارد و پاره‌ای منطق حیات را از فلسفه مادّی اخذ نموده و بعضی را فلسفه مشّائی یا اشراقی یا سوفسطائی یا غیرها پایه افکار و عقاید است که در جای خود معضل است ولی جمعیّت انبیا افکار و عقاید آنان بر پایه وحی استوار است و با چشمی غیر از این چشم و گوشی غیر از این گوش مواجه با نهان جهان هستند و رویّه مخصوص به خود دارند و به هیچ وجه افکار آنان شباهتی با افکار فلاسفه ندارد و داستان یوسف را محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن چشم و گوش دیده و شنیده و برای مردم می‌خواند تا تحریک شوند و مانند برادرهای یوسف نباشند تا یوسفان را به گرگ دهند یا به چاه اندازند و سلسله پیغمبران کوشش می‌نمایند تا مردم را با منطق وحی آشنا سازند و با اعماق این جهان که جهانیست پهناورتر، آشنا نمایند و چشم و گوش دیگری در آنان باز نمایند و به این سبب آیات و نشانه‌هایی از چنین جهانی ارائه می دهند و جمله ما كُنْتَ لَدَيْهِم اشاره به همین معنی دارد یعنی مطالبی که راهی برای آن بر حسب ظاهر نیست بشر ممکن است بداند و ادراک نماید پس راه ادراک مطالب فقط انفعالات حسّیه نیست و علم منحصر در علم انفعالی نیست و فقط یافتن مطالب از راه فکر نیست بلکه سیر دیگری برای نفس انسان میسّر است که در آن سیر بر براق برق آسایی سوار است و سرتا سر هستی را به طرفة العینی می پیماید و نهان جهان را با چشم حقیقت بینی می‌نگرد و یالَلاَسف که انسان خود را نمی‌شناسد و آنان را که او را می‌شناسند انکار می‌کند چنانکه در سوره یوسف در ذیل همان آیه می‌فرماید:

وَما أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنين.[2]

بیشتر مردم گرونده به تو نیستند با هر اندازه پافشاری که بنمایی.

۱- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۳.

هر موجود کاملی در عالم، موجود ناقص را به سوی خود می‌کشد

طبقه انبیا مانند افراد کامله همه موجودات، شدّت میل و حرصی داشتند که دیگران را مانند خود سازند و به جانب کمالات خود دعوت نمایند چنانکه این میل در غریزه همه موجودات هست که دیگران را بمانند شدن خود دعوت می‌کنند و همیشه در جهان، تدافع قومی و نیروها در میدان مبارزه است زیرا هر صاحب نیرویی با نیروی خود دیگری را به جانب خود می‌کشد تا مانند خود سازد حتّی مرغها را مشاهده می‌کنید تخمهای خود را زیر بال می‌گیرند و یک ماه روی تخم می‌خوابند و از طعام و شراب دوری می‌کنند تا آن اجسام مرده را مانند خود سازند و برای آنان بال و پری بیرون آورند و آواز خود را از صدها حنجره بشنوند و خود را در آئینه‌ی وجود افراد بی‌شماری مشاهده کنند و نیز کلّیه موجودات بر کرسی دعوتی قرار گرفته تا دیگران را اگر موفّق شوند مانند خود سازند و این همان سنّت الهیّه است که بشر را به خدا پرستی دعوت می‌کند تا دیگران را مانند خود سازد و آوازه الهیّت را از همه جا بشنود و مظاهر خود را بنگرد و وجود را وسعت دهد عَبدی اَطِعنی حَتّی اَجعَلَكَ مثلی.[1] خلاصه دعوت انبیا این است که مردم را مانند خود به همه جا مطّلع نمایند ولی مردم را باور نیاید و با هر قدر پافشاری آنان مردم را باور نمی‌آید که ممکن است از محیط محدودی که با عادت، آن را منزلگه خود قرار داده‌اند قدمی بالاتر گذاشت و ممکن است روزی از زیردست ابوسفیان‌ها خلاصی پیدا کرد. و در مردم هم قوای دفاعیه طبعاً بسیار است که آنان نیز دیگران را حتّی انبیا را بمانندی خود می‌خوانند ولی همیشه ناتوانها مقهور توانا هستند چنانکه آب و آتش هم که به یکدیگر نزدیک می شوند همین تداعی و تدافع را دارند ولی آتش چون قویتر است آب را مثل خود گرم می‌سازد. پیغمبران هم چون نیروهای شدید دارند همیشه بر دیگران غالب بوده و آئین حیات خود را بر دیگران تحمیل نموده‌اند و آنان را مانند خود می‌سازند ولی مردمی که لیاقتی مانند آنان را داشته باشند بسیار کمیاب هستند و به این سبب قرآن بطور اکثر می‌فرماید بیشتر ایمان ندارند یا بیشتر عقل ندارند. خصوصاً که جهان طبیعت نتواند بر عدّه افراد زیبا بیفزاید عوارض این فضا محو کننده زیبائیست و در جهانی که جایگاه گاوها و شترها است انتظار اکثریت نفوس لطیفه انتظاریست بی جا. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

۱- کلّیات حدیث قدسی، صفحه ۷۰۹.

پیغمبران در مقابل دعوت خود مزد نمی‌خواهند

و علاوه بر شدّت میلی که انبیا و مرسلین بر همرنگ کردن مردم با خودشان داشتند این غریزه مطابق بیانات گذشته، فطرت و طبیعت آنان بوده است که امثال و اشباه خود را در جهان طبیعت تولید نمایند اجر و مزدی جز این برای خود قائل نبوده‌اند و بهره آن‌ها از دعوت و زحماتی که تحمّل می‌نموده‌اند همان توسعه دادن به وجود خود و تولید مانندهای خود بوده‌است و بهتر دلیل برای صدق مدّعای آنان همانا مزد نخواستن است زیرا که دعوت‌هایی که مزدی در مقابل آن خواسته شود ارزش آن دعوت به اندازه همان مزد است و نیز نخواستن مزد، ایمان و عقیده دعوت کننده را اثبات می‌نماید و مزدوران که نظر سود دارند سوداگر بشمار می‌روند و ایمان و عقیده محرّک آنان نیست.

وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين.[1]

سلسله انبیا علاوه بر اینکه مزد نمی‌خواستند مانند بذره ای که زیر خاک می‌رود و پیکره خود را می‌پوساند تا درخت باروری تولید کند آن‌ها هم شخصیّت و حیثیّت خود را فدای تولید امثال و اشباه می‌نمودند و جانبازی‌ها می‌کردند و قرآن مجید این نکته را مکرّر تذکّر می‌دهد که محمّد ﷺ مزد نمی‌خواهد و نظر به سودی ندارد و منظور از این مطلب همانا بیان ایمان و عقیده محمّد ﷺ است تا مردم هم با ایمان و عقیدت به او بگروند.

ما طبیبانیم شاگردان حق — بَحر قُلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان طبیعت دیگرند — که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی‌واسطه خوش بنگریم — کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیبان را بود بُولی دلیل — وین دلیل ما بود وحی جلیل
آن طبیبان غذایند و ثمار — جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال — مُلهِم ما پرتو نور جلال
کاین چنین فعلی تورا نافع بود — وین چنین فعلی ز ره قاطع بود
این چنین قولی تورا پیش آورد — وان چنان قولی تورا نیش آورد
دست مزدی می نخواهیم از کسی — دست مزد ما رسد از حق بسی

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۴.

وجه اینکه از قرآن تعبیر به ذکر می‌شود

و نیز در همین آیه شریفه:

وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين.

از قرآن تعبیر به ذکر شده است و ذکر به معنی یاد آوردن است و این جمله را در جایی استعمال کنند که فراموشی در کار باشد و عمده چیزی که قرآن، بشر را متذکّر می‌نماید و فراموش شده‌ای را به یاد می‌آورد خود انسان است که در اثر فراموشی و غفلت، عالم و نشأه خود را نیز فراموش می‌نماید و چهره درخشانش تیره و تار می‌گردد مانند شخص سالمی که تدریجاً به ضعف قلب مبتلا گردد و در دنباله ضعف دچار افکار و خیالاتی شود و محیط زندگانیش مانند شبهای تار گردد و همچنین حیوانیت همین موقعیّت را دارا است و هر چیزی که عالم پاک و چراغ تابناک آدمیّت را به یاد آورد ذکر نامیده می‌شود و فرقی نمی‌کند چه آن یاد آورنده قرآن باشد یا مطالعه‌ی دفاتر هستی باشد یا پیکره زیبای مردان حق و گفتار و رفتار آنان، چنانکه به خاطر آوردن حق و یا جاری کردن نام حق بر زبان نیز ذکر نامیده می‌شود و هر یک از اینها انسان را به یک مقصود راهنمایی می‌کنند و یاد آوری یک چیز را می‌نمایند و به این سبب قرآن و محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و الفاظ تسبیح و تهلیل و به خاطر آوردن خدا، همه ذکر نامیده می‌شود و با این تذکّرات جهان دیگری برای انسان محقّق می‌گردد. امّا (حیوان خبر ندارد ز نشان آدمیّت) و لکن پرده‌های عالم طبیعت به اندازه‌ای غلیظ است که ممکن است انسان را به اندازه‌ای به خود بپیچد که هزاران وسیله تذکّر کوچکترین تأثیری در دل انسان نکند چنانکه می‌فرماید:

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَهُمْ عَنْها مُعْرِضُون.[1]

آری به جای اینکه انسان با توجّه به آیات قرآنیه و گفتار انبیا، فراموش شده ها را به یاد آورد و عهد آدمیّت را متذکّر گردد همه روز بر غفلت های وی افزوده می‌شود تا اندازه‌ای که آیات و عجائب خلقت که دائماً در تجلّی هستند در دل‌های نادانان و غفلت زدگان هیچگونه تأثیری نمی‌گذارد و این آیه شریفه در مقام بیان آن است که تنها قرآن و گفتار انبیا مردم را دعوت به حق پرستی نمی‌کند بلکه سرتاپای زمین و آسمان آیات و عجائبی هستند که هر یک از آن‌ها از هزاران راه راهنمای سعادت و دعوت کننده

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۵.

به کمال هستند و خطوط برجسته آسمانی و زمینی با کمال درخشانی هریک آیتی هستند از دفتر حقیقی حق که انسان را به سرچشمه حیات و علم و قدرت راهنمایی می‌نمایند و بزرگ‌تر دفتری که در مقابل انسان همیشه عرض اندام می‌کند صحیفه هستی و کتاب کبیر عالم کون است و منظره های مختلف این کتاب با عبارت‌های بسیار روشن و خوانا یک نظام محکم و حساب متقنی را نمایان می‌سازند و سراسر جهان راهنمای نظم و انتظام کاملی قرار گرفته‌اند ولی افسوس که انسان با حالت اعراض و غفلت، عمر را به سر می‌برد و دنبال خیالات و پیش مانده مردگان در طلب و تکاپو است.

(پیش لبت جان سپردم این به که گویم در لب آب حیات تشنگیم کُشت)

سرّ اینکه از تعلیم قرآن تعبیر به تنزیل شده و به زبان عربی آمده

در بعضی از مواضع قرآن می‌فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون.[1]

و دلالت دارد بر اینکه قرآن از بالائی فرود آمده و آن بالائی که قرآن از وی فرود آمده بالای سر نیست بلکه چون افق قرآن بالاتر از افق افکار عادیست تعلیم قرآن فرود آمدن نامیده شده زیرا قرآن مثل سایر کتب از عادات و احساسات اجتماع اتّخاذ نشده و از افقی بالاتر از افق افکار فرود آمده تا عقول بشر را تحریک و به افق بالاتری نائل گرداند. خلاصه آنکه قرآن با فرود آمدن در نظر دارد بشر را با خود بالا برد و یگانه راه بالا رفتن تحریک عقول بشر است. کلمه لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُون یگانه هدف و منظور سلسله پیغمبران است و آیه برسه قسم است دیدنی ها و شنیدنی ها و خواندنی ها. آیات قرآن از قسم سوّم است و به این مناسبت قرآن را قرآن گویند یعنی خواندنی است و با خواندن آیات او حقایق مکشوف گردد. و سرّ اینکه قرآن به زبان عربی نازل شده این است که لغت عرب در آشکار نمودن رموز و اسرار، تخصّصی تمام دارد که سایر زبانهای متعارف تا این حد پرده بردار نیست و کثرت استعارات و مجازات و کنایات در زبان عرب هیچ معنایی را در بوته احتمال نمی‌گذارد و میان زبانها برای تحریک عقول و توجّه دادن احساسات بهتر زبانی است و برای همین جهت در بعضی آیات، عربی را به لفظ مبین توصیف فرموده که کاملاً عقول را تحریک می‌کند که هدف قرآن همان است زیرا که انسان هرگاه عقلش تحریک شود به تمام مرموزات حیات دسترسی پیدا می‌کند روزی که عقل بشر تحریک شود همه چیزش زنده می‌گردد و تمام شقاوتها مربوط به خاموشی عقل است.

۱- سوره یوسف، آیه ۲.

مرگ پرده برداری از چشم دنیا بین است

قال تعالی شأنه: فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد.[۱]

بعضی از محقّقین می‌گویند دنیا و آخرت دو عالم مختلف نیستند و مرگ انتقال از عالمی به عالم دیگر نیست بلکه انسانی که در دنیا است واقعاً در آخرت است منتهی پرده ای در مقابل هست که چشمهای او یارائی دیدن آخرت را ندارد مرگ عبارت است از پرده برداری، همانطوری که طفل در رحم مادر است خیال می‌کند در عالم دیگر است و به عالم دیگری وارد می‌شود در صورتی که در رحم مادر است باز در همین عالم دنیا است و هوای این دنیا و غذای این دنیا را می‌خورد منتها غذای دنیا به شکل دیگری درآمده و مناسب با حال او مبدّل به خون می‌شود و از راه عروق مادر و ناف طفل به معده او می‌رسد تا وقتی که مدّت اقامتش در رحم به سرآید از طرف خالقش پرده برداری شده و چشمش به دنیای وسیع این دنیای ما باز می‌شود و همان غذایی که به شکل خون می‌خورد مدّتی به شکل شیر می‌خورد تا مستعد شده و به صورت اصلیش بخورد اینجا گلابی می‌خورد آنجا هم همین گلابی را می‌خورد منتها گلابی خون شده بود بوسیله جهاز هاضمه مادر رنگ و طعمش عوض شده بود. همین طور است حال ما در این دنیا، ما هم الآن در این دنیا هستیم در آخرتیم منتها هنوز استعداد ما کامل نشده است که بتوانیم جهان وسیع‌تری را مشاهده کنیم غذا و میوه‌ی ما همان غذا و میوه آخرت است منتها چون این جهان، جهان مادّی است و وجود ما هم وجود مادّی است همان میوه آخرت که روح میوه‌ها است به صورت مادّی درآمده و مناسب حال ما شده است به این صورت می‌خوریم وقتی که مدّت مکث ما در شکم و رحم این دنیا تمام شد بوسیله ملک الموت پرده برداری می‌شود و چشم ما تیزبین شده و خود را در جهان وسیعی می‌یابیم که فرموده است:

فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديد.

کاری نشد پرده را برداشتیم و چشم تو تیزبین شد آنجا هم همین میوه‌ها را خواهم خورد امّا به شکل دیگر با طعم دیگر، که نسبت گلابی بهشت با گلابی دنیا همان نسبت گلابی دنیا است با خون که از این گلابی تولید شده و از راه عروق مادر به طفل می‌رسد که در قرآن آیه ای به همین مضمون است و فعلاً نظرم نیست.

۱- سوره ق، آیه ۲۲.

یک حکایت در تجسّم اعمال در قبر و کلام علی علیه‌السلام در موعظه و نزدیکی مرگ

آقای حاج آقا روح‌الله خمینی در مجلس درسشان نقل می‌فرمودند از کتاب بوارق مرحوم قاضی سعید قمی که علاوه بر دارا بودن مقامات شامخ عرفان که به تعبیر آقای خمینی در میان شیعه محی الدّین بوده است منصب قضاوت شرعیّه را در قم حائز بوده است و قاضی سعید از مرحوم شیخ بهایی علیه الرّحمه نقل می‌کند که ایشان می‌فرمایند من در تخته فولاد اصفهان مرد زاهدی را که منزوی و از مردم کناره گرفته بود ملاقات کردم و از او پرسیدم در این مدّتی که اینجا بوده چیز تازه‌ای مشاهده کرده؟ گفت چرا، این قصّه را دیدم وقتی جنازه‌ای را آوردند در این قبرستان به خاک سپردند و رفتند من بعد از رفتن آن‌ها احساس کردم که رائحه‌ی طیّبه و بوی خوشی به مشام من رسید که به روائح دنیا نمی‌ماند به تعاقب آن جوان خوش صورت و زیبایی را دیدم آمد و وارد قبر آن میّت شد چندی نگذشت دیدم یک بوی ناخوش و تعفّن نامطبوعی در هوا منتشر شد که تا به حال چنین بوی بدی را احساس نکرده بودم بعد دیدم سگ سیاه مهیبی پیدا شد و او هم وارد قبر همان میّت شد. من در فکر بودم که این چه داستانی است ناگهان دیدم قبر شکافته شد و آن جوان با قیافه ژولیده و سر و صورت خونین از قبر بیرون آمد و خواست که برود من جلویش را گرفتم و گفتم شما که هستید؟ گفت من اعمال صالحه‌ی این میّت بودم و آن سگ هم اعمال قبیحه‌ی او، من رفتم پیش او باشم آن سگ هم آمد و نزاعمان در گرفت و مرا با این وضعی که می‌بینی از قبر بیرونم کرد و آن سگ پیش او هست.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمَرْءُ فِي الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا وَنَهْبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ وَمَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ وَفِي كُلِّ أُكْلَةٍ غَصَصٌ وَلَا يَنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى وَلَا يَسْتَقْبِلُ يَوْماً مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِفِرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ فَنَحْنُ أَعْوَانُ الْمَنُونِ وَأَنْفُسُنَا نُصْبُ الْحُتُوفِ فَمِنْ أَيْنَ نَرْجُو الْبَقَاءَ وَهَذَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَمْ يَرْفَعَا مِنْ شَيْءٍ شَرَفاً إِلَّا أَسْرَعَا الْكَرَّةَ فِي هَدْمِ مَا بَنَيَا وَتَفْرِيقِ مَا جَمَعَا.[1]

آدمی در دنیا نشانه ایست که مرگ ها در آن تیر میاندازند چپاول و غارت شده ای است که بلاها و دردها به آن می‌شتابند و با هر آشامیدنش گلو گرفتنی و در هر لقمه‌اش اندوه‌ها است. بنده به

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۸۲.

نعمتی نمی رسد مگر به جدایی از نعمت دیگر و رو نمی‌آورد به روزی از زندگیش مگر به جدایی روز دیگر از مدّت عمر خود که برایش مقدّر گشته، پس ما یاور آن مرگیم که هر روزی به آن نزدیک می‌شویم و به هر نفس گامی به سویش می‌نهیم و جانهای ما نشانه‌ی تباهیها است پس از کجا به بقاء و هستی امیدوارم باشم در حالی که این شب و روز به چیزی شرافت و بزرگی ندادند مگر آنکه به شتاب بازگشتند در ویرانی آنچه ساخته و پراکندگی آنچه گرد آورده بودند.

بنیان عمر لرزان و دستخوش طوفان است

آری دلبستگی به این زندگانی شایسته نیست چون هر شب و روزی می‌بینیم جمعی مرده، مقام و بزرگواری‌شان از بین رفته و ثروت و دارائی شان پراکنده می‌گردد. شما اگر بگردی در این شهر خودتان شاید ده نفر بیشتر پیدا نکنید که به سنّ هشتاد و نود رسیده باشند و صد نفر نیابید که سنّ هفتاد و هفتاد وپنج عمر کرده باشند و غالب افراد این چند هزار نفری کمتر از هفتادند. از این حساب معلوم می‌شود که مرگ به ما خیلی نزدیک است و اغلب گریبانگیر جوانان می‌شود خصوصاً با این امراض گوناگون مهلک که شایع است و با این مرگهای ناگهانی که بدون خبر و دفعةً به سراغ انسان می‌آید. باید متوجّه شویم که بنیان عمر و زندگی خیلی لرزان و بی اعتبار است و طوفانها و حوادث سهمگین فراوان احاطه اش کرده اند با این کیفیّت آیا سزاوار است که انسان عاقل و خردمند سر به گریبان غفلت برده و حساب کارش را نرسد و فقط و فقط دنبال دنیا و ساز و برگ این زندگی پایان پذیر موقّت دوندگی کنیم و شب و روز و ساعات عمر خود را صرف جمع کردن اموال دنیوی کنیم آن هم با هزاران ناجوریها و غم و غصّه و ناراحتیها و خدای ناکرده توأم با ظلم و ستمها و اشک و آه یتیمان و ناله و افغان بیوه زنان و پایمال کردن حقوق بینوایان تازه وقتی که بعد از سالیان دراز زحمت کشیدن و به قول خود کامیاب و راحت شدن می‌خواهد استفاده کند و لذّتی ببرد می‌بیند قوای بدنی کاسته شده و چشم از نور و روشنایی افتاده و گوش از شنوایی، معده از کار افتاده است نه اشتهایی به غذا و نه عشقی به زندگی، امراض و دردها هجوم آورده و صد میلیون ثروت جمع کرده و دیگران مگس وار دور شیرینی های او جمع شده و می‌خورند و او خودش مثل گربه دکان قصّابی که با حسرت نگاه به دنبه فربه می‌کند ولی قدرت استفاده ندارد باید با حسرت و افسوس نگاه کند و آخرین ساعتی هم که پیک پروردگار

آمد یا الله معطّل نکن آماده مسافرت باش آن وقت متوجّه می‌شود یا للاسف مرگ به این نزدیکی بوده است که من نمی‌فهمیدم و هنوز می‌خواستم فرصتی به دست بیاورم وبرای آخرتم کار کنم و رضایت از همسایگان و مظلومان تأمین کنم پس فرصتی به من بده. جواب می‌شنود: خیر، دیگر عمر تو به سر آمد و پرونده زندگیت بسته شد تعداد نفسهایت به آخر رسید این عالم حساب دارد و به این سادگی و مثل بی حسابی تو نیست همه چیز میزان دارد آن مقدار هوایی که برای استنشاق و نفس تو مقدّر بود تمام شد و دیگر سهمی نداری آن جرعه های آبی که برایت معیّن بود به آخر رسید و لقمه‌های نانی که دفتر حساب الهی به نام تو نوشته بود استیفاء شد دیگر الآن محال است قطره دیگری از گلوی تو پائین برود و لقمه دیگری به معده ات برسد.

فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُون.[1]

در بی وفایی دنیا و حسرت بردن دنیا طلبان به هنگام مرگ

اینجا است که اشک حسرت از دیدگانش جاری می‌شود و در آتش غصّه و اندوه می‌سوزد و دست به سوی مال و اولاد دراز می‌کند که آخر به من کمکی کنید مال می‌گوید از من جز کفن حق نداری اولاد هم می‌گوید تا سر قبر با تو هستم و برمی گردم و باید به عیش و نوش خود در اموال تو مشغول باشم.

اینجا است می‌فهمد صدق کلام علی علیه‌السلام را که فرمود:

يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِك.[2]

آنچه که بیشتر از مقدار قوت خود به دست بیاوری خازن دیگری هستی و آن را برای دیگران حفظ کرده‌ای.

حالا واقعاً کدام زیان و خسران از این بالاتر است که این عمر شصت، هفتاد ساله ای که هر نفسش می‌تواند یک دنیا سعادت و خوشبختی برای انسان تأمین کند همه را صرف در خزانه داری دیگران کرده و خود با دل بریان و دیده گریان به سمت بدبختی و بیچارگی خود برود که خدا فرمود:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا.[3]

۱- سوره اعراف، آیه ۳۴.
۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۸۳.
۳- سوره کهف، آیه ۱۰۴.

واقعاً گمراهی از این بالاتر نمی‌شود پس حالا که فعلاً فرصتی باقیست ما باید حساب کار خود را بکنیم برفرض ما توانستیم در اثر دوندگی و سعی و کوشش همه عمر خود را که پنجاه سال یا هفتاد سال است کامیاب باشیم و از هر جهت زندگی مرتّب و منظّمی از حیث خوراک و پوشاک و مسکن فراهم کردیم همانطوری که برای معاویه یک سلطنت دنیایی بیست ساله مهیّا شد برای ما هم درست شد آن وقت که این مدّت تمام شد و بازیگری های طبیعت به انتها رسید فیلمهای فریبنده این سینمای غفلت انگیز تمام شد احتمال می‌دهید بعد از آن خبری باشد یا یقین داریم که خبری نیست احتمال بطور شاید که هست یعنی از این همه اخباری که انبیا و پیغمبران، یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و دوازده امام پاک معصوم به تمام معنی عالم و عادل و مهربان و حکما و فلاسفه و علما و دانشمندان بزرگ داده‌اند این احتمال در دل ما پیدا می‌شود که شاید خبری باشد شاید عذابی و آتشی، آن هم غیر متناهی در کار باشد آن وقت عقل را به محکمه قضاوت دعوت کنیم و بپرسیم که یک سلطنت و ریاست و کامیابی پنجاه ساله (به فرض محال) قطعی با یک احتمال عذاب و شکنجه نامتناهی کدام را اختیار کنم؟ ببینید عقل چه می‌گوید آیا نمی‌گوید که بگذر از این کامیابی پنجاه ساله موقّت و از خر شیطان پائین بیا و کاری کن که آن عذاب و بدبختی محتمل دامنگیرت نشود (در صفحه ۵۳ مطلب مناسب هست مراجعه شود).

رزق مخصوص به انسان، بالاتر از رزق و متاع دنیوی است

ولی ما که یقین داریم به قول خود، و ایمان به پیغمبر آورده‌ایم و هم می‌گوییم انسانیم و یک مرتبه بالاتر از حیوان را حائزیم امّا هیچ توجّهی به مقام انسانیت خود نداریم چون انسان با همه موجودات شرکتی دارد و یک مرتبه بالاتر را هم دارد مثلاً با جماد و سنگ در جسمیّت وسنگینی شرکت دارد و با نبات و گیاه و درخت در رشد و نموّ شریک است و با حیوان در خوردن و خوابیدن و راه رفتن و سایر اعمال حیوانی و یک مرتبه‌ی دیگر هم دارد که مرتبه عقل است و ادراک و سنجش و حساب، در این مرتبه است که می‌فرماید:

وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُون.[1]

۱- سوره ذاریات، آیه ۲۲.

اضافه‌ی رزق به کُم که مراد انسان است دلالت بر یک خصوصیتی دارد یعنی شما انسان‌ها رزق و روزیتان از رزق و روزی سایر حیوانات جدا است. این گندم و جو و برنج و فواکه و اثمار متاعٌ لَکُم و لانعامکُم اینها یک لذّتی است مشترک میان شما و انعام و چهارپایان. آن روزیِ مخصوص شما در آسمان است آن علم است و استفاده های روحی، اتّصال به عالم بالا و ارتباط با دستگاه ربوبی؛

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ.[1]

اگر بنا بود وظیفه و کار ما فقط دویدن دنبال دنیا باشد دنیا هم جز شکم و لوازم شکم چیز دیگر نیست پس چرا ما انسان باشیم و به کسی که به ما حیوان بگوید پرخاش کنیم خیر ما هم حیوانیم منتها حیوان دو پا، آن حیوان کاه و یونجه و علف می‌خورد ما هم پلو و چلو و کباب و فسنجان مرغ می‌خوریم.

فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلی طَعامِهِ.[2]

انسان باید متوجّه به طعام مخصوص به خود باشد طعام روحی خود را ملاحظه کند والّا طعام‌های دنیوی فانی شدنی که قابل ملاحظه نیست عاقبت اینها معلوم است که چه می‌شود دیشب شما که چلوکباب خوردید حالا از حالش بپرسید عاقبتش از عاقبت کاه و یونجه حیوانات هم وخیمتر و متعفّن تر شده است صد سال هم بخوریم همین است امّا غذای روحی هرچه بماند روشن تر و نورانی تر و باقی تر می شود.

حکایت نوح پیغمبر و زیادی عمرش و حکایت مروان حمار با فرمانده لشکری سفّاح

در امالی صدوق دیدم که از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند حضرت فرمود: نوح پیغمبر دو هزار و پانصد سال عمر کرد که هشتصد و پنجاه سال مدّت قبل از بعثت او بود و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت در میان قوم خود مشغول دعوت بود و دویست سال مشغول ساختن کشتی شد و پانصد سال هم بعد از انقضاء مدّت طوفان زندگی کرد و بعد از این مدّت که عمرش سپری شد و ملک الموت برای قبض روح آمد حضرت نوح در میان آفتاب بود سلام کرد بر حضرت و آن حضرت جواب سلام داده و پرسید برای چه منظوری آمدی؟ عرض کرد: آمده‌ام که قبض روحت کنم فرمود: مهلت می‌دهی که از آفتاب به سایه بروم؟ عرض کرد: بله، پس نوح حرکتی کرد و در سایه واقع شد بعد فرمود: ای پیک

۱- سوره منافقون، آیه ۹.
۲- سوره عبس، آیه ۲۴.

پروردگار این همه که در دنیا عمر کردم مثل همین قدر در نظرم گذشت که از آفتاب به سایه رفتم حالا به مأموریت خود اقدام کن آن وقت قبض روحش کرد. واقعاً همینطور است همه عمر انسان یک نفس بیشتر نیست گذشته که گذشته و دیگر اثری از او موجود نیست.

ماضیكَ مَضی، وما سَیَأتیكَ فَأین؟ قُم، فَاغتَنِم الفُرصَة بَینَ العَدَمَین.

اُسامه که از اصحاب پیغمبر ﷺ بود خانه‌ای خرید به وعده که بعد از مدّت معیّنی قیمت آن را بپردازد وقتی این خبر به پیغمبر رسید فرمود: اُسامه چقدر طول اَمل و بُعد آرزو دارد خانه به وعده می‌خرد مثل اینکه اطمینان از عمر خود دارد. من که پیغمبرم شب که می‌خوابم امیدوار نیستم که فردا صبح از بستر زنده برخیزم لقمه ای که به دهان می‌گذارم اطمینان ندارم که لقمه دیگر را هم بردارم. در تاریخ است که وقتی مدّت حکومت امویان به آخر رسید مروان حمار که آخرین خلفای بنی امیّه بود در یکی از دیرها تحت محاصره لشکریان احمد سفّاح نخستین خلفای عبّاسی قرار گرفت در آن اطاقی که مروان نشسته و تکیه به مسند شاهانه زده بود در اطاق مجاورش غذا آماده و سفره گسترده بودند که شاه برای میل طعام آنجا برود در همین موقع طبل لشکریان دشمن به صدا درآمد و مروان برخاست و لباس جنگ در بر کرده و از دیر بیرون آمد ریختند لشکر دشمن در همان حال گرفتند و زبانش را بریدند و پیش گربه انداختند و خورد و سرش را از بدن جدا کردند فرمانده لشکر سفّاح وارد دیر شد افسرانی که حاجب و دربان مروان بودند مانع شدند و گفتند اینجا ناموس و حرم مروان است ولی اعتنا نکرده وارد شد و تکیه بر مسند مروان زد و بعد از رفع خستگی گفتند بفرمایید در اطاق مجاور سفره گسترده و غذا حاضر است دارد سرد می‌شود فرمانده آمد و بر سر سفره غذایی که برای مروان تهیّه کرده بودند نشست و مشغول خوردن شد و بعد از غذا دوباره آمد و بر مسند مروان نشست و گفت ای دختران مروان حالا خودتان را زینت کنید و پیش من بیایید یکی از آن‌ها گفت ای عامر چرا عبرت نمی‌گیری نگاه کن این سفره ای که تو بر سر آن نشستی برای مروان گسترده بودند و این غذایی که تو خوردی به نام مروان تهیّه شده بود و این مسندی که تو بر آن تکیه زده‌ای برای مروان گذاشته شده بود ببین روزگار چه می‌کند ما هم اینطور بودیم و این کارها را کردیم که به این روز افتادیم. عامر از این حرف نخست تکان خورد و متعرّض آن‌ها نشد و این خبر به سفّاح رسید فرمانده خود را مورد ملامت قرار داد و گفت چرا چنین کردی که یک زن داغدیده تو را اینطور تنبیه و مجازات کند.

اختیار بقاء و فنا از دست ما خارج، آورنده و برنده‌ی ما دیگری است

سلیمان پیغمبر با آن حشمت و سلطنت فوق‌العاده که بر جنّ و انس و طیور داشت یک روز در قصر خود استراحت کرده و به ملازمان خود سپرده بود که احدی را نگذارند وارد قصر شود ناگهان کسی را دید که بالای سرش ایستاده است فرمود: تو که هستی و از کجا آمدی؟ من که در قصر را بسته و سپرده بودم که نگذارند کسی سراغ من بیاید گفت من از کسی اجازه نمی‌گیرم و از درهای بسته وارد می‌شوم من پیک پروردگارم و به اجازه او آمده‌ام طومار عمرت درهم پیچیده شده است و اینک وقت رحیل است. آری اختیار از دست ما خارج است بدون اختیار ما را آورده‌اند و بدون اختیار زنده نگه داشته اند و بدون اختیار می‌برند و ما در دریای غفلت سر به گریبان فراموشی برده‌ایم و هیچ نمی‌فهمیم معنی این طلوع و غروب چیست معنی زندگی و مرگ چیست. معنی بقاء و فنا چیست. چرا آمدیم و چرا می‌رویم؟ این چه حکمت است که ما نمی‌توانیم به منطق و فلسفه اش پی ببریم و نمی‌دانیم که آخر معنی این زندگی چیست پدید آورنده این ماجری کیست؟

چه کس آباد کرد این خاکدان را — نشان داد این جهان بی نشان را
چو بنیادش به آبادی نهادند — چرا در دست ویرانیش دادند
زبانم لال آخر این چه زوراست — چرا گهواره را انجام گور است
چرا ذرّات عالم بی قرارند — به عشق کیست کاینان گرم کارند
اگر این کارعشق و عشق کاراست — چرا محکوم مرگ و انتحار است
چه سودی بود در آوردن ما — چه سودی می‌برند از بردن ما

چرا و چرا و هزاران چرای دیگر که تا ابد بی پاسخ و بلا جواب خواهند ماند ما چه می‌دانیم که راز آفرینش و سرّ وجود چیست؟ شخصیّت ما به قدری در برابر اعلای وجود کوچک و فرومایه و ناچیز است که به ما جرأت چون و چرا نمی‌بخشند به ما اجازه سؤال و پرسش نمی‌دهند این دستگاه مستبد و مستقل به مقتضای حکمت عظیم خود می‌آورد و می‌برد و جان می‌دهد و جان می‌ستاند و آباد می‌کند و خراب می‌کند و:

یکی را می‌دهد صد گونه نعمت — یکی را نان جو آلوده در خون

و هیچ کس را یارای انتقاد و اعتراض نیست.

قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير.[1]

یکی را دهی تاج و تخت و کلاه　　یکی را نشانی به خاک سیاه

لَهُ مَلَكٌ يُنادي كُلَّ يَوم　　لِدوا لِلمُوت، وَابنُوا لِلخَراب

در مقابل مقدّرات لایتغیّر آسمانی باید تسلیم شد تا خوش و خرّم شد

دیل کارنگی در کتاب آئین زندگیش می‌گوید به نظر شما علّت اینکه لاستیکهای اتومبیل تا این درجه فشار را تحمّل کرده و بالا و پائین می‌پرند چیست؟ در ابتدا کارخانجات تهیّه کننده لاستیک کوشیدند لاستیکهایی بسازند که با تکانهای شدید جادّه مقاومت کند ولی بزودی متوجّه اشتباه خود شدند زیرا لاستیکهای آن‌ها در مدّت کوتاهی خورد شده و تکّه تکّه گردید آن وقت همین لاستیکهای بادی ساخته شد که فشار و تکان و دست اندازهای جادّه را در خود جذب می‌کند. اگر من و شما بخواهیم در جادّه حیات بدون تکان دست انداز به راحتی پیش برویم باید بیاموزیم که چگونه می‌توان فشار و تکان جادّه پرمانع و ناهموار حیات را در خود جذب کرد. ممکن است بگویید که تحمّل نکردن فشارهای جادّه حیات چه عواقبی دارد؟ می‌گویم اگر مانند بید خم نشوید در مقابل فشار برف که به زمین شاخه های خود را سرازیر می‌کند بلکه مانند بلوط استقامت کرده و تحمّل فشار نکنید نتیجه ای جز کشمکش‌های درونی، نگرانی، هیجان، عصبی شدن از این زندگی نخواهید برد ولی اگر در مقابل حوادث چاره ناپذیر تسلیم شده و تحمّل فشار کردید و هیچگونه نگرانی به خود راه ندادید آن وقت است که از همه چیز دنیا راضی خواهید بود. یکی گفته است تسلیم شدن به وقایع و حوادث چاره ناپذیر خود مهم‌ترین توشه سفر زندگی است و دیگری گفته: بدبختی و بینوایی این نیست که شخص کور باشد بلکه در این است که نتواند کوری را تحمّل کند. در این موارد است که ایمان به خدا و اعتقاد به مقدّرات آسمانی یک سنگر محکم و استواری است که انسان را در دامن خود پناه داده و از همه گونه طوفانهای حوادث محفوظ نگه می‌دارد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۲۶.

انتقاد از معایب، از ضروریات است

قالَ اللّهُ تعالی:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ.[1]

بطور اجمال باید گفت انتقاد از ضروریات کشور و مملکتی است که بر آن اصول اخلاقی و قانون سلطنت می‌کند ولی این جمله کوتاه شاید ایجاز مخلّ باشد و حقّ مطلب را ادا نکند و موجب زشت گویی و غیبت و افترا و تهمت شود پس ناگزیر باید توضیح مختصری داد تا روشن شود. مسلّم است که بین انتقاد و زشت گویی فرق بسیار می‌باشد همانطوری که زشت گویی و غیبت از دیگران بد است و مذموم و ناشی از سستی وجدان و تربیت است همانطور هم انتقاد لازم و ممدوح است و ناشی از رشد یک ملّتی است که دعوی آزادی و تمدّن می‌کند. اینکه در صدر قوانین اساسی ممالک متمدّن بعد از آزادی جان و مال آزادی نطق و بیان و مطبوعات نوشته شده و اینکه در قلب اعلامیه حقوق بشر که به تصویب مجلس ایران هم رسیده بعد از آزادی جان و مال آزادی فکر و نطق و قلم اعلام شده و اینکه می‌گویند رکن چهارم مشروطیّت، مطبوعات هستند همه برای این است که انسان در انتقاد آزاد باشد و معایب موجود از پشت پرده اختفاء بیرون آمده و رفع شود. همین انتقاد رکن مهّم دین مبین اسلام شمرده شده و به صورت امر به معروف و نهی از منکر وظیفه واجب و لازم فرد فرد مسلمانان گردیده است و قرآن آن جمعیّتی را بهترین و رشیدترین جمعیّت ها و ملل می‌داند که قانون انتقاد در میان آن‌ها حکمفرما باشد و زبان و قلمشان آمر به معروف و ناهی از منکر باشد که در آیه فوق فرموده است:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ.

و معنی مشروطیّت حقیقی و حکومت مردم بر مردم واقعی همان است که قرآن می‌گوید و از نظر اسلام ملّتی که آزادی در گفتار و قلم نداشته باشد خوار و زبون و مورد تعدّی و تجاوز اشرار واقع خواهد شد که پیغمبر اکرم فرمود: اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید اشرار بر شما مسلّط می‌شوند و دیگر دعای خوبان شما مستجاب نخواهد شد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

لزوم آزادی زبان و قلم در اجتماع

قرآن می‌فرماید:

الرَّحْمن عَلَّمَ الْقُرْآن خَلَقَ الْإِنْسان عَلَّمَهُ الْبَیان.[۱]

خدا اوّل کارش تعلیم قرآن بود که عبارت از حقایق و قوانین سعادت و سپس خلقت انسان و پس از خلقت انسان اوّل نعمتی را که متذکّر شده است و منّت بر انسان از آن جهت گذارده است تعلیم نطق و بیان است و آن هم بیانی که مربوط به قرآن و حقایق مسلّمه عالم است زیرا بیان برای اظهار ما یعلم است و علم واقعی همان است که انسان از معلّم ازلی و خدای لَم یَزَل گرفته باشد و آن همان قوانین جاریه در عالم طبیعت است که قرآن تشریح و تفسیر آن‌ها را می‌کند و تعلیم خدا همان ایجاد است که پیش از خلقت انسان در مرتبه سابقه، قوانین مسلّمه لایتغیّر عالم آفرینش را به جریان انداخت و برطبق همان قوانین قرآنیه انسان را آفرید و برای تشریح و اشاعه‌ی آن‌ها نطق و بیان داد پس انسانی که بیان ندارد و ما یعلم خود را اظهار نمی‌کند علاوه بر اینکه نعمت الهی را مخفی کرده و از این حیث ظالم است اصلاً از خط سیر انسانیت عقب افتاده است و همچنین ملّتی که زبان و قلمش بسته باشد و معایبش مورد انتقاد قرار نگیرد اساساً باید گفت قوانین انسانیت در میان آن ملّت کشته می شود و تمام جهات اخلاقی و انسانی از بین رفته و جای خود را به تملّق و چاپلوسی و مدح و ثنای بی مورد و هتّاکی و تهمت و افترا و سایر صفات زشت می‌دهند و زبان و قلمی آزاد گذاشته می‌شود که همه معایب زشت سیرتان را لباس زیبا پوشانیده و به صورت محسّنات جلوه دهند و لذا اسلام در عین حال که زبان و قلم را آزاد گذاشته است محدودیتی هم برای آن‌ها قائل است از تهمت و دروغ و افترا و غیبت و هتّاکی و تملّق و مدّاحی مردم نالایق و تحقیر مردم لایق جلوگیری کرده و برای هریک عذابها و کیفرهای گوناگون قرار داده است ولی حق داده است که هر فرد مسلمانی می‌تواند از کارهای زشت اخلاقی و اجتماعی جلوگیری کرده و به اقسام مختلف از راه‌های ارشاد، مردم را به کارهای نیک و صفات حمیده راهنمایی کند و اگر هم طرف نشنود این شخص وظیفه‌ی خود را انجام داده باشد.

حافظ وظیفه‌ی تو دعا کردن است و بس　　در بند آن مباش که نشنید یا شنید

۱- سوره رحمان، آیات ۱ تا ۴.

یا سعدی گفته است:

گرچه دانی که نشنوند بگوی　　هرچه دانی ز نیکخواهی و پند

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

لِلْإِنْسَانِ فَضِيلَتَانِ عَقْلٌ وَمَنْطِقٌ فَبِالْعَقْلِ يَسْتَفِيدُ وَبِالْمَنْطِقِ يُفِيدُ.[۱]

برای انسان دو فضیلت است: عقل و منطق، پس به سبب عقل کسب فایده می کند و با منطق خود فایده می رساند.

دوست آن است که عیب انسان را بگوید

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

مَا الْإِنْسَانُ لَوْ لَا اللِّسَانُ إِلَّا صُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ أَوْ بَهِيمَةٌ مُهْمَلَةٌ.[۲]

همه‌ی این کلمات بزرگان برای این است که پیشرفت و ترقّی جامعه انسانیّت، روی پایه انتقاد و ارائه معایب است اگر انتقاد نشود پادشاهان و رؤسا و بزرگترها و پدرها و مادرها و معلّمین و مربّیان، استادان و پیشوایان از عیوب کار مستحضر نمی‌شوند و در رفع آن نمی‌کوشند اگر انتقاد نبود تمدّن بشر هم به اینجا نمی رسید وسعت دامنه علوم مختلفه هم مرهون انتقاد می‌باشد. پس انتقاد شده نه تنها حق ندارد از انتقاد کننده گله کند بلکه از شجاعت او، ازتذکار او، از محبّت او، از دوستی او باید تشکّر هم بکند.

از صحبت دوستی برنجم　　کاخلاق بدم حَسَن نماید
عیبم هنر و کمال بیند　　خارم گل و یاسمن نماید
کودشمن شوخ چشم بی باک　　تا عیب مرا به من نماید

پیشوایان دین ما فرموده‌اند:

المؤمنُ مِرآتُ المؤمن.[۳]

آینه خوب و صاف آن آینه ایست که لکّه ها و سیاهی های صورت انسان را به انسان بنمایاند ژولیدگی مو و کجی کلاه و آلودگی چشم را نشان دهد تا در مقام رفع و ازاله‌ی آن برآید والّا اگر عیب و

۱- غررالحکم، ۳۳۰.
۲- همان، ۴۰۲۹.
۳- مرآة العقول، جلد ۹، صفحه ۱۳.

کثافت را نشان ندهد آن آینه آینه نیست به درد نمی‌خورد. پیغمبر فرمود: مسلمان باید آینه و نشان دهنده عیوب مسلمان باشد. البتّه نه عیب تراش بلکه عیب نما باشد چون فرق است میان عیب نما و عیب تراش و در انتقاد خواه و ناخواه انتقاد کننده ناگزیر می‌شود حقایقی را فاش کند و چون شنیدن این حقایق برای انتقاد شونده هر قدر هم که نرم باشد تلخ است او را ناراحت می‌نماید لکن نکته حسّاس همین جا است یعنی اصولاً انتقاد برای این بعمل می‌آید که انتقاد شونده ناراحت شود و کام جانش کمی تلخ گردد و در رفع عیب بکوشد مثل اینکه طبیب دوا که به مریض می خوراند برای این است که چون مریض مزاجش با دوای تلخ و بدمزه سازگار نیست تهییج شده و در مقام دفاع برمی‌آید و غالب بر مرض می‌شود. مسهل که می‌خورد غدّه هاای ترشّح برای مبارزه با آن ترشّحات فراوان پس می‌دهند و در نتیجه معده را از امتلاء و پری خلاص می‌کنند.

لزوم رفق و مدارات در انتقاد

ولی این نکته را نباید فراموش کرد که تمام هنر انتقاد کننده در انتقادات اعمّ از انتقادهایی که در مطبوعات می‌شود یا انتقادهایی که بوسیله نطق در مجالس و محافل بعمل می‌آید و یا سرزنشها و توبیخهای شفاهی و کتبی و یا نصایحی که پدری به فرزند خود و معلّمی به شاگرد خویش می‌نماید این است که طوری انتقاد کند که در عین اینکه انتقاد شونده را بیدار می‌نماید در دل او کینه و خصومت ایجاد نکند. و بطور خلاصه به جای اینکه انتقاد کننده انتقاد شونده را منزجر و متنفّر از استماع انتقاد کند باید او را ضمن بیان اجتماعی و انفرادی خود، راغب به شنیدن بکند و این امر مشکل ترین نوع سخن گفتن ها از عمومی و خصوصی است و کار هر کسی نمی‌باشد. اگر انسان بداند در جریان زندگانی خود چگونه معایب زیردستان و بالادستان، دوستان و آشنایان، معلّمین و استادان، بزرگان و کوچکان، پدران و مادران و اولاد، بستگان و بیگانگان را به آن‌ها تذکار دهد که هم به آن‌ها برنخورد و هم معایب رفع شود از نظر مذهب و دین امر به معروف و نهی از منکر را به وجه احسن انجام داده و وظیفه اجتماعی خویش را نیز به نیکوترین طرق ایفاء کرده است و در ازاء اینکه برای خود دشمن تهیّه کند نیز بر تعداد دوستان خویش خواهد افزود و قرآن هم به این مطلب دستور داده است:

ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَن؛[۱]

و به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.[۲]

ولی چنانکه عرض شد کار بسیار مشکل و طاقت فرسایی است زیرا انسان هرطور در این زمان حرف بزند یک جایی خواهد برخورد مسلّم و محقّق، اگر صحبت از زکات و خمس و ربا خوردن شود آقایان ثروتمندان کدر می‌شوند اگر از ریش و تراشیدن ریش بحث شود عدّه ای بدشان می‌آید بحث‌های دیگر گردد به چشم و ابروی سیاست برمی‌خورد حرف خرابی فرهنگ به میان بیاید آقایان دانشجویان کم لطف می‌شوند حرف از صبر و رضایت به میان بیاید فقرا فحش می‌دهند.

حکایت ملّا نصرالدّین با پسرش و اینکه زبان مردم را نتوان بست

ملّا نصرالدّین با پسرش هر دو سوار الاغی بودند از مقابل جمعیّتی عبور کردند تا چشمشان افتاد گفتند عجب مردمان ظالمی هستند حیوان زبان بسته را چگونه اذیّت کرده و هر دو سوار شده‌اند ملّا گفت پسر تو پیاده شو پسر پیاده شد جمعیّت دیگری را دیده و آن‌ها گفتند عجب پیرمرد ناجوانمردی است که خودش با اینکه سرد و گرم روزگار چشیده سواره است جوان بیچاره که هنوز خستگی های دنیا را تحمّل نکرده است پیاده می‌برد. ملّا پیاده شد و گفت پسر تو سوار شو رسیدند به جمعیّت دیگری آن‌ها گفتند عجب جوان بی ادبی است پدر پیرمرد را پیاده کرده و خود سوار شده است ملّا گفت پسر تو هم پیاده شو هر دو پیاده به راه افتادند جمعیّت دیگری مشاهده شد گفتند عجب مردم احمق و نادانی هستند این دو نفر الاغ سواری را جلو انداخته و خودشان زحمت پیاده روی را به خود هموار می‌کنند. ملّا رو به پسر کرده و گفت پسر! من خواستم به تو بفهمانم که انسان بخواهد مطابق حرف مردم زندگی کند اصلاً نباید در دنیا زنده بماند زیرا انسان هر کاری بکند خواهند چیزی گفت و رضایت همه را هم که نمی‌شود جلب کرد و هیچ کس هم نباید متوقّع باشد که همه مردم مدّاح و ثناخوان او باشند و کسی درباره او حرفی نزند زیرا این توقّع بی موردی است و از اوّل دنیا تا به حال

۱- سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

برای کسی میسّر نشده است حتّی برای خداوند عالم هم نشده است که همه با اینکه از خوان نعمت بی دریغش می خورند اظهار دوستی کنند بلکه بدترین فحش ها را به خدا می دهند که انکار وجودش را می‌کنند و اصلاً کالعدمش می دانند باز اگر به ما فحش می دهند وجود و هستی ما را قائلند. خلاصه زبان مردم را نمی‌شود بست مگر اینکه ایمانی و ترس از خدایی در میان باشد. به قول شاعر عرب:

إِذَا مِتُّ كَانَ النَّاسُ صِنْفَانِ شَامِتٌ وَآخَرُ مُثْنٍ بِالَّذِي كُنْتُ أَصْنَعَ

در ایّام حیات دنیایی هم چنین است مخصوصاً پناه می‌بریم به خدا از دنیای بی ایمان و مردمش که به بهانه‌ی انتقاد و آزادی زبان و قلم از هیچگونه تهمت و افترا و دروغ خودداری نمی‌کنند و به لباس وطن دوستی و نوع خواهی تحویل مردم می‌دهند.

سرّ انتقاد مردم از روحانیت

شما ببینید راجع به روحانیت و علماء دینی امروز چه حملاتی می‌شود و چه انتقادات بی موردی می‌کنند. البتّه نمی‌خواهم بگویم تمام جزئیّات تشکیلات و کارهای آن‌ها همه بجا و درست است بلکه مقصود این است. که همه این انتقادات و اعتراضات درست و حسابی نیست و عجب در این است که زود هم این‌گونه حملات به روحانیت در قلوب مردم و جوانان مؤثّر واقع شده و پذیرفته می‌شود سرّش این است که :

حُبُّ الشَّيءِ يُعمي ويُصِمّ وبُغضُ الشَّيءِ ايضاً يُعمي ويُصِمّ.

این حقیقت غیر قابل انکاری است در عالم که اگر کسی نسبت به کسی علاقه و محبّت قلبی پیدا کند همه چیزش را نیکو و زیبا می‌بیند از لباسش و رفتار و گفتارش و نگاه و دیدارش و از خانه و کوچه و شهر و محلّه و در و دیوارش بالأخره از هرچه که بستگی به محبوبش دارد خوشش می‌آید حتّی این محبّت تمام عیوب و نواقصش را در نظر او خوب و کامل و بی عیب جلوه می‌دهد به قول وحشی کرمانی: اگر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی. به مجنون گفتند این لیلی که تو اینقدر برای او سینه چاک می‌زنی و در فراق او شب و روز ناله و افغان می‌کنی یک زن زشت و سیاه چهره ای است در جواب گفت:

يقولون ليلى سودةٌ حبشيّةٌ وولولا سواد المسك ما كان غالياً

یا در جای دیگر می‌گوید:

ام امّر علی الدّیار دیار لیلی　　اقبّل ذا الجدار و ذا الجدار

و ما حُبّ الدیار شغفن قلبی　　ولکن حُبّ من سکن الدّیار

همینطور است اگر کسی از کسی متنفّر و منزجر شود همه چیز او حتّی خوبیهای او را هم بد و زشت و ناهنجار می‌بیند همیشه دلش می‌خواهد زبان اعتراض و انتقادش به سوی او باز باشد.

اوضاع روز باید تطبیق بر دین شود نه بالعکس

حالا دنیای فعلی و نوع مردمش روحانیت را مانع تأمین مطامع شهوانی خود می‌بینند لذا از آن‌ها متنفّرند و نمی‌خواهند. لذا همه چیزشان را به نظر تنفّر و انزجار نگاه می‌کنند. گاهی می‌گویند اصلاً دینداری در این زمان ارتجاع است و باید بساط آن برچیده شود. گاهی می‌گویند لباس بلند و عبا و قبا و عمامه با وضع امروز نمی‌سازد. گاهی به قول خود از راه دلسوزی وارد شده و می‌گویند تشکیلات حوزه‌های علمیه دینی مطابق با وضع روز نیست باید تغییراتی داده شود. البتّه این قسمت اخیر که عدم تشکیلات منظّم باشد منکر نیستیم ولی نه آنطور که آن آقایان می‌گویند که سرچشمه همه این حرفها همان نخواستن دین و روحانیت است. مثلاً آقایان دلشان می‌خواهد بطوری که در مجلّه خواندنیها یک وقتی دیدم نوشته بود که قوانین جزایی دین اسلام، امروز به درد نمی‌خورد زیرا مملکت ما قوانین جزائیش صد در صد از قوانین جزایی اروپا اخذ شده است و دست دزد نباید بریده شود بلکه باید زندانی گردد. در صورتی که اسلام دستور بریدن دست دزد می‌دهد شما توجّه کنید که از این حرف معلوم می‌شود که اصلاً این آقای نویسنده دلسوز مهربان، خواهان پیشرفت دین و روحانیت، از معنی و حقیقت دین بی اطّلاع است خیال می‌کند دین یک سلسله قوانین جعلی و مولود فکر بشر است و مطابق دلخواه خود هر زمانی که خواست می‌تواند تغییر بدهد. نفهمیده است که اوضاع و جریانات زندگی اجتماعی بشر باید تطبیق با دین شود نه دین تطبیق بر اوضاع روز. ما می‌گوییم قوانین جزایی اروپا صد در صد غلط و اقتباس ایران از اروپا غلط اندر غلط است. دین قوانینی است که خالق بشر که محیط به تمام اوضاع و تحولات زندگی اجتماعی است وضع کرده و تا آخر باید باشد و اگر هزاران

بار بر تجدّد و تمدّن دنیا افزوده شود و قانون پشت سر قانون جعل شود ما می‌گوییم قانون اسلام حق است و همه باطل. و می‌کوشیم و درس قانون اسلام می‌خوانیم تا آن را حفظ کنیم. روزی که بشر متوجّه خطای خود شد و احساس احتیاج به قانون صحیح آسمانی نمود ما قانون اسلام را بر او عرضه بداریم مردم هرچه می‌خواهند بگویند ما معتقدیم که یگانه قانون مدیر و مصلح جهان فقه اسلامی است و بس که نه تنها دستورات عبادت و امور راجع به آخرت را داده است بلکه در تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی، اخلاقی و سیاسی از آن ساعتی که نطفه انسان در رحم مادر قرار می‌گیرد دستورات قانونی دارد تا وقتی که از این دنیا چشم می‌پوشد بلکه برای بعد از مرگ هم نسبت به بازماندگان.

قضاوت مردم درباره دین بی‌مطالعه است

در دین اسلام خیلی قبل از اینکه در دنیا قانون نوشته شود از قاعده و قانون و سیاست و اقتصاد و تجارت و مملکت داری صحبت شده خطبه‌های امیرالمؤمنین راجع به فرمانداران اسلامی و دستورات جنگی بهترین دلیل و شاهد است. بزرگ‌ترین معایب انسان این است که شخصی از استدلال و تعقّل اجتناب کرده و بدون مطالعه در اطراف چیزی، درباره آن قضاوت کند. البتّه مطالعه یک طرفه کتاب‌های ضدّ دین آن هم با نظر تنفّر نسبت به دین، قضاوت یک طرفه را لازم دارد اگر تنها به کتاب شرح لمعه و شرایع از کتب فقهی اسلامی مراجعه کنند خواهند دید که فقط سه کتاب آن از طهارت وصلاة و صوم گفت وگو کرده و بقیّه عبارت است از کتاب الجهاد برای سربازی، کتاب الأمر بالمعروف والنّهی عن المنکر برای تبلیغات و انتقادات اجتماعی و اخلاقی، کتاب التّجارة برای تجارت، کتاب الشّرکه، کتاب القضاء در قوانین قضایی، کتاب الشّهادات، کتاب القصاص، کتاب الحدود در قوانین جزایی و تنبیه مجرمین و قاتلین، کتاب النّکاح، کتاب الطّلاق، کتاب الاجاره، کتاب الرّهن، کتاب الوصایا، کتاب الارث، کتاب الاطعمه والاشربه، کتاب الزّکات و کتاب الخمس در قوانین اقتصادی و چندین کتاب دیگر که مجموعاً قریب به پنجاه و دو کتاب است. تمام این قوانین چهارده قرن پیش به دنیای بشریت عرضه شده و تا امروز باقی است از عمر این قوانینی که امروز در نهایت بیش از دو قرن نمی گذرد و اگر کتب قوانین دنیا مطالعه شود خواهیم دید که ابواب و موادّ آن از قوانین اسلامی

اقتباس شده شما همین کتاب قانون مدنی ایران را بگیرید و ابواب آن را با ابواب فقه اسلامی مقایسه کنید همه قوانین مدنی ما از فقه اسلامی گرفته شده با این حال چطور می‌گویند که قواعد اسلامی به درد روز نمی‌خورد منحصر به شکّیات و سهویات و آداب طهارت و نماز است آیا این حرف جز بی اطّلاعی گوینده چیز دیگری را می‌فهماند؟ و البتّه هم ما و هم شما و هم خودشان می‌دانند که این حرفها از کجا آب می‌خورد.

این همه آواز از شه بود　　گرچه از حلقوم عبدالله بود

درسهای گرفته خود را باید تحویل دهند «چه کند حرف دگر یاد نداد استادش».

درپس آینه طوطی صفتش داشته‌اند　　آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گوید

سوء ظنّ مردم به روحانیّت در اثر تبلیغات بیگانگان است

عدّه ای مأموریت دارند که از دین و روحانیّت بد بگویند علما را به بی سوادی و ارتجاع و بی اطّلاعی از اوضاع اجتماعی روز معرّفی کنند تا نظر مردم و مخصوصاً طبقه جوان روشنفکر و نسل آینده مملکت را از آن‌ها برگردانند معتقد کنند که اینها افکار پوسیده هزار سال قبل را می‌خواهند بر مردم تحمیل کنند و جوانان ما هم ماشاءالله خدا از چشم بد حفظشان کند هرچه بشنوند زود باور می‌کنند با تمام بیزاری که از تقلید کورکورانه داشته و داعیه کنجکاوی می‌کنند بدون تحقیق و بررسی قبول کرده و خیال می‌کنند واقعاً هم همینطور است که می‌گویند و می‌نویسند و البتّه این تکّه را هم که قبول و تصدیق می‌فرمایید که تبلیغات در عالم بسیار مؤثّر است و کسی که به هرعنوان مشهور شد دیگران به همان نظر به او نگاه می‌کنند اگرچه واقعاً آن طور نباشد که مشهور است. حالا طبقه روحانیین را در نتیجه عناد و خصومتی که با این دارند تا توانستند تبلیغ برعلیهشان نمودند و فعلاً در مغز جوانان ما جا گرفته است که هرکس دارای عمامه و عبا باشد بی سواد و خشک است و عضو فلج جامعه است و باید ریشه آن‌ها از مملکت روشنفکران برانداخته شود.

انتقاد از روحانیّت هم بی مطالعه است

با این شهرت بیجا حالا هرچه بکوشیم و بخواهیم اثبات کنیم که بابا اینطور نیست خیلی اشتباه رفته‌اید شما چکار کرده‌اید که ما نکرده‌ایم اگر بگویید لباس عمامه و عبا مانع از علم و ادب است این که خیلی کودکانه است یا بگویید لباس بلند با جنگ و حملات ارتشی و سازمان نظامی نمی‌سازد می‌گوییم لباس شما هم نمی‌سازد و هنوز که هیچ کدام به جنگ نرفته و آثار شجاعت خود را بروز نداده‌ایم وقتی بنای جنگ شد هردو باید تغییر لباس بدهیم. می‌گویید همه محصّلین دینی باید از تمام علوم عصری بااطّلاع باشند می‌گوییم این حرف بی موردی است هیچ کس این بار سنگین را نمی‌تواند به دوش بگیرد بلکه هر طبقه باید متصدّی یک قسمت از علوم و سایر امور اجتماعی باشند. اگر در فنّ خودشان می‌گویید بی اطّلاع و بی مطالعه صحبت کرده‌اید بلکه محصّلین دینی امروز با محصّلین صد سال و دویست سال قبل بسیار و قهراً با تحوّلات روز افکارشان تحوّل پیدا کرده است آخر نه مگر آن‌ها هم جوانان همین آب و خاک و تربیت شدگان همین محیط و زمانند شما خیال می‌کنید که تکامل زندگی فقط بال و پر بر سر شما باز کرده است پس معنی تکامل در زندگی و تحوّل طبیعی را خوب نفهمیده‌اید. سیل وقتی که از قلّه کوه سرازیر شد آنچه که در مسیر سیل باشد روی دوش گرفته و رقص کنان به همراه خود می‌برد و تبعیضی در اشیاء قائل نمی‌شود. و البتّه هر چیز در راه خود و در فنّ خود تکامل پیدا می‌کند یک باغستانی که انواع و اقسام میوه‌های مختلف دارد به اقتضای طبیعت همه چیزش رشد و نموّ کرده و رو به تکامل می‌گذارد سیب هم بالا می‌رود گلابی هم رشد می‌کند امّا گلابی بعد از تکامل همان گلابی است و سیب هم سیب است حالا اگر سیب زبان اعتراض باز کند که ای گلابی تو چرا در حدّ گلابیت خود باقی مانده‌ای و حرکت نکرده‌ای؟ این اعتراض خیلی بی مورد است.

اجتماع کنونی با روحانیّت هم آهنگی نمی‌کنند

مثل همین اعتراض آقایان به اصطلاح روشنفکر است می‌گویند چون دنیا متحوّل شده و چراغ نفتی به برق و الاغ سواری به ماشین سواری مبدّل شده است باید روحانیّت هم روحانیّت خود را از دست

داده و همزبانی با اجتماع کند. یعنی چه؟ یعنی دیگر حرف از حجاب نزند دیگر از تساوی حقوق زن و مرد جلوگیری نکند دیگر از اختلاط پسران و دختران دم نزند از سینما و تماشاخانه های مفسد اخلاق و از موسیقی و ترانه های دلنواز کُشنده روح اجتماع صحبت نکند این مراد شما است. زهی بی مرادی و خیال محال و تصوّر باطل. یا می‌گویید همه علوم و دانستنیها را شما کنترات کرده و در میان اطاقی ریخته‌اند و کلیدش در دست شما است آن هم بی مورد است. خلاصه در اثر تبلیغات یک شکاف عمیق و عجیبی میان روحانیین و غیر روحانیین ایجاد شده است که آن‌ها دیگران را فاسد و غیر رسمی می‌شناسند و دیگران هم روحانیّین را خارج از خود و اجنبی می‌دانند هیچ کدام برای هیچ کدام ارزشی قائل نیستند. وحدت اجتماعی را بر هم زده و دو اجتماع مقابل هم درست کرده‌اند و متوقّعند که برای هم کار کنند و از یکدیگر استفاده نمایند و آن وقت آقایان دلسوزان اجتماع هی حمله می‌کنند چرا حوزه علمیه قم دمساز و سازگار فکری با جامعه نیست؟ آخر ملّت و مملکتی که در مغزش فرو رفته باشد که آخوندها جاسوسان خارجی هستند چگونه با هم دمساز باشند ممکن است حرف را از من باور نکنید ولی مطمئن باشید که بعضی همینطور معتقدند. در زمان سابق یعنی دو سال قبل که صدای زنده باد و مرده باد همه جا را گرفته بود یک روز با دو نفر از رفقا از قم به طهران وارد شده و دنبال کاری که می‌رفتیم مسیرمان از جلو بهارستان بود اتّفاقاً آن روز هم بنا بود متینگی از طرف بعضی از احزاب راه بیفتد جلو خیابان صفی علیشاه که رسیدیم مصادف شدیم با جمعیّت متینگ دهندگان که اکثریت آنها را محصّلین و دانشگاهی ها تشکیل داده بودند در حالتی که پرچم ها به دوش گرفته با شعارهای گوناگون حرکت می‌کردند تا چشمشان به ما افتاد آن کسی که جلو بود ندا در داد مرگ بر جاسوسان امپریالیسم، همه گفتند مرده باد. ما هم که چاره جز سکوت نداشتیم سر به زیر افکنده و گذشتیم. پیش خود گفتم واقعاً عجب مردم مقلّد و سریع الانفعالی هستند این جمعیّت روشنفکران، این یک نمونه از عدم سازش، شما فکر کنید اگر کسی با تحمّل زحمت و هرگونه مرارت و ناملایمات به تحصیل علوم دینی بپردازد و فارغ التّحصیل شود تازه در جامعه کنونی ما هیچ محلّی از اعراب ندارد آیا نباید این محصّل دینی در مملکت دینی مثل سایر جوانان مملکت در اداره امور جامعه شرکت داشته و امید ترفیعات و ترقّیات پیدا کند و بالأخره از محیط استفاده کند و استفاده بدهد چطور است که اگر محصّلی فرضاً دانشکده حقوق یا دانشکده فنّی را تمام کرده حقوق و مزایا و معیشت او به موجب

قوانین موجوده کاملاً تأمین می‌شود و برای رسیدن به اعلی المقام معدّ است امّا مجتهد جامع الشّرایط حتّی برای ارشاد مردم هم فاقد وسائل عادی باشد آیا باز هم گله دارند که چرا روحانیّت با جامعه ما دمساز و هم آواز نیست؟

دنیا باید با روحانیّت هم آهنگ باشد نه بالعکس

حضرت موسی بن عمران علیه‌السلام برای ارشاد و رهبری فرعونیان از خدا می‌خواهد:

رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری وَیَسِّرْلی أَمْری وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی یَفْقَهُوا قَوْلی.[1]

یعنی خدایا مردم بخواهند حرف مرا بفهمند و هدایت شوند باید شرح صدر و تحمّل در مقابل ناملایمات به من بدهی و کار را برمن آسان کنی وسائل تبلیغ و فهمانیدن در اختیارم بگذاری و گره و عقده را از زبان من بگشایی. حالا دولت و ملّت همه چیز و همه مداخلات در امور اجتماعی و همه وسائل را از دست روحانیّت گرفته و با نهایت بی‌اعتنایی به آن‌ها نگاه می‌کنند و زبانشان را بسته و محدود کرده می‌گویند حالا با اجتماع ما همکاری کنید.

پرو بال ما بریدند و در قفس گشودند چه رها چه بسته مرغی که پرش بریده باشد

در فرهنگ مملکت، در دادگستری، در بهداری و همه جا ضدّ دین و ضدّ روحانیّت کار کند ولی همه حملات به روحانیّت باشد چرا زبان خارج یاد نمی‌گیرید؟ چرا از افکار فلسفی و علمی روز یاد نمی‌گیرید؟ آخر برای کدام جامعه؟ البتّه با همه این کیفیّت روحانیّت کار خود را می‌کند چه بخواهند چه نخواهند به حرف‌های یاوه دیگران هم گوش نمی‌دهد. انبیا را هم مردم نمی‌خواستند ولی آن‌ها دست از تبلیغ خود برنمی‌داشتند ولی منظور این بود که مردمی که نمی‌خواهند حقّ اعتراض ندارند. خلاصه اگر مردم می گویند روحانیّت دست از دین و قوانین آسمانی بردارد و با مقتضیات روز و محیط هم آواز شوند این هم آوازی ممکن نیست زیرا معتقدیم که این دین، دین آسمانی و یگانه مدبّر و مصلح جهان بشریت است و غیر آن غلط، هر چقدر بر رونق و زرق و برقش بیفزاید. و می‌گوییم باید دنیا همین دنیای متمدّن با همه کبکبه اش باید زانو در مقابل قرآن به زمین بزند تا روی سعادت و صلاح ببینند حالا اگر دنیا بپذیرد نعم المطلوب والموافقه و اگر زیر بار نیاید پس دمسازی و هم آهنگی ما هم نشاید هذا آخر الکلام.

۱- سوره طه، آیات ۲۵ تا ۲۸.

در مدح انتقاد و عیب گویی

ز دشمن شنو سیرت خود که دوست — هرآنچه ازتوآید به چشمش نکوست
ستایش سرایان نه یار تو اند — نکوهش کنان دوستدار تو اند
وبالست دادن به رنجور قند — که داروی تلخش بود سودمند
ترش روی بهتر کند سرزنش — که یاران خوش طبع شیرین منش
ازاین بِه نصیحت نگوید کست — اگر عاقلی یک اشارت بست
به نزد من آن کس نکوخواه تست — که گوید فلان چاه در راه تست
به گمراه گفتن، نکو می‌روی — جفای تمامست و جور قوی
هرآنگه که عیبت نگویند پیش — هنردانی از جاهلی عیب خویش
مگوشهد وشیرین شکرفائق است — کسی را که سقمونیا لایق است
چه خوش گفت آن مرد داروفروش — شفا بایدت داروی تلخ نوش
اگر شربتی بایدت سودمند — زسعدی ستان داروی تلخ پند

سعدی

مالش صیقل نشد آئینه را نقص جمال — پشت پا هرکس خورد در کار خود بینا شود

مصاعب و دشواریهای زمانه خیلی تلخ است ولی ثمره اش از عسل شیرین تر است زیرا باعث آگاهی شخص و تحریک همّت وی می‌شود کسی که عقل و هوش دارد مانند نباتات خوشبو که به واسطه مالش عطرشان بروز می‌کند حقیقتشان از مصادمه با متاعب ظاهر می‌گردد. یکی گوید فقر بسیار شباهت دارد به آن دردی که از سوراخ کردن گوش دوشیزه برای آویختن گوهر گرانبها حاصل شده است.

در حقیقت اغلب کسانی که بدون علّت و سبب ظاهری انتقاد از دیگران می‌کنند و نسبت‌های ناروایی به آن‌ها می‌دهند چنین می‌پندارند که این کار آن‌ها را معروف و مهم می‌کند و به نظرشان شخص متعدّی و انتقاد کننده یک فرد کامیاب و موفّق است که تمام انظار به سوی او متوجّه می‌گردد.

قصّه ادوارد هشتم در دبیرستان نظام

می‌گویند ادوارد هفتم یا هشتم پادشاه سابق انگلستان عمو یا پدر شاه فعلی انگلستان، هنگامی که در چهارده سالگی وارد دبیرستان نظام شد روزی مدیر دبیرستان مشاهده کرد که ادوارد گریه می‌کند وقتی علّت گریه او را پرسید دانست که سه نفر از همکلاسان ادوارد هر کدام جداگانه و بدون سبب لگدی بر او زده‌اند. مدیر دبیرستان آن سه دانش آموز متعدّی را احضار و سؤالاتی درباره علّت تعدّی آنان نسبت به ادوارد کرد و دانست که آن سه نفر چنین توافق کرده‌اند که ولیعهد انگلستان را لگد بزنند تا هر وقت وی پادشاه شد بتوانند به راستی بگویند ما شاه را لگد زده‌ایم.

اقبال و ادبار دنیا از نگاه امام علی علیه‌السلام

قال علی علیه‌السلام: إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى قَوْمٍ أَعَارَتْهُمْ مَحَاسِنَ غَيْرِهِمْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُمْ سَلَبَتْهُمْ مَحَاسِنَ أَنْفُسِهِم.[1]

هرگاه دنیا به گروهی روآورد نیکوئیهای دیگران را به ایشان به عاریه نسبت دهد و وقتی از آنان پشت گرداند نیکوئیهای خودشان را از آنان می‌گیرد.

در اینجا مولای متّقیان اشاره به بی وفایی سرای ناپایدار و این جهان سست بنیاد فرموده است و به چشم می‌بینیم که هرکس دارای مال و منال و جاه و جلال شود دنیا طلبان و سود پرستان مثل لاشخوران به گرد مردار و یا مگسان به دور شیرینی جمع می‌شوند و از درِ تملّق و چاپلوسی وی را می‌ستایند و هنرها و فضائلی که در او نیست به وی نسبت می‌دهند و مزایا و محاسن دیگران را در حقّ او بیان می‌کنند و برخلاف، وقتی دنیا از کسی روی گرداند وی را دچار فقر و اضطرار کند تمام هنرها و فضائلی که در او هست از وی سلب می‌کنند و انواع معایب و رذائل را به او نسبت می‌دهند.

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۸.

گنج سخن

نباید نهان کرد گنج سخن — چو او یست زینت ده انجمن
سخن فخرِ هر کهتر و مهتراست — سخنگوی را بهترین زیور است
سخن تا جهانست پاینده است — گذشته زمان از سخن زنده است
بسی سرکشان را سخن بنده کرد — گرانمایگان را سخن زنده کرد
ستیزد سخن با یل تیر زن — پلنگ افکن و تیغ و شمشیرزن
سخن خائنان را کند پست و خوار — سخن خادمان را کند نامدار
سخن زیوری نیک و زیبنده است — که با سیم و زر وی نیاید به دست
ز حکمت خداوند بالا و پست — سخن زیور بندگان کرده است
سخن سر به سر برفرازد گهر — سخن داد گیرد ز بیدادگر
سخن مردگان را کند زنده باز — سخنگو شود با سخن سرفراز
و لیکن تو این نکته بشنو ز من — که نیکوست بهر سخندان سخن
نداری اگر دانش و فضل و هوش — چو(عالی) بباید که باشی خموش

مرغ باغ ملکوت

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم — که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود — به کجا می روم آخر ننمایی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا — یا چه بوده است مراد وی ازین ساختنم
جان که از عالم علویست یقین می‌دانم — رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — دو سه روزی قفسم ساخته‌اند از بدنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست — به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
کیست در گوش که او می شنود آوازم — یا کدامین که سخن می نهد اندر دهنم
کیست در دیده که از دیده برون می نگرد — یا چه جانی است نگویی که منش پیرهنم

تا به تحقیق مرا منزل و ره ننمایی / یک دم آرام نگیرم نفسی دم نزنم
می وصلم بچشان تا درِ زندان ابد / از سرعربده مستانه به هم درشکنم
من بخود نامدم اینجا که بخود بازروم / آنکه آورده مرا باز بَرَد در وطنم
تو مپندار که من شعر بخود می‌گویم / تا که هشیارم و بیداریکی دم نزنم
شمس تبریزی اگرروی به من بنمایی / دام این قالب مردار ز هم درشکنم

شمس تبریزی

یوسف کنعان

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن رخ بنما از نقاب ابر / کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز / بازآمدم که ساعد سلطانم آرزوست
ای باد خوش که ازچمن عشق میوزی / برمن بوز که مژده ریحانم آرزوست
یعقوب وار وااسفاها همی زنم / دیدارخوب یوسف کنعانم آرزوست
بالله که شهربی تومرا حبس می‌شود / آوارگی به کوه و بیابانم آرزوست
زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول / آن های و هوی نعره مستانم آرزوست
زین همرهان سست عناصردلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او / آن نوردست موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کزدیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما / گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
گویاترم ز بلبل امّا ز رشک عام / مُهریست بردهانم و افغانم آرزوست
پنهان زدیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست / آن آشکار صنعت و پنهانم آرزوست
بنمای شمس مفخر تبریز رو ز شرق / من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

شمس تبریزی

مدح امام امیرالمؤمنین

تا صورت پیوند جهان بود علی بود — تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود — سلطان سخا و کرم و جود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد — آدم چو یکی قبله و مسجود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ایّوب و هم ادریس — هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس — هم صالح پیغمبر و داود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس — در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
آن کاشف قرآن که خدا در همه قرآن — کردش صفت عصمت و بستود علی بود
آن عارف سجّاد که خاک درش از قدر — از کنگره عرش بر افزود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام — تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشایی که درِ قلعه‌ی خیبر — برکند به یک جمله و بگشود علی بود
چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم — از روی یقین در همه موجود علی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست — تا هست علی باشد و تا بود علی بود
سرّ دو جهان جمله زپیدا و زپنهان — شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

شمس تبریزی

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه — زیرا که نشد کس آگه از سرّ اله
یک ممکن و این همه صفات واجب — لا حول و لا قوّةَ الّا بالله

در مدح علی علیه‌السلام

ای امیرعرب ای آنکه خطیب خطبایی — خطبا بنده شرمنده، سخن را تو خدایی
زتو پیدا شد و هم طیّ بتو قانون فصاحت — بخدا کز پس یزدان تو مهین خطبه سرایی
ما سوی الله همگی الکن و از جمله توافصح — آفرینش همه لال اند زبان چون تو گشایی
طایرعقل به اوج سخنت خواست رسیدن — قرنها پرزد و ناخن نشدش بند به جایی

پسرمریم اگرزنده سه تن کـرد به عمری / صد مسیحا توبه هردم به دمی زنده نمایی
خواست جبریل مگرجاه تورا پایه شناسد / حق براوبانگ زدوگفت که بیچاره کجایی
من مسکین گدا بین که زعشق تو بنازم / برسلاطین جهان باهمه این بی سروپایی
چشم درره بود انصاریت اندر دم مردن / دورازانصاف بود گربه سرش پای نسایی

انصاری قمی (ناظم نهج البلاغه)

ندیده کسی در جهان این سعادت / به کعبه ولادت به مسجد شهادت

نایابی انسان کامل

آن یکی با شمع برمی‌گشت روز / گِرد هر بازار دل پر عشق و سوز
بوالفضولی گفت او را کای فلان / هین چه می‌جویی به سوی هردکان
هین چه می‌جویی تو هرسو با چراغ / در میان روز روشن چیست لاغ
گفت می‌جویم به هر سو آدمی / کو بُوَد حیّ از حیات آن دمی
گفت من جویای انسان گشته‌ام / می نیابم هیچ و حیران گشته‌ام
هست مردی گفت این بازار پر / مردمانند آخر ای دانای حُرّ
گفت خواهم مرد برجادهٔ دو ره / در ره خشم و به هنگام شرَه
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو / طالب مردی چنینم کو به کو
کو درین دو حال مردی در جهان / تا فدای او کنم امروز جان
گفت نادر چیز می‌جویی ولیک / غافل از حکم خدایی نیک نیک
ناظر فرعی ز اصلی بی خبر / فرع ماییم اصل احکام قدر
چرخ گردان را قضا گمره کند / صد عطارد را قضا ابله کند
تنگ گرداند جهان چاره را / آب گرداند حدید و خاره را
ای قراری داده ره را گام گام / خام خامی خام خامی خام خام
چون بدیدی گردش سنگ آسیا / آب جو را هم ببین آخر بیا

خاک را دیدی برآمد در هوا / در میان خاک بنگر باد را
دیگهای فکر می‌بینی به جوش / اندرآتش هم نظرمی‌کن به هوش
چند بینی گردش دولاب را / سر برون کن هم ببین میراب را
تو همی‌گویی که می‌بینم ولیک / دید آن را بس علامتهاست نیک
گردش کف را چو دیدی مختصر / حیرتت باید به دریا در نگر

مثنوی

(قالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا)[1]

در مدح علی علیه‌السلام

چون تو بابی آن مدینه علم را / چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب برجویای باب / تا رسند از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد / بارگاه ما لَهُ کفواً اَحَد

اداره کردن زن

از یکی از سیاستمداران پرسیدند که چرا در بعضی از کشورها قانون اجازه می‌دهد که مرد در سنّ چهارده سالگی به پادشاهی برسد و زمام امور کشور را به دست بگیرد ولی به او اجازه نمی‌دهد که زودتر از هیجده سالگی زن بگیرد؟ جواب داد برای این است که اداره کردن یک کشور آسان‌تر از اداره کردن یک زن است.

شکم منبع شهوات

در مجمع البحرین دیدم از غزالی نقل می‌کند در مادّه معد که گفته است معده انسان سرچشمه و ینبوع شهوات است زیرا در اثر پرخوری، شهوت نکاح و جماع پیدا می‌شود و از غلبه مأکول و منکوح شهوت مال و طلب ثروت به وجود می‌آید زیرا به مأکول و منکوح نتوان رسید الّا به مال و ثروت و از شهوت مال منشعب می‌شود شهوت جاه و ریاست، به جهت اینکه نگهداری ثروت بدون ریاست

۱- امالی صدوق، صفحه ۳۴۵.

مشکل است و هنگامی که جاه و مال پیدا شد تمام آفات و رذائل پشت سرآن‌ها خواهد آمد از قبیل کبر و ریا و حسد و عداوت و حقد و غیر اینها و منبع اصلی تمام آن‌ها بطن است و شکم.

در این جهان کوشش، هر کاری را به کسی سپرده‌اند مرد شیر است و زن شیربان، نگاهداری شیر از شیربودن دشوارتر است رام کردن پهلوانی که از صبح تا شام با غول طبیعت گلاویز است و مایه زندگی را باید از دل سنگ و چنگ آهنین این غول بیرون بیاورد کار آسانی نیست.

شعر توحیدی

قوایی را خداوند طبیعت — بدان داده به عنوان ودیعت
که در ظاهر مؤثّر در جهان است — ولی از نظم و آثارش عیان است
که آن را قادری مختار و عالِم — اثر بخشنده کرده در عوالم
ز بی‌نظمی جنگل نظم بستان — بدین معنی بَرَد پی عقل انسان
که آن خود رُسته و این را کِشته آدم — اگرچه زاب و خاکند آن دو خرّم
پس از اوضاع عالم آشکار است — که آن را عالمی پروردگار است
شب و روز و فصول چار گانه — گواهند آنکه نبود خود سرانه
زمین بی حکمتی مجذوب خورشید — به گردش از چه مجذوبانه گردید
به هم دندانه های چرخ ساعت — نمی‌کرد ار بشر وصل از درایت
به زیر پاندلی در محوری خاص — نمی‌دادند جا گر چرخ رقّاص
کجا کرد عقربک در سطح ساعت — به تعیین زمان ما را هدایت
محرّک گرچه کشتی را بخار است — بخار از ناخدایی بر قرار است
چگونه این کرات بیحد و حصر — توان گفتن که می‌گردند خود سر
ولی دارند در سیر طبیعی — بدون ناخدا وضع بدیهی

سلطانی قزوینی

توجّه به خدا فطری بشر است

در یکی از مجلّات خواندم موقعی که یکی از دکترهای اروپایی در آفریقا ساکن بود سعی می‌کرد که وجود یخ را برای یک نفر آفریقایی شرح دهد ولی قبول چنین چیزی برای آن شخص آفریقایی قابل تصوّر نبود زیرا شخص آفریقایی در مدّت عمر خود یخ ندیده و اظهارات دکتر مزبور را باور نمی‌کرد. در زندگی امروز کمتر اشخاصی اعتنایی به دعا دارند و مثل همان شخص آفریقایی از قبول حقایقی که مافوق حواس پنجگانه آنان باشد خودداری می‌کنند. یک شخص دانشمند وجود خدا را بدین گونه تشریح می‌کند خدا را می‌توان شبیه به یک مرکز قوّه الکتریسیته فرض نمود که نوع انسانی می‌تواند بوسیله دعا اتّصال خود را به آن نیروی عظیم و مقتدر عملی سازد و بالعکس به علّت عدم اعتنا به دعا و مناجات از مواهب این قدرت کاملاً محروم و منکر خدا می‌شوند انتخاب هر یک از دو مراتب مذکور با خود ما است از یک شخص فیزیک دان معروفی سؤال شد اگر قطعه آهن سنگینی را در هوا بطور معلّق مشاهده کنی چه تصوّر خواهی کرد؟ جواب داد چنانچه با چنین حادثه ای روبرو شوم چنین پیش آمدی را حمل بر تعلیق موقّت یکی از قوانین طبیعت خواهم نمود. ولی هنگامی که همین سؤال را از یک دانشمند معرفت الحیات نمودند جواب داد چنانچه آهنی معلّق در هوا یابم می‌فهمم که قانونی در طبیعت وجود دارد که من از چگونگی آن بی اطّلاعم در دنیای امروز دلائل غیرقابل انکاری نسبت به قدرت دعا از چهار گوشه دنیا به منصه ظهور و بروز رسیده است و به همین جهت جای تعجّب نیست که افراد بشری در حین احتیاج دست توسّل خود را به یک قدرت خارج از وجود خود دراز می‌کنند تعجّب در این است که چگونه عدّه ای در وجود چنین قدرتی تردید دارند و منکر وجود خدا هستند در میان خلایق گیتی کمتر موجودی دیده می‌شود که دارای علایق معنوی و آمال و آرزوی درونی نباشد و در وجود قوّه و قدرت ماوراء الطّبیعه تردید کند و در موقع ضرورت و احتیاج روی خود را به آن سو متوجّه نکند. فرماندهان بزرگ و رهبران اجتماعی همه در حین برخورد به مشکلات همیشه به بیان لاحَولَ و لا قُوّةَ اِلّا بِالله العلی العظیم متوسّل شده‌اند بدون کمک و استعانت کسی که ما را خلق فرموده کامیابی جهت افراد بشر غیر مقدور بوده و منجر به شکست شده است.

نجات طیّاره نشینان در اثر دعا و توسّل

باز در یکی از مجلّات دیدم که یک سرگرد خلبانی در حین پرواز به آسمان در اثر خرابی طیّاره خود مجبور به فرود آمدن روی آب دریا شد و جزو تلف شدگان دریایی منظور گردید. حالا توجّه فرمایید سرگرد مزبور چه می‌گوید: هنگامی که طیّاره ما خراب شد فقط فرصت این را داشتیم که دو قایق لاستیکی خود را به آب بیاندازیم و بدون ذرّه ای خوراک و یا آب، خود را از غرق شدن نجات دهیم، از نه نفری که در آن قایق سوار شدیم همه نگران و ناراحت بودیم بجز یک گروهبان که توپچی طیّاره بود این گروهبان بلافاصله به دعا پرداخت و بلادرنگ اعلام نمود که در اثر توسّلی که به خدا جسته اطمینان حاصل کرده است که خدا آن‌ها را نجات خواهد داد. در زیر آفتاب سوزان در حالتی که زبانهای ما متورّم و لب‌های ما شکاف خورده بود همگی در دعا با این گروهبان همصدا شدیم سه روز بعد قبل از غروب سیاهی جزیره ای از دور مشاهده شد که سه قایقی که سرنشینان آن‌ها افراد برهنه ای بودند به طرف ما نزدیک می‌شدند مشاهده چنین حادثه ای برای ما باور شدنی نبود نجات دهندگان ما عبارت از سیاه پوستان استرالیایی بودند آن‌ها ماهی گیرانی بودند که از صدها مایل راه جهت صید ماهی به وسط دریا آمده و در موقع برخورد به ما چنین گفتند که روز قبل صید خود را کرده و عازم مراجعت بودیم که یک ندای درونی به ما الهام نمود که خط سیر خود را بی اختیار تغییر دهیم و به سمت شما بیاییم و این تغییر سمت وسیله شد که شما را از راه دور ببینیم و نجات دهیم. آخر هدف انسانی در زندگی خدا است این حقیقت معنوی کراراً حتّی از طرف آنهایی که عادت به دعا نداشته‌اند کشف گردیده و در حین احتیاج به دعا و مناجات الطاف الهیّه به کمک آن‌ها شتافته است. در مقابل جمیع آلام و مصائبی که نوع بشر را احاطه نموده ایمان به خدا و به قدرت و نیرویی که مافوق و خارج از وجود طبیعت است ما را از جمیع مصائب و خطراتی که اطراف ما را احاطه کرده حفظ خواهد کرد.

حکایت آمرزیده شدن مرد فاسق در اثر دعا و توجّه به خدا

در کشکول شیخ بهایی دیدم که می‌گوید بعضی از موثّقین نقل کرد در نواحی بصره مردی بود شارب الخمر غرق در معصیت و فرو رفته در فساد بطوری که منفور در پیش عموم مردم بود وقتی اجلش رسید و چشم از دنیا پوشید زنش دید کسی حاضر نمی‌شود با او در تجهیز میّت کمک کند ناچار چند نفری را اجیر کرد جنازه را به مصلّی بردند برای نماز، آنجا هم کسی نیامد به جنازه او نماز بگذارد حمل کردند به صحرا برای دفن در آن نزدیکی کوهی بود زاهدی معروف و مشهور و محترم در بین مردم در آن کوه منزل داشت وقتی به آنجا رسیدند دیدند زاهد بالای کوه ایستاده و مثل اینکه انتظار آوردن جنازه را می برد تا جنازه را دید از کوه پائین آمده و به سمت جنازه روان شد و ایستاد به نماز خواندن این خبر در میان شهر پیچید که فلان زاهد معروف به جنازه آن مرفاسق نماز می‌گذارد مردم شهر بیرون آمده و جمع شدند با زاهد نماز خواندند و تعجّب کردند و از قضیه سؤال نمودند زاهد گفت: من شب در خواب دیدم که به من گفتند از کوه پائین برو و منتظر جنازه ای باش که از شهر می‌آورند و بجز زنش همراه او کسی نیست بر آن جنازه نماز بخوان که او آمرزیده شده، تعجّب مردم بیشتر شد زاهد زن میّت را احضار کرد و از حالات شوهرش پرسید گفت تمام عمرش را در معصیت و فساد گذراند و همه مدّت روز به شرب خمر مشغول بود. زاهد گفت هیچ کار خوبی از او سراغ داری؟ گفت چرا سه کار خوب داشت؛ یکی اینکه هر روز اوّل صبح که از حال مستی شراب به هوش می‌آمد لباس خود را عوض کرده و وضو می‌گرفت و نماز صبح می‌خواند و دیگر آنکه هیچوقت خانه او از یک یتیم و دو یتیم خالی نبود که به محض احسان و سرپرستی می‌آورد و بیشتر از اولاد خود به آن‌ها احسان می‌کرد سوّم اینکه شبها که با حال مستی می‌خوابید نیمه‌های شب بیدار می‌شد و گریه می‌کرد و می‌گفت خدایا من نمی‌دانم کدام گوشه از گوشه‌های جهنّم را برای این بنده خبیثت آماده کرده‌ای.

حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است کس ندانست که آخر به چه حالت برود

حکایت مرد طبیعی که با یک قصّه خواب متوجّه به خدا شد

آقای حاج سیّد احمد زنجانی در الکلام یجرّ الکلام با واسطه نقل از مرحوم حاج میرزا مهدی آشتیانی کرده است که ایشان نقل کرد از شخصی که نزد وی مورد اعتماد بوده که ما رفیقی داشتیم که اصطلاحاً طبیعی (دهری) بود اعتقاد به مبدء و معاد نداشت ولی زن پاک و صالحه ای در منزل داشت که ظروف خوراک خود را از او جدا کرده بود حالا یا زوجه او بود یا از اقارب نمی‌دانم و هر سال آن شخص دعوتی از ما می‌کرد او دلمه ای به ما می‌داد و البتّه مباشر طبخش همان خانم بود تا اینکه آن زن وفات نمود ما مطالبه سور هر ساله را کردیم او عذر آورد که شما مرا نجس می‌دانید و آن زن که مباشر طبخ می‌شد مرده است گفتم تو خرج سور را بده خودمان تهیّه می‌کنیم مخارج سور را داد و ما پنج شش نفر بودیم خودمان لوازم دلمه را خریده و پختیم هنگامی که شام را می‌کشیدیم فقیری دم در آمد و سؤال کرد ما گفتیم هر سال آن خانم در این سفره نصیبی داشت اکنون که دست او کوتاه است ما سهم او را به این سائل می‌دهیم او (شوهر زن) خندید و گفت خانم مُرد و کارش تمام شد از این احسان شما چیزی عاید او نمی‌شود امّا به سائل چیزی می‌دهید بدهید. گفت ما هم غذای کامل یک نفر را از همه آنچه در سفره بود جدا کرده و به سائل دادیم بعد شام را خورده و در همانجا خوابیدیم صبح آنجا بودیم زنی از همسایه ها آمد که دایه‌ی آن خانم بود به صاحبخانه (شوهر آن زن) گفت من دیشب خانم را در خواب دیدم که بسیار شاد و اظهار امتنان از شما می‌نمود می‌گفت شامی که فرستاده بودید خیلی بموقع رسید چون مهمان داشتم و چیزی هم آماده نداشتم این شام که شما فرستادید روی مرا سفید کرد آن شخص قصّه این خواب را که از آن زن شنید اشک از چشمش سرازیر شد و گفت انصافاً حق با شما بوده من به خطا رفته‌ام آنگاه شهادتین بر زبان جاری کرد و اسلام آورد از قضا به فاصله شش روز به رحمت خدا رفت. خیلی عجب است که این شخص همه عمر خود را در کفر و انکار صانع گذرانیده و روزگار دراز در خواب گران جهالت خوابیده چند روز به آخر عمر مانده منادی توفیق دفعتاً صیحه اش زد که از خواب گران برجست راهی که مردان راه در مدّت شصت سال نمی‌توانستند بپیمایند او در ظرف شش روز پیمود با آن‌ها دوش به دوش بلکه جلوتر از آن‌ها گردید. بله آنچه که قیمت و ارزش دارد توجّه قلبی به خدا است که از روی حقیقت تضرّع به درِ خانه پروردگار بنماید و الّا اعمال و کارهایی که روح و حقیقت نداشته باشد بی ارزش است و انسان را نجاتی نمی‌دهد ولی یک کار به حسب ظاهر کوچک ممکن است آدمی را به عرش اعلی برساند.

عُجب در عبادت وسوسه شیطان است

بعضی‌ها وقتی می‌شنوند که فلان دعا یا نماز دارای ثواب و فضیلت فراوانی است تعجّب می‌کنند که چگونه می‌شود یک عمل کوچک دارای این همه پاداش باشد از قبیل ثواب نماز جماعت یا هشت رکعت نماز شب یا رفتن به زیارت اباعبدالله یا مثلاً از حضرت زهرا علیها السّلام روایت شده است که من شبی می‌خواستم بخوابم پدرم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و فرمود: دخترم می‌خواهی بخوابی نخواب و قبل از خواب این کارها را بکن بعد بخواب. یک ختم قرآن بکن و تمام مؤمنین و مؤمنان را از خود راضی گردان و تمام انبیاء را زیارت کن و خانه‌ای در بهشت برای خود بنا کن این دستور را فرمود و شروع کرد به نماز خواندن من در فکر شدم که این چهار امر مشکل را چگونه بتوانم انجام بدهم در این وقت کمی صبر کردم تا حضرت از نماز فارغ شد عرضه داشتم یا رسول الله! دستوری فرمودی بسیار مشکل که وقت وسیع و فراوانی لازم دارد فرمود نه مشکل نیست قبل از خواب سه مرتبه سوره توحید خواندن بمنزله یک ختم قرآن است و دعا کردن بر انبیا و مرسلین به اینکه اللّهُمَّ اغفِرلِلمؤمنینَ والمؤمنات تحصیل رضایت آنان و سلام کردن بر انبیا و مرسلین زیارت آن‌ها شده و با گفتن سُبحان الله والحمدُ لِله و لا اله الاّ الله واللهُ اکبر یک خانه در بهشت تهیّه می‌گردد. و بعضی‌ها هم هستند که به وسوسه شیطان عمل کوچک خود را بزرگ دیده و بر خود می‌بالند و می‌خواهند به خدا منّت بگذارند که من آنچنان کسی هستم که نماز شب مثلاً می‌خوانم مثل بعضی از جوانان ورزشکار وقتی از گود زورخانه بیرون می‌آیند با غرور تمام از وسط خیابان سینه را سپر کرده و به شانه چپ و راست خود نگاه می‌کنند و دنیا را در نظر خود پر کاهی حساب کرده است که با یک فوت او در هوا معلّق زنان می رود و هرچه ماشین بوق می‌زند که راه عبور بدهد نمی‌دهد می‌گوید ماشین چکاره است که من برای خاطر او به کناری روم. بعضی از مردم نماز شب خوان هم که عجب و غرور عبادت آن‌ها را می‌گیرد صبح که از خانه بیرون می‌آیند لاحول گویان قدم برمی‌دارند و به همه مردم به نظر حقارت نگریسته و تنها خود را کبوتر بهشتی دانسته و دیگران را خوک و خرس می‌پندارند و لکن باید دانست که هر دو طرف را شیطان وسوسه می‌کند به یکی می‌گوید ای بابا هشت رکعت نماز شب دست و پا شکسته تو به چه درد می‌خورد اگر انسان نماز شب می‌خواند باید با آداب و شرایط کمالش بخواند و الّا نماز بی سوره

و دعا و قنوت و بی همه چیز چه فایده دارد و چون می‌داند ما حریف میدان آن یکی نیستیم که هر شب یک ساعت آخر شب موقع شیرینی خواب را صرف مقدّمات و شرایط کنیم از خواب بلند شدیم فلان ذکر را بخوانیم بعد به مسجد رفته فلان دعا و بعد به آسمان نگاه کرده فلان دعا را بر زبان جاری کنیم خلاصه آنچه را که مرحوم شیخ بهایی در مفتاح الفلاح از آداب و اذکار و ادعیه که در مقدّمات و مقارنات و تعقیبات نماز شب ذکر کرده همه را از پیش چشم وی می‌گذراند که چشمش باز می‌ماند مخصوصاً دعای چهل نفر مؤمن و هفتاد مرتبه استغفار و سیصد مرتبه العفو را که از مقدّسین می‌شنود حساب کار خود را می‌کند از همان مجلس که رفت دیگر به چشم آن آقای مقدّس دیده نمی‌شود و اگر دیده شود هم اسمی از نماز شب و عبادت نمی برد چون می‌بیند که حریف این میدان نیست.

عبادت را نباید در نظر جوانان سنگین قلمداد کرد

خلاصه این وسوسه شیطان است که عمل انسان را در نظرش خفیف و سبک قلمداد می‌کند و می‌گوید آن عملی که مرضیّ خدا است خیلی سنگین و شرایط فراوان دارد و از عهده تو خارج است لهذا اغلب از اهل ایمان به ملاحظه فرض سنگینی اش از فضیلت آن محروم می‌مانند و حال آنکه تمام مدّتی که می‌توان صرف نماز شب کرد ده دقیقه بیشتر لازم نیست. درست است نماز شب همان آداب و اذکار و ادعیه را در مقدّمات و مقارنات و تعقیبات دارد الّا اینکه آن‌ها مستحب در مستحب است هر که حال داشته باشد از آن‌ها به مقدار حالش بجا می‌آورد و الّا همان متن نماز را می‌آورد بدون حواشی و ثوابهایی که بر نماز شب داده می‌شود بر همان متن نماز است و امّا حواشی آن ثواب دیگری دارد غیر از آن اصل. متن نماز شب هشت رکعت است دو رکعت دو رکعت مثل نماز صبح بلکه سبکتر چون آن را با حمد تنها بدون سوره می‌شود خواند و در حال نشسته و در حال راه رفتن نیز می‌شود منتهی رکوع و سجودش را با اشاره و با چشم به هم گذاشتن، بعد از آن دو رکعت نماز شفع است آن نیز همانطور بی سوره و قیام و قنوت و استقرار، بعد از آن یک رکعت نماز وتر است آن هم با حمد تنها. این اصل نماز شب و ثوابهای نماز شب هم بر همین نماز داده می‌شود و اگر زیادتر از این دعا و اذکار بخواند ثواب علیهده دارد غیر از ثواب اصل نماز شب. تقریباً نماز شب خواندن نظیر آب خوردن است که اصل اثر رفع تشنگی مال آب است حالا اگر آبش در ظرف بلور باشد و یا مقداری گلاب در آن بریزند و یا آن را

بجوشانند یا تقطیرش کنند که معطّر شود چه بهتر، اینها از قبیل حواشی است اگر شد لذّت علیهده دارد غیر از لذّت خود آب خوردن. خلاصه نباید عبادت و دستورات دینی را در نظر جوانان و مردم سنگین و مشکل قلمداد کرد که بکلّی منزجر و متعرّض باشند نفس انسان بهانه جو است به بهانه سنگینی بار خسته شده و از زیر بار در می‌رود و مأیوس می‌شود چون هرکس حریف هر کار نیست استعدادها مختلف و روحیه ها متفاوت است.

حکایت مرد مسلمان با نصرانی تازه مسلمان

حضرت صادق سلام الله علیه (در وسائل باب امر به معروف و نهی از منکر) فرمود: ایمان بر هفت سهم وضع شده بعضی از مسلمانها یک سهم از آن را دارند بعضی دو سهم تا هفت سهم بعد فرمود: سزاوار نیست که صاحب یک سهم بر او حمل بشود بار صاحب دو سهم و بر صاحب دو سهم بار صاحب سه سهم و هکذا تا اینکه فرمود: مثلی بزنم مردی بود که در همسایگی او مرد نصرانی بود او وی را دعوت به اسلام کرد و آن را در نظر او جلوه داد و او قبول کرد آن مرد هنگام سحر درِ خانه او را زد که برخیز وضو بگیر برویم نماز، آن نصرانی نیز وضو گرفت و لباسهایش را پوشید و با او رفت پس آنچه می‌خواستند نماز خواندند بعد، نماز صبح را خواندند و نشستند تا اینکه آفتاب زد آن نصرانی خواست به منزلش برگردد او گفت کجا می روی روز کوتاه است بمان نماز ظهر را نیز بخوانیم ماند تا نماز ظهر را نیز خواندند بعد خواست که به منزلش برگردد گفت دیگر از روز چیزی نمانده این آخرش است پس حبس کرد آن مرد بیچاره را، تا مغرب را نیز خواندند بعد گفت نماز عشا وقتش نزدیک است فقط یک نماز مانده آن را نیز بخوانیم پس ماند تا آن را نیز خواندند پس آن وقت از هم جدا شدند. چون وقت سحر شد باز آمد درِ خانه او را زد که برخیز برویم نماز، گفت برای این دین کسی فارغتر از من پیدا کن من فقیرم و عیال بار. پس حضرت فرمود: با مثل آن داخلش کرد و با مثل این بیرونش کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَإِدْبَاراً فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ.[1]

رشته را زیاد تاب بدهی پاره می‌شود و کم تاب بدهی بی اعتبار می‌گردد باید حدّ وسط را گرفت.

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۳۰۴.

عمل عبادی کوچک دارای اثر بزرگ است مثل کلید چراغ برق زدن

حاصل آنکه شیطان عمل را قبل از آوردن آن کوچک می‌نماید تا مورد رغبت و اعتنا نباشد و بعد از آوردن بزرگ می نماید تا موجب عجب و خود پسندی باشد که این هم وسوسه‌ی دیگری است ولی ما باید رغماً لانفه عکس کنیم قبل از آوردن هر چقدر هم کوچک و کم باشد بزرگ و با اهمّیتش بدانیم چنانکه همانطور هم هست زیرا اگر نماز بی سوره و قنوت و غیره فایده نداشت پس چرا به آن امر فرمودند و امّا بعد از آوردن عمل خود را کوچک بدانیم و بگوییم کاری نکرده‌ایم چنانکه همینطور هم هست زیرا که عمل و کار ما کوچک است و آن عملی است که سوره دار و قنوت دارش را از قرار یک سال به سی و چهل تومان مثلاً بجا می‌آورند عمل خیلی مهم نیست که ما برآن ببالیم منتهی فواید مهمّه در آن ودیعه گذارده شده و آن نیز به عامل مربوط نیست نظیر باز کردن کلید چراغ الکتریکی، چون باز کردن کلید چراغ کار مهمّی نیست ولی مترتّب می‌شود بر این کار کوچک نورانیّت یک شهر. پس آن کوچک است از حیث عمل و بزرگ است از حیث اثر. پس این نماز شب مختصر نظیر باز کردن کلید چراغ برق است در صورت کوچک و در معنی بزرگ است چنانکه کوچکی آن مانع از اقدام آن نمی‌شود. در اینجا نیز باید مانع نباشد و چنانکه بزرگی اثر آن موجب بالیدن نمی‌شود که بر خود ببالد که من یک شهر را روشن کردم زیرا که این هنر، هنر مخترع این کارخانه است نه هنر او. در اینجا هم نباید عجب کند و به عبادت و نماز خود مغرور شود و بر خود ببالد زیرا که این همه آثار از عنایات خداوندی است نه از او، از او فقط خم شدن و راست شدن است و آن هم کار مهمّی نیست که انسان برآن ببالد. و خلاصه اعتدال و حدّ وسط در همه امور دینی و دنیایی لازم است و راهی است بی آفت و جادّه ای است سلامت، چه در امر زندگانی، که نه طریقه اسراف و زیاده روی را پیش بگیرد و نه زنجیر خسّت و لئامت را بر گردن نهد

وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً.[1]

و چه در امر کسب، نه شب و روز را به هم وصل کرده و خود را خسته و درمانده نماید و نه با کاهلی و بطالت گذرانیده بالأخره در معاش بار گران دیگران گردد. و چه در تحصیل علم، نه اوقات تحصیل

۱- سوره اسراء، آیه ۲۹.

و تعطیلش را مستغرق نموده و قوا و عائله خود را خسته کند که بالمآل مانند آن نصرانی تازه مسلمان از میدان در برود و نه فرصت را از دست داده در جهالت بسیط یا مرکّب خود باقی بماند و چه در آداب معاشرت، نه مثل زنبور باشد که از نیشش بنالند و نه مانند مور باشد که در پایش بمالند و چه در امر طهارت و نجاست، نه بی مبالاتی کند و نه زیاده روی و چه در مسلک، نه با مسلک افراط قدیمی راه برود و نه با مسلک تفریط جدیدی که این کار جهّال است و علی علیه‌السلام فرمود:

لَا یُرَی الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطاً أَوْ مُفَرِّطاً.[1]

چون هر دو این مسلک از جادّه حقیقت دور است در حقیقت احکام اسلام بین این دو مسلک محو و نابود گردیده آن یکی هرچه از هر که شنید آن را دین پنداشته جزء عقیده مذهبی قرار می‌دهد و این یکی نیز هرچه را که از ادراک حکمت آن عاجز ماند آن را زیر پا گذاشته در جزو موهومات می‌شمارد در حالتی که هر دو سر بی صاحب می‌تراشند.

حکایت نوکر حرف شنو و متعبّد بی عقل

یکی از ائمّه جماعات همیشه از نوکرهای خود این شکایت را داشته که آن‌ها مطابق فرمایش او عمل نمی‌کنند و در هر کار از فرمایش او تعدّی می‌کنند او آرزوی نوکری داشت که بی فرمان او دست به هیچ چیز نزند تا روزی او به این آرزو رسید نوکری برایش پیدا شد با همان وصف که دلش می‌خواست آقا خیلی خرسند شد روز اوّل که خواست به مسجد برود به او فرمود: سجّاده را ببر مسجد و در محراب پهن کن او برد و پهن کرد بعد از نماز که به منزل برگشت از نوکرش پرسید که سجّاده را آوردی؟ گفت نه، نفرموده بودید گفت عجب برو ببین او را نبرده باشند رفت و برگشت گفت خیر آقا نبرده بودند گفت پس چرا نیاوردی گفت شما نفرموده بودید بیاور گفت زود برو بیاور، زود رفت و برگشت گفت برده بودند. حالا اینکه باید خدمتکار از گفته مخدوم و خواجه اش تجاوز نکند البتّه حق است و لکن لفظ خواجه خصوصیّت ندارد عمده مقصود او است و لفظ هم طریق است به مقصود. پس هرگاه مقصود از راه عقل کشف شود البتّه لازم است متابعتش ولی البتّه همه چیز را هم با عقل ناقص و نارسا نمی‌توان فهمید خصوصاً با این همه اختلافی که ادراکات و عقول مردم دارند اتّفاقاً همه کس هم عقل خود را

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۶۷.

در درجه‌ی کمال می‌داند و لذا هیچ کس از خدا عقل نمی‌خواهد و غیر از عقل همه چیز در دعاها و مناجاتهای خود می‌خواهند به قول یکی از آقایان که می‌گوید مردم در هیچ یک از نعمتهای الهیّه از خدا راضی نیستند مگر در عقل، چون از هر نعمت هر قدر داده باشد می‌گویند کم است امّا در عقل نمی‌گویند کم است بلکه همه رضایت دارند که عقل کامل به آن‌ها داده است.

با نورعقل باید به خانه‌ی امام علیه‌السلام برسیم وسپس متعبّد باشیم

حالا با این رضامندی که مردم از عقل خود دارند اگر عقلشان در حکم مختلف باشد کما اینکه مختلف هم هست معیار تمیز صحیح از سقیم عقل کدام یک از آن‌ها باشد معلوم نیست پس نباید این عقول ناقص و نارسا را مأخذ قرار داد. و وجه احتیاج به وجود انبیا نیز همین است اختصاص به دستور انبیا ندارد دستور هر صاحب فنّ را غیر اهل آن فنّ باید تعبّداً قبول کنند مثل دستور اطبّا و غیرهم. بلی در جایی که سرّ دستور آن‌ها فهمیده شد در آنجا عقل کافی است دیگر منتظر لفظ نمی‌شود شد و الّا مثل همان نوکر حرف شنوبی عقل می‌شود که سجّاده آقا را به باد داد و آنچه گفتیم که نباید این عقول را مأخذ قرار داد آن در تعبّدیات است و الّا البتّه عقل نور خدا داده است که امتیاز بشر از سایر حیوانات به واسطه آن است عقل است که انسان را از حضیض مرتبه حیوانیت به اوج شرف انسانیت می‌رساند منتهی این است که این نور روشنائیش تا حدّ حاجتی است که تا آن حد باید به دلالت این نور رفت و بعد از آن به دلالت نیّر اعظم راه پیمود و دیگر این نور را در آنجا نفوذی نیست. خلاصه باید درِ خانه‌ی جعفر بن محمّد علیهما السّلام را به دلالت این نور پیدا کرد و بعد از آن متعبّد به فرمایش او شد و دیگر در حدود اوامر تعبّدیه‌ی او این نور را نفوذی نیست. پس قبل از وصول به درِ خانه‌ی آن حضرت باید به ارشاد و راهنمایی همین نور الهی قطع مرحله کرد تا در خانه‌ی ایشان را گم نکرد و الّا هرگاه در این مرحله بدون راهنمایی این نور راه رفتید غولان راه راهتان را زده از جادّه‌ی مستقیم منحرفتان خواهند کرد. هرکس به یک عنوانی خود را برای آدم به ریاست باطنی معرّفی خواهد نمود. به هوش باش که دزدان ره دلیل رهند

ای بسا ابلیس آدم رو که هست　　پس به هر دستی نباید داد دست

خدا پرستان منکر عقل طبیعی نیستند

یک اشتباه بزرگی که مادّیون سهواً یا عمداً مرتکب شده‌اند این است که آن‌ها تصوّر می‌کنند عقیده بندان به خدا و ماوراء طبیعت اصولاً علل مادّی را منکرند و یا هر چیز که علل طبیعی آن بر آن‌ها مخفی باشد معلول علل غیبی و غیر مادّی می‌دانند. و خلاصه خدا پرستی و اعتقاد به خدا را مساوق با انکار عالم اسباب دانسته و لذا با پیشرفت علوم طبیعی و کشف رازهای عالم مادّه، عقیده آن‌ها نسبت به مبدء دچار تزلزل خواهد شد و بنیان خدا پرستی درهم فرو خواهد ریخت. ولی آنان که با عقاید و افکار ملّیون و خدا پرستان عالم سر و کار دارند بر این تصوّر باطل می‌خندند و در عین حال بر نادانی و بی خردی صاحبان آن تأسّف می‌خورند زیرا در عالم، خدا پرست عاقل و فهمیده‌ای یافت نمی‌شود که خدا پرستی را با قبول علل طبیعی ناسازگار بداند و آن را به معنی انکار عالم اسباب تفسیر کند و تصوّر نماید که عقیده به سوزاندن آتش و تأثیر دارو در بهبودی مریض و باریدن باران بوسیله قطعات ابر و پیدایش ابرها از تبخیرات دریاها با توحید صحیح منافات دارد و شخص خدا پرست باید خدا را بدون واسطه اسباب در عالم مؤثّر بداند. و البتّه هر خدا پرست فهمیده‌ای بر این‌گونه حرفها و گوینده آن، هر دو می‌خندد زیرا وجود علل مادّی نه تنها مورد انکار خدا پرستان جهان نیست بلکه شالوده و اساس عقاید آن‌ها را تشکیل می‌دهد برای اینکه بهترین و قطعی ترین راه اثبات صانع مدبّر و حکیم مرید در عالم همین نظم مخصوص و روابط موجوده بین علل مادّی و قوانین ثابتی که در میان آن‌ها حکم‌فرما است می‌باشد ما چون نگاه می‌کنیم و می‌بینیم در میان این حوادث عالم علّیت و معلولیت کار می‌کند و هر چیزی از چیز دیگر پیدا شده است تمام عالم را که مجموعه همین حوادث است در نظر گرفته و می‌گوییم باید علّة العلل تمام این حوادث موجود ثابتی باشد و آن خدا است پس علی رغم خیالات خام و تبلیغات مسخره مادّیّین هرچه علوم طبیعی ترقّی کند و دقائق عالم مادّه یکی پس از دیگری کشف شود استحکام این بناء روحانی بیشتر می‌گردد و هر روز صفوف تازه ای بر صفوف خدا پرستان جهان افزوده می‌شود و عقیده به عالم ماوراء طبیعت مورد استقبال بیشتری از طرف دانشمندان و علماء طبیعی قرار می‌گیرد همان فرضیه و نظریه داروین که در اثر تبلیغات مادّیون افراطی یک عقیده ضدّ دینی تلقّی شده و از این نظر خداپرستان برای مبارزه با آن مهیّا شده‌اند به فرض اینکه بتوانند از میان انبوه مشکلات روزافزونی که آن را احاطه کرده نیمه جانی به در برد و خلاصه از عالم فرضیه‌های علمی وارد یک مرحله قطعی فلسفی گردد کوچک‌ترین تماسی با مسئله توحید و خداشناسی ندارد.

شرح نظریه داروین بطور اجمال

زیرا خلاصه حرف داروین این است که این تنوّع و اختلافی که در عالم جانداران ملاحظه می‌شود ذاتی آن‌ها نیست و همیشه و از اوّل اینطور نبوده بلکه روز اوّل به صورت یک یا چند اصل و نوع ساده و پست بوده‌اند و در تحت تأثیر اصول منظّم و ثابتی که عبارت از نوامیس اربعه طبیعی باشد قانون تنازع بقا یعنی موجودات زنده در اثر تکثیر نسل افزایش نامحدودی پیدا می‌کند و چون موادّ اوّلیه غذایی روی زمین برای اداره آن‌ها کافی نیست لذا تنازع و کشمکش برای ادامه حیات و بقا بین آن‌ها درگیر می‌شود و قانون انتخاب طبیعی که در این مبارزه حیاتی فتح و پیروزی نصیب آن طبقه‌ای است که نیرومندتر، با شرایط محیط آشناتر و با ابزار حیات مجهّزتر باشد. به این ترتیب طبقه ضعیف تدریجاً مغلوب و بالأخره نابود و منقرض شده و جای خود را به طبقه فاتح می‌دهد و قانون سازش با محیط یا مطابقه با محیط یعنی اعضاء موجودات زنده همواره تابع وضع محیط زندگی و طرز تحصیل نیازمندی‌های غذایی است و چنانچه تغییراتی در وضع زندگانی آن‌ها رخ دهد و در اثر آن موجود مزبور احتیاج به اعضاء تازه و یا تغییر اعضاء سابق پیدا کند این نیازمندی به وسیله تغییر شکل تدریجی تأمین خواهد شد همچنین اگر بعضی از اعضای سابق در محیط جدید زائد و بی مصرف باشد تدریجاً حذف می‌گردد مثلاً اگر کبوتری در اثر عواملی مجبور به زندگانی در آب شود کم کم پاهای او مانند مرغابی پرده شنا بیرون می‌آورد و اگر روزی به زندگی در درون غارهای تاریک احتیاج پیدا کند چشم‌های او تدریجاً تحلیل رفته و بالأخره از بین خواهد رفت و دیگر قانون وراثت یعنی تغییرات کم و ناچیز به عنوان ارث از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و تراکم آن‌ها تغییرات کلّی و نوعی را بوجود می‌آورد و تحوّل انواع صورت می‌گیرد و باز هم در این حال ثابت نمانده و در جادّه تکامل دائماً به پیشروی خود ادامه داده و می‌دهند. حالا از آقایان می‌پرسیم به فرض اینکه این سخن صد در صد صحیح باشد کجای آن با خداپرستی منافات دارد بلکه برعکس می‌توان آن را یکی از مدارک توحید و دلیل علم و قدرت سازنده دستگاه عالم هستی دانست زیرا رهبر قافله موجودات زنده در جادّه تکامل با یک اسلوب ثابت و منظّم و یک برنامه دقیق و ماهرانه هرگز نمی‌تواند طبیعت کور و کر و تصادفات فاقد شعور و احساس بوده باشد اصولاً این نظم حیرت آوری که از میلیون‌ها سال به قول داروین موجودات ساده را از هزاران پیچ و خم جادّه تکامل عبورداده و با فعّالیت خستگی ناپذیری به حالت

عجیب حیوانات و نباتات فعلی کشانده است از یک عقل و قدرت فوق‌العاده حکایت می‌کند که برای بشر قابل تصوّر نیست بنابراین چگونه می‌توان آن را اساس الحاد و بی دینی و مادّی گری قرارداد؟

نظریه داروین راه خدا شناسی است نه وسیله انکار

اصلاً مذهب مادّی گری برخلاف آنچه مشاهده می‌شود از نظام پدیده‌های عالم هستی وجود نظم را در طبیعت انکار می‌کند ولی داروین به این حقیقت اعتراف کرده و آن را اساس فرضیه خود قرار داده خود داروین در کتاب اصل انواع خودش تصریح می‌کند که من دلیلی نمی‌بینم که عقاید مشروحه در این کتاب با احساسات مذهبی هرچه باشد خدشه‌ای وارد آورد و مشهور است که داروین خداپرست و الهی بوده و نه تنها معتقد بلکه از انجام وظایفی مذهبی نیز خودداری نمی‌کرد البتّه از دین مسیح و حتّی حل معمّای مشکل آفرینش را بطور کامل برای بشر غیرممکن می‌دانست ولی پیروان او کاسه از آش داغ تر شده و آن را وسیله تبلیغات ضدّ دینی قرار دادند.

نظم در هر کار کاشف از قصد و اراده است

پس نه تنها نظریه داروین وجود یک نظم کامل و اطمینان بخش را که یکی از پایه‌های اصلی خداشناسی است در عالم هستی تأیید می‌کند بلکه کلّیه تجسّسهای علمی که در علوم طبیعی و بخصوص علم بیولوژی یعنی علم الحیات یا زیست شناسی و فیزیولوژی یعنی علم وظایف الأعضاء شده است این حقیقت را مسلّم می‌سازد همان‌طور که یکی از فلاسفه مشهور فرانسه به این موضوع اعتراف کرده و می‌گوید یگانه چراغی که می‌تواند مسائل علم بیولوژی را روشن سازد قائل شدن به وجود قصد و هدف در عالم هستی است بطوری که اگر از این نور محروم شوند مسائل علم تشریح و فیزیولوژی نامفهوم و بی معنی خواهد ماند و همچنین سایر موضوعات و علوم دیگر، سپس اضافه می‌کند هرگاه نظم و تکامل های پی در پی صورت گیرد و هم آهنگی‌ها و موافقت‌هایی به سوی هدف مشترک در میان موجودات مختلف مشاهده شود و یا تحوّلات منظّمی از برای تمام عالم یا ذرّه کوچکی واقع گردد باید اعتراف کرد که در آنجا قصد و شعوری در کار بوده است زیرا در غیر این صورت وحدت اجتماعی و روابط آن‌ها از هم گسیخته می‌شد. پس قصد و هدف بوسیله هم آهنگی حوادث، ثابت و مدلّل می‌گردد. این مقاله از کتاب فیلسوف نماها نقل شد.

مورد تصادم نظریه داروین با مذاهب

پس نظریه داروین تصادمی با عقیده خدا پرستی ندارد بلکه راه را برای خدا پرستان هموار کرده و برای مادّیّین ایجاد مشکلات لاینحل می‌کند ولی چیزی که هست بر فرض درست بودن آن، با نظریه ادیان و مذاهب درباره پیدایش انسان سازگار نیست زیرا از مجموعه آیات قرآن مجید و سایر کتب آسمانی چنین استفاده می‌شود که خلقت جدّ اوّلیه انسان بطور دفعی بوده و ارتباطی با هیچکدام از حیوانات اعمّ از میمون، شمپانزه و غیره ندارد و نداشته است. بنابراین اگر تصادمی در بین مذاهب و نظریه داروین بوده باشد تنها در موضوع خلقت آدم است و بس. و این تصادم هم چندان واجد اهمّیت نیست زیرا به فرض اینکه این فرضیه از چنگال اشکالات وحشت آوری که از هر طرف آن را احاطه کرده است جان سالم به در برد توجّه و تفسیر آیات قرآن و نظایر آن بطوری که با فرضیه مزبور سازش پیدا کند کار مشکلی نیست زیرا حفظ معانی اوّلیه این‌گونه عبارات وقتی لازم است که شاهد و قرینه قاطعی برخلاف آن نباشد و الّا به کمک آن قرینه قاطع می‌فهمیم که منظور از آن عبارات چیز دیگری بوده و باید معانی ثانوی آن‌ها را در نظر گرفت و درباره هر سخنی از هر متکلّم این معامله را خواهیم کرد. ولی خوشبختانه چنانکه در محلّ خود بیان شده است وقتی آن مسلّم نشد و ما هم از اثبات خدا برای عالم فارغ شدیم حالا در کشف خلقت به گفته خود خداوند متمسّک شده و می‌گوییم انسان از خاک است.

خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ.[1]

البتّه کیفیّت صنعت هر مصنوعی را باید از خالقش پرسید نه از دیگری. خلاصه اینکه منظور این بود که پیشرفت علوم و کشف رموز و اسرار طبیعت و فهمیدن روابط علّی و معلولی در میان حوادث عالم طبیعت بهترین وسیله تسطیح جادّه خدا شناسی است. دل هر ذرّه ای که بشکافیم دلیل واضح و روشن بر علم و قدرت خدا را کشف می‌کنیم ولی باز هم مادّیّین معاند و لجوج با کمال پررویی و وقاحت دست از تصادف برنداشته و هی می‌گویند تصادف، یک کلمه خشک و اتو کشیده تصادف را یاد گرفته و بی مورد بدون فکر و سنجش می‌گویند همه از اتّفاق و تصادف است. انسان وقتی به این‌گونه سخنان بی اساس برخورد می‌کند و می‌بیند طرفداران آن با کمال لجاجت و سرسختی دو دستی چسبیده و حاضرند برای پیش بردن حرف خود همه گونه مهمل بافی کرده و حقایق روشن را انکار کنند.

۱- سوره رحمان، آیه ۱۴.

تمثیل برای لجاجت مادّیّین در انکار صانع به مرد صاحب باروت

حکایت آن مرد به نظر می‌آید که مقداری باروت قاچاق با خود حمل کرده بود و وارد دروازه شهر شد مأمورین بازرسی اطراف او را گرفته و شروع به کنجکاوی کردند و بالأخره سرّ او فاش شد صاحب باروت بدون اینکه ذرّه ای قیافه خود را تغییر دهد رو به مأمورین بازرسی کرده و گفت آقایان اشتباه می‌کنید آن‌ها زیره است نه باروت. مأمورین در حالی که دهانشان از تعجّب باز مانده بود گفتند این حرف‌های مفت و بی اساس چیست اینها باروت است مگر چشم نداری؟ صاحب باروت باز حرف خود را دنبال کرد و اصرار نمود که اینها زیره است، یکی از مأمورین گفت حالا که اصرار داری ما آن را امتحان می‌کنیم و قدری از آن را آتش می‌زنیم اگر آتش گرفت معلوم می‌شود باروت است صاحب باروت فوراً دست زیر باروت برد و کفی از آن را برداشت گفت بسم الله، مأمورین خود را عقب کشیده آتش کوچکی روی دست او گذاردند ناگهان شعله و دود باروت به طرف آسمان بلند شد و به سر و صورت صاحب باروت اصابت کرده موهای او سوخت دود باروت وارد حلق او شده و سرفه شدیدی بر او دست داد در همین اثناء شروع به داد و فریاد کرد و با حروف مقطّع و صدای بریده می‌گفت نگفتم نگفتم زیره است. خلاصه آنکه بهترین راه اثبات صانع علیم و قدیر حکیم برای عالم، نشان دادن نظم و انتظام در عالم کبیر است با این همه کثرت اختلافی که در جهان دیده می‌شود از ستارگان و ماه و زمین و خورشید و نباتات و جمادات و غیره مثلاً در نوع حشرات به تنهایی تاکنون دویست هزار صنف شناخته شده و انتظار دارند که تا یک میلیون از آن‌ها را بشناسند. از کرمهای خاکی هشتاد هزار قسم شناخته شده حیوانهای ذرّه بینی به قدری انواع مختلف دارند که به شمار نمی‌آید همین‌طور گیاه ها دارای انواع مختلفی هستند که هر کدام دارای حقیقت و اثر خاصّی است.

بیان کثرت موجودات عالم و تحلیل آن به یک اصل

در عالم بالا میلیاردها میلیارد منظومه های شمسی وجود دارد که در هر یک از آن‌ها خورشیدی است هزاران بار بزرگ‌تر از خورشید ما و بر گرد هر یک از خورشیدها سیّارگانی در گردشند هزاران بار بزرگ‌تر از زمین ما. خلاصه اینکه موجودات در نظر اوّل کثرت بی نهایتی را تشکیل می‌دهند و بشر هم نمی‌تواند به تمام حقایق آن‌ها اطّلاع پیدا کند امّا تا آن حد که با چراغ علم و دانش پیش رفته و بر احوال مخلوقات محیط خود اطّلاع یافته است این امر برایش روشن شده که تمام موجودات از کلّی و جزئی به یک‌دیگر پیوسته و مربوطند مانند اعضاء یک پیکر یا اجزاء یک ماشین، بطوری که اگر از این نظام لایتناهی یک جزء بسیار کوچکی فرضاً زمین را که نسبت به تمام عالم صد هزار میلیون مرتبه از جزء لایتجزّی کوچک‌تر است بیرون کشد همه عالم از هم می‌پاشد. جهان هستی مانند پیکر انسان است همانجور که پیکر انسان از اعضاء و جوارح بسیار و سلّولهای بی‌شمار فراهم آمده و در عین حال همه به هم مربوط و پیوسته و دارای یک روح است کلّیه عالم با کثرت مخلوقات متنوّع یک پیکریست که یک اراده آن را تدبیر می‌نماید و به عبارت دیگر عالم یکیست پس یک مبدء دارد و دانشمندان از راه تجزیه و تحلیل اجسام پیش رفته و سرچشمه همه موجودات را جسته اند یعنی رسیده‌اند تا جایی که دیده‌اند همه مخلوقات جسمانی تحلیل می‌شوند به دانه‌های کوچک نوری که از آن تعبیر به الکتریسیته سالبه و موجبه یا مثبت و منفی یا الکترون و پروتون می‌کنند که الکترون با سرعت عجیبی بر گرد دانه و هسته مرکزی می‌چرخد و از شدّت و سرعت حرکت به نظر دایره‌ای نوری می‌آید مانند دایره آتش گردان و سپس فهمیدند که آن دانه‌های نوری هم از یک جوهری پیدا شده‌اند که از نور لطیف تر است و نام آن را نمی‌توان مادّه گذاشت بلکه به نام اِتِر می‌گویند و آن جوهر حالا یا خود حرکت است یا چیزیست که در حرکت است دائماً حرکت می‌کند و از دور طرز حرکت آن به صورت پروتون و الکترون در می‌آید و آن‌ها هم در نتیجه‌ی اندازه مخصوصی از حرکت به صورت عناصر که شماره آن‌ها در حدود نود و کسریست بیرون آمده و از ترکیب عناصر با یکدیگر به نسبت‌های مختلف باقی مخلوقات از ستاره و آفتاب و ماه و زمین و غیره پیدا شده‌اند.

در عالم یک اراده بیشتر حکمفرما نیست

پس همه این موجودات مختلف از یک جوهر به نام اِتِر پدید آمده‌اند مثل رنگ‌های مختلف که همه از نورند و مانند لغات و کلمات بیشمار بشر که تماماً از آوازی هستند که از گلو بیرون می‌آید وقتی مبدء همه عبارت شد از حرکت یا چیزی که حرکت دارد در اینجا عقل به آسانی حکم می‌کند که حرکت محرّک لازم دارد و این حرکت و جنبش و این تکان از مبدء بالاتری به این جوهر لطیف می‌رسد که در آن مبدء، حرکت و تغییر نیست و این جوهر تحت اراده آن مبدء متعال مثل کُنه خود مبدء بر ما مجهول است و فقط می‌توانیم در بیان محدود و الفاظ کوتاه و فکر نارسای خود نام آن را مشیّت یا اراده یا تجلّی بگذاریم و یک اراده هم بیش نیست زیرا اگر دو اراده و دو قدرت در امر این جهان و جنبش جوهر اوّل عالم دخالت می‌داشت نظم موجودات به هم می‌خورد و جهان هستی برقرار نمی‌ماند چنانکه اگر در دماغ انسان دو اراده می‌بود و هر اراده یک نوع حرکت به بدن می‌داد نظم بدن مختل می‌گشت. از کتاب سبحة الابرار جامی نقل شده که می‌گوید یکی از بزرگان بیمار شد دو پزشک معالج داشت پزشکان به حکم همکاری برخلاف یک‌دیگر رأی می‌دادند تا نزدیک شد بیمار تلف گردد وی را غلام زیرکی بود چون این بدید یکی از دو پزشک را جواب گفت و بعد مزاج آقا بهبودی یافت از غلام خود پرسید این فکر از کجا به تو روی داد گفت از قرآن مجید که می‌فرماید:

لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا.[1]

گفت زانجا که به ما گفت خدای — که نگارنده این طرفه سرای
گر بغیر از یکی افزون بودی — هر دمش حال دگرگون بودی
طشت خورشید ز بام افتادی — کار گردون ز نظام افتادی
تیز کردی به عدم جمله قدم — بلکه سر بر نزدندی ز عدم

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۲.

استناد خیر و شر به یزدان و اهرمن غلط است

اگرچه بعضی از مردم بی تحقیق همینکه در ظاهر میان مخلوقات ضدّیت دیدند گمان کردند در جهان دو مبدء است یکی یزدان و دیگری اهرمن و پنداشتند در عالم دو اراده حکمفرما است یکی اراده به نیکی و مبدء آن را یزدان نامیدند و دیگری اراده به بدی و مبدء آن را اهرمن خواندند. نور، علم، حیات، تندرستی و مهر و صلح و نعمت، فراوانی، بهار و غیره را آفریده یزدان و تاریکی، نادانی، مرگ و بیماری، کینه، جنگ، بلا، قحط، خزان و زمستان را آفریده اهرمن پنداشتند. لکن اگر در نظام موجودات با همین اندازه اطّلاع ناقصی که داریم دقیق شویم یقین خواهیم کرد که یک مبدء بیش نیست و در جهان هستی فقط یک اراده حکمفرما است و آن ذات مبارک حق است که ذاتش عین صفاتش می‌باشد یعنی وجودیست که هم می‌توان آن را علم نامید هم قدرت خواند هم حیات گفت و هم اراده. بالأخره یک حقیقت است که به تمام این اسماء نامیده می‌شود و در وجود او هیچگونه ضدّیت و اختلاف و تغیّر وجود ندارد زیرا اگر در ذات خدا ضدّیت و اختلاف بود باقی و دائم نبود چنانکه عالم در نتیجه اختلاف میان موجودات بر یک حال باقی نمی‌ماند هر چیزی که موجود می‌گردد محکوم به فنا و زوالست. هر بهاری را خزانی و هر زندگی را مرگی است و تمام این موجودات که در نظر ما اضداد می‌آیند از همان یک اراده پدید آمده‌اند و این ضدّیت را میان مخلوقات، خود آن مبدء حکیم برقرار نموده و آنچه در نظر ما شر می‌آید نسبت به نظام کلّی عالم خیر است و هرچه را مخلوق اهرمن پنداشته‌اند از علّت پیدایش آن آگاه نبوده‌اند و هرگاه از علّت پیدایش مرگ، بیماری، تاریکی و غیره آگاه شویم خواهیم یافت که آن‌ها با موجوداتی که ما خیر می‌نامیم تحت یک قانون و یک اراده به وجود می‌آیند و یک جریان مستمر وجود است که یک مرتبه آن را خیر و مرتبه دیگرش را شر می‌نامیم و این سنّت الهیّه است و هرگز تغیّر پذیر نمی‌شود. البتّه ما وقتی به نظر سطحی خود بخواهیم قضاوت کنیم در اثناء مسافرت مثلاً به شهر اصفهان که برخورد می‌کنیم می‌بینیم که دارای نهرهای جاری و مزارع و باغ‌ها و میوه‌های رنگارنگ و هوای لطیف و مردمان مه سیما است آنگاه قدری پائین تر می‌رویم و کویر لوت را که صحرای بی آب و آبادانی است و جز هلاکت و سرگردانی محصولی ندارد مشاهده می‌کنیم و چون از نظام آفرینش بی اطّلاعیم ممکن است

بیان نظم در کیفیّت پیدایش زمین

خیال کنیم که این پیدایش دارای نظم و قانون نبوده و یا اینکه زمین اصفهان مخلوق یزدان و کویرلوت آفریده اهرمن است در صورتی که آدم دانشمند که همین قدر دارای علم زمین شناسی باشد می‌داند که زمین اصفهان و کویرلوت هردو مخلوق یک خدایند و مطابق یک جریان معیّن پیدا شده‌اند و می‌داند ابتدا که زمین پیدا شد یا از خورشید جدا گردید نه کوهی در آن بود نه دریایی و نه صحرایی. زمین مانند اخگر آتشی در اشتعال بود تدریجاً سطح زمین سرد شد و پوست ضخیمی بردور آن منجمد گشت امّا جوف زمین همچنان در التهاب بود پاره‌ای از موادّ گداخته جوف زمین در نتیجه حرارت متحجّر شده قشر زمین را ترکاندند و به صورت کوه ها بالا آمدند و قهراً نقاط دیگر سطح زمین به شکل صحرا باقی ماندند. گازهای مجاور زمین با یک‌دیگر ترکیب شده مبدّل به آب گشتند و نقاط گود زمین در آب فرو رفته دریاها پدید آمدند. در نتیجه فشار بخارهای جوف زمین، زلزله ها در سطح زمین حادث شد و کوه ها را از یک‌دیگر پاره پاره و جدا ساخت و میان آن‌ها درّه ها ایجاد کرد. آب دریاها در اثر تابش آفتاب بخار شده به هوا بالا می روند هوا در نتیجه تابش آفتاب کوران پیدا نموده باد تولید می‌شود بادها، بخارها یا ابرها را از فراز دریا رو به فراز کوه ها و صحراها می‌رانند بخارها در قلّه کوه ها به علّت سردی هوا تبدیل به برف می‌شوند و پائین می‌ریزند. برفها به تدریج آب شده در داخل کوه ها فرو می‌رود تا به خاک رُس می‌رسد و از آن پائین تر نمی‌رود آب در سطح خاک رُس رو به نقاط دامنه کوه سرازیر می‌گردد تا به تدریج به شکل چشمه از لای سنگها جاری شده رو به صحراها روان می‌شود. در نتیجه تحوّل و گردش زمین که آن هم تحت انتظام و جریان معیّنی است یک نقطه کوهستان بختیاری شد یک نقطه جلگه اصفهان و یک نقطه کویرلوت. کوهستان بختیاری مثلاً آب را از دامن ابرها گرفته در رگ‌ها و شریانهای خود فرو می‌برد و از دامنه آن‌ها به شکل زاینده رود جاری گشته و قهراً جلگه اصفهان باغ ایران می‌شود برخلاف کویرلوت که در نقطه‌ای واقع شده که دارای آب نیست و ناچار ویران مانده و بیابان هولناکی گشته است. حالا کار نداریم که این فرضی که برای پیدایش زمین نمودیم مطابق با واقع است یا نه، مقصود این است که نمونه ای از نظم معیّنی که موجودات مطابق آن نظم به وجود می‌آیند به دست دهیم خواه به این طرز باشد که ما فرض نمودیم و خواه طرز دیگر، بالأخره تحت یک همچو انتظام مخصوصی همه موجودات پدید می‌آیند.

نظم در پیدایش شب و روز و فصول اربعه

یا مثال دیگر، زمین در برابر آفتاب مانند سیبی که در مقابل چراغی بچرخد و هر زمان یک طرف سیب از نور چراغ روشن شود می چرخد و علی التّناوب یک سمت زمین از نور آفتاب روشن است و آنجا روز است در موقعی که یک سمت زمین روشن است سمت دیگرش تاریک است و آنجا شب است اگر زمین در برابر آفتاب بایستد نیمه زمین که همیشه نور آفتاب بر آن می تابد می سوزد و نیمه دیگر که همیشه در تاریکی است منجمد گشته و می میرد. لهذا زمین در گردش است تا آفتاب به همه اطراف زمین بتابد در هر چند ساعت یک طرف زمین روز می شود تا زمین گرم گردد و حیوانها و گیاه ها تربیت شوند. باز چند ساعت دیگر شب می شود تا مردم استراحت نموده برای خود آماده کار شوند. و در همین موقع که این طرف زمین شب شده و مردم استراحت کرده‌اند آن طرف روز باشد و مردم به کار مشغول باشند و با این ترتیب به یک تیر دو نشان زده شود. لذا قرآن می فرماید:

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُم.[1]

حالا اگر همیشه زمین به یک حال بچرخد منطقه وسط زمین که دائماً زیر نور آفتاب است می سوزد و به منطقه های دو طرف به قدر کافی نور نمی‌رسد به این جهت زمین شش ماه نیمه شمالی خود را به آفتاب نزدیک می‌کند و شش ماه نیمه جنوبی را، تا هم آفتاب به دو منطقه شمالی و جنوبی بتابد و هم به منطقه وسط همیشه به شدّت نتابد. در موقعی که تابستان نیمه شمالی فرا می‌رسد رطوبتهایی را که این نیمه زمین در مدّت زمستان اندوخته است به خورد نباتات می‌دهد و آفتاب نباتات را به ثمر می‌رساند. همینکه رطوبت این نیمه زمین تمام شد و نباتات به ثمر رسیدند نیمه جنوبی به خورشید نزدیک می‌شود تا رطوبتهایی که آن نیمه زمین اندوخته است به مصرف نباتات رسد و آن وقت نیمه شمالی که زمستانش رسیده تهیّه رطوبت نماید و باز یک تیر و دو نشان می‌زند. آیا می‌توان گفت روز و بهار مخلوق یزدان و شب و زمستان مخلوق اهرمن است؟ و آیا می‌توان روز را خیر و شب را شر نامید؟ آیا دو اراده در عالم و نظم آن کار می‌کند یا هرچه هست یک اراده است و همه چیز در تحت آن اراده پیش می‌رود؟

۱- سوره اسراء، آیه ۱۲.

موجودات عالم طبیعت یکدیگر را می‌خورند برای بقاء عالم

مثال دیگر، انسان و سایر حیوانها نباتات و میوه‌ها را می‌خورند فضولات گندیده و کثافات آن‌ها از بدنشان بیرون می‌آید و همچنین انسان و حیوانهای دیگر وقتی می‌میرند گندیده و متعفّن می‌شوند اگر این کثافات در روی زمین باقی بماند هوا مسموم خواهد شد و دیگر ممکن نخواهد بود زنده جانی در روی زمین زندگی کند. و خلاصه بساط حیات برهم چیده می‌شود لکن چنان منظّم آفریده است خدای جهان، از یک سو کثافات خوراک گیاه ها و درختان شده و دوباره غذای لذیذ و مطبوع انسان و حیوان می‌شود و از دیگر سو هر چیزی به مجرّد اینکه گندیده شد تبدیل به کرم می‌گردد کرمها خوراک پرندگان می‌گردند بعضی از پرندگان را انسان غذای خود می‌سازد بعضی از آن‌ها را برای شکار و حوائج خویش استخدام می‌نماید بعضی دیگر کرمهایی را که موجب آفت زراعت است می‌خورند و بشر را در امر فلاحت کمک می‌نمایند. با این ترتیب از یک طرف به واسطه تبدیل کثافات به گیاه ها و کرمها هوا پاکیزه ماند و از طرف دیگر دوباره همان کثافات غذای انسان و حیوانهای دیگر شدند و باز به یک تیر دو نشان زده شد. بسیاری از این کرمها که از کثافت پیدا می‌شوند پس از چندی به صورت حشره ای درآمده و دو پا پیدا می‌کنند و از این سو به آن سو جستن می‌نمایند، پس از چندی دیگر خود را به دیواره شاخه درختی آویخته مانند مرده‌ای می‌شوند آنگاه پوست زیر شکم آن‌ها ترکیده به شکل پروانه های ظریفی با رنگ‌های زیبا، سرخ، زرد، سبز، طلایی، کبود، بنفش درآمده دور گلها و ریاحین می‌گردند. بعضی دیگر از کرمها بر گرد خویش پیله ای تنیده در اندرون آن می‌میرند دوباره مانند مرده‌ای که کفن را دریده سر از قبر بردارد از درون پیله پروانه قشنگی بیرون می‌آید دوباره پروانه تخم می‌ریزد تخم آن کرم می‌شود کرم حشره می‌گردد و حشره پروانه می‌شود خوراکش عصاره گلها است. پشه ها و مگسها نیز به همین کیفیّت پیدا می‌شوند. آیا می‌دانید هر پشه و هر مگسی در روز چند هزار میکروب را می‌کشند و طعمه خویش می‌سازند؟ آیا می‌دانید که پشه ها و پروانه ها روی گلهای باغ می‌نشینند و برمی‌خیزند و به این وسیله مایه گل نر را به گل مادّه می‌رسانند و گلهای مادّه را آبستن می‌سازند و مانند مطربان، بال زنان و رقص کنان نغمه ها می‌خوانند و عروس و داماد را به وصال یگ‌دیگر می‌رسانند؟ ممکن است آدم نادان گمان کند پروانه مثلاً مخلوق یزدان و کرم خاکی مخلوق اهرمن است یا میوه‌های معطّر، آفریده یزدان و کثافات آفریده اهرمن است در صورتی که معلوم

شد کثافات میوه می‌شوند کرمها پروانه می‌گردند و پروانه ها کرم می‌شوند و همه تحت یک نظم و یک قانون به وجود می‌آیند. حیات و وجود دور می‌زند گیاه ها آدم می‌شوند آدمها گیاه، در اثر این دور و گردش و تنازع و تعاون صورت عالم همیشه برپا است. هر مرگی برای زندگیست هر ویرانی برای آبادیست کرم می‌میرد حشره زنده می‌شود حشره می‌میرد پروانه زنده می‌گردد آدم می‌میرد و بدن او خاک می‌شود گیاه می‌روید گیاه می‌میرد و حیوان زنده می‌شود امّا بدن آدم به جای پیله است از میان این پیله پروانه‌ای (روح) بیرون می‌آید که به بوستان ابدیّت خرامیده و بر دور گلهای آن بوستان که از دیده ما پنهانست گردش می‌کند. میان کرمها و پرنده ها جنگ و کشمکش است امّا جنگ و کشمکشی که موجب بقاء این نظام است اگر این جنگ نبود و این دسته ها هر کدام دیگری را نمی‌خورد نظام این جهان از هم می‌پاشید. امّا چنانکه گفته شد حیوان که مُرد کرمهایی که از خودش پیدا می‌شوند آن را می‌خورند باز آن کرمها را پرندگان می‌خورند و با این، گردش عالم برپا است و همه طبقات موجودند. پس ما وقتی بر حال پاره‌ای از موجودات اطّلاع پیدا می‌کنیم آن‌ها را تحت انتظام و جریان و گردش معیّنی می‌بینیم باید تصدیق کنیم که موجوداتی هم که از احوال آن‌ها بی خبریم تحت نظم و قانون و قاعده معیّن هستند که ممکن است روزی بر حکمت آن‌ها نیز آگاه شویم و بدانیم که در عالم، موجودی خالی از خیر و مصلحت آفریده نشده است.

فوائد گزندگان در نظام کلّی عالم

حکما می‌گویند در جهان هستی چیزی که وجودش شرّ مطلق باشد یا شرّش بر خیرش غالب باشد یا خیر و شرّش مساوی باشد نیست. آنچه موجود شده یا خیر محض است مانند عقل و علم و نور و روح و مَلَک، یا خیرش بر شرّش غالب است مانند آدم و مار و کژدم و حیوانها و گیاه ها و همه موجودات عالم مادّه. مثلاً از جمله موجوداتی که به نظر شرّ محض می‌آید مار و عقرب و امثال آن‌ها است. امّا آیا بشر به خاصیت وجود مار و عقرب و غیر آن‌ها پی برده؟ و آیا فهمیده است که زهر در وجود مار و کژدم از کی و چگونه و چرا پیدا می‌شود؟ مطابق تحقیقات علما در هوا بعضی موادّ سمّی تولید می‌گردد و این‌گونه حیوانهای سمّی آن موادّ را می بلعند ناچار در آن‌ها مادّه سمّی پیدا می‌شود که اگر حیوان دیگری یا انسان را بگزد مسموم می‌شود امّا از آن طرف گوشت بدن خودشان علاج سمّی که از وجود آن‌ها تولید می‌شود قرار داده شده است.

فوائد گزندگان و میکروبهای ضارّه در نظام کلّی عالم

در مقاله آقای راشد دیدم که می‌گفت در کتابی دیدم از قول یک نفرافسرارتش نقل می‌کند که گفت کژدمی مرا گزید هنوز از آن موضع جدا نشده بود که با دست محکم برآن زدم کژدم روی همان محل که گزیده بود له شد و درد ساکن گشت. و هم در آن مقاله از ابن ابی اصبعیه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء نقل می‌کند که اندروماکس گوشت افعی را جزو تریاق نموده و علّت آن سه حادثه بوده که تصادفاً برایش اتّفاق افتاده است یکی از آن سه قضیه این است که از قول او نقل می‌کند می‌گوید: برزگران در یکی از مزارع من که از محلّ سکونتم دو فرسنگ فاصله داشت کار می‌کردند غلام من برای آن‌ها نان و آب می‌برد یک روز شربت خوشگواری در ظرفی گلین و سربسته آورد چون ظرف را گشودند دیدند ماری در آن افتاده و له شده ترسیدند از آن بیاشامند شخصی در آن نزدیکی به مرض جذام (مرضی است که در هرکس پیدا شود گوشت بدنش متلاشی شده و تمام اعضایش خشک می‌شود) گرفتار بود برزگران گفتند این بیچاره که خوب شدنی نیست خوب است این شربت را به او دهیم تا بمیرد و از این رنج بیاساید. شخص مجذوم همینکه شربت را نوشید شب بدنش ورم بسیار کرد بامدادان پوست روی بدن سرتاسر افتاد و گوشتهای قرمز از زیر آن نمایان شد تدریجاً بدنش پوست نو برآورد و چاق شد و مدّتها زندگی کرد. پس اگرچه در وجود مار و سایر گزندگان یا درندگان شرّ هست و گاهی اتّفاق می‌افتد که کسانی به زخم آن‌ها نابود می‌شوند امّا این اندازه شر در مقابل خیر بسیاری که در وجود آن‌ها است ناچیز است برای آنکه اگر این قبیل حیوانها نبودند و موادّ سمّی که در هوا پیدا می‌شود نمی بلعیدند شاید در اثر سموم هوا بسیاری از زنده جانها می‌مردند. همانطور که کثافات تبدیل به کرم می‌شود سموم هوا را هم این حیوانها می بلعند و در عوض سمّی که در وجود آن‌ها پیدا می‌شود گوشت خودشان علاج سمّ قرار داده شده است مانند میکروبهای ضارّ از قبیل میکروب آبله، دیفتری، تیفوئید، وبا و غیره که اگر در بدن انسان وارد شوند آدمی را مبتلا به آن مرض می‌سازند ولی خود همان میکروب را پزشکان گرفته تربیت می‌نمایند آنگاه در ۵۶ درجه حرارت مدّت چهار ساعت می‌گذارند پس از آن از همان میکروب سِرُم می‌سازند که چون به بدن انسان تزریق کنند از آن مرض محفوظ خواهد ماند. مثلاً مرض آبله پیشتر اطفال را می‌کشت یا کور یا آبله روی می‌ساخت به واسطه تزریق سِرُم آبله که از خود میکروب آبله ساخته شده جان بشر از خطر این مرض رهایی یافت یا مرض دیفتری که در ظرف چند ساعت هلاک می‌کند امّا سِرُم دیفتری که از عین همان میکروب تهیّه شده رافع آن مرض است.

صحبت معاویه با ضرار درباره علی علیه‌السلام و مذمّت آن جناب دنیا را

روزی ضَراربن ضَمرَة الضَّبابیّ که از خواص و نیکان علی علیه‌السلام بود وارد بر معاویه شد و معاویه از حالات علی علیه‌السلام از او پرسید گفت:

فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَ يَقُولُ- يَا دُنْيَا يَ عَنِّي أَ بِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُ دُنْيَاكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ.[1]

یعنی گواهی می‌دهم که در بعضی از جاهایی که عبادت می‌کرد دیدم او را هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده و آن حضرت در محراب عبادت ایستاده ریش خویشتن در دست گرفته می‌پیچید مانند پیچیدن مارگزیده و گریه می‌کرد مانند گریه کردن اندوه رسیده و می‌فرمود: ای دنیا ای دنیا از من بگذر آیا برای فریب دادن، خود را بر من عرضه می‌کنی و می‌نمایی یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟ نزدیک مباد هنگام فریب تو، چه دور است آرزوی تو، دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست (برو این دام بر مرغ دگر نه - که عنقا را بلند است آشیانه) **و تو را سه بار طلاق گفته‌ام و از تو چشم پوشیده‌ام و دیگر بازگشت به تو نمی‌کنم. پس زندگانی تو کوتاه و اهمّیت تو اندک و آرزوی تو پست است. آه از کمی توشه و عبادت و بندگی و درازی راه و دوری سفر آخرت و سختی ورودگاه یعنی قبر و برزخ و قیامت.**

پس معاویه گریست و گفت خدا ابالحسن را رحمت کند چنین بود. ای ضرار! اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟ گفت مانند اندوه زنی که فرزندش را کنارش سربرّند. باز از گفتار آن حضرت است:

إِنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَاشٍ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ.[2]

دنیا و آخرت مانند دو زنی هستند که یک شوهر داشته باشند که هرگز با یک‌دیگر سازگار نشوند چون نزدیکی و دوستی با هر یک مستلزم دوری و دشمنی با دیگری است.

البتّه این کلام در مذمّت حبّ و علاقه مندی و دلبستگی به دنیا است که رأس کلّ خطیئه است نه کسب و کار.

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۷۴.

۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۰۰.

کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به آخرالزّمان

قال علی علیه‌السلام:

يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يُقَرَّبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاحِلُ وَ لَا يُظَرَّفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَ لَا يُضَعَّفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصِفُ يَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غُرْماً وَ صِلَةَ الرَّحِمِ مَنّاً وَ الْعِبَادَةَ اسْتِطَالَةً عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ الْإِمَاءِ وَ إِمَارَةِ الصِّبْيَانِ وَ تَدْبِيرِ الْخِصْيَانِ.[1]

روزگاری برای مردم خواهد آمد که در آن مقرّب نیست مگر سخن چین در نزد پادشاه و زیرک خوانده نشود مگر بدکار و دروغگو و ناتوان نشمارند مگر شخص باانصاف درستکار را، در آن زمان صدقه و انفاق در راه خدا را غرامت و تاوان یعنی مالی که با اکراه داده می‌شود می‌شمارند و صله‌رحم و آمد و رفت با خویشان را منّت می‌نهند مثلاً می‌گوید من هستم که چنین و چنان کردم و بندگی خدا را سبب فزونی و برتری بر مردم می‌دانند. پس نتیجه این اعمال زشت آن است که در آن هنگام پادشاه در فرمانروایی به مشورت با کنیزان یعنی زنهای بی سروپا و حکمرانی کودکان یعنی جوانان شهوتران بی تجربه و اندیشه‌ی خواجه سراها یعنی مردان نالایق و پست می باشد.

ابن ابی الحدید در شرح خود در اینجا می‌نویسد که این فرمایش امام علیه‌السلام از جمله اخبار غیبی و یکی از معجزاتی است که اختصاص به آن حضرت دارد. ولی ابن ابی الحدید خبر از روزگار ما ندارد که چه اوضاعی است چه کسانی بر مردم مسلّط شده و زمام امور و سرنوشت میلیونها مسلمان را به دست گرفته‌اند و پشت میزهای قضاوت و حکومت اسلامی را اشغال کرده‌اند و بجز ریاست و به دست آوردن پول از هر راهی که باشد فکر دیگری ندارند و به مال و جان و عِرض و ناموس و احترام و شخصیات و خلاصه به همه چیز مردم به نظر استهزاء و تمسخر نگاه می‌کنند و باکی ندارند که جوانان مردم به خاک و خون کشیده شوند و خانمانها برباد رود و همه چیز فدای ریاست و شهوترانی آن‌ها شود ککشان نمی‌پرد باید هم نپرد به آن‌ها چیزی نمی‌شود پول از مردم بیچاره و خون از مردم بدبخت فلکزده، پول ملّت منبعی است که هرچه زیاد هم خرج کنند تمامی ندارد خودشان که در تحصیل آن زحمت نکشیده‌اند تا در خرج آن حساب زحمت خودشان را در دست داشته باشند. در دهات معروف

۱- همان، حکمت ۹۸.

است که می‌گویند باید روغن را از مرد خرید و گندم را از زن، چون زحمت روغن را زن می‌کشد شیر را او می دوشد و ماست می‌کند و از ماست او کره می‌گیرد و کره را او روغن می‌کند متصدّی همه کارها نوعاً زن است لذا قدرش را می‌داند و در فروش آن دقّت می‌کند بخلاف مرد که چون زحمتش را نکشیده در فروختن آن مسامحه می‌کند و دقّت نمی‌کند و لذا خریدن روغن از مرد باصرفه است به عکس گندم که چون زحمتش را مرد می‌کشد خریدن آن از زن آسان‌تر است.

مؤاخذه امیر تیمور کورکان از خواجه حافظ در بخشیدن سمرقند و بخارا

گویند امیر تیمور کورکان (کورکان لفظ ترکی است به معنی داماد چون امیرتیمور داماد یکی از بزرگان زمان قبل از سلطنتش بوده است و مغول هم ترک بوده‌اند به این مناسبت به او گفته‌اند امیرتیمور کورکان یعنی داماد بعضی‌ها اشتباهاً گرگانی می‌خوانند) از خواجه حافظ شیرازی مؤاخذه کرد که من هزار شهر خراب کرده و یک سمرقند آباد نموده‌ام تو آنجا را به ضمیمه بخارا به یک خال هندوی ترک شیرازی بخشیدی (چون خواجه می‌گوید اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را - به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را) خواجه گفت آنطور خرج کردم که به این حال افتادم، خوشش آمد صله بخشید. مرحوم حاج ملّا محمّد هیدجی بطوری که آقای حاج سیّد احمد زنجانی در کتابش نقل می‌کند دیوان شعری دارد که اشعار ترکی بسیار لطیف و با ملاحت دارد از جمله این است: اگر او شوخ منیم گوگلیمی آلا الینه - باغشلارام تلِنه اردبیل و خلخالی، یعنی اگر آن شوخ، دل مرا به دست آورد به طرّه او اردبیل و خلخال را می‌بخشم. بعد در حاشیه آن به ترکی نوشته که ترجمه اش به فارسی این است: در جایی که خواجه حافظ به خال هندوی محبوب خود سمرقند و بخارا را ببخشد چه مضایقه من هم به طرّه یارم اردبیل و خلخال را ببخشم مال که مفت شد اینطور خرج می‌شود. البتّه خواجه که سمرقند و بخارا را بخشید و هیدجی که اردبیل و خلخال را، آن‌ها را از مملکت خیالی که بدون استعمال قوّه شمشیربه خطّه تصرّف آورده بودند بخشیدند چون آن مملکت مایه اش فرض و وهم است. نه در گرفتن آن قوّه ناریه خرج شده.

زیاده روی‌های رجال مملکت در خرج و بخشش

چنانکه ایطالیا در تصرّف حبشه خرج نمود و نه فکر سیاسی و مقدّمه اساسی مصرف شده چنانکه انگلیس در استملاک یا استعمار هند مصرف نموده و نه در نگهداری آن، قلعه های وردن فرانسه و یا استحکامات بغاز داردانل لازم است. نه مطمع ملل و نه مورد نزاع دُول است ملکش چنان وسیع است که هرچه از آن ببخشند کم نمی‌شود. خواجه اگر سمرقند را می‌بخشد در جای آن سمرقند وسیع‌تر و دلگشاتر و باصفاتر از آن فرض می‌کند و همچنین بخارایی بهتر از آن و کذا. هیدجی که اردبیل و خلخال را می‌بخشد در جای آن اردبیل دیگری درست می‌کند مصون از تعرّض همجوار و خلخالی می‌سازد محفوظ از تاخت و تاز اشرار. جنابعالی نیز این خرج بیهوده و گزاف که می‌کنی هرگاه جوی روانش اتّصال به یک دریای بی‌پایان داشت که از آنجا بدل ما یتحلّل آن به جایش می‌آمد چه مضایقه و الّا این زیادرویها و خرجهای بوالهوسانه اصل سرمایه را تدریجاً مستهلک کرده زندگانی راحت و گوارای تو را بدل به روزگار رنج و محن خواهد کرد. بعضی از خرجها باز هرچه هست یک چیزی در مقابل دارد و لو یک دستمال که گوشه اش را از جیب بیرون بیاوری و یا غالیه و غاره ای که جمال خود را به آن بیارایی و لکن بعضی از خرجها هست که این هم در قبالش نیست از قبیل مزد دوخت که به اجانب چندین برابر مزد ایرانی می‌دهند با اینکه فرق دوخت آن‌ها ناپیدا است در حقیقت پول داده و امر موهوم خریده یا مثل بعضی از رجال دولت که زنهاشان را پشت میز نشانده و حقوق زیاد برای آن‌ها می‌گیرند ولی از بس که لباس و توالت و آرایش آن‌ها خرج برمی‌دارد حقوق آن‌ها هرچه زیاد هم باشد کفایت نمی‌کند.

کارمندان دولت هم بیچاره اند

ولی البتّه این خرجها و زیادرویها را نمی‌خواهم بگویم همه از کارمندان دولت و کارکنان ادارات است بلکه بیچاره کارمندان هم گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده شده‌اند اسم آن‌ها بدنام است و حقوق گزاف و لذّت و نوش مال یک دسته معیّن که خود شما بهتر می‌دانید کیانند به نام نورچشمی‌ها و افراد باند هیئت حاکمه که مشاغل مهم دولتی را نیز یدک می‌کشند و در واقع ابداً به آن‌ها نمی‌توان عنوان کارمند دولت را اطلاق کرد بلکه باید دولت را کارمند آن‌ها دانست مابقی کارمندان دولت به سه طبقه تقسیم می‌شوند؛ ۱- کارمندان عالی رتبه دولت که دارای رتبه‌های ۸ و ۹ می‌باشند و حقوقشان

بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ تومان است. ۲ - کارمندان متوسّط که رتبه‌های ۶ و ۷ اداری را دارند و حقوقشان بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ تومان. ۳ - کارمندان جزء که دون رتبه یا دارای رتبه‌های ۴ به پائین می‌باشند و حقوقشان از ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان است. البتّه این حقوق کم که حدّ اعلای آن ۶۰۰ تومان است با این مخارج سنگین کمرشکن معلوم است دردی را دوا نمی‌کند شاید از همه مفلوکتر و بینواتر و بدنام تر در میان اجتماع ما همان کارمندان دولت هستند که خسرالدّنیا والآخره هستند نه راحت و نعمت مادّی دارند و نه قرب و عزّت معنوی. البتّه این حرفها قدری با مذاق سیاست نمی‌سازد بگذرم تا خدا چه بخواهد[1].

نکته اقتصادی

حالت بعضی مردم که همه چیز را قربان مال می‌کنند انسان را به یاد حرص شدید دسته‌ای از میمونها می‌اندازد اهالی مغرب وقتی که می‌خواهند این حیوانات را صید کنند در کدوهای مجوّف قدری برنج ریخته و محکم به درخت می بندند و سوراخ آن را به اندازه‌ای قرار می‌دهند که دست بوزینه فقط در حالتی که باز است و به صورت مشت بسته نیست در آن داخل شود شب که بوزینه به سروقت کدو می‌آید همینکه دستش را در کدو کرد و مشت را پرکرد دیگر نمی‌تواند مشت بسته خود را از کدو بیرون بیاورد حرص و نادانی او نمی‌گذارد برنج را از کف بریزد و دست را باز کرده و بیرون بیاورد و جان خود را برهاند از این‌رو همانجا اسیر می‌ماند تا صبح که می‌آیند و او را می‌گیرند.

صد خانه پراز کتاب سودی ندهد باید که کتابخانه در سینه بُوَد

اشتغال به کار بهترین داروی بیماری عصبی است

به تصدیق اطبّاء روان شناس فعّالیت و اشتغال به کار بهترین داروی مسکّن و نافعی است که تاکنون برای بیماری اعصاب شناخته شده است سرگرم ساختن و واداشتن به کار روش معالجه ایست که امروزروان شناسان درباره این قبیل اشخاص (بیماران روحی و عصبی) اجرا می‌کنند و این عمل تازگی نداشته و پزشکان قدیم یونان در پانصد سال قبل از تولّد مسیح آن را به کار می‌بستند و بیماران را به بافندگی و کارهای دیگر مشغول می‌کنند و عقیده دارند که سرگرمی و کار باعث بهبودی این قبیل بیماران بوده و اعصاب تحریک شده آن‌ها را آرام می‌کند و از این جهت است که محقّقین و کسانی که

۱- نگارش این مطالب به حدود شصت سال پیش مربوط می شود سالهای ۱۳۳۰ شمسی به بعد.

سرگرم به کارهای آزمایشی هستند که مغزشان را مشغول می‌کنند کمتر گرفتار اختلالات روحی و عصبی می‌گردند زیرا وقت اضافی برای این قبیل نگرانی ها ندارند شاید به نظر بعضی دشوار آید که اشتغال به کار که یک امر ساده و معمولی است بتواند باعث انصراف فکر شده و اضطراب و دلواپسی را برطرف کند در حالی که این مطلب مبتنی به یک قانون کلّی و اساسی روان شناسی بوده و از مدّتها قبل مورد تأیید روان شناسان قرار گرفته است. مطابق این قانون غیر ممکن است بشر هر قدر هم که فکرش باز و روشن باشد باز در یک لحظه بتواند فکرش را متوجّه دو چیز کند اگر باور ندارید شخصاً امتحان کنید. تصوّر کنید که شما همین جا که نشسته‌اید چشمان خود را به هم گذارید و برای یک لحظه فکر خویش را متوجّه فلان ساختمان جدید التّأسیس سازید و در ضمن برای کار فردای خود نیز نقشه ای طرح کنید هرچه سعی کنید و به خود فشار بیاورید می‌بینید که زحمت بی حاصلی کشیده‌اید شما می‌توانید افکار خود را درباره آن دو موضوع بطور جداگانه متمرکز سازید ولی هرگز نمی‌توانید در آنِ واحد درباره هر دوی آن‌ها فکر کنید و تصمیمی بگیرید. این قاعده در مورد احساسات بشری نیز صادق است و ما نمی‌توانیم در آنِ واحد، هم با شور و حرارت به کاری هیجان انگیز مشغول باشیم و هم دچار تشویش و اندوه گردیم. مغز بشر در یک لحظه بیش از یک نوع احساس را نمی‌تواند بپذیرد ورود یکی باعث خروج دیگری است روی همین کشف ساده بود که در زمان جنگ پزشکان روان شناس ارتش توانسته بودند چنان معجزاتی به ظهور برسانند. وقتی که جنگ به پایان رسید و سربازان با بیماریهای روحی و عصبی از میدان‌های جنگ بازگشتند پزشکان ارتشی برای درمان آن‌ها فقط یک دارو تجویز کردند و آن سرگرمی و اشتغال به کار بود. برنامه روزانه این مردانی که اعصاب آن‌ها تحریک گردیده بود طوری تنظیم شد که یک دقیقه از اوقات بیداریشان بدون فعّالیت، مخصوصاً کار در بیرون شهر و سرگرمیهایی از قبیل ماهی گیری و شکار و توپ بازی و عکس برداری و باغبانی سپری نمی‌شد و به آن‌ها فرصت آن را نمی‌دادند که فکرشان به خاطرات مخوف و هیجان انگیز زمان جنگ بازگشت کند.

مغز خالی و بی کار مورد تهاجم افکار شیطانی است

برای اکثر ما بسیار آسان است که در موقع کار و زمانی که با دیگران در تماس هستیم خود را مشغول سازیم ولی در موقع راحتی و آسایش در زمانی که از کار فارغ شده و باید خوشحال و شادمان باشیم آن وقت است که دیو مهیب نگرانی و اضطراب روی زشت و منفور خود را به ما نشان می‌دهد و ما را وادارمی کند که در افکار دور و دراز و خیالات پریشان فرو برویم. وقتی که ما به کار مشغول نیستیم مغز ما حالت خلاء و فضای خالی را پیدا می‌کند و طبیعت همیشه می‌خواهد فضاهای خالی و خلاء را از بین بردارد و پرکند آری خلّاق طبیعت، طبیعت را چنین آفریده است که جای خالی نگذارد. دیو چو بیرون رود فرشته درآید. مثلاً توجّه می‌فرمایید لامپ برق را به زمین که بزنید صدا می‌کند چرا؟ چون فضای خالی دارد و هوا که از عوامل طبیعت است با حرص و ولع فوق‌العاده ای در اطراف آن گردش می‌کند که خود را به داخل خالی لامپ ببرد و آن را پرکند وقتی که به زمین خورد و شکست و راه برای دخول هوا پیدا شد طبیعت فوراً هوا را با فشار داخل آن فضایی می‌کند که ظاهراً خالی است. همینطور طبیعت در موارد دیگر نیز نقطه مطلوب و هدف خود را خوب تشخیص می‌دهد و همیشه به طرف مغزهایی می‌رود که خالی بوده و بتواند به آسانی آن‌ها را اشغال کند.

افراد بی کار در میان یک ملّت مانند کرمهای خطرناکی است که درخت را می‌خورد

مغز و فکر انسان مادام که مشغول کار است مطالعه در اطراف تحصیلات، حساب معاملات و کسب و کار خود را می‌کند احساسات زشت و منفور راه ورود ندارند ولی به محض اینکه دست از کار کشیده و بی کار نشست حسّ اندوه و ترس و حسد و کینه و غبطه همیشه با نیروی شدید و وحشیانه ای پیش رفته و به قدری تند و جابرانه راه خود را باز می‌کند که افکار آرام و احساسات خوشی که باقی مانده بودند مجبور می‌شوند در مقابل فشار آن‌ها از مغزبیرون آمده و جای خود را به آن‌ها بدهند آن وقت است که مغز یک جوان بی کار با افکار گوناگون شیطانی هم آغوش و دست به گریبان می‌شود فکر شرابخواری و قماربازی و دست درازی به ناموس دیگران و انتحار و خودکشی در مغز بی کار راه می‌یابد و این مغز مثل اتومبیل بی باری می‌شود که به سرعت پیش رفته و با تکانهای شدیدی خود را درهم می‌شکند و زائیده این مغز کرمهایی خواهند بود که مغز را می‌خورند و قدرت اراده و عمل را از

او سلب می‌کنند و آدمی را از پا درمی‌آورند. در کتاب آئین زندگی دیل کارنگی دیدم که می‌گویند در یکی از کشورهای خارج در دامنه تپّه ای تنه مجوّف درخت بسیار عظیمی دیده می‌شود که علمای طبیعی عمر آن را چهارصد سال تخمین زده‌اند در طیّ این مدّت چهار قرن درخت مزبور چهارده مرتبه گرفتار صاعقه شده و بهمن های خطرناک و سنگین و طوفانهای شدید به خود دیده ولی در مقابل تمام آن‌ها مقاومت کرده بود تا اینکه حشرات و کرمهایی به داخل آن نفوذ کرده و به تدریج ذرّه ذرّه مغز آن را خورده و نیرومندی و استقامت داخلی اش را از بین بردند بطوری که آن درخت غول آسا که طیّ قرنها با صاعقه و طوفان و بهمن های شدید با سرسختی مبارزه کرده بود عاقبت در مقابل این کرمهای کوچکی که چند تای آن‌ها را می‌توان در بین دو انگشت سبّابه و شصت له کرد از پای درآمد. آیا باور دارید که ما هم چون آن درخت عظیم الجثّه هستیم که در مقابل طوفانهای شدید و حوادث مدهش زندگی مقاومت می‌کنیم امّا قلب و مغز خود را تسلیم کرمهای غصّه و اندوه و افکار شیطانی می‌نماییم که همه یا اکثر در اثر نداشتن برنامه منظّم زندگی و بی کاری است و همین افکار مالیخولیایی است که خانواده‌ها را برهم زده و زندگی با عشق و محبّت را از هم می‌پاشد. حالا حساب کنید اگر یک ملّتی مرض خانمان برانداز بی کاری را پیدا کرد و مغزهای بی کار جوانان پراستعداد آن دست به گریبان با افکار شیطانی شدند چه مفاسدی در میان آنان به وجود می‌آید و به جای آنکه استعداد و نیروهای جسمی و روحی خود را به کار انداخته و دست به دست هم داده و در راه ترقّی و تعالی کشور بکوشند به جان هم افتاده و با حقّه بازی‌ها و کلاه برداریها تیشه به ریشه یک‌دیگر می‌زنند و هنگامی که سایر ملل عاقل و دور اندیش عالم در سایه علم و صنعت پیش می‌روند این ملّت شیره جان و روح خود را در مراکز فحشا و فساد و میخانه ها و قمارخانه ها و شیره خانه ها به خاک می‌ریزند و در میان چنین ملّت بی کاری دسته های مختلف به نام رمّال و طالع بین و جادوگر و شعبده باز پیدا می‌شوند و برای به دست آوردن لقمه نانی دست به هرگونه جنایت و خیانت می‌زنند تا بالأخره مثل همان درخت عظیم الجثّه از پا درآمده و در معده ملل قویّه عالم هضم شده و مستهلک می‌گردند. پس جاوید باد اسلام که با هرگونه بی کاری می‌جنگد و با بیانات مختلف نفرت و انزجار خود را از افراد بی کار اعلام می‌دارد و با هرچه که باعث تخدیر اعصاب و سستی و فرسودگی جوانان است به نحو اشدّ مبارزه می‌کند (در اینجا مناسب است از مضرّات اخلاقی و اجتماعی موسیقی که شاید انشاءالله تعالی در جلد دوّم این کتاب بیان شود متذکّر گردید).

طبقه کارگر زنبوران عسل برای مبارزه با بی کاری، افراد بی کار را می‌کشند

علمای زنبور شناس در زندگانی زنبور عسل می‌نویسند (کتاب زنبور عسل مترلینگ بلژیکی از این جمله است) یک طبقه از زنبوران عسل در یک کندو طبقه نرها هستند که وظیفه آن‌ها انجام عمل تلقیح است که مادّه ها را آبستن کنند و طبقه دوّم مادّه ها هستند که وظیفه آن‌ها برداشتن حمل و وضع حمل است که بعد از حمل متّصل تخمگذاری می‌کنند و تا فصل پائیز تقریباً هر زنبوردوازده هزار تخم می‌گذارد و طبقه سوّم طبقه کارگران و عمله ها هستند که مراقبت تخم ها و مواظبت، تنظیف مسکن به عهده آن‌ها است پاسبان و سقّا و بنّا و معمار و مهندس و نظامی و خدّام هم از این گروه می‌باشد. و وقتی که حمل مادّه ها کامل گردید کارگرها نرها را می‌کشند چون آن‌ها کاری نمی‌کنند و فایده ندارند جز اینکه جا را تنگ کرده و شرکت در روزی آن‌ها نمایند لهذا آن‌ها را دو نیم می‌کنند. نکته قابل توّجه همین جا است که آن حیوان ها از اسرارآموز ازل سرّ زندگی اجتماعی را به دست آورده اند و می‌دانند که اگر افراد بیکار در هر اجتماعی پیدا شود فقر عمومی را دنبال خود می‌آورد و بیکارانی که فواید وجود آن‌ها بر دیگران عاید نگردد و بلکه آن‌ها از فواید عمل دیگران منتفع گردند بدتر از مردگان گورستان می‌باشند چون مردگان کار نمی‌کنند ولی شرکت در قوت دیگران هم ندارند امّا اینها کار نمی‌کنند و لکن شرکت در قوت دیگران می‌نمایند. حالا آن‌ها چاره جز کشتن افراد بیکار ندارند ولی بشر باید از راه ایجاد کار با بیکاران مبارزه کند. نوع بشر در صفحه عالم مانند یک خانواده اند در یک خانه، چنانکه نظم امور خانوادگی یک خانه با این می‌شود که هر یک از اهل خانه گوشه‌ای از کار آن خانه را در دست بگیرد مثلاً یکی تحصیل پول بکند دیگری با آن پول گوشت بخرد سوّمی آن گوشت را بپزد چهارمی به عمل تنظیف و شست و شو قیام نماید.

تحصیل معارف هم مثل تحصیل مادّیات علاوه بر قوّه فهم و حافظه، بستگی به سعی و کوشش دارد

همچنین افراد نوع بشر در اجتماع باید هر یک، یک رشته از کار جامعه را در دست بگیرد تا سعادت جامعه را به کمک یک دیگر تأمین نمایند عدّه ای باید رشته سیاست را به دست بگیرد طایفه‌ای امر زراعت و فلاحت و جمعی به امر صنایع ضروریه قیام نماید و جماعتی به امر تجارت و تبدیل اجناس، گروهی نقل امتعه از شهرها به یک دیگر نمایند و دسته‌ای معارف دینی و دنیوی آن‌ها را تأمین کنند تا در نتیجه چرخ زندگانی جامعه از جهت معاش و معاد به گردش آید در عین حال که نتیجه کار هر کسی عاید خود او خواهد بود و لذا قرآن مجید تمام عوائد مادّی و معنوی انسان را وابسته به سعی و کار دانسته و می‌فرماید:

لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى.[1]

که نه تنها تأمین عوائد مادّی بسته به سعی است بلکه تحصیل علم و دانش و ترقّیات معنوی هر فرد و ملّتی وابسته به سعی است. و لذا شرط عمده در تحصیل علم را سعی و کوشش می‌دانند چون می‌گویند شرایط عمده در تحصیل معارف استعداد است و حافظه و سعی و این هر سه، نوعاً در یک نفر جمع نمی‌شوند. گروهی ذهن صاف و فکر روشن دارند و لکن از حافظه بهره‌ای ندارند سینه‌ی آن‌ها مانند سرای دو در می‌باشد که بار معارف از یک در وارد و از در دیگر خارج می‌گردد مثل شهر قزوین ما می‌شود که به گناه اینکه نزدیک مرکز است اصلاً دروازه تهران شده است و هیچ چیز در آن بند نمی‌گیرد خودش همه چیز دارد از انگور و هندوانه و کشمش و گردو و پسته و لبنیّات، ولی در عین حال هیچ چیز ندارد همه را طهران می‌برد. باری دسته دیگر به عکس این، حافظه و ضابطه دارند و لکن از صفای ذهن و روشنی فکر بی نصیب اند سینه آن‌ها هم مانند انبار بازرگان بی مایه که عامل دیگران باشد می‌باشد که پر از مال التّجاره بوده و لکن برای او بیشتر از حقّ العمل حظّی نیست. و جمعی هم دارای نصیب کامل از قوّه فهم و حافظه می‌باشند لکن از سعی و کوشش عاری می‌باشند آن‌ها نیز به بازرگانی می‌مانند که دارای سرمایه مهم باشد ولی سرمایه خود را در بازار تجارت به کار نیندازد بلکه آن را در صندوقی گذاشته و درش را مهر کرده باشد همانطور که او از سرمایه سودی نمی‌برد اینها نیز از این ذهن و حافظه سود نمی‌برند همیشه دلشان می‌خواهد راحت و آسوده بخورند و بخوابند و آن وقت یک آدم تحصیل کرده و باسواد هم از کار

۱- سوره نجم، آیه ۳۹.

درآیند. چون آدم طبعاً تن پروراست پشتش به کار و زحمت نمی‌خوابد. شب شنبه برای کودک دبستانی شب عذابی است اسمش شنبه ناراضی است نه تنها برای بچّه است بلکه برای ما هم که بزرگیم. البتّه بچّه بزرگ وقتی دو روز در هفته که تعطیل می‌کنیم عصر جمعه که می‌شود دنیای غم و اندوه با سنگینی فوق‌العاده خود بر قلب ما فشار می‌آورد و به شب شنبه با یک نظر نفرت و انزجار می‌نگریم چون شب تحصیلی و وقت کار است امّا عصر چهارشنبه که می‌شود خوش و خرّم و مسروریم چون دو روز بی کاری و آزادی است. خلاصه که در این عالم همه چیز بستگی به کار دارد تا کار نباشد کار زندگی و دنیا و اجتماع پیش نخواهد رفت. شاید مکرّر گفته شده باشد که انسان مدنی الطّبع است یعنی در بقاء، نوع انسان محتاجند به یک‌دیگر، چون که جنس حیوان بر دو قسم است؛ یک قسم حیوانات مضرّ و موذیه، این نوع حیوانات را خداوند تبارک و تعالی قسمی خلق کرده است که در زندگانی محتاج به یک‌دیگر نیستند مثل شیر و پلنگ، مار و کژدم، چه معلوم است اگر بنا بود شیر مثلاً هزار عدد از آن‌ها در یک جا جمع می‌شدند اسباب خرابی و ویرنی شهرها و قریه ها بود. اینکه در ترتیب خلقت اینها انواع حکمتها به کار رفته است که باعث رفع احتیاج آن‌ها است از یک‌دیگر، چه لوازم زندگانی آن‌ها در خودشان موجود است دیگر محتاج به ادوات و آلات قطع و کسر و اثاث البیت و طبخ طعام و غیره نیستند مثل دندان و چنگال و قوّه هاضمه شدیده و پشم و جلد غلیظ و غیره که حکما در کتب خود شرح و بسط داده‌اند ولی بعضی از انواع حیوانات هستند که در وجود آن‌ها یک نوع نفعی از برای غیر ملحوظ شده است.

سرّ اجتماعی بودن زنبوران عسل

مثلاً زنبور عسل که غرض از خلقت این حیوان آن عسلی است که متفرّع بر خلقت او است. حالا این حیوان را متمدّن می‌گویند چه محتاج به یکدیگرند و به اصطلاح زندگی اجتماعی دارند و تمدّن هم عبارت از همان زندگی اجتماعی است اگر یک جفت زنبور بنا بود تنها در یک گوشه زندگانی می‌کردند عسلی که از آنها دفع می‌شد مُعتَنی بِه نبود اقلّاً باید سی هزار، چهل هزار زنبور در یک جا مجتمع شوند تا عسلی مُعتَدّ بِه بدهند علی هذا خداوند اینها را قسمی خلق فرموده است که همیشه به حالت اجتماع زندگانی می‌کنند و این را هم باید دانست که حکمتهای این حیوان کوچک خلقت، بیشتر و بالاتر از این است که عقول بشری بتواند احاطه کند. این است که در قرآن یک سوره مخصوصاً سوره نحل است و قال تعالی:

وَ أَوْحی رَبُّكَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُون ثُمَّ کُلی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فیهِ شِفاءٌ لِلنَّاس.[1]

وحی فرستاد پروردگار تو به سوی زنبور عسل اینکه در سه موضع از برای خودت منزل مهیّا کن اوّل در شکاف کوه ها، دوّم در میان درختها و بیشه ها، سوّم در آن کندوها که بنی نوع انسان می‌سازند که عرب عَرِیش می‌گویند و ما کندو می‌گوییم.

نظم اجتماعی در میان زنبوران عسل

یکی از معجزات قرآن شاید این باشد که اگر در تمام روی زمین بگردید غیر از این سه موضع محال است جای دیگر زنبور، عسل بگذارد یا در شکاف درّه های کوه ها است یا درمیان شاخه های انبوه درختان یا درهمین کندوها است منزّه است پروردگاری که چنین حیوانی را خلق فرموده که گیاه می‌خورد و مدفوع او یا آنچه را که قی می‌کند عسل است که باعث شفا است و از اغذیه است چون که اختلاف است که زنبور، عسل را دفع می‌کند یا قی می‌کند. معروف است ارسطوی حکیم خواست این مطلب را بفهمد امر کرد یک چیزی به شکل این کندوها ساخته از بلور شفّاف، آن وقت زنبورها را ریخته میان آن هر قدر نشست و نظر کرد زنبورها هیچ عسل ندادند تا وقتی که خوابش گرفت و خوابید آن وقت فوراً زنبورها ابتدا اطراف آن ظرف بلور را پوشانیدند و بعد عسل دادند که (لایَری داخِلُها مِن خارِجِها و لایَری خارِجُها مِن داخِلِها). یکی دیگر اینکه این حیوانها می‌روند بیرون از برای چریدن، وقتی که مراجعت می‌کنند قراول دم درب کندو می‌ایستد آن‌ها که می‌خواهند داخل شوند استشمام می‌کند اگر بوی خوب داد یعنی بر علفهای خوب و پاک و مواضع پاکیزه نشسته است رها می‌کند تا داخل بشوند ولی اگر بوی بد داد می‌فهمد که بر جای کثیف نشسته است فوراً نیش خودش که مثل مقراض است که خداوند به او داده است می‌زند کمرش را دو نیم می‌کند. حالا آیا بشر پرادّعا، متمدّن است یا زنبور کوچک؟ کدام یک در وظیفه سرحد داری و حفظ نظام مملکت قوّه شامّه حسّاسی دارند که بوی جاسوسی و بیگانه پرستی را استشمام کنند افراد وارد و خارج را تحقیق و تفحّص کنند برفرض تشخیص آیا مقراض و نیش و آلت جلوگیری از بیگانه پرستان و اخلالگران دارند یا جز چریدن و پول گرفتن و جیب پرکردن چیز دیگری بلد نیستند.

۱- سوره نحل، آیات ۶۸ و ۶۹.

نظم اجتماعی در میان زنبوران عسل

نمی‌دانم یکی دیگر از حکمتهای متعلّقه به وجود این حیوان، آن خانه های مسدّسی است که تشکیل می‌دهد که هیچ مهندسی در عالم نمی‌تواند بدون فرجار و پرگار این قسم مسدّسها تشکیل بدهد تمام این خانه ها شش گوش یعنی تمام متساوی الاضلاع والزّوایا که در تمام این هزار خانه همه اضلاعش متساوی و زوایایش مساوی، حالا سرّ اینکه این حیوان از میان همه اشکال هندسی شکل مسدّس را انتخاب کرده چیست چون اشکال هندسی بسیار است مربّع، مخمّس، مسدّس، مربّع، مستطیل، دایره، بیضی و غیره. سرّش این است که مناسب با خلقت این حیوان شکل دایره است که گرد است و این حیوان هم گرد است و مدوّر و سایر اشکال از قبیل مربّع و مخمّس و بیضی مناسبت با خلقت زنبور ندارد زیرا تنه این حیوان گرد است و آن اشکال مشتمل بر زوایای حادّه و قائمه و زاویه قائمه و حادّه مناسبت با دایره و شکل مدوّر ندارد ولی مسدّس تمام زوایایش منفرجه است و شبیه ترین اشکال است به دایره. اینجا ممکن است گفته شود چرا همان شکل دایره را اختیار نکردند؟ عرض می‌شود سرّش این است که اگر چند دایره را پهلوی هم بگذارند در اطرافش فُرَج و سوراخها پیدا می‌شود چنان که چند هندوانه مثلاً پهلوی هم بگذارید در میان هر سه هندوانه یک سوراخی و فاصله ای احداث می‌شود امّا مسدّس این قسم نیست اگر هزار مسدّس را پهلوی هم بچینید یک فرجه و فاصله احداث نمی‌شود. و یکی از مزایای این حیوان این است که هیچ وقت بدون سلطان و رئیس زندگانی نمی‌کنند که عرب آن را یعسوب می‌گوید. جهتش هم معلوم است چون که این حیوان مدنی الطّبع است یعنی در زندگانی محتاج به یکدیگرند بنابراین خداوند برای آن‌ها سلطان قرار داده است که نظم امورات بدهد و ترتیب زندگانی آن‌ها را مرتّب نماید تا امورشان در تحت نظم و قانون درآید. حکما از همین دلیل اثبات می‌کنند وجود انبیا و رُسل و پیغمبران را. البتّه محال است صد نفر آدم در دنیا زندگانی کنند مگر اینکه باید یک نفر رئیس داشته باشند. حضرت ثامن الحجج علیه‌السلام در عیون اخبار الرّضا[1] فرموده است:

نَحْنُ فِرْقَةٌ مِنَ الْفِرَقِ وَ لَا مِلَّةٌ مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَ عَاشُوا إِلَّا بِقَيِّمٍ وَ رَئِيس.

۱- جلد ۲، صفحه ۱۰۱.

لزوم قانون در زندگی اجتماعی

خلاصه انسان مدنی الطّبع است و در زندگانی خود و ترتیب اوضاع زندگانی محتاج به یکدیگرند. چگونه یک نفر صاحب اعضاء است که باید این اعضاء معاون یک‌دیگر باشند همین‌طور هم یک خانه یا یک عائله یا یک قریه یا یک شهر یا یک مملکت به منزله اعضای یکدیگرند که تماماً یک نوع ارتباط و اتّصال معنوی حقیقی به یک‌دیگر دارند که در تمام زندگانی و جلب منافع و دفع مضارّ کمال احتیاج را به هم دارند.

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چوعضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

این مطلب چندان احتیاج به اقامه دلیل ندارد همین احتیاج به اجتماع است که باعث اکتساب حِرَف و صنایع شد همین احتیاج است که تشکیل عائله و خانواده را نمود همین احتیاج، بنی نوع انسان را مجبور به مراوده و معاشرت با یک‌دیگر و تشکیل انجمنها و مجلسها و محفلها نمود و خلاصه ارسال رُسل و اِنزال کتب و تأسیس اساس شریعت و تقنین قوانین و ادیان همه به واسطه همین احتیاج اجتماعی بوده است.

حکمتی که حق نمود از ازدواج — گشت پیدا از نیاز و از لجاج
آب را بر سر زنی سر نشکند — خاک را بر سر زنی سر نشکند
گر تو می‌خواهی که سر را بشکنی — آب را و خاک را بر هم زنی

چون دو قوّه شهوت و غضب در انسان بلکه در تمام حیوانات موجود است که لازمه‌ی بقای انسان است و اگر این دو قوّه نبود در خلقت ناقص بودند شهوت از برای جلب ملایم است غضب از برای دفع مضار. و بنابراین در صحنه زندگی تنازع و کشمکش پیش آمده و ظلم و تعدّی بر یک‌دیگر روا می‌دارند. پس قانونی باید در میان باشد که حافظ حدود و حقوق تمام افراد باشد و مانع از زورگویی قوی دستان گردد و اگر قانون در بین نباشد چه حقوقی پایمال می‌گردد خدا می‌داند هرکس در دنیا پرزور باشد و زورش برسد هر چیز خوبی که می‌بیند به سمت خود می‌کشد و اگر برخلاف میل خود از کسی چیزی ببیند محض اطفاء حرارت غضبیّه، آن بیچاره را چوب می‌زند گوش می‌برد دماغ می‌برد

سر می‌برد خفه می‌کند به دار می آویزد دم توپ می‌گذارد چنانکه در تواریخ ایران و قرون استبدادی مملوّ است اقسام ظلمهایی که سلاطین و حکّام نسبت به رعایا می‌کردند. گاهی مغز سر مظلومی را خمیر می‌گرفتند و سرب را داغ می‌کردند و به مغز سرش می‌ریختند. یا آدمی را در دیگ می جوشانیدند یا در تنور می سوزاندند یا شاطردکان نانوایی را زنده زنده در تنور می‌انداختند. قصّاب رابه واسطه کم فروشی به قناره می‌کشیدند.

تفکیک حقوق فردی از حقوق اجتماعی

خداوند انبیا را فرستاد برای دفع این‌گونه ظلمها یعنی قانونی قرار داد تا هر کسی تکلیفش معلوم باشد و بدانند که همه نسبت به یک‌دیگر حقّی دارند و هرکس هر قدمی که برمی‌دارد مواظب باشد که به حقوق دیگران صدمه ای نزند و متوجّه باشد که خودش تنها نیست بلکه در میان اجتماع است و تصادم با هزاران حق دارد مثلاً شما تا در خانه خودتان نشسته‌ای و کسی پهلوی شما نیست هر قسم که دلتان بخواهد می‌توانید بنشینید و بخوابید و برهنه باشید فریاد بزنی کارد در دست بگیری و به هر طرف که میل داری برگردانی دور سر خودت چرخ بزنی و چرخ بدهی تفنگ بیندازی همه چیز را مختاری و کسی به شما حرفی نمی‌زند چون تصادم با حقّ کسی نداری امّا وقتی که چند نفر شدید آن وقت حقوقی اینجا پیدا می‌شود از برای طرفین یعنی آن وقت دیگر نمی‌تواند همان انسان آزاد در خانه تنها به همان نحو آزاد در میان اجتماع باشد و نمی‌تواند برهنه بشود چون ناظر محترم درکار است و اگر باعث اذیّت رفیقش باشد نمی‌تواند فریاد بزند یا کارد خود را در دست گرفته و اشاره به شکم رفیقش بکند نمی‌تواند تفنگ به سمت او رها کند. خلاصه چون تنها نیست باید از حکم و حدّ قانون تجاوز نکند دیگر نمی‌توان گفت:

النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِم وَاَنفُسِهِم.

من مختارم دلم می‌خواهد، هر کاری که دلم بخواهد می‌کنم جواب می‌دهند قانون انسانیت ایجاب می‌کند این تسلّط شما در وقتی است که ضرر دیگری را باعث نشوی مثلاً شما اگر یک خانه داشته باشید در یک جای خلوتی مثلاً در بیابان آن وقت شما مختارید هر قسمی بخواهید خانه خود

را می‌سازید چاه در هر کجای خانه‌ات بخواهی حفر می‌کنی درها و پنجره ها به هر طرف بخواهی باز می‌کنی امّا وقتی که این خانه در محلّه باشد در اطراف خانه‌ات خانه ها باشد آن وقت شما نمی‌توانید چاه در بیخ دیوار خانه همسایه ات بکنی نمی‌توانی دربی یا پنجره ای به طرف خانه همسایه ات باز کنی اگرچه پشت دیوار خانه‌ات حریم خانه شما است ولی اگر معبر عام باشد نمی‌توانی پشت خانه خودت چیزی بسازی و معبر عام را ضبط کنی همین است.

عدم رعایت حقوق اجتماعی در مملکت ما

سرّ اینکه در شرع اسلام محتکر ملعون است به جهت اینکه این گندمی که او انبار کرده است و حبس نموده است اگرچه ملک او است و او صاحب گندم است ولی خداوند فرموده است بیشتر از قوت سال خود و عیال خود را ذخیره نکن این حقّ تمام افراد مسلمانان است که در این شهر هستند وقتی مملکت بی قانون شد حقوق فردی از حقوق اجتماعی فرق پیدا نمی‌کند. در میان ماشین اگر بگویی پیچ رادیو را ببند جناب آقای شوفر که این چند ساعت را معصیت نکنیم از آن طرف یک نفر جوان تحصیل کرده روشنفکر قانون دان بلند می‌شود که آقا مملکت ما مملکت قانونی و مشروطه و آزادی است ما می‌خواهیم آزاد باشیم و کیف کنیم اینجا است که باید برای آن آقای جوان قانون دان، قانون فردی و اجتماعی را معنی کرد باید گفت آقا درست است قطع نظر کرده از این، شما وقتی آزاد بودید و می‌توانستید مطابق میل خود از رادیو و غیره استفاده کنید که تنها باشید ولی وقتی که در میان یک دستگاه ماشین با چند نفر همسفر شدید حقّ دیگری با حقّ شما تصادم می‌کند و باید بدانی فعلاً حقّ اجتماعی شما این است که باعث ناراحتی دیگران نشوی. اینجا به یادم آمد قضیه‌ای که در مجلّه آئین اسلام دیده‌ام که به خوبی نشان می‌دهد ملّتهای مترقّیه دنیا و قانونی، چگونه رعایت حقوق اجتماعی را کرده و به قانون و حقوق دیگران با نظر احترام می‌نگرند و به کسی حق نمی‌دهند که در مکالمه تلفنی صدای خود را چنان بلند کند که باعث ناراحتی و بی‌خوابی یک نفر دیگر گردد و این قضیه در لندن اتّفاق افتاده بود فعلاً مشروح قضیه در نظرم نیست (مراجعه به مجلّه آئین اسلام سال ۱۳۳۳ شمسی).

تشبیه سیّد جمال افجه ای مجلس را به مافوق فلک اطلس

البتّه به حسب ظاهر مملکت ما مملکت مشروطه و قانونی بلکه دینی است و مجلس شوری داریم ولی واقعاً چیزی که نداریم همان قانون و دین و مشروطه است به قول مرحوم سیّد جمال الدّین افجه‌ای می‌گوید من یک وقت در کتب حکما می‌خواندم که می‌گفتند بالای فلک اطلس که فلک الافلاک است لاخلأ و لاملأ، یعنی می‌گویند فوق فلک اطلس نه پر است و نه خالی، من با خودم تصوّر می‌کردم این چگونه می‌شود که یک چیزی هم نه خالی باشد هم نه پر، به عبارت دیگر نه بتوان گفت خالی است نه بتوان گفت پر است تا اینکه بحمد الله تعالی چشمم به زیارت مجلس مقدّس شورای ملّی روشن، دیدم این مجلس مافوق فلک اطلس و محدد الجهات است لاخلأ و لاملأ، نه پر است نه خالی، به حسب ظاهر گوش تا گوش وزراء، علما، تجّار، کسبه، شاهزادگان، وکلای تمام ولایات، مبعوثان ملّت قدیمه ایران، نمایندگان چند میلیون جمعیّت همه جا بجا نشسته متّصل صدای زنگ جناب رئیس است که شنیده می‌شود هیچ‌کدام فرصت نمی‌دهند که کلام دیگری تمام شود امّا به حسب معنی غیر از چند نفر معدودی که آن‌ها هم مستهلکند در جنب قدرت و عظمت سایرین، مجلس در واقع خالی است.

صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُون.[1]

یکی می‌گوید ما قرآن داریم دیگر قانون اساسی می‌خواهیم چکار، یکی فریاد می‌زند این ملّت نه مگر ما را وکیل خودشان قرار داده‌اند دیگر چه حقّ مداخله دارند، یکی می‌گوید اصلاً روزنامه چه فایده دارد باید توقیف کرد.

با که گویم در همه ده زنده کو — سوی آب زندگی پوینده کو
بُدم آن روز من از طایفه دُردکشان — که نه از تاک نشان بود و نه از تاکنشان

۱- سوره بقره، آیه ۱۷۱.

زیانهای عصبانی شدن و مبارزه با موانع زندگی مثل آب

در یکی از سالنامه های شرق خواندم که نوشته بود آنچه از بررسی‌های دقیق علمی نتیجه گرفته شده است این است که بدترین و کشنده ترین سمّها بعد از سمّ افعی، سمّی است که انسان هنگام عصبانی شدن در خود ایجاد می‌کند تأثیر سمّی که در نتیجه عصبانیت تولید می‌شود به مراتب از سمّیات دیگر بیشتر است وجود این سمّ از تجزیه و آزمایش عرقی که بعد از عصبانیت سطح بدن را می پوشاند ثابت شده است. مادری که به علّت عصبانیت عرق سطح بدن او را گرفته و با همان حال طفل خود را شیر داده بود طفل بلافاصله فوت نمود تشریح جسد طفل ثابت کرد که در نتیجه عرق و تولید سمّ عصبانیت این مرگ ناگهانی پیش آمده است. به واسطه تولید همین سمّ پس از عصبانی شدن دوار سر و حزن و اندوه بیش از حد و عدم اشتها برای صرف غذا و سوء هضم و غش و غیره عارض شخص می‌گردد. حالا اشخاص سریع الإنفعال مخصوصاً خانم‌ها که برای کوچکترین چیزی اعصاب خود را از تحت کنترل خارج کرده و ناراحت می‌شوند باید مواظب حال خود باشند که خود را به این سمّ مهلک مسموم نکنند و دین مقدّس اسلام برای خاموش کردن غضب و زود از جا درنرفتن چه توصیه‌ها و سفارشها فرموده است که هم سلامتی خود را تأمین می‌کند و هم باعث کدورت در بخش دیگران را فراهم نمی‌کند. که شاعر می‌گوید:

سعادتی است که چون آب از این گذرگه فانی　　چنان روی که غبار از تو در دلی ننشیند

ولی چه باید کرد که در این دنیا نمی‌گذارند آدمی مثل آب ملایم و آرام راه برود و همان آب که خیلی ملایم است و اگر چیزی جلویش را نگیرد کاری به کسی و کار کسی ندارد وقتی که با سنگی و درختی مصادف می‌شود و می‌بیند با ملایمت کار پیش نمی‌رود به جوش و خروش افتاده و خود را محکم به سنگ می‌زند و اگر نتوانست او را تکان دهد در میان امواج خود غرقش کرده و از سر آن رد می‌شود. دیده‌اید رودخانه‌ها چرا جوشان خروشان هستند چه می‌جوشند و می‌خروشند اگر سنگی و درختی مانع راهشان نمی‌شد که دادی و غوغایی نداشتند. ولی دنیا دار تزاحم و تصادم است ملایمت در جای خود خوب است ولی گاهی مورد ندارد واقعاً هم به قول شاعر باید مثل آب شد یعنی با سنگها هم باید مبارزه کرد تا پیش روی کرد.

تشبیه امر به معروف و نهی از منکر در دین به قوّه ماسکه در بدن

قالَ اللهُ تعالی:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّه.[1]

اگر به دیده تحقیق بنگریم خواهیم دید که نسبت امر به معروف و نهی از منکر با سایر عبادات نسبت روح است با بدن، چگونه بدن بی روح در مدّت قلیلی می پوسد و اجزایش متلاشی می‌گردد همچنین اگر دو رکن اساسی دین از بین برود تمام احکام شرعیه از واجبات و محرّمات متروک و موقوف می‌شود و این همان آزادی قلم و زبان است که در ممالک متمدّنه‌ی عالم برای حفظ اساس قانون لازم می‌دانند. بعضی از بزرگان تشبیه می‌کنند این دو اصل اساسی را به قوّه ماسکه در بدن انسان، چون به عقیده قدمای از حکما بدن انسان دارای چند روح است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث کمیل اشاره به آن‌ها فرموده:

۱ - نامیه نباتیه ۲ - حسّیه حیوانیه ۳ - ناطقه انسانیه.

یعنی روح انسان دارای سه مرتبه است و هر کدام از این مراتب صاحب قوای مخصوصه است. روح نباتی سه قوّه دارد؛ قوّه غاذیه و نامیه و مولّده، دو قوّه اوّل برای بقای شخص است و قوّه سوّمی برای بقای نوع و اگر قوّه غاذیه در بدن نباشد بدن از بین می‌رود زیرا حرارتی که در بدن هست چه حرارت غریزیه یا حرارت عرضیه دائماً به واسطه آن حرارت بدن در تحلیل است و رطوبات بدن مستحیل می‌شود لذا محتاج به بدل مایتحلّل است که غذا خوردن باشد و این قوّه غاذیه هم چهار قوّه دارد که آنها را استخدام کرده است؛ قوّه جاذبه و قوّه هاضمه و قوّه دافعه و قوّه ماسکه و احتیاج به قوّه جاذبه معلوم است که اگر نبود هرگز غذا به خودی خود تقسیم در اعضا نمی‌شد و در بعضی از موارد به اشتها نامیده می‌شود.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

تشریح دستگاه هاضمه بطور اجمال

قوّه هاضمه برای پختن و هضم غذا است که به اصطلاح قدما چهار مرتبه دارد و غذا وقتی در دهن خوب جائیده شد به واسطه غدّه هایی که در دهن هست مایعاتی ترشّح می‌کند که آن مایعات موادّی در آن‌ها هست برای اینکه غذا را نرم و قابل هضم کند و به واسطه فشار هوا و قوّه جرّاثقالی که مابین حلق و معده است عمل بلع واقع می‌شود در معده هم سلّولهای معدی ترشّح عصیر معدی می‌کنند و اغذیه را نرم و مرطوب می‌کنند و غذا در معده کیلوس می‌شود اینجا هضم اوّل تمام است و این نکته ناگفته ماند که دو سوراخ متّصل به حنجره و حلقوم است یکی قصبة الرّیه است از برای تنفّس و متّصل است به ریه و یکی مری از برای دخول غذا و متّصل است به دهانه معده، وقتی که لقمه می‌خواهد از حلق پائین برود پرده ای روی مجرای تنفّس می‌افتد که مانع از خفه شدن باشد و مجرای غذا باز می‌شود و اگر گاهی اشتباهاً لقمه به سمت مجرای تنفّس متمایل شود لشکر سرفه روآور شده و لقمه را به شدّت هرچه تمامتر به عقب برمیگردانند که اشتباه کرده‌ای و راه تو اینجا نیست جَلّ الخالق و عَظُمَ القادر! و هضم دوّم در کبد است بعد از آنکه غذا در معده پخته شد آنچه صفرا است می‌رود در مراره و سودا در طحال و بلغم در مثانه و آنچه جوهر غذا است که همان بخار لطیف باشد می‌رود به سوی کبد به واسطه عروق بسیاری که آن‌ها را ماساریقا می‌گویند که به منزله پالایش هستند و در کبد صورت نوعیه غذائیه از آن گرفته می‌شود و صورت خلطی پیدا می‌کند و شریان او را جذب کرده و به واسطه عروق شعریه در تمام بدن حرکت می‌کند. هضم سوّم در همین عروق است و هضم چهارم در تمام اعضا است که خون در هر عضو به شکل همان عضو می‌شود. پس از اینکه این چهار هضم تمام شد قوّه مولّده شروع می‌کند به اخذ منی و در بیضتین ذخیره می‌کند. قوّه سوم قوّه دافعه است که فضولات را دفع می‌کند. حالا این سه قوّه محتاجند به یک قوّه چهارمی که سلطنت و حکومت دارد بر تمام این قوی، به این معنی که اگر آن قوّه نباشد هیچ‌یک از این قوی نمی‌توانند مأموریت خود را انجام دهند بلکه دستگاه بدن مختل می‌ماند و از حرکت طبیعی خود می‌افتد و وضع زندگانی به هم می‌خورد و آن قوّه ماسکه است که شغلش این است که نگاهداری کند از تمام قوی و مواظبت نماید که هر قوّه با کمال سکون و آرامش و اطمینان شغل خود را انجام دهد و تا یک مأموریت را به اتمام نرسانیده شروع به کار دیگر نمی‌کند حالا این مطلب که معلوم شد.

آیات و اخبار راجع به امر به معروف و نهی از منکر

بطور اجمال عرض می‌کنیم همین قسم، شارع مقدّس از برای حفظ دین و دنیای ما قانونی بیان نموده است و دستورالعملی داده است که اگر ما به آن دستورالعمل رفتار کنیم هم دنیای ما معمور می‌شود و هم آخرت ما، هم اوضاع دنیای ما منظّم می‌شود هم اوضاع آخرت ما. قالَ اللهُ تعالی:

ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ.[۱]

وَلا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ.[۲]

وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.[۳]

و خود آن حضرت فرمود که دین من تا روز قیامت هست و هرگز شریعت من منسوخ نمی‌شود

حَلالُ مُحَمّدٍ حَلالٌ إِلى يَوْمِ القِيامَةِ وَحَرامُهُ حَرامٌ إِلى يَوْمِ القِيامَةِ.[۴]

حالا باید یک قوّه ای را مقرّر فرماید که آن قوّه نسبت به سایر قوی در بدنِ شریعت به منزله قوّه ماسکه باشد که حافظ سایر قوی یعنی احکام و تکالیف باشد به این معنی که این قوّه مثل یک نفر سلطان مقتدری باشد که همیشه مواظب افعال و حالات رعایا است که مبادا آن‌ها از جادّه صواب منحرف شوند و اسم آن قوّه امر به معروف و نهی از منکر است که پیغمبر اکرم از جانب پروردگار خود واجب فرمود بر تمام افراد ملّت و آحاد مسلمانان، که در واقع این دو قوّه ماسِک و حافظ شریعت مطهّره اسلامست و معنی حقیقی حکومت مردم به مردم و نظارت عمومی است منتها همچنان که نماز و روزه و سایر احکام بر تمام مسلمانان واجب است امّا با شرایط مقرّره، همین قسم امر به معروف و نهی از منکر هم بر تمام افراد مسلمین واجب است امّا با شرایط. و آیات و اخباری که در باب این دو اصل وارد شده زیاد است چند آیه بطور اختصار عرض می‌کنم یکی همان آیه که در فوق و صدر عرایض گفته شد گفتیم:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ.[۵]

۱- سوره انعام، آیه ۳۸.
۲- همان، آیه ۵۹.
۳- سوره یس، آیه ۱۲.
۴- کافی، جلد ۱، صفحه ۵۸.
۵- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

و آیه دیگر:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون.[۱]

آیه دیگر:

يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَأُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِين.[۲]

همچنین اخبار متکاثره هست از جمله در خصال است می‌فرماید:

الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ خُلُقَانِ مِنْ خُلُقِ اللهِ فَمَنْ نَصَرَهُمَا أَعَزَّهُ اللهُ وَمَنْ خَذَلَهُمَا خَذَلَهُ اللهُ.[۳]

امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوقی هستند از مخلوقات خدا که یاری کننده آن‌ها عزیز پیش خدا است و ذلیل کننده آن‌ها ذلیل است.

باز در بحار است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: لتأمرون بالمعروف و تُنهون عن المنکر بقیّه حدیث را فراموش کرده‌ام و مضمونش این است که اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید خداوند تمام عزّت و اعتبار و آبروی شما را سلب می‌کند مثل این عصای من که پوست او را کنده‌اند.

در بحار است قال علی علیه السلام:

لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُوَلِّيَ اللهُ أُمُورَكُمْ شِرَارَكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا تُسْتَجَابُ لَكُمْ دُعَاؤُكُم؛[۴]

أیضاً در بحار علی علیه السلام مشغول خطبه بود شخصی عرض کرد یا امیرالمؤمنین حَدِّثْنا عَن مَیِّتِ الأَحیاء یعنی خبر بده ما را از کسی که در ظاهر زنده است ولی در باطن حکم اموات را دارد حضرت فرمود: کسی که نهی از منکر می‌کند به قلبش و زبانش و دستش، این مردی است که دارای تمام و جمیع خصائل خوبست و دیگری نهی از منکر می‌کند به قلبش و لسانش ولی با دستش کاری ندارد این شخص دو خصلت خوب دارد دیگر کسی که نهی از منکر می‌کند به قلبش ولی با دست و لسانش کاری ندارد این صاحب یک خصلت خوب است و امّا کسی که نهی از منکر را هم قلباً و هم لساناً و هم یداً ترک کند آن مرده‌ای است که به ظاهر زنده است.

۱- همان، آیه ۱۰۴.
۲- همان، آیه ۱۱۴.
۳- جلد۱، صفحه ۴۲.
۴- جلد ۷۴، صفحه ۴۰۸.

عذاب بنی اسرائیل برای ترک نهی از منکر

أیضاً در بحار است که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند ارمیای پیغمبر را فرستاد به سوی بنی اسرائیل و فرمود بگو به بنی اسرائیل مَثَل شما مَثَل شهری است که در آن شهر اقسام میوه‌ها و درختهای انگور غرس کرده باشند و آن‌ها را از هر عیبی منزّه کرده و دست هر ظالمی را از آن‌ها کوتاه کرده باشند پس اهالی آن شهر خلاف بکنند آن وقت صاحب آن باغ‌ها تمام درختها را از بیخ بکند این مثل شما است و آن شهر بیت المقدّس است و آن درختهای تاک بنی اسرائیل می‌باشند که من آن‌ها را در بیت المقدّس منزل دادم با کمال عزّت و اقتدار و دست هر ظالمی را از آن‌ها قطع کردم تا اینکه مرا فراموش کردند و مشغول معصیت گردیدند من هم عنقریب کسی را بر آن‌ها مسلّط کنم که رحم بر صغیر آن‌ها نکند و احترام پیرمردان آن‌ها را نگاه ندارد و خون آن‌ها را بریزد و زنهای آن‌ها را اسیر کند و شهر آن‌ها را خراب نماید. حضرت ارمیا این خبر را برای بنی اسرائیل از جانب خدا آورد علما و اخیار شروع کردند به جزع و فزع که خدایا بدان ما معصیت تو را کردند آیا تقصیر ما چیست؟ خطاب رسید بَدان را به واسطه معصیت عذاب می‌کنم و خوبان را به جهت اینکه می‌دیدند و امر به معروف و نهی از منکر نکردند آن وقت خداوند بخت النّصر را فرستاد و بیت المقدّس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت و اسیر کرد. از این قبیل اخبار بسیار است و عرض شد که معنی آزادی زبان همین است که در مجالس عمومی و خصوصی در بازار و خیابان بگویند و از ظلم و ستم نهی کنند هرکه باشد و هرچه باشد. و آزادی قلم هم این است که روزنامه ها و مطبوعات که به قول خود زبان ملّت اند از روی انصاف و کمال بی طرفی و بدون غرض شخصی انتقاد کنند. البتّه نه فحش و تهمت و هتّاکی که قبلاً عرض شده است خیلی فرق است میان عیب گویی و عیب جویی. خلاصه بگویند تا مردم بدانند که حقیقت آزادی و حکومت مردم بر مردم در اسلام است اسلام می‌گوید هیچ کس نباید اسیر و حقیر ظلم شود نباید از کسی بترسد و میدان ظلم وستم برای ظالمین و ستمگران باز نکند گمان نکنند کسی که زمام امور را به دست گرفت حقّ او این است که ظلم کند و حقّ دیگران این است که ظلم بکشند.

مکالمه مأمون با حضرت تقی جواد علیه‌السلام

قضیه مکالمه مأمون عبّاسی با حضرت تقی جواد علیه‌السلام معروف است که حضرت جواد علیه‌السلام در کوچه بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بودند مأمون خلیفه با کبکبه و دستگاه سلطنتی از دور نمودار شد اطفال همه فرار کردند ولی حضرت جواد علیه‌السلام با کمال وقار با آنکه طفل بود در کنار کوچه توقّف نمود مأمون پرسید ای طفل تو چرا فرار نکردی؟ فرمود: به چه جهت فرار کنم راه خلیفه را تنگ نکرده بودم و تقصیری هم در خود سراغ نداشتم و خلیفه هم نباید کسی باشد که بی تقصیر کسی را اذیّت و آزار کند.

وحدت ایمانی دامنه اش از همه وحدات وسیع تر است

دو موجود جسمانی و مادّی از لحاظ اینکه جسم و مادّه هستند تباین کلّی با یک دیگر داشته و هیچگونه اتّحادی پیدا نمی‌کنند و از حال هم بی خبرند مثلاً دو قطعه سنگ که هر کدام به وزن یک سیر باشد وقتی هر دو را خورد کرده و آرد و خاک بشوند بعد با یکدیگر مخلوط کنیم البتّه به حسب ظاهر یک می‌شوند و با نظر ساده می‌گوییم یک دو سیر است ولی با نظر دقّت که بنگریم ممکن نیست یکی شده باشند بلکه باز ذرّات ریز ریزشان از هم جدا و بی خبرند. ولی اگر آن دو موجود دارای روح و جان باشند ممکن است بین آن‌ها به وسائل مختلف یک نحوه اتّحادی پیدا شود و از حال هم مطّلع باشند منتها اتّحادهایی که حاصل می‌شود به حسب اختلاف موجبات اتّحاد، دارای مراتب است مثلاً یکی از موجبات وحدت مال دنیا است دو نفر تاجر که با هم شرکت دارند مادام که مال و ثروت هر دو محفوظ است ارتباطاتشان به وسیله نامه و تلفن و تلگراف دائماً برقرار است ولی به محض اینکه یکی ورشکست شد آن دیگری قطع رابطه کرده و به کلّی از حالش بی اطّلاع است. و دیگر زبان است اگر شما در یک شهر یا یک مملکت غریبی باشید که به زبان آن مملکت آشنا نباشید وقتی یک نفر همزبان را ببینید چقدر خوشوقت می‌شوید و از درد و غم و نشاط و حزن یک دیگر مطّلع می‌شوید و سوّم وطن و چهارم نژاد و غیره. ولی هیچ کدام از آن‌ها آن وحدت روحی و صفا و یگانگی حقیقی را باعث نمی‌شود و وسعت و دامنه اش آنقدر نیست زیرا چه بسا میان جمعیّت هم نژاد و هم وطن و هم زبان و همسایه و بلکه برادران که از یک پدر و یک مادرند جداییها و مفارقتها و جنگ‌ها و کشتارها

پیدا می‌شود ولی یک وسیله و موجب در عالم هست که دامنه و وسعتش هر چقدر بیشتر باشد بر وحدت و اتّحاد و یگانگی می‌افزاید و جمع بین مختلفات می‌کند و آن وحدت ایمانی است که مصری را با ایرانی و حبشی را با یونانی برادر و همدرد می‌کند هر چقدر عدّه بیشتر محبّت و مودّت بیشتر.

زلف آشفته او موجب جمعیّت ماست　　چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد

از خلاف آمده عادت بطلب کام که من　　کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم

این وحدت است که صدها هزار جمعیّت را یکی می‌کند در نشاط و حزن و غم و اندوه شریکند. این بود وقتی دندان پیغمبر در جنگ احد شکست چنان تموّجی در عالم روح ایمانی افکند که در یمن اویس قرن دندانش شکست. ابولهب به پیغمبر نزدیک‌تر بود امّا علی از لحاظ ایمان، وحدت پیدا کرد لَحمُکَ لَحمی شنید. حسین هم از پیغمبر شد حسینٌ مِنّی و اَنَا مِن حسین.

نور باعث حیات و شادابی عالم است

موجودات عالم اجسام و طبیعت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ یک دسته خودشان نورند و منوِّر سایر اشیاء، مثل خورشید و یک دسته از خود نوری ندارند بلکه متبلورند و هادی نور یعنی نور را از منبع نور گرفته و هم خود استفاده می‌کنند و هم رد کرده و به سایر موجودات می‌رسانند مثل ماه و ستارگان دیگر که به دور خورشید در هر منظومه شمسی می‌چرخند یا مثل شیشه و بلور و غیره، و یک دسته هم هستند که نه از خود نور دارند و نه هادی نورند بلکه عایق و مانع از رسیدن آن هستند به سایر اشیاء، مثل کوه و سنگ و خاک بلکه کره زمین که برفرض غرق در نور باشد و خودش هم استفاده کند ولی وقتی که حائل می‌شود میان نور و سایر موجودات زیردست باعث محرومیت و دورافتادگی آن‌ها از نور می‌شود و چیزی که محروم از نور باشد در ظلمتکده بدبختی و بی سعادتی فرو می‌رود. هرچه که مواجه با نور است شاداب و خرّم و سعادتمند است این کره زمین ما است وقتی که روز است و اشعّه‌ی روح بخش خورشید بر او می‌تابد همه چیز در جنبش و حرکت است چاه از راه پیدا و گل از خار هویدا است بازار و خیابان باز و گل و گلستان سرفراز، نه ضلالت و گمراهی در کار است و نه خطر افتادن در چاه. امّا وقتی که شب می‌شود و نور خورشید جهان آرا روی خود را از زمین برمی‌گرداند زمین و آنچه در

او هست جامه‌ی عزا به تن کرده و در دریای ظلمت و تاریکی فرو می‌رود صداها خاموش و چرخ‌های عالم طبیعت از کار می‌افتند بدن ها افسرده و کسل شده و تمام بیداری ها مبدّل به خواب می‌شود همچنین وقتی که زمستان می‌شود و کره زمین در مسیر خود از ساحت نور دورتر می‌شود افسرده و مرده است. باز موقعی که نزدیک خورشید می‌شود بهار است و زمین از حال افسردگی بیرون آمده و شاداب و خرّم می‌گردد گل و لاله پس می‌دهد این نور ظاهری است در عالم طبیعت.

خلفاء ثلاث باعث محرومیت عالم شدند از نور نبوّت

همچنین در عالم حقیقت و انسانیت وجود مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمس است و نور دارد و منوّر سایر موجودات است به نور او همه چیز واضح و آشکار و چاه از راه امتیاز داده می‌شود سعادت از شقاوت و بدبختی از خوشبختی جدا می‌گردد

لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ.[1]

آن روزی که ملّت مسلمان از شمس آسمان نبوّت استضائه کرده و نورانیت گرفته بودند عظمت و سیادت داشتند مجد و بزرگواری شان عالمگیر شده بود و اگر همان نور را به حال خود می‌گذاشتند و حائل نمی‌شدند کار خودش را می‌کرد و عالم را سرتاپا نور و درخشان می‌نمود ولی مردمان دنیاپرست که یک عمر در ضلالت و گمراهی بوده‌اند و در اغفال و اغواء و اضلال دیگران استاد و ماهر شده بودند دیدند این نور چشم‌های آن‌ها را خیره کرده و به کلّی با بساط ریاستشان بازی کرده و در هم پیچیده است با کمال استادی و مهارت پیش‌آمدند از باب ناچاری دست پیغمبر و رکاب پیغمبر را بوسیدند دختر به پیغمبر دادند و دختر گرفتند ابوسفیان دخترش امّ حبیبه را به پیغمبر تزویج کرد و ابوبکر و عمر دختران خود را دادند و عثمان از پیغمبر دختر گرفت حتّی در غدیر خم بَخٍ بَخٍ لَکَ یا علی گفتند ولی موقع این شد که ماه آسمان امامت بر جای شمس نشسته و نور وحی را به زیردستان برساند آمدند حائل شدند و باعث محرومیت دنیا از نور نبوّت گردیدند عالم هم که عالم اسباب است وقتی جسم کدری فاصله می‌شود و برابر نور را می‌گیرد عالم تاریک می‌شود و اثر این تاریکی مدّت‌ها باقی می‌ماند می‌بینید در تقویم‌های منجّمین می‌نویسند که وقتی کره ماه میان زمین و خورشید فاصله شد و کسوف

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۶.

محقّق گردید اثرش پنج ماه و شش ماه بعد ظاهر می‌شود طوفان‌ها و سیل‌های مهیب و صاعقه‌ها به وجود می‌آید حالا هر چقدر نور مهم‌تر و بزرگ‌تر باشد به همان درجه محرومیت از آن تاریک‌تر و سیاه‌تر است این همه بدبختی ها و دربه دری ها و اختلافات مرامی و مسلکی که امروز در دنیا به وجود آمده است همه در اثر همان محرومیت بیست و پنج ساله عالم اسلامی است که با دست ابوبکر و عمر به میان آمد آخر جسمی هم که حائل شده و برابر نور می‌ایستد گاهی خودش قابلیت استفاده را دارد مثلاً کره زمین و خاک است استفاده می‌کند گل و گلستان تحویل می‌دهد یا سنگ است و ممکن است لعل بدخشان و یاقوت گردد امّا گاهی یک دیوار سهندی قد عَلَم کرده نه خود استفاده می‌کند و نه می‌گذارد دیگران و موجودات دیگر مستفیض و مستفیض شوند.

بدن سالم بدنی است که به فرمان مغز کار کند

یک بدن سالم آن بدنی است که تمام اعضاء و اعصاب آن در تحت فرمان مغز بوده و به وظائف خود عمل کنند و با هرگونه حادثه ای که روبرو شدند فوراً به مغز اطّلاع داده و منتظر فرمان او باشند وقتی که از مغز فرمان رسید در مقابل فرمان او تسلیم محض بوده و به موقع اجراء بگذارند. مثلاً چشم وقتی یک منظره‌ی خطرناکی را می‌بیند سلسله‌ی اصلی مغزی را اطّلاع داده و فوراً از مغز دستور می‌رسد که آتش است کنار برو، دریا است شیر و درنده است عقب نشینی کن یا آنکه گوش در وسط خیابان صدای مخوفی را می‌شنود پس از اِخبار به مغز به پاها دستور می‌رسد که حرکت کن و به پیاده رو برو که از تصادف محفوظ بمانی یا در میان اطاق نشسته و مشغول مطالعه است بوی سوختگی به مشامش رسیده و به فرمان مغز از محل خارج شده و علاج واقعه را می‌نماید. و همچنین سایر حواس و قوی تا موقعی که به دستور مغز کار می‌کنند سلامت بدن محفوظ است ولی وقتی که یک عضو از اعضاء فلج شود و به وظیفه خود عمل نکند یا آنکه گوش به فرمان مغز ندهد در مخاطره خواهد افتاد زیر ماشین خواهد رفت در دریا غرق خواهد شد و از خطرات آتش و درندگان در امان نخواهد بود.

پیغمبران مغز اجتماعند

همین‌طور پیکر اجتماع هم درست مانند یک بدن انسانی است وقتی سالم و از خطرات مصون و محفوظ است که تمام اعضاء و جوارح آن که همان افراد اجتماعند در تحت فرمان مغز و عقل اجتماع کار کنند. مغز اجتماع و مُدرک مصالح و مفاسد آن، همان سلسله جلیله انبیاء و ائمّه علیهم السّلام و در رتبه پائین تر علما و دانشمندان اجتماعند که راهنمای بشر می‌باشند و با دین و قانون ایمانی راه را از چاه به مردم نشان می‌دهند که اجتماع رشید و بالغ درست کنند و افراد بشر به برکت وحی پروردگار فضائل اخلاقی را از رذائل تشخیص دهند و جوری بشوند که هر کار خوبی را برای خوبی آن انجام بدهند و از هر بدی برای زشتی آن بپرهیزند نه از ترس زندان و اعدام. اگر اجتماع اینطور شد آن اجتماع، اجتماع رشید و بالغ است و الّا جمعیّتی که از ترس اعدام و زندان کار کند آن جمعیّت هنوز به حدّ رشد ملّی و فکری نرسیده است و مثل همان بدنی است که اعضایش به فرمان مغز و عقل اعتنا نمی‌کنند و لذا می‌توان گفت این دستگاههای عریض و طویل تشکیلاتی وزارتخانه ها و زندانها و میدان‌های اعدام همه نشانه‌ی عدم رشد جمعیّت است آنان مردمی هستند که می‌خواهند مغز و عقل جمعیّت تابع آن‌ها باشد و به دلخواه آنان فرمان بدهد. البتّه وقتی اینطور شد قهراً مغز کناره گیری کرده و اعضاء دیگر مانند گلّه بی چوپان طعمه گرگها و درندگان بیابان خواهند شد حیثیّت و استقلالشان برباد خواهد رفت و به کلّی حُسن و قبح اشیاء در نظرشان محو و نابود خواهد گردید و دیگر نمی‌توانند بفهمند که قمار و میگساری و ربا و بی حجابی چه مضرّاتی دارد. می‌بینید اروپائیان به ما می‌خندند که چرا باید هنوز هم زنان شما در پشت کفن سیاه و چادر باشند چرا باید زنان شما با مردان شما همکاری در امور اجتماعی نکنند. آقایان متجدّد مآبهای ما هم این حرفها را گرفته و ورد زبان خود قرار می‌دهند که واقعاً این چه حدود و قیودی از قرون وسطایی در مملکت ما باقی مانده است چرا باید آزاد نباشیم؟ دیگر نمی‌دانند که ما مسلمانان اعضاء و جوارحی هستیم سرتسلیم در مقابل مغز و قوّه عاقله اجتماع یعنی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورده‌ایم ما به فرمان او کار می‌کنیم بدون وحی آسمانی از مصالح و مفاسد زندگی خود بی خبریم ولی آن‌ها به حرف ما خنده مستانه ای می‌زنند. آری آدم مست که با خوردن یک بطری شراب، دستگاه مغزی و قوّه عاقله خود را از کار انداخته است. امّا یک نفر آدم هشیار و عاقل که با متانت و آرامش از کنار خیابان راه می‌رود و تمام حرکات و رفتارش مطابق فرمان عقل است متوجّه است که این آدم آزاد و عربده کش یک ساعت بعد سرش به دیواری خورده و به هوش می آید که اشتباه رفته است آن وقت است که به آبرو و حیثیّت از دست رفته اش باید افسوس بخورد ولی آدم مست به آدم هشیار می‌خندد و متعرّضش می‌شود که چرا

با من هم آهنگی نمی‌کنی چرا اینقدر خود را محدود و مقیّد نموده‌ای؟ آری دنیای امروز دنیای مستان و عربده کشان است عُقلا و هشیاران کمند و در اقلیّت واقع شده‌اند مستی بر هشیاری غالب شده است. البتّه باید به ما بخندند ولی این غلبه مستان بر هشیاران آن روز پایه گذاری شد که علی علیه‌السلام را خانه نشین کردند و مغز اجتماع را از کار انداختند او کنار رفت و میدان خالی شد. البتّه به اصطلاح آقایان خلأهم که محال است فوراً به جای او کسانی آمدند که منشأ گمراهی و ضلالت اجتماع واقع شدند.

زمین و زمینیان به نور و حرارت زنده اند

در چند صفحه قبل اشاره شد که نور و آفتاب یک عامل مهم سلامتی ما می‌باشد و یگانه عاملی است که اثر قوی خود را با واسطه یا بی واسطه به بدن ما می‌رساند و مَثَل معروف است آنجایی که آفتاب بتابد طبیب راه ندارد. و اهمّیت نور شمس و روشنایی روز که غیرقابل تقدیر است از جهت آن است که وسیله تشخیص اشیاء از دور و نزدیک می‌شود و نیز تمام حرکات جسمانی ما را تأمین و ما را از تصادفات با موانع حفظ می‌کند ترقّی و نموّ عالم نبات و حیوان از اثر نور شمس است همه کس به خوبی دیده که عالم نباتی از اثر آفتاب سبز می‌شود و گل و ثمر می‌دهد و رنگارنگ می‌گردد و نموّ می‌کند و در بعضی از نباتات این مسئله به قدری محسوس است که قابل انکار نیست و دیده‌ایم نباتاتی را که پیروی حرکت خورشید را می‌کنند و شاخه و گلهایشان به طرف او متمایل و با او در حرکت است و به اصطلاح گل آفتاب گردان است. بالعکس گیاهی که محروم از نور خورشید شود هر قدر هم زمینش مساعد و خوب آبیاری شده باشد پژمرده گشته و رنگ و نشاط خود را از دست می‌دهد. در روی کره زمین همه چیز تابع و ریزه خوار خوان نور خورشید می‌باشد اگر شمس قطع تابیدن کند زمین سرد می‌شود و هرچه در او یافت شود می‌میرد همانطور که بدون هوا زندگی محال است بدون نور هم ممتنع است یکی از اطبّاء مشهور ریکلی نام در وصف آفتاب و نور گفته است آب عامل مؤثّری است در زندگانی، هوا قوی‌تر از آن است و نور فوق همه، آب کافی برای نگهداری ما نیست ولی در هوا و نور شرایط اصلی محافظت زندگانی ما یافت می‌شود و می‌توانند ما را ترقّی داده و امراضمان را دفع و رفع کنند رنگ پریدگی و فرورفتگی چشمان فقرا و نقاهتشان غالباً بستگی دارد به محرومیت از نور. بهبودی اغذیه آن‌ها را به سلامت عودت نمی‌دهد مؤثّر اصلی در سلامت مزاج نوع بشر هوا و نور است چنانکه متموّلین ساکن در عماراتی که پنجره هایشان رو به شمال است به واسطه محرومیت از نور آفتاب اغلب مریضند به عکس کسانی که پنجره اطاقشان رو به جنوب که باز می‌شود همیشه سالمند.

ملّتی که محاذی با نور نبوّت باشد زنده و حیّ است

آری جایی که آفتاب راه ندارد طبیب می‌آید آن اطاق و منزلی که نور بتابد خوشبخت است زیرا عامل قوّت بخش و سلامت انگیز نور است. گلبولهای قرمز خون را رنگین می‌کند و به اعصاب قوّت و سکون می‌دهد بدون نور خون بدن صاف و سالم نیست و بدون خون صاف و خالص هم حیات وجود ندارد. روزهای کوتاه و پر ابر و مه و تاریک زمستان عذاب آور است وقتی که آدمی در اوّل بهار برف و یخ را می‌بیند ذوب می شود و زمین از سبزه پوشیده می‌گردد به وجد و سرور می‌آید. همینکه قدم به صحرا نهادیم و از تابش ملایم آفتاب برخوردار شدیم تغییر فوری و محسوس در احوال خود احساس می کنیم تمام خستگی ها و پریشانیهای خاطر را فراموش می‌کنیم خورشید نه تنها سرچشمه نور و روشنایی است بلکه مبدء حرارت برای انسان و سایر مخلوقات نیز او است. در همان حینی که خورشید نور می‌دهد حرارت نیز منتشر می‌سازد و هر قدر آن اشعّه عمودی تر باشد حرارت زیادتر می‌دهد. همه کس می‌دانند که در تابستان حرارت زیادتر و بادوام تر از زمستان و همچنین در مناطق حارّه گرما شدیدتر از مناطق قطبین است و علّت آن همان عمودی بودن و یا مایل بودن اشعّه شمس است هر چقدر زمین و موجودات آن و هر نقطه اش خود را محاذات اشعّه عمودی و مستقیم نور قرار دهد با حرارت تر و گرمتر و شادابتر است و هر چقدر خود را کنار بکشد سردتر و افسرده تر می‌گردد. و حرارت و احتراق هم یکی دیگر از عوامل اساسی حیات و زندگی موجودات است تا حرارت غریزیه حیوانی و احتراق درونی نباشد هیچ انسان و حیوانی زنده نمی‌ماند و لذا انسان در هر تنفّسی که می‌کند مقدار معیّنی از اکسیژن هوا از راه ریه داخل خون شده و با کربنی که از هضم غذا داخل خون گردیده مخلوط و مرکّب می‌شود و از نتیجه آن ترکیب یک احتراق ملایم دائمی در بدن تولید می‌گردد به همان کیفیّتی که در احتراق خارجی انجام می‌گیرد که اکسیژن هوا با کربن نفت مثلاً یا ذغال مرکّب شده و تولید حرارت می‌کند. خلاصه حیات انسان و حیوان بستگی به نور و حرارت دارد همینطور است حیات ملّت و اجتماع بستگی به نور و حرارت حقیقی و معنوی دارد که آن نور آفتاب نبوّت است هر ملّتی که بطور عمودی و مستقیم خود را در محاذات با آن نور قرار داد گرمتر و با حرارت تر و بانشاط تر شد و هر جمعیّت که منحرف و متمایل از نور دین شد افسرده تر و گمراه تر گردید و محتاج به طبیب معالج و دنبال رهبران مرامهای مختلف افتاد ولی کجا می‌توان موجود محروم از نور را دوباره به حال سلامت عودت داد جز

اینکه بار دیگر تحت اشعّه نور قرار گیرد. موجودی که حرارت غریزی خود را در اثر از دست دادن احتراق درونی که در نتیجه استنشاق هوای کثیف و خالی از اکسیژن بوده است از بین برده محکوم به فنا و مرگ است ملّت حیّ و زنده آن ملّتی است که محیط خود را از هرچه که باعث آلودگی و کثافت است پاک کند و در هوای خالص دین محاذی با سرچشمه نوربخش و حرارت انگیز نبوّت قرار بگیرد تا احتراق ایمانی درونی پیدا کرده و شاداب و بانشاط باشد.

نجوای عاشقانه

بردار نقاب از رخ در ده قدح دیگـــرد — یک باره خلاصم کن از جنّت و از کوثر
جنّت چه بُوَد بویی کوثر چه بود جویی — بر بوی مشو قانع مردانه ز جو بگذر
جو بینی و جو بینی اشکستـه سبو بینی — اشکسته سبوهایی ناکرده لب از جو تر
دریای الهی بین آن کشتی شاهی بین — دریا که بُوَد احمد، کشتی که بود حیدر
کشتی تو شنیدستی راهش به دل دریا — رو غوطه به دریا زن این کشتی را بنگر
گر خود به دل کشتی رفتی به خدا گشتی — هر دریا را کشتی هر کشتی را لنگر
این وادی بی پایان صد خـار تو را در پـای — وین منزل بی خوابان صد خواب تو را در سر
دامن به جهان در زن رو دامن صاحب گیر — صاحب که بود رهرو، رهرو که بود رهبر
رهبر که بود عنقا جا کرده به قاف انـدر — از کون و مکان برتر این عنقا را شهپر
ای مرغ گِل آلـــوده افسرده و پژمرده — این پرّ گلین بگذار با شهپر او می پر
آنگه که عیان گردد هر پنهان در محشر — از قبر به جای من شکل تو برآرد سر
زیرا که در آن خانه غیر از تـونـه کس پنهـان — زیرا که در این پیکر غیر از تو نه کس مضمر
ایـن گوهـر یکتا را زود تـر بشکـن بـا زآ — بشکن که عجب گوهر دارد به میان اندر
خونی کـه به رگ دارم غیـر از تو نپنـدارم — هرکس نکند باور ها این رگ و این نشتر
خاریست بپـای دل از دست خسان ورنه — در دست تو می دارم آن یک رگ نازک تر

یک شعر در توحید و رباعیات دیگر از الهی قمشه ای در اخلاق

خون داری و رگ داری نصرت تو چه بیعاری — رو مطلع دیگر گیر ای خون و رگت برسر

صدر الممالک اردبیلی

همّت مردانه

به روی گل رخان خاری نهادند — به زلف نازنینان شانه کردند
برای صید مرغان سحر خیز — غرض ترتیب دام و دانه کردند
گروهی نامشان هشیار و عاقل — گروهی را لقب دیوانه کردند
گروهی کعبه و بیت المقدّس — گروهی سجده در بتخانه کردند
به هر ویرنه ای گنجی نهادند — مرا تنها همی ویرانه کردند
به گوشم در ازل می‌گفت ساقی — که خون دل در این پیمانه کردند
سگ درگاه خود خواندند ما را — کریمان همّت مردانه کردند
به هر جا قصّه‌ی نصرت شنیدند — دریغا حمل بر افسانه کردند

رضای دوست

گر حاکم نفس خود پسندی مردی — ور جز به خدا طمع نبندی مردی
مردی نبود غرور و تزویر و فریب — گر پاک سرشت و هوشمندی مردی

*****

با آنکه جوانیم به تحصیل گذشت — دل در ره درس و بحث و تخییل گذشت
شرمنده به پیشگاه حق خواهم رفت — چون عمر در اوهام و اباطیل گذشت

*****

دریافتمی ز درس و استاد و کتاب — کین دانش و بخردی چه نقشی است بر آب
در عمر درنگ نیست بنشین به نشاط — در راه رضای دوست برخیز و شتاب

*****

فریاد ز نفس سرکش دون فریاد — یک گام نزد به نیکی این زشت نهاد
یا ربّ نظری که مرغ بشکسته پری — بی لطف تو می نگردد از دام آزاد

الهی قمشه ای

شرح پاره‌ای از مفاسد اجتماعی

مردم بر دو دسته اند یک دسته مردم عقلی که برای هر چیز علّتی قائلند به این جهت در هر واقعه خوب یا بد که رخ می‌دهد فکر می‌کنند تا علّت آن را بفهمند اگر وضع بدی برایشان پیش آید سعی می‌کنند باعث آن را از میان ببرند و اگر طالب وضعی خوش باشند کوشش می‌کنند تا اسبابش را فراهم کنند. دسته دیگر خیالی هستند که در پیش آمدهای زندگی خوب و بد تفکّر نمی‌کنند تا بفهمند علّت آن‌ها چیست بلکه در هنگام بدی فقط شِکوه و ناله می‌کنند و برای رسیدن به خوبی به امید و آرزو اکتفا می‌کنند گویی در این جهان قائل به نظم و حسابی نیستند و از علّت و معلول و قاعده و قانون چیزی نمی‌فهمند گمان می‌کنند حوادث جهان از نیک و بد بی جهت و بطور جزاف پیش می‌آید لذا فکر کردن و باعث بدی را شناختن و از میان بردن یا وسیله خوبی را دانستن و فراهم آوردن در منطق این دسته وجود ندارد. ما مردم ایران فعلاً از حیث زندگی اجتماعی دارای وضع خوشی نیستیم فضای زندگی اجتماعی ما که باید روشن و باصفا باشد از دود اعمال فاسد خود ما تیره و تار شده روابط اجتماعی ما که این فضا را به وجود می‌آورند اغلب نامنظّم و غیرعادلانه است و همین اختلال روابط اجتماعی و وظیفه نشناسی عمومی است که فضای زندگی را بر همه تنگ و همه را خسته و از زندگی بیزار کرده است.

شرح آلودگی اجتماع کنونی ما

در این اجتماع بیشتر نقشه ها در راه شرّ طرح می‌شود بیشتر قدمها در راه شرّ برداشته می‌شود بیشتر زبانها در راه شرّ به کار می‌افتد صداقت جای خود را به دروغ و درستی به خیانت و وفا به مکر و عدالت به ظلم داده است ریا می‌کنند نفاق می‌ورزند فریب می‌دهند و فریب می‌خورند بدی می‌کنند و بدی می‌بینند و همه کیفر اخلاق و اعمال زشت خود را می‌چشند و در همان اعمال زشت مسابقه می‌گذارند که از دگران عقب نمانند یک نفر فکر نمی‌کند که شاید در راه درستی و حقیقت خواهی سعادتی و در طریق وفا و امانت عاقبتی نکو باشد همه گمان می‌کنند راه زندگی منحصر است به بدی و بی عفّتی و

جور و ستم و دروغ و ریا و تملّق و نفاق و مکر و خدعه، خدا را فراموش کرده حقیقت را مسخره پنداشته عدالت و تقوی را پشت سر انداخته یک باره افسار خود را به دست هوای نفس بی‌رحم داده و دنبال فحشا می‌روند. خود را آلوده به شراب و قمار و تریاک می‌کنند دست به انواع خیانت و تقلّب می‌زنند به کینه جویی و ستیزه خویی برخاسته و با تازیانه حرص و حبّ جاه و خشم و انتقام در پی یکدیگر می‌دوند و جان و مال خود و دیگران را تباه ساخته عاقبت زندگی را برباد می‌دهند دستهایی که باید از پنجه‌ی آن‌ها هنر بریزد به گدایی دراز شده و پاهایی که باید راه سعادت بپیمایند به طرف لئامت و دنائت روان گشته مغزهایی که باید از آن‌ها نور علم و عقل بتابد ظلمتکده اندیشه‌های بد گردیده و زبانهایی که باید از آن‌ها سخن حق بیرون آید برای دروغ و ضلالت به کار افتاده است قلمهایی که باید وسیله تنویر افکار جمعیّت شود موجب فساد اخلاق و اشاعه فحشا و منکرات گردیده است. از خواندن و شنیدن قصّه های شهوت آلود و خبرهای جنایت بار و دیدن و مرتکب شدن ستمها و خیانتهای متبادل دل‌های همگی سیاه، سینه‌ها تنگ، فکرها پریشان و سرها مبتلا به دوار شده همه بدی می‌کنند و بر بخت بد لعنت می‌فرستند و هر کدام بر این آتش بیداد هیزمی می‌نهند و از دود آن می‌نالند. هنگامی که فضای زندگی اجتماعی بشر به این کیفیّت دودآلود و دردآور می‌شود مردم خیالی در پی شناختن علّت آن نیستند و فقط به ناله و شکایت اکتفا می‌کنند و در همان حال خودشان نه تنها به وظیفه اجتماعی خود عمل نمی‌نمایند بلکه آلودگی جدیدی در فضای زندگی برای خود و دیگران ایجاد می‌کنند ولی اگر مردمی پیرو عقل و در پی شناختن علل و موجبات و معترف به نظم و قانون در عالم باشند به فکر این خواهند افتاد که آن علّتها را که باعث تیرگی زندگی شده است از میان ببرند و در آن صورت خواهند فهمید که مقداری از آن علّتها به دست خود آن‌ها است یعنی هر یک از آن‌ها متوجّه خواهند شد که شخص او نیز در هر مرتبه و مقامی هست به سهم خودش به وظیفه اجتماعی خود درست عمل نمی‌کند و در فاسد ساختن حیات اجتماعی سهمی دارد پس به این اندیشه خواهد افتاد که قبل از هر اقدام دیگر شخص خود را اصلاح کند و یکی یکی از علل فساد را از بین ببرد و موجبات پاکی و صفای زندگی را فراهم سازد.

مسئول بدبختی در زندگی خود انسان است

بعضی هستند که چون بدبخت می‌شوند به کسی که باعث بدبختی آن‌ها شده نفرین می‌کنند مانند کسانی که مبتلا به تریاک و مشروب و قمار می‌شوند و مانند زنان و دخترانی که فریب نامه‌های عاشقانه جوانان یا سیم و زر توانگران را خورده و خود را از دست می‌دهند و مانند ملّتی که افراد خائن آن به طمع جاه و مال و مقام، آلت اجرای مقاصد بیگانگان می‌شوند که عموم اینها همینکه میوه تلخ عمل خود را می‌چشند در آن موقع به خود می‌آیند و متوجّه باختی که کرده‌اند می‌شوند و بر آنکه باعث گمراهی آن‌ها شده لعنت می‌فرستند ولی باید دانست که این سخنان و این عذرها اگر چه موقّتاً روح بدبخت شدگان را تسلیت دروغی می‌دهد در نزد عقل صحیح ارزش ندارد یعنی کسی که بخواهد مطابق عقل قضاوت کند به همان جوانی که گناه تریاکی شدن خود را به گردن رفیق بد می‌اندازد و می‌گوید او مرا دعوت کرد تو چرا پذیرفتی و چرا قطع رفاقت و آمیزش نکردی؟ و به آن دختر یا زنی که باعث بدبخت شدن خود را فلان دوست شوهر یا فلان جوان همسایه یا مرد توانگر می‌شمارد می‌گوید او مرا به این راه خواند تو چرا رفتی و به افراد آن ملّت که باعث بیچارگی خود را دیگران می‌دانند می‌گوید آن‌ها به ما چنین و چنان گفتند و نویدها دادند شما چرا قبول کردید؟ البتّه در این دنیا از این‌گونه منادیان فساد و دعوت کنندگان به فسق و فجور و خیانت و ستم همیشه هستند ما نمی‌توانیم همه آن‌ها را از عالم براندازیم ما باید خودمان را نگهداریم و دنبال آن‌ها نرویم در دنیا همیشه باد و باران و در دریا پیوسته موج و طوفان هست ما باید پنجه و سقف اطاق و بدنه و سکّان کشتی خود را محکم سازیم این بی خردیست که هرکس یا هر ملّت خودش را محافظت نکند تا انواع بلاها بر سرش بیاید آنگاه باعث بلا را ملامت کند و خودش را مبرّا بداند این‌گونه کسان ملتفت نیستند که با این عذرها اعتراف به بی ارادگی و سفاهت خود می‌کنند معنای این‌گونه سخن آن است که من از خودم نه فهم دارم نه رشد، نه تشخیص نه اراده، هر بادی از هر طرف بر من بوزد مرا آن طرف می‌برد و خدا لعنت کند باد بد را که مرا به طرف تیره بختی می‌برد هرکس یا هر جامعه که در مقام بدبختی بیشتر از حوادث خارجی بنالد

و گله کند همین گله و ناله اش اعتراف ضمنی است به عدم رشد و سفاهت خودش و عذر او در نزد عقلا پذیرفته نیست.

مسئول سعادت و شقاوت خود انسان است

هر که انتظار داشته باشد در دنیا روزی پیش آید که در آن روز تخم مرضها از زمین و ریشه بدیها از دل بشر برافتد تا او به سلامتی و بدون خطر زیست کند آنچنان کس کم خرد است دنیا همین است که هست و همین گونه موجبات خطر و ضرر و عوامل گمراهی و فساد همیشه در آن بوده و خواهد بود انسان عاقل باید گوش و چشم خود را باز کند و عقل خدا داده را به کار اندازد و تجربه و حکمتهای روزگار را پیشرو خود سازد و خویش را از خطر و ضلالت مصون بدارد. انسان نباید مستی و دیوانگی، شهوترانی و خیره سری کند نباید دنبال هرکس که او را خواند برود و لقمه را از دست هرکس که به او داد بگیرد و به مجرّد اینکه دورنمای موهومی از جاه یا مال یا شهوت به نظرش آمد عقل و دل را از دست بدهد و مانند مجنونی آشفته در پی آن بتازد باید قصّه ها و حکایاتی که از گذشته برایش نقل می‌کنند به خاطر سپارد و چون مانند آن موارد پیش می‌آید تأمّل و دقّت کند و بی‌رویه به آب نزند مسئول سعادت و شقاوت انسان خود انسان استِ.

إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم.[1]

انسان است که فضای زندگی خود را تیره و تار می‌کند و دنیا را بر خود جهنّم می‌سازد همین انسان است که می‌تواند دوباره فضای حیات اجتماعی خود را صاف و روشن و نمونه بهشت برین سازد وظیفه نشناسی و لاقیدی و بی اعتنایی به حق و عدالت مکدّرش ساخته و با مقیّد شدن به درستی و روآوردن به عدالت و تقوی می‌تواند پاکش سازد هرکس با یک سخن دروغ و یک عمل زشت می‌تواند خاشاکی برآتش فساد اجتماع بنهد و همان کس با جلوگیری از بدی خودش می‌تواند مقداری از دود این آتش بکاهد و روزنه ای به طرف پاکی و صفا و سعادت بگشاید.

سرچشمه خوشبختی و بدبختی قلب انسان است

اگر هرکس به جای این همه حرف و ناله و شکایت از دیگران مقیّد به اصلاح شخص خودش شود

۱- سوره رعد، آیه ۱۱.

و نگذارد که از وجود او امثال آن بدیها که از دست همان بدیها می‌نالد ظاهر شود زندگی اجتماعی رو به بهبودی و روشنی خواهد رفت و این خزان زندگی به بهاری دلگشا مبدّل خواهد شد. سعادت بارانی نیست از آسمان ببارد بلکه چشمه ایست که از قلب سرازیر می‌گردد. نفس انسانی که از پیرایش پاک و از سرنوشت خود خوشنود و از هوی و هوس و شهوتهای زندگانی برکنار باشد هر جا که رود و در هر مکان یافت شود در کاخ و کلبه شهر و دهکده در اجتماعات و تنهایی در حالت انس و جدایی در عمارت باشکوه و خانه های ناچیز در بیشه ها و صخره ها بسی نیکبخت خواهد بود. آری سعادت را از مال و دلبستگی به دنیا و زر و سیم و قصرها و بوستانها و گلها و گلعذارها نمی‌توان به دست آورد بلکه مرکز آن در کانون سینه انسان است و اگر کسی بخواهد می‌تواند قلب را سرچشمه سعادت و نیکبختی و یا کانون بدبختی و بیچارگی خود قرار دهد. این خنده هایی که از لب و دهان بینوایان و درماندگان، بیچارگان و تیره بختان می‌بینیم برای خوشی و راحتی آن‌ها در میدان زندگانی نیست بلکه اکسیر سعادت در دل آن‌ها قرار دارد و این ناله ها که از سینه‌ی ثروتمندان و توانگران، بزرگان و ناموران به گوش می‌رسد از درماندگی و بیچارگی آنان در کشمکش زندگی و تنازع بقا نیست بلکه براثر بدبختی است که در اعماق دلهایشان جایگزین گشته و سعادت را در نظرشان یک امر موهوم و خیالی مجسّم نموده است. هیچ چیز مانند کینه صفای نفس را تیره نکرده و آرامش و راحتی وجدان را برهم نمی‌زند و هیچ چیز مانند عاطفه عشق صفحه خاطر را روشن و تیرگی آن را به روشنایی مبدّل نمی‌سازد. سیه بخت ترین مردم کینه ورزانند که زیان و ناسازگاری بشر را آرزو کرده و سرانجام به سزای کردار و پندار زشت خود می‌رسند و خوشبخت ترین مردم دوستداران بشریت اند که مهر و محبّت خود را از کسی دریغ نداشته و مردم از صمیم قلب پاداش خوبیهای آنان را می‌دهند. گاهی بدبختی روحی و شقاوت قلبی چنان به انسان فشار می‌آورد که به خودکشی می رسد.

حکایت شخصی که از شدّت حسادت خودکشی کرد

آقای حاج سیّد احمد زنجانی نقل کرده از جلد سوّم مستدرک حاجی نوری در شرح حال سیّد فضل الله راوندی که مرحوم نوری از کتاب ضوء الشّهاب تألیف راوندی حکایتی در باب خودکشی نقل کرده که بسیار غرابت دارد و آن این است که در بغداد در زمان موسی هادی خلیفه عبّاسی برادر

هارون الرّشید مرد توانگری بود همسایه ای داشت که بی‌نهایت بر آن مرد توانگر رشک می‌برد چون دل این همسایه از رشک آن توانگر پر شد غلامی کوچک خرید و او را تربیت نمود و در حقّ او احسان بی‌نهایت کرد تا اینکه غلام به عهد جوانی رسید و اعضایش قوّت گرفت به او گفت ای فرزند من از تو یک خواهش مهمّی دارم نمی‌دانم در انجام آن چگونه خواهی بود گفت مگر غلام از امر مولا و مُنعِم خود چگونه خواهد بود به خدا قسم من اگر بدانم رضای تو در این است که من خود را به آتش بیندازم یا خود را غرق کنم می‌کنم. پس او را به سینه چسبانیده و پیشانیش را بوسید و گفت امیدوارم که تو صلاحیت انجام مرام مرا داشته باشی غلام گفت مقصود خودت را بیان کن گفت هنوز وقتش نرسیده تا اینکه بعد از یکسال او را خواسته گفت من تو را برای این کار می‌خواستم که دلم می‌خواهد این همسایه من کشته شود گفت السّاعه او را می‌کشم گفت نه اینطور نمی‌خواهم زیرا که می‌ترسم که تو متمکّن از آن نباشی و بر فرض تمکّن بالأخره آن را بر ذمّه من ثابت خواهند کرد. و لکن من تدبیری در این باب اندیشیده‌ام و آن این است که تو مرا بکشی و جسد مرا بر پشت بام آن‌ها بیندازی تا او را عوض من گرفته بکشند. غلام گفت چطور می‌شود در صورتی که تو از پدر مهربان تر بر من هستی من بر کشتن تو اقدام کنم؟ گفت من تو را مخصوصاً برای همین کار تربیت کرده‌ام که اگر نکنی بر من عاصی هستی غلام هرچه اصرار کرد که خود را به کشتن مده برای یک خیالی که معلوم نیست انجام بگیرد یا نه، او قبول نکرد بالأخره غلام را به انجام این مهم حاضر کرد و از ثلث مالش نیز سه هزار درهم به او داد و گفت که بعد از انجام این مقصود این پول را بردار و به هر جا می‌خواهی برو. چون شب آخر عمرش رسید به غلام خود گفت تو مهیّا باش و من در اواخر شب تو را بیدار می‌کنم پس نزدیکی سحر او را بیدار کرد و چاقوی تیزی نیز به او داد و با هم به پشت بام آن همسایه توانگر آمدند در آنجا رو به قبله دراز کشید و گفت بیا کار را تمام کن او نیز آمده و کارد بر حلقوم او کشیده و کارش را تمام کرد بعد رفته در رختخواب خود دراز کشید فردا اهل و عیال او تا عصر او را ندیدند بعد در پشت بام همسایه جسد او را یافتند که به خون آغشته است وجوه محلّه را حاضر کردند آن‌ها نیز معاینه نمودند تا اینکه خبر به هادی خلیفه بردند و خلیفه این همسایه را احضار کرد و هر چه اشطاق و بازپرسی کرد او انکار نمود تا بالأخره او را حبس کردند و غلام هم به اصفهان رفت. از قضا از اولیاء محبوس کسی در اصفهان مباشر جیره و مواجب قشون بود غلام را دید و از حال مولایش پرسید غلام تمامی ماوقع را به او گفت او چند

نفر بر حرف او شاهد گرفت پس غلام را خدمت خلیفه فرستادند در آنجا قضیه را نقل کرد پس خلیفه تعجّب کرد و امر نمود محبوس را رها کردند و آن غلام را نیز رها کرد.

راحتی فکر عین سعادت است

آقای حاج سیّد احمد زنجانی در الکلام یجرّ الکلام می‌گوید یکی از دوستان گفت من چهار مطلب از خداوند می‌خواهم که سعادت دو جهان در آن جمع است که فوق آن متصوّر نیست؛ طول عمر و صحّت بدن و روزی فراوان و بخشایش گناهان. گفتم ممکن است خداوند همه این چهار مطلب را به شخص بدهد با وجود این ادراک سعادت نکند گفت این چطور می‌شود؟ گفتم یک دشمنی داشته باشد که همواره در صدد آزارش باشد ادّعایی بر علیه او تنظیم کرده در محاکم عدلیه گرفتارش کند که فکرش همیشه متوجّه او باشد در این حال ولو صحّت بدن و روزی فراوان و و و... داشته باشد و لکن چون فکرش مبتلا به دفع دشمن است لذّت نعمت‌های موجوده را در نمی‌یابد گفتم پس پناه از آزار جانوران را هم ضمیمه دعایت بکن گرچه این هم کافی نیست چه ممکن است با وجود همه اینها پنج مطلب که از خدا خواسته دلش از تنهایی که رفیق موافق نداشته باشد به تنگ بیاید به نحوی که در اثر آن غذا و شراب گوارایش نباشد. یک نفر دارای همه گونه نعمت از قصر و خدم و مرکب و تفرّجگاه بوده با وجود این خود را از درخت آویخته انتحار کرده بود و کاغذی از جیبش بیرون آمد که نوشته بود من در اثر تنهایی سیر از این جهان شدم لذا انتحار کردم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دیوان منسوب به آن حضرت می‌فرماید:

هُمُومُ رِجالٍ فی اُمورٍ کَثِیرَةٍ وَهَمّی مِنَ الدُّنیا صَدیقٌ مُساعِدٌ

یَکُونُ کَرُوحٍ بَینَ جِسمَینِ قُسِّمَت فَجِسمُهُما جِسمانِ وَالرُّوحُ واحِدٌ

و یا اینکه ممکن است با وجود همه آن مطالب که او خواسته، فکر امتیازات باطله که فلانی از من بالاتر نشست و یا جلوتر از من از در گذشت لذائذ آن نعمتها را در ذائقه او تلخ کند پس در این صورت باز درِ سعادت به روی او بسته می‌گردد پس با این دعاها در سعادت باز نمی‌شود دعای جامع که با اجابت آن در سعادت باز شود این است که از خداوند زندگانی گوارا بخواهد با طول عمر(که همان عافیتی است که امام علیه‌السلام دستور داد در شب قدر از خداوند عافیت بخواهید) چون عافیت و عیش گوارا ملازم با صحّت بدن و مأمون بودن از کید دشمن و فراوانی روزی و آزادی از قیود و امتیازات و غیره می‌باشد بلکه عیش گوارا ملازم با تأمین امر آخرت نیز می‌باشد برای اینکه شخص اگر عقیده به مبدء

و معاد داشته باشد مادام که از ناحیه خوف از آتش و رجا به نعم باقیه آسوده خاطر نگردد زندگانی این جهان که در معرض زوال و انقطاع است گوارای بر او نخواهد شد چون فکر ناراحت خواهد بود. خلاصه عیش گوارا و خوشبختی و عافیت، توأم با راحتی فکر است بلکه همان راحتی فکر است و سعادت جز او چیز دیگر نیست زیرا فکر اگر ناراحت باشد هیچ لذّتی از لذائذ دنیا در کام او شیرین نمی‌آید (قصّه خنجر داموکلس در اواخر کتاب مجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی مناسب است) حالا راحتی فکر در فقر باشد یا غنا، در هرچه باشد همان را خدا مرحمت کند که عین سعادت است گرچه فقر در نظر خیلی از مردم دور از سعادت به نظر می‌آید ولی چنین نیست فقر به راحتی فکر نزدیکتر از غنا است و لو صاحبان آن قدرش را نمی‌دانند.

قصّه ابراهیم ادهم و مرد فقیر

ابراهیم ادهم شخصی را دید که از فقر شکایت می‌کند گفت مگر فقرت را ارزان خریده‌ای که قدر نعمتش را نمی‌دانی گفت مگر برای فقر بهایی است که تا من ارزان خریده باشم گفت بله من در بهاء آن تخت و تاج داده‌ام خریده‌ام ولی تو بهاء نداده‌ای این است که قدرش را نمی‌دانی.

روشن شیرازی یا اصفهانی چند بیت که در مدح خراباتیان گفته گرچه جامه این ابیات بر قامت خراباتیان بلند است ولی برای قامت آن‌هایی که رسا است بسیار عالی و خوش مضمون است می‌گوید:

مدح اولیای خدا

بادیه گردان عشق فخر بنی آدمند — تا شده جویای دوست بی خبر از عالمند
معتکفان حرم از کرمش شاکرند — گوشه نشینان دیر با غم او خرّمند
در بر دُردی کشان راز نباید نهفت — زانکه به روشندلی معنی جام جمند
مرحله شوق را خضر نباشد دلیل — گمشدگان رهش راهنمای همند
با همه آلودگی پاک تر از گوهرند — با همه افسردگی تازه تر از نسیمند
لب ز سخن بستگان ازدم هم آگهند — از همه در راندگان در دل هم محرمند
انجمنی کرده‌اند خیل خراباتیان — بی لب و کام و زبان هم نفس و هم دمند
واله و شیدای دوست محو تماشای دوست — شاد نه در شادیند غمزده نی در غمند
تیغ بتازد اگر بر سرشان شاکرند — برق بسوزد اگر خرمنشان خرّمند

بیشی اگربایدت خواجه کم خویش گیر　　گرچه دراین آستان بیش پسندان کمند
روشن ازاین درمتاب رخ که گدایان آن　　رنج تورا راحتند زخم تورا مرهمند

قصّه تخت روان راجه های هند

کسی که بیشی در وی پنهان است همان است که توأم با رضا باشد و الّا بیشش کم و موجودش برابر با معدوم خواهد بود. باری عمده سعادت و نیکبختی انسان در راحتی فکر و آسایش خیال است و از پیشگاه مقدّس الهی همین را درخواست نماید تا همه چیز را درخواست نموده باشد به قول عربها (کُلُّ الصَّیدِ فی جَوفِ الفَرا) و الّا اگر این نعمت مرزوق انسان نباشد دارای هر گونه نعمت هم باشد لذّتی از آن نخواهد برد اگر فرض کنیم کسی از حیث ثروت و صحّت بدن و امنیّت و رفاهیت ششدانگ باشد نه با کسی منازعه دارد و نه در محکمه ای از محاکم قضا محاکمه و نه کلاهی از کسی بردارد و نه کسی کلاهش را بردارد و نه حسابی در مالیه و نه کتابی در عدلیه ولی باز قصّه امتیازات موهومه، جهان به این فراخی را برای او تنگ خواهد کرد اگر یک بار رفیقش از او جلو افتاد و زودتر از او از مجلس خارج شد یا نوکر دیرتر کفش او را جفت کرد دنیا در نظرش تاریک می‌شود. می‌گویند بعضی از راجه های هند تخت روان خود را به اسب و استر نمی‌بندند به خیال اینکه آن‌ها لیاقت حمل تخت وی را ندارند بلکه باید انسان آن را بردارد لهذا تخت او در دوش انسان روان می‌شود یکی از وعّاظ گفته بود ما بعد از مردن به درجه آن‌ها می‌رسیم که تخت ما در دوش انسان روان می‌شود.

علاقه‌های موهومه دنیایی باعث ناراحتی فکر است و حرمان از سعادت

آقای زنجانی نوشته‌اند که من در کربلا یک نفر از وجوه هند را در حمّام دیدم که بند قبا و پیراهن و کمر او را نوکرش باز کرد و بعد دست او را مانند دست بچّه های قنداقی بلند کرد از آستین بیرون آورد او مانند چوب خشک تکانی نمی‌خورد من گمان کردم که مریض است و قدرت بر مباشرت این کارها ندارد و نمی‌تواند حرکت کند بعد معلوم شد که ناخوشی و مرض کبر داشته نخوت او را از حرکت بازداشته. بدبخت آن همه قدرت و قوّه را که خداوند در وجود او ودیعه گذارده همه را حرام کرده و استفاده از آن نمی‌نمود به صرف خیال موهوم حالا اگر یک بار اتّفاق بیفتد که نوکر حاضر نباشد و

خود دکمه پیراهنش را باز کند چقدر غصّه خواهد خورد. اینها همه مظاهر و جلوات حبّ دنیا است که در دین ما فرمودند:

حُبُ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ.[1]

وقتی در دل انسان نشست موجبات بدبختی و ناراحتی فکر انسان را فراهم می‌کند ولی کسانی که به خدا متوجّه باشند هیچگاه غم و غصّه بر دل خود راه نخواهند داد.

هربلا کز دوست آید رحمت است — آن بلا را بر دلم صد منّت است

ای بلا های تو آرام دلم — حاصل از درد تو شد کام دلم

نالم و ترسم که او باور کند — وز ترحّم جور را کمتر کند

کسی که دائماً در فکر پروراندن بدن و متعلّقات بدن باشد فرسنگها دور از مرحله سعادت قدم می‌زند و با شکستن اتوی شلوار که یک امر جزئی و بسیار کوچک است از سعادتهای ابدی محروم می‌ماند. شما فکر کنید چه بسیار جوانانی که میل دارند در صفهای نماز جماعت حاضر شوند در مجالس دینی و تبلیغات دینی شرکت کنند ولی فقط به منظور اینکه بخواهیم بنشینیم و سجده کنیم اتوی شلوار خراب می‌شود و دیگر خوب نمی‌ایستد و بخواهیم از تن بیرون بیاوریم گاهی نمی‌شود یا خجالت می‌کشیم به کلّی از شرکت در جماعات مسلمین خودداری می‌کنند این هم یکی از بدبختی هایی است که تمدّن نوظهور برای ما آورده است یا در موقع ادرار کردن چون شلوار طوری درست شده که نمی‌تواند بنشیند و پاره می‌شود ناچار است ایستاده ادرار کند.

قصّه جوانی که برای حفظ اتوی شلوارش خودکشی کرد

یک لطیفه در این مورد شنیدم که یک جوانی لباس نو پوشیده و اتو کشیده و مرتّب از کوچه عبور می‌کرد و برای تناسب با لباس ژست مخصوص به خود گرفته و سر را بالا گرفته و حرکت می‌کرد دیگر فکر نکرده بود که هنوز مملکت ما همه چیزش جور نیست خیابانها آسفالت نیست یعنی کوچه ها و گودالها و چاه ها همین‌طور سرباز در معبر مردم است باید مواظب شد آن ممالک و شهرهایی که

۱- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۲۱.

جوانهاشان لباس نو و مرتّب پوشیده و سر بالا گرفته و راه می‌روند غیراز ممالک ما است همه چیزشان درست است کوچه هاشان هموار و روشن و خالی از هرگونه مصادمات است در کشور ما آدم باید کورمال کورمال راه برود و بالأخره مواظب نشده و در میان چاه افتاد مردم خبر شدند آمدند و صدا کردند جوان زنده ای یا مرده‌ای؟ گفت خیر بحمد الله زنده ام. ریسمانی آوردند و توی چاه افکندند که بگیر این ریسمان را به پای خود ببند که بکشیم بالا، جواب داد خیر من به پا نمی‌بندم اتوی شلوارم می‌شکند گفتند بابا پس به کمر ببند گفت خیر اتوی کت و نیم تنه ام می‌شکند گفتند پس تکلیف ما با تو چیست؟ بعد از مدّتی جواب داد من بستم شما بکشید بالا، وقتی کشیدند دیدند بیچاره بدبخت از ترس اینکه اتوی شلوارش بشکند ریسمان را به گلوی خود بسته و موقع کشیدن ریسمان محکم به حلقش فشار آورده و مرده است مادرش آمد و بالای سرش نشسته و گریه می‌کرد و می‌گفت مادرت فدای تو جوانی که در راه اتوی شلوارش شهید شد. به مرگش راضی شد و به شکستن اتوی لباسش راضی نشد. واقعاً سفاهت نیست لباسی که باید حافظ و نگهبان آدم باشد انسان خودش را پاسبان و نوکر لباس قرار دهد؟

یا خادم الجسم کم تسعی لخدمته — فانت بالنّفس لا بالجسم انسان

ا تطلب الرّبح فیما فیه خسران — اقبل الی النّفس واستقبل فضائلها

*****

تن آدمی شریف است به جان آدمیت — نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی به چشمست وزبان وگوش وبینی — چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمرد — همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی — که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت — به در آی تا ببینی طیران آدمیت

به حقیقت آدمی باش و گر نه مرغ داند — که همان سخن بگوید به زبان آدمیت

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند — بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت　　شغب است و جهل و ظلمت

حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

معنی مساوات در اسلام

قالَ اللهُ تعالی:

یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنْثی وَجَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ.[1]

بطوری که دانشمندان و علماء علم الإجتماع می‌گویند اسّ اساس آبادی و ترقّی و ثروت و رفاهیت عمومی و خیر دنیا و آخرت هر ملّت و مملکتی در چهار چیز است که در هر مملکتی آن چهار چیز باشد البتّه ملّت آن کشور ترقّی کرده و از حضیض ذلّت به اوج عزّت می‌رسد و بالعکس در هر کشوری که نباشد آن کشور مثل کشور ما خراب و ویران و مردمانش فقیر و ذلیل و جاهل و بی علم خواهند بود و آن چهار چیز؛ اوّل مساوات است. دوّم امنیّت، سوّم حرّیّت، چهارم امتیاز فضلی. فعلاً مقداری درباره مساوات صحبت می‌شود مساوات معنایش این است که بزرگی و کوچکی و رئیسی و مرئوسی از بین برود و حسّ احترام و تعظیم و تکریم از مردم سلب شود مثلاً یک نفر حمّال با پادشاه مملکت پهلو به پهلوی یک دیگر بنشینند و حقوق سرباز و سرلشکر مساوی باشد و کسی احترام عالم را نگاه ندارد این اشتباه است و این معنی مثل همان معنایی است که بعضی‌ها برای آزادی و حرّیّت می‌کنند که انشاءالله بعداً درباره آن صحبت می‌شود بلکه معنی مساوات این است که باید همه مردم از بزرگ و کوچک و شاه و گدا و عالم و جاهل در برابر قانون مساوی باشند و تمام قوانین درباره تمام آن‌ها بالسّویه اجرا شود یعنی هرکس دزدی کرد دستش را باید برید هرکس شراب بخورد حدّش بزنند هرکس با زن شوهردار زنا کند سنگسارش کنند هرکس ملک دارد و مالیات به تعلّق گرفت مالیات بدهد هر که می‌خواهد باشد بدون استثنا. و این است مساواتی که در اسلام و تمام ادیان از طرف خدا به مردم دستور داده شده است چون تمام قوانین ادیان و احکام جمیع انبیا و مرسلین از طرف خدا است و خدا هم در اوامر و نواهی برای احدی فرق نگذاشته و از هیچ‌کس ملاحظه نمی‌کند مثلاً فرموده است: أَقیمُوا الصَّلاةَ. یعنی نماز بخوانید این حکم برای همه کس هست دیگر نمی‌شود بگوید من سیّدم نماز نمی‌خوانم یا من حجّة الاسلامم یا شاهزاده ام و شاهم و وزیرم نماز

۱- سوره حجرات، آیه ۱۳.

نمی‌خوانم مثل اینکه بعضی از مردم عوام معتقدند که نماز از گردن شاه ساقط است شاه باید فکرش مستغرق در رعیّت پروری و عدالت گستری باشد البتّه این حرف اشتباه است.

آیات و اخبار راجع به مساوات در قانون

غیر از آن عدّه ای که مستثنی شده‌اند همه کس مأمورند که نماز بخوانند. مثلاً زن حائض، نماز از او ساقط است هر زنی باشد دیگر فرقی ندارد یا فرمود: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ.[۱] یعنی در ماه مبارک روزه بر شما واجب است هرکس باشد باید روزه بگیرد مرد و زن و فقیر و غنی، مگر آنهایی را که خودش مستثنی فرموده است مثل مریض و مسافر حالا مریض و مسافر هرکس باشد. زکات هم همین‌طور است حجّ و جهاد و سایر قوانین استثنا بردار نیست این است معنی مساوات در دین و قانون الهی، قانونی که بین عالی و دانی فرق بگذارد قانون نیست و اگر فرق گذاشته شود روز به روز بر ذلّت و بیچارگی مردم افزوده خواهد شد و حالا این معنی را از آیات قرآن و اخبار ائمّه اطهار علیهم السّلام برای شما بیان می‌کنم تا معلوم شود این کلمه مساوات که امروز در دهانها افتاده است و هرکس به سلیقه خود معنایی برای آن می‌کند لفظ تازه ای نیست بلکه دین اسلام از تمام ادیان و از همه مرامها و مسلکها بیشتر و صریح تر تأکید در مساوات دارد و این قانون را از همه بیشتر محترم فرموده است. و البتّه اگر بخواهم تمام آیات و اخباری که دلالت بر اثبات وجوب اجراء احکام الهی بطور مساوات دارد عرض کنم ممکن نیست پس آنچه که فعلاً در نظر دارم عرض می‌کنم. مساوات عربی است معنی فارسی آن یعنی برابری به این معنی که خداوند تمام افراد عباد را در اداء وظائف و تکالیف دینیه و اجراء قوانین شرع مساوی قرار داده است و همین است معنی آیه شریفه قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ.[۲] یعنی بگو من هم انسانی هستم مثل شما یعنی هرچه بر شما واجب است بر من هم واجب و هرچه بر شما حرام است بر من هم حرام. در حدیث خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حُكْمِي عَلَى الْوَاحِدِ حُكْمِي عَلَى الْجَمَاعَة. یعنی هر حکمی که من می‌کنم بر جمیع می‌کنم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

وَاللَّهِ مَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيءٍ إِلَّا وَقَدْ ائْتَمَرْتُ بِهِ قَبلَكُم وَلَا نَهَيْتُ عَنْ شَيءٍ إِلَّا وَقَدِ انْتَهَيْتُ عَنْهُ قَبلَكُم.[۳]

۱- سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۲- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۳- تفسیر کنز الدقائق، جلد ۳، صفحه ۱۹۵.

قسم به خدا که من امر نکردم شما را به چیزی مگر آنکه به تحقیق خودم به او مأمور شده‌ام و نهی نکردم شما را از چیزی مگر آنکه تارک آن بوده‌ام قبل از شما.

لزوم عدالت در حاکم

یکی دیگر از آیاتی که دلالت بر مساوات دارد آیه ای که در سوره زمر است.

وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.[1]

ظاهر معنی اینکه ای پیغمبر وحی شده است به سوی تو و انبیائی که قبل از تو بوده‌اند اگر شرک بیاوری به خدا، هر آینه نابود خواهد شد عمل تو و از زیان کاران خواهی شد.

یعنی حکم خدا راجع به مشرک مساوی است بین پیغمبر و غیر پیغمبر. در حدیث است که پیغمبر روزی در فراز منبر فرمود: أَيُّهَاالنّاس! بدانید حکم خدا این است هرکس دزدی کند دستش را ببرند والله هرکس دزدی کند دستش را قطع می‌کنم اگرچه دخترم فاطمه باشد. حضرت فاطمه وقتی که این کلام را شنید دلش شکست که چرا پدرم به من مثال زد آن وقت این آیه که عرض شد نازل شد که خدا می‌فرماید هرکس مشرک شود عملش نابود می‌شود اگرچه خود پیغمبر باشد. عدل که یکی از اصول مذهب است و اگر منکر عدل خدا باشیم کافر خواهیم شد و در قرآن این همه امر به عدل فرموده است همان مساوات است که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَإِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَيَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ.[2]

آیه دیگر،

يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ.[3]

این آیه و بسیاری از آیات دیگر صریح است در اینکه واجب است از برای هر حاکم که حکم به عدل و حق کند و فرق نگذارد ما بین بندگان خدا که این یکی فقیر است و آن دیگری از اعیان، می‌فرماید: ای داود! اگر متابعت هوای نفس کنی گمراه می‌شوی یعنی از دین و قانون خدا خارج

۱- سوره زمر، آیه ۶۵.
۲- سوره نحل، آیه ۹۰.
۳- سوره ص، آیه ۲۶.

می‌شوی. خدا می‌داند که اگر حاکم و زمامدار یک جمعیّتی عادل نباشد و متابعت هوای نفس کند چه بدبختی و تیره روزی نصیب مردم می‌شود لذا برای آن‌ها عذاب شدیدی قرار داده است.

زمامدار جمعیّت باید عادل باشد

این قرآن ما است که خیلی اهمّیت به عدل در حکومت می‌دهد امّا از غایت بی اطّلاعی ما فقط خیال می‌کنیم که عدالت تنها در امام جماعت شرط است آن هم این قدر شیطان وسوسه می‌کند اگر دیدیم یک امام جماعت قدری تند راه رفت یا لباسش و خوراکش چطور شد می‌گوییم دیگر عادل نیست ولی در سایر مراحل دم از عدالت نمی‌زنیم و نمی‌دانیم که اگر امام جماعت عادل نشد فقط از ثواب نماز جماعت مانده و پشت سر آن نماز نمی‌خوانیم دیگر ضرری متوجّه ما نمی‌شود امّا اگر حاکم و فرماندار شهر عادل نباشد و قانون را درباره متجاسرین و متجاوزین اجرا نکند دیگر شب در خانه خواب راحت نداریم زن‌های ما جرئت بیرون رفتن از منزل ندارند و به همین قیاس اگر زمامدار مملکت عادل و مجری قانون نباشد. خبری است از کتاب وسائل که از کتب موثّقه نزد جمیع علما است که از کافی نقل می‌فرماید: یکی از علمای بنی اسرائیل بسیار خائف از خدا و عادل بود و به هیچ وقت در مرافعه، ملاحظه هیچ چیز جز رضای خداوند نمی‌کرد و همواره خدا را نصب العین خود می‌دانست بعد از اینکه از دنیا رفت او را در خواب دیدند در حالتی که ماری آمده مشغول خوردن بینی او است از او پرسیدند تو چه کرده‌ای تو که از علما بودی و هیچ وقت حکم ناحق نداده‌ای و همیشه به عدالت حکم می‌کردی و در میان فقیر و غنی فرق نمی‌گذاشتی پس چرا خداوند تو را به این عذاب مبتلا کرد؟ جواب داد که در تمام عمر خود یک روز دو نفر آمدند نزد من برای مرافعه، یکی از آن دو نفر برادر زن من بود من پیش خود گفتم ای کاش که در این مرافعه حق به طرف برادر زن من باشد که در این حکم از من نرنجد. ملاحظه کنید که چقدر مطلب اهمیّت دارد و تا چه اندازه خداوند می‌خواهد که به عدل و مساوات بین مردم حکم شود. حالا در مملکت ما حکم خدا و حکم قرآن به دست اشخاصی افتاده که هر وقت هر طور دلشان خواست آن‌طور اجرا می‌کنند یک دزد را زندانی کرده و برای ده تومان دزدی یک خانواده‌ای را بدبخت و بی‌سرپرست می‌کنند و دیگری را هرچقدر هم دزدی اش بزرگ باشد به او مقام

و منصب داده و خلعتش می‌دهند و چنان خدا را فراموش کرده و از جادّه مستقیم دیانت دورافتاده اند که دیگر صدا به گوششان نمی‌رسد و در قرآن از این‌گونه گمراهی تبدیل به ضلال بعید شده است چون گمراهی دو جور است یکی آن است که از جادّه منحرف شده و لکن خیلی دور نرفته باشد که از جادّه صدا به او نرسد این ضلالت و گمراهی است ولی ضلال بعید نیست و ممکن است از جادّه صدا رساند و او را راهنمایی به جادّه کرد و دیگری آن است که از جادّه به قدری منحرف شده باشد که صدا و ندا اصلاً ممکن نیست به او برسد این ضلال بعید است. حالا از کجا شروع کرده و به چه کسانی باید گفت که قانون در مملکت ما فقط شامل بیچارگان و بی‌پناهان است زندان و فحش و کتک مال آفتابه دزدها و تخم مرغ دزد ها است اصلاً دزد به آنها گفته می‌شود و کلمه دزد در لغت فارسی ایرانی ما به کسانی گفته می‌شود که قلم دزدی ایشان کوچک باشد و اگر بزرگ باشد دِه باشد و ماشین باشد و خانه و مملکت باشد به آن‌ها دزد نمی‌گویند به آن‌ها اشراف و اعیان گفته می‌شود بله آن‌ها اشرافند.

رفتار عادلانه عمر در زمان خلافت

البتّه قضیه عمر را شنیده‌اید که بالای منبر گفت: مَن رَأی فِیَّ اِعوجاجاً فَلیُقوّمه.

سربازی برخاست و گفت: لَو رَأینا فیکَ اِعوجاجاً لقوّمناه بِسُیُوفنا.

عمر گفت: الحَمدُ لله الّذی جَعَلَ فی هذهِ الاُمَّة مَن یقوّم اِعوجاج عُمَر بِسِیفِهِ.

باز در تاریخ است که در زمان عمر مردی از اهل شام بود و ریاست بر شصت هزار نفر عرب داشت در مکّه معظّمه هنگام طواف یک مرد عرب بازاری پایش خورد به پای آن سردار عرب او هم برگشت و زد تو صورت آن مرد بازاری، آن بیچاره بعد از فراغت از طواف رفت نزد عمر و شکایت کرد عمر او را حاضر کرد و گفت چرا مرد مسلمانی را زده‌ای؟ خیلی تعجّب کرد و گفت: خلیفه! آیا برای خاطر یک نفر مرد فقیر بازاری به مثل من سردار اعتراض می‌کنی؟ جواب داد حکم اسلام تفاوت و امتیاز را از میان برداشت به قانون اسلام باید این مرد تقاص کند گفت: ای خلیفه! یک شب مرا مهلت بده عمر گفت که مهلت با خود او است آن مرد کاسب مهلت داد سردار عرب دید اگر فردا بماند یقیناً خلیفه او را حاضر خواهد کرد و مرد بازاری از باب تلافی در صورتش خواهد زد شبانه فرار کرد. بعد اصحاب

عمر به او ایراد کردند که مثل این مرد اگر می‌ماند شکوه دین اسلام بود عمر گفت: خیر شکوه اسلام در این است که حکم خدا و قرآن جاری شود و تعطیل نگردد. آری خدا می‌فرماید: وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ الْمیزان.[۱] خدا ترازوی عدل را برپا داشته است این آیه کنایه از این است که آسمان و زمین به عدل و داد قائم است بالعدل قامت السّموات والارض. و هم فرموده‌اند: الملکُ یَبقَی مَعَ الکُفرِ وَ لا یَبقَی مَعَ الظُّلم.[۲] ظلم و ستم بنیان کن اجتماع است واژگون کننده تخت و تاج و سلطنت و حکومت است عدل است که مملکت را آباد می‌کند عدل است که ملّت را با ثروت می‌کند از عدل اصلاح دنیا و آخرت می‌شود. طاق کسری در مدائن که تا به امروز باقی است نشان دهنده آثار عدل و داد است و الّا که پایه و ستونهای آن از پولاد و آهن بنا نشده ولی کاخهای یزید و معاویه و خلفای جور درهم ریخته است و لذا اسلام به عدل و مساوات بیش از همه چیز اهمّیت داده است.

قصّه علی علیه‌السلام با یهودی در محکمه قضاوت

مرحومین شهیدین در کتاب شرح لمعه، در کتاب قضاء می‌فرمایند:

و تجب علی القاضی التّسویة بین الخصمین فی الکلام بینهما والسّلام علیهما و ردّه إذا سلّماعلیه والنّظر إلیهما و غیرها من انواع الإکرام کالاذن فی الدّخول والقیام لهما والمجلس و طلاقة الوجه والانصات لکلامهما.

و هم در تاریخ اسلامی ضبط است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان خلافت و سلطنت ظاهریه اش که مقام امپراطوری بزرگ اسلام را داشت و اختیاردار مطلق جهان پهناور اسلامی بود زرهی را در دست یهودی دیده و به او فرمود که این زره مال بیت المال است و او منکر شد وجود مبارکش با یهودی که از پست ترین افراد تحت الحمایه دولت اسلامی بود به محکمه قضاوت برای محاکمه حاضر شد. توجّه می‌فرمایید امیرالمؤمنینی که خودش خلیفه و قاضی مطلق است برای اینکه بفهماند که حکم قرآن تبعیض بردار نیست بطور مساوات رفتار نمود که چه فرق می‌کند من یا دیگری، هر کسی با هرکس که ادّعایی دارد باید بروند و در محکمه قضاوت رسیدگی کنند و پیش شریح قاضی رفتند که از طرف خود

۱- سوره رحمان، آیه ۷.
۲- بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۳۱.

حضرت به منصب قضاوت منصوب بود.

نمونه‌ای از عدل انوشیروان و حکایت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با حذیفه یمانی

در زمان انوشیروان عادل روزی انوشیروان به وزیر خود بوذرجمهر گفت که یک ده مخروبه پیدا کن می‌خواهم بدهم به یکی از اجزاء خود که او را آباد کند برای خودش، بوذرجمهر گفت یک ماه مهلت بدهید در این مدّت یک ماه در تمام مملکت در مقام تفحّص و تجسّس برآمد شاید در یکی از بلاد یک ده غیرآباد پیدا بنماید نتوانست که پیدا کند در هر شهری و قریه و دهکده که فرستاد تمام دهات معمور و صاحب مزارع و مراتع حاصل خیز بود. بعد از انقضاء یک ماه آمد نزد شاه عرض کرد قربان در تمام مملکت فرستاده و تحقیقات لازمه به جا آوردم و چنین دهی نیافتم انوشیروان گفت من خودم می‌دانستم و یقین داشتم که به واسطه عدل من جمیع دهات و قری آباد و معمور است ولی میل داشتم که تو ملتفت باشی و بدانی که عدل مملکت را آباد می‌کند و دولت و ثروت را زیاد می‌کند و ظلم و ستم و عدم مساوات در قانون و بی بند و باری مملکت را خراب می‌کند ملّت را فقیر و ذلیل و جمعیّت نفوس را کم می‌کند مردم بی علم و بی هنر و بدون حرفت و صنعت می‌شوند. خلاصه انبیاء و پیغمبران عمده از بعثتشان همین بود که در میان افراد بشر مساوات قرار داده و مظلومین را از دست ظالمین نجات دهند مثل حضرت موسی که مأمور بود از طرف پروردگار، بنی اسرائیل را از دست فرعون و فرعونیان خلاص کند. پس معلوم شد که بقاء ملّت و مملکت منوط به مساوات است و آزادی هم باید با مساوات باشد یعنی جان و مال و عرض و ناموس و زبان تمام مسلمانان با مساوات به حکم قرآن آزاد است به این معنی احدی نمی‌تواند بدون حکم خداوند بر جان یا مال یا ناموس احدی زیان و ضرری برساند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصیّتش به حسنین علیهما السّلام می‌فرماید:

كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً.[1]

ای حسن و حسین! دشمن ظالم باشید و یاور مظلوم.

در صفات علی علیه‌السلام که:

۱- نهج البلاغه فیض، نامه ۴۷.

لَا يَطْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ وَ لَا يَيْأَسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِه.[۱]

انسان زورمند در اجرای کار باطلش به او طمع نداشت و انسان ضعیف از اجرای عدالت او مأیوس و ناامید نبود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روزی با حذیفة بن الیمان در میان بیابان سر چاهی رسیده و حضرت قصد غسل کردن داشتند حذیفه جامه یا پرده ای را نگهداشت که بدن مبارک حضرت موقع غسل مستور باشد پس از فراغت حذیفه نشست برای غسل کردن، پیغمبر جامه را نگهداشت که حذیفه مستور بماند حذیفه امتناع کرد و گفت پدر و مادرم فدای شما من حاضر نیستم فرمود:

مثل الأخوين مثل اليدين؛ تغسل إحداهما الاخرى. ما اصطحب اثنان قطّ الّا وكان أحبّهما إلى الله أرفقهما بصاحبه.[۲]

حضرت جامه را نگهداشت تا حذیفه از غسل فارغ شد.

آیات و اخبار درباره حرّیّت و آزادی شخصی

دوّم از چیزهایی که پایه و اساس آبادی مملکت است حرّیّت است البتّه نه به آن معنی که مردم بهانه جو می‌گویند که در مملکت هرکس هر کاری که دلش می‌خواهد هر مردی بتواند دست زنش را بگیرد در بازار و خیابان گردش کند. حرّیت اقسام دارد؛ آزادی هویّت، آزادی لسان و آزادی قلم. آزادی هویّت یعنی آزادی شخص یعنی هرکس بدنش آزاد است کسی نمی‌تواند کسی را مگر به حکم خدا و قانون محبوس کند یا تبعید کند و در شریعت اسلام در باب آزادی شخصی تأکید بسیار شده مثل اینکه احدی را نمی‌رسد به احدی فحش و دشنام بدهد یا مشت و سیلی بزند حتّی آنکه احدی حقّ داخل شدن در خانه کسی ندارد و منع شده است در قرآن از تجسّس و از دیوار داخل خانه شدن حتّی اینکه خداوند نهی فرموده است از گمان بد در حقّ مسلمان بردن و فرموده است:

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً.[۳]

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلى أَهْلِها ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ

۱- ارشاد القلوب، جلد ۲، صفحه ۲۱۸.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ۱۲۰.

۳- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۲.

لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون. فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فيها أَحَداً فَلا تَدْخُلُوها حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ.[۱]

مضمون این آیات صریح است در اینکه تجسّس حرام است و بدون اذن نمی‌توان وارد خانه احدی شد و از پشت بام نمی‌توان داخل شد.

وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها.[۲]

و حتّی می‌فرماید اسم برادر دینی خود را به توهین ذکر نکنید و کسی را سخریّه و استهزاء نکنید.

يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسى أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَلا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ.[۳]

به چشم عُجب و تکبّر نظر به خلق مکن — که مردمان خدا ممکنند در اوباش
مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست — کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش

مجلسی در بحار نقل می‌کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

مَنْ أَذَلَّ مُؤْمِناً أَوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَقِلَّةِ ذَاتِ يَدِهِ شَهَرَهُ اللهُ عَلَى جِسْرِ جَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.[۴]

کسی که مؤمنی را خوار کند یا به خاطر فقر و تنگدستی اش او را تحقیر کند خداوند متعال روز قیامت او را بر پل جهنّم نگه داشته رسوایش گرداند.

اخبار درباره آزادی هویّت و حرمت ظلم

باز در بحار[۵] است. قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ لِيَأْذَنْ بِحَرْبٍ مِنِّي مَنْ أَذَلَّ عَبْدِيَ الْمُؤْمِن.

خدای تعالی فرمود: کسی که بنده‌ی مؤمن مرا خوار گرداند اعلام جنگ با من کرده است.

قال علی علیه السلام: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِماً.[۶]

حلال نیست بر مسلمان که مسلمان را بترساند تا این حد درباره رعایت حقّ مسلمان تأکید شده.

۱- سوره نور، آیات ۲۷ و ۲۸.
۲- سوره بقره، آیه ۱۸۹.
۳- سوره حجرات، آیه ۱۱.
۴- عیون اخبار الرضا علیه السلام، جلد ۲، صفحه ۷۰.
۵- جلد ۷۲، صفحه ۱۴۵.
۶- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۲۷۱.

قال رسول الله ﷺ: مَنْ دَفَعَ مُؤْمِناً دَفْعَةً لِيُذِلَّهُ بِهَا أَوْ لَطَمَهُ لَطْمَةً أَوْ أَتَى إِلَيْهِ أَمْراً يَكْرَهُهُ لَعَنَتْهُ الْمَلَائِكَةُ حَتَّى يُرْضِيَهُ مِنْ حَقِّهِ وَ يَتُوبَ وَ يَسْتَغْفِر.[۱]

قال رسوله ﷺ: وَ مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ أَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللَّهُ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ حُشِرَ مَغْلُولاً حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ إِلَّا أَنْ يَتُوب.[۲]

هرکس یک سیلی به صورت مسلمان بزند روز قیامت محشور می‌شود درحالتی که درغُلهای آتشین است و تمام استخوانهای بدنش آشکار است دیگر گوشت و پوست در بدنش نیست.

در بحار است قال رسول الله:مَنْ آذَى مُؤْمِناً فَقَدْ آذَانِي وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ وَ مَنْ آذَى اللَّهَ فَهُوَ مَلْعُونٌ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَ الْفُرْقَانِ.[۳]

در کافی نقل می‌کند: قال رسول الله ﷺ قَالَ الله تعالی:

يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَذَلَّ لِي وَلِيّاً فَقَدْ أَرْصَدَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَ مَنْ حَارَبَنِي حَارَبْتُهُ قُلْتُ يَا رَبِّ وَ مَنْ وَلِيُّكَ هَذَا فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ مَنْ حَارَبَكَ حَارَبْتَهُ قَالَ لِي ذَاكَ مَنْ أَخَذْتُ مِيثَاقَهُ لَكَ وَ لِوَصِيِّكَ وَ لِذُرِّيَّتِكُمَا بِالْوَلَايَةِ. قال رسول الله: سِبَابُ الْمُؤْمِنِ كَالْمُشْرِفِ عَلَى الْهَلَكَةِ. الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ.[۴]

حالا آقایان در مضمون این آیات و اخبار مطالعه فرمایید و ببینید این مردمی که عادتشان ظلم و ستم کردن و پایمال کردن حقوق زیردستان است و هرکس هر چقدر زورش برسد پیش می‌برد آیا میزان اسلامیت همین است؟ این اسلامی که ما داریم مثل وضوی«بی بی تمیز» است که شیخ بهایی در کتاب نان و حلوا قصّه اش را ذکر کرده که بی بی تمیززنی بود فاحشه امّا دائم الصّلاة، صبح یک وضو می‌گرفت تا وقت خواب هر قدر زنا می‌داد به محض اینکه از آن عمل زشت فارغ می‌شد فوری مشغول نماز می‌شد لکن به همان وضوی صبح. این وضو از سنگ رو محکمتر است. این وضو نمود سدّ اسکندر است. حالا مسلمانی هم در زمان ما یک چنین معجونی شده که با هیچ ظلم و معصیت و فسق و فجور منافات ندارد شراب باز مسلمان است قماربازی می‌کند باز مسلمان است نماز

۱- علل الشّرایع، جلد ۲، صفحه ۵۲۳.
۲- امالی صدوق، صفحه ۴۳۰.
۳- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۲.
۴- کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۳.

نمی‌خواند باز مسلمان است مال یتیم و بیوه زن می‌خورد باز مسلمان است. البتّه فایده اینجور مسلمان همین است که از یک‌دیگر اجتناب نکنیم استکان یک‌دیگر را آب نکشیم و کافر نباشیم. گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست.

اسلام از تحمّل ظلم نهی فرموده است

خلاصه مطلب، اسلام همانطور که از ظلم منع کرده است از تحمّل ظلم هم نهی فرموده است و راضی نیست که مسلمان در مقابل ظلم وستم خاضع و خاشع باشد فرمودند: کُن ذِئباً وَالّا تَأکُلَکَ الذّئاب.[1] گرگ باش تا گرگان نخورندت. البتّه معلوم است تواضع و رفق و مدارات و تأدّب کردن در معاشرت مطلبی است و ظلم و ستم کشیدن مطلب دیگری است انسان باید در مقابل مردمی که دارای انسانیت و خوی آدمیت هستند کرنش کند و متواضع باشد و در مقابل خورندگان خورنده باشد والّا خورده می‌شود فرمود: التکبّر مع المتکبّر عبادة. سلام نکنید بر کسی که همیشه انتظار سلام دارد یا با بی‌اعتنایی جواب سلام می‌گوید مباد که او در جادّه خود پسندی هلاک شود. حتّی استاد و معلّم که خیلی در نظر اسلام محترم است ولی وقتی که در حدّ خود نایستد و بخواهد دیگران را فدای شهوات نفس خود کند باید در مقابل او ایستادگی کرد مخصوصاً در این دنیای پرآشوب که هرکس در فکر خود و در مقام کارشکنی ها است انسان باید مواظب باشد و حرّیّت و آزادی خود را حفظ کند و در میدان زندگی مقاومت کند. البتّه تصادمها و تصادفها و اصطکاکات هست ولی اگر آدم بخواهد زود از میدان دربرود کلاهش پس معرکه است و زندگی براو حرام می‌شود و قدم از قدم نمی‌تواند بردارد دین ما هم هیچوقت جلوگیری از پیشرفت و ترقّی نکرده است.

تشبیه دنیا و صحنه زندگی به خیابان وچهارراه پرجمعیّت

شما اگر کمی دقّت بفرمایید این صحنه پرآشوب زندگی درست مانند یکی از خیابانها و چهارراههای پرجمعیّت تهران است بنده روزی در تاکسی نشسته و جایی می‌رفتم به یکی از چهارراهها رسیدیم که خیلی پرآشوب بود اتوبوس و ماشین باری و گاری و دوچرخه و موتور سیکلت و درشکه و پیاده و الاغ سوار و اسب سوار و مخصوصاً به قول روزنامه نویس مارشال مرسِدِس بنز که یک کیلومتر از خیابان را اشغال می‌کند پشت سرهم می‌آمدند و می‌رفتند تاکسی ما مقداری مکث کرد و یک مرتبه به سرعت

۱- تحف العقول، صفحه ۵۴.

پیچید و به سمت مقصد حرکت کرد در این بین حملات شدیدی از اطراف شنیده شد ولی راننده اعتنایی نکرده و پیش رفت بنده همانجا این مطلب در نظرم آمد که واقعاً صحنه زندگی دنیایی هم عیناً همینجور است اگر این راننده تاکسی ترس و جبنی به خود راه می‌داد و از قطارشدن ماشینها احتیاط کرده و به حملات آن‌ها گوش می‌داد تا غروب هم می‌ایستاد که آن‌ها بگذرند و راه خلوت شود ممکن نبود بالأخره از کار و کاسبی خود عقب می‌ماند. آن‌ها که در این فکر هستند مراعات نوبت کنند و به فرمانهای پاسبان تأمین عبور گوش کنند برفرض هم مراعات نوبت بشود ولی طوری نیست که چند دقیقه جادّه خلوت شده و راه بی مانع به تاکسی بدهند بلکه باید آن هم حرکتی کرده و ترس و جبن را کنار گذاشته و پیش برود چاره چیست باید خود را برای تصادم و تصادف هم آماده کند و الّا باید از کار و شغل خود کناره گیری نماید. البتّه وقتی پیش بروند ودرعین حال گوش به فرمان پاسبان تأمین عبورهم بدهند هم در کار خود پیش رفته‌اند و هم از تصادم مصون مانده‌اند و خطراتی هم رخ نمی‌دهد. همین‌طور است در صحنه زندگی انسان وقتی وارد گود زندگی می‌شود باید حساب کند در میان این گود نقل و بادام پخش نمی‌کنند مخصوصاً در گود زندگی فعلی ما که همه چیز از آداب و رسوم و رعایت حقوق زیرپا گذاشته شده است و بداند حریفان قوی پنجه هستند و همیشه می‌خواهند جادّه زندگی را اشغال کنند و نوبت به کسی ندهند خود را آماده کند که با آن‌ها پنجه نرم کند و به هرنحوی هست در زندگی پیش برود جبن و ترس و تحمّل ظلم از خود نشان ندهد که عقب می‌ماند بلکه مثل ماشین بوق زده و راه بیفتد و بفهماند که جادّه زندگی منحصربه شما نیست من هم حق دارم این هوا و این زمین و آسمان و درختان و نباتات مال همه است هرکسی نوبتی دارد تا آن‌ها حساب کار خود را کرده و خود را کناری بکشند و راه بدهند تا او هم در صحنه زندگی وارد شده و پیش برود و البتّه بداند حملاتی خواهد شد فحش ها خواهد شنید تهدیدها خواهد شد ولی به هیچ کدام باید اعتنا نکند و بلکه مقاومت کند وحاضربرای همه قسم تصادمات بشود زیرا چاره چیست دنیای فعلی اینجور شده است و البتّه در ضمن گوشش به فرمان و راهنمائیهای پاسبان تأمین عبور یعنی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد که اگر دیگران گوش به او نداده و از فرمان او خارج می‌شوند این گوش بدهد و از حدود وظائف خود خارج نشود ولی عقب هم نماند کُن ذِئباً وَإلّا تَأکُلکَ الذّئاب.[1] سابقاً قصّه مأمون را با حضرت تقی

۱-تحف العقول، صفحه ۵۴.

جواد علیه‌السلام نقل کردیم که با اینکه طفل بود از کبکبه مأمون نهراسید و در همانجا که بود ایستاد و سایر اطفال فرار کردند.

حسین علیه‌السلام درس حرّیّت داد - سرّ تحنیک به تربت حسین علیه‌السلام

و همین‌طور مولای ما ابی عبدالله علیه‌السلام از تصادم با یزید نترسید بلکه ایستاد و تا آخرین نفس هم مقاومت کرد و درس مقاومت و حرّیّت و حفظ آزادی شخصی و آزادی فهم و آزادی زبان را به تمام مردم داد و فرمود:

أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ يَأْبَى اللَّهُ لَنَا ذَلِكَ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَحُجُورٌ طَهُرَتْ.[1]

مکن صبر بر حاکم ظلم دوست — که از فربهی بایدش کَند پوست
سر گرگ باید هم اوّل برید — نه چون گوسفندان مردم درید

آزادی زبان و قلم هم در سابق به عنوان امر به معروف و نهی از منکر که دو رکن بزرگ اسلام است شرح داده شده و تکرار نمی‌شود. یکی از دستورات مستحبّه اسلام تحنیک هر بچّه ایست که تازه از مادر متولّد می‌شود به تربت حسین علیه‌السلام که مستحب است تربت و خاک قبر حسین علیه‌السلام را با آب فرات یا آب باران مخلوط کرده و با انگشت به ناک و فک اعلی طفل برسانند. آیا جز برای این است که بچّه مسلمان از اوّل حسینی باشد و گوشت و خونش با تربت شهامت و حرّیّت آمیخته شده و شور حسینی در سر پیدا کند و زیر بار ظلم و ستم نرود.

سالها عشّاق خاکم را زیارتگه کنند — چونکه من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام

شرور و بلیّاتی که برانسان وارد می‌شود نسبت به نعمتهای وارده براو اندک است

چون در صفحات قبل پاره‌ای در اطراف وجود خیر و شرّ در عالم و اینکه همیشه خیرات موجودات بر شرورشان غالب است صحبت شد و تتمّه‌ی آن باقی مانده بود اینک برای تتمیم آن می‌گوییم از جمله موجوداتی که دارای خیر و شرّ هر دو می‌باشد انسانست. خیر و شرّ در باب انسان دو نوع است؛

۱- اللهوف، صفحه ۹۷.

یک نوع خیر و شرّی که بر انسان وارد می‌شود و یک نوع دیگر خیر و شرّی که از انسان سر می‌زند خیر و شرّی که بر انسان وارد می‌شود از قبیل خوشی‌ها و لذّاتی که از این جهان به آدمیزاد می‌رسد و دردها و بیماریها و ناملایمات دیگری که وی را رنجه می‌دارد هرگاه با یک‌دیگر مقایسه نماییم شرّ یک دهم خیر نخواهد بود چیزی که هست چون بشر خیر و خوشی را دوست دارد و موافق طبع وی می‌باشد هر چند زیاد باشد متوجّه آن نیست امّا چون از بدی بیزار است و برخلاف میل او است اندکش در نظرش بسیار می‌آید و گرنه تمام دردها و بیماریها و سختی‌های دیگر را روی هم بریزیم در مقابل این همه نعمت و آسایش که در این محیط هستی در دسترس بشر گذارده شده از منظره زیبای گیتی، ستارگان درخشنده، آفتاب تابنده، نور آفتاب، هوا که در هر دقیقه ۱۵ بار تنفّس می‌نماید و به قول سعدی هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات، پس در هرنفسی دو نعمت موجود و برهر نعمتی شکری واجب. زمین که مانند گهواره زیرپایش قرار گرفته، کوهها، صحراها، دریاها، کانها، سبزه ها، گلها، پرنده ها، زیبایی بهار، بزمهای گلستان و بوستان، محفل های شبهای زمستان، علم و صنعت، دوستی های افراد بشر با یک‌دیگر، معاونت، مدد، کمک، وفا، مهربانی و دیگر نعمتهای خدا که شماره اش ممکن نیست به فرمایش قرآن:

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها.[۱]

تا برسد به نعمت های وجود خودش از چشم و زبان و گوش و دست و پا و دماغ و عقل و فکر، آن بدیها در مقابل این خوبیها نسبت یک دهم را هم دارا نیستند بعلاوه که بسیاری بلکه در همه این رنجها گنجها است و در دردها حکمتها، درد و بیماری و رنج احتیاج است که آدمی را وادار کرده دنبال پیدا کردن آثار و خواص موجودات بیفتد و در نتیجه به هزاران هزار حکمتهای آفرینش پی ببرد و بر علم خود بیفزاید و زندگانی خویش را توسعه دهد و از پستی توحّش به شرافت تمدّن امروزی نائل گردد.

احتیاجات بشر باعث ترقّی و تعالی او است

اگر درد و مرض بر انسانی عارض نمی‌شد این همه اکتشافات محیّرالعقول در طبّ و جرّاحی نصیب وی نمی‌گشت و علم فیزیک و شیمی وجود پیدا نمی‌کرد و در نتیجه بشر جاهل و نادان می‌ماند اگر رنج و فشار احتیاج در انسان نبود امروز از قوّه برق برای تمام حوائج خویش از حرکت دادن اتومبیل ها

۱- سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

و طیّاره ها و چرخهای کارخانه های صنعتی و سردی و گرمی اطاق مسکونی خویش و معالجه بسیاری از دردها و ساختن دواها و مخابرات از راه‌های دور به وسیله تلفن و تلگراف و رادیو و غیره استفاده نمی‌کرد و بر زندگانی پست و پروحشت و رنج توحّش باقی می‌ماند اگر جنگ‌ها و نزاعها نبود ملل عالم در خواب فرو می‌رفتند و کسالت و تنبلی آن‌ها را فرا می‌گرفت و در نتیجه بنیان اجتماعات از هم می‌پاشید درد و احتیاج و جنگ تازیانه هایی هستند که بشر را بیدار نموده به کار وامی‌دارند تا روز به روز بر پیشرفت و علم و معرفت وی افزوده گردد و در یک حال توقّف ننماید. چون انسان ممکن الوجود است سرتا پا احتیاج است و همین احتیاج باعث بر حرکت و جنبش او می‌شود آن حرکت و جنبشی که حکما در تعریفش می‌گویند: «کمالٌ اوّلٌ لما هو بالقوّة من حیث هو بالقوّة». یعنی برای موجود بالقوّه و محتاج، حرکت کمال اوّل است که رسیدن به مقصود کمال دوّم. و بعلاوه درد ندای عضو به خود است و به ما اعلام می‌کند که فلان عضو بدن از حالت اعتدال طبیعی خارج گشته تا در مقام برگرداندن آن عضو به حال طبیعی برآییم. و امّا خیر و شرّی که از انسان سر می‌زند در مقایسه باز نسبت شرّ به خیر نسبت یک به ده کمتر است زیرا اگرچه در نتیجه صفات خود خواهی و رقابت و کینه و حسد و غیره، شرور بسیاری از انسان سر می‌زند و احیاناً خرمنهای زندگی دیگران را می‌سوزاند امّا این شرور در مقابل خیراتی که فکر و عقل و غریزه، مهر و وفا، نوع پرستی، همّت، مروّت، فضیلت خواهی و غیره از همین انسان ظاهر می شود بسیار اندک است اگر گاهی در میان افراد بشر اشقیا و مخرّبینی پیدا می‌شوند و در مدّت موقّت و محدودی، قسمتی از جهان را ویران می‌سازند در عوض مصلحین و خیرخواهانی پدید آمده و می‌آیند که دنیا را گلستان نموده و در نتیجه علم یا قدرت خود، بشر را آسایش داده و آثار نیک آن‌ها تا قرنها باقی می‌ماند.

حکمت اختلاف در میان موجودات عالم

اینجا حرف دیگری هم می‌توان زد و آن این است که بگوییم آنچه شرّ می‌نامیم نسبت به ما شرّ است و امّا نسبت به نظام کلّ عالم خیر محض است. حاجی ملّاهادی سبزواری در منظومه حکمتش می‌گوید:

ما لَیسَ موزوناً لِبَعضٍ مِن نغم ففی نظام الکُلّ کُلٌّ منتظم

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست　　که هر چیزی به جای خویش نیکوست

ممکن است بعضی بگویند مرض و درد برای من چه چیزی دارد؟ می‌گویم البتّه درست است برای آن آدم مریض شاید وسیله مرگش باشد ولی از نظر نوع و نظام کلّی که بنگریم می‌بینیم همین مرضهای افراد چنانکه گفتیم باعث پیدایش درمانها و دواها شده است ما آدمی زادها دارای وجود و اراده محدودی هستیم و در امور از لحاظ وجود و اراده محدود خویش قضاوت می‌نماییم از این لحاظ بلبل را که مثلاً موافق طبع و اراده کوچک ما است خیر می‌خوانیم و مار را فرضاً که برخلاف طبع محدود ما می‌باشد شرّ می‌نامیم در صورتی که ما و همه موجودات تابع یک اراده کلّی و نظام عالم هستیم و باید امور را از لحاظ آن اراده کلّی که جهان را برپا می‌دارد و هر چیزی را به منظور مصلحت نظام کلّی عالم آفریده است قضاوت نماییم. هرگاه بتوانیم دیده خود بینی را بسته و عالم لایتناهی را از دریچه چشم ضعیف و تنگ خویش ننگریم و همه موجودات را فقط برای نفع خود نخواهیم تصدیق خواهیم کرد که اساساً شرّ و بدی در عالم نیست اختلاف و ضدّیت که میان موجودات دیده می‌شود برای حکمت بقاء عالم است این جهان در نتیجه توالد و تناسل باقی و دائم است و توالد و تناسل در نتیجه ازدواج و ترکیب صورت می‌گیرد ازدواج و ترکیب وقتی به عمل می‌آید که دو موجود با یک‌دیگر از جهتی اتّحاد و از جهتی اختلاف داشته باشند مثلاً اگر دو الکتریسیته که هردو مثبت یا هردو منفی باشند به هم نزدیک کنیم از هم فرار خواهند کرد ولی اگر الکتریسیته مثبت با الکتریسیته منفی را به یک‌دیگر نزدیک نماییم فوری یکدیگر را در آغوش کشیده و ترکیب می‌شوند و از ازدواج آن‌ها برق و روشنی تولید می‌گردد و حکمت اینکه مخلوقات مختلف آفریده شده‌اند این است که با هم ترکیب شوند و طبقه جدیدی به وجود آورند.

مرگ و فناء موجودات هم باعث بقاء عالم است

همه‌ی موجودات تجلّی خدایند و تجلّیات گوناگون وقتی ظهور می‌نماید که اختلاف و ضدّیت و اتّحاد و ازدواج میان موجودات برقرار باشد.

چون مراد و حکم یزدان غفور　　بود در قدمت تجلّی و ظهور

بی ز ضدّی ضدّ را نتوان نمود　　وان شه بی مثل را ضدّی نبود

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای　　تا بود شاهیش را آئینه ای

پس صفای بی حدودش داد او | وانگه از ظلمت ضدش بنهاد او
دو عَلَم افراخت اسپید و سیاه | آن یکی آدم دیگر ابلیس راه
در میان این دو لشکرگاه رفت | چالش و پیکار آنچه رفت رفت

فقط خدا یگانه است و باقی موجودات همه جفت و مرکّبند. ظاهراً آیه این باشد وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ.[1] از هر چیزی جفت آفریدیم از این جهت است که تمام موجودات دوئی و اختلاف که میان آن‌ها است همه سر بر یک آستان دارند زیرا این دوئی از یگانگی برخاسته و این اختلاف برای اتّحاد پیدا شده همه مقهور یک اراده و مسخّر یک مشیّت اند.

این عجب کاین رنگ از بیرنگ خاست | رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست
اصل روغن زاب افزون می‌شود | عاقبت با آب ضد چون می‌شود
چون گل از خارست و خار از گل چرا | هر دو در جنگند آخر ماجرا
یا نه جنگ است این برای حکمت است | همچو جنگ خرفروشان صنعت است
یا نه این است و نه آن حیرانی است | گنج باید گنج در ویرانی است

ضمناً دانسته شد که مرگ نیز زنده شدن طبقه دیگریست موجودات مانند حلقه های زنجیر باید طبقه به طبقه بیایند و بروند تا این سلسله لایتناهی وجود که نام آن را عالم گذارده‌ایم همیشه برقرار باشد اگر یک طبقه همیشه بماند وجود در همان مرتبه توقّف خواهد نمود و مراتب دیگر به ظهور نخواهد رسید برای آنکه جریان وجود قطع نگردد و در یک مرتبه توقف ننماید.

هر زمان از غیب نونو می‌رسد | وز جهان تن برون شو می‌رسد

این است که افراد و جزئیّات دائماً عوض می‌شوند و هر دسته‌ای جای خود را به دسته دیگری می دهند ولی کلّیات و صورت وحدانی عالم همیشه پایدار است.

روزها گر رفت گو رو باک نیست | تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

توضیح اینکه اراده یک مبدء متعال در عالم مؤثّر است

و در اینجا این نکته بد نیست که تذکّر داده شود مراد از لفظ ملک و شیطان که در قرآن و تورات

۱- سوره ذاریات، آیه ۴۹.

و انجیل وارد شده و مقصود از عقل و نفس در اصطلاح حکما و الفاظ دیگر از این قبیل که در دیانات و زبانهای ملل دیگر استعمال می‌شود از قبیل اهورامزدا و اهرمن در زبان اُوسِتا و زند و غیره دو عامل خیر و شرّند که مخلوق خدایند نه آنکه مقصود از امثال این دو لفظ دو مبدء و دو خدا باشد. مطابق اکتشافات اخیر مبنای تمام دیانات دنیا بر توحید و یگانه پرستی بوده قرآن هم می‌فرماید هیچ پیغمبری را پیش از تو نفرستادیم مگر وحی نمودیم به او خدایی جز من نیست پس مرا پرستش کنید و در هر دیانتی ابتداءً که این‌گونه دو لفظ وارد شده مقصود دو مخلوق خدا که دو عامل خیر و شرّند بوده است بعداً به مرور زمان بنا به عادت مردم آمیخته به خرافات و اوهام شده و گمان کرده‌اند دو مبدء در جهان است. خلاصه سخن این است که چون عالم یکی است و به منزله یک پیکر است پس دارای یک مبدء و مقهور یک اراده است و مبدء متعال عالم، خیر محض است و تمام موجودات با کثرت و اختلاف و ضدّیتی که در آن‌ها مشاهده می‌شود از همان اراده یک مبدء متعال به وجود آمده‌اند و خیر و شرّ همه تحت یک نظام و یک قانون به وجود می‌آیند و بعضی از موجودات اگرچه نسبت به هم از بعضی جهات دارای شرّند ولی نسبت به نظام کلّی عالم همه خیرند و اساساً موجودی که شرّ مطلق یا شرّ غالب بر خیر یا شرّ مساوی با خیر باشد نیست بلکه موجودات یا خیر محضند یا خیر غالب بر شرّ. و شرّی که در بعض از موجودات دیده می‌شود عدمست و از جهت نقص و ضعف وجودی او است و حاجتی به مبدء و علّت ندارد مثلاً نور ضعیف که مشوب با تاریکی است تاریکی امر عدمی است که از جهت ضعف نور ظاهر می‌شود و علّت آن همان عدم النّور است جهان سراسر زیبایی و نور و عشق و محبّت و بهجت است اندک شرّی در چهره عالم مانند خال مشکین بر رخسار مهوشان است.

شهادت پیشوایان دین مبارزه با باطل بود نه صرف مظلومیت

در ذهن اکثر مردم جا گرفته است که کشته شدن و اسارت ائمّه علیهم السّلام و پیشوایان دینی ما همه به عنوان مظلومیت و بیچارگی و اضطرار بوده است و اصلاً از اسم حسین و زین العابدین معنی مظلومی و بیماری متبادر به ذهنشان می‌شود در صورتی که اگر درست با مقاصد عالیه آن بزرگواران آشنا شویم می‌بینیم هر کدامشان در میدان مبارزه حقّ و باطل قهرمان قوی پنجه ای بوده‌اند و با همان کشته شدن و اسیریشان دنیای کفر و باطل را درهم پیچیده و حقیقت حق را ظاهر کرده‌اند و خواسته‌اند بفهمانند که حق اگر به حسب ظاهر فاقد تمام نیروهای ظاهری باشد و باطل همه قسم قوّه و نیرو

و جمعیّت را دارا باشد باز حق غالب می‌شود و تا آخرین روز دنیا جلوه می‌کند و بجز حقیقت حق چیز دیگری وسیله و باعث پیشرفت آن نیست. یکی از آن وقایع شهادت حضرت زهرا صدّیقه کبری علیها السّلام است که شاید متوجّه نباشیم آن ودیعه الهیّه و حجّت حق با همان حال مرض و غم و اندوه بی‌پایان در فراق پدر و مدّت نود و پنج روز چه مجاهده و مبارزه ای کرد. دوش به دوش شوهرش امیرالمؤمنین در احیاء دین و تخریب باطل و مفتضح کردن رجّاله ها و شهوت پرستان آمد منتها مبارزه کردن با سیاست وقت دو قسم است یک قسم مبارزه مثبت و دیگر مبارزه منفی. البتّه مبارزه مثبت همان است که یک نفر یا یک جمعیّت علناً تظاهر به مخالفت کرده و انجمن ها و مجامع تشکیل داده و نطق ها و نشر اعلامیه ها و سایر اقدامات را عملی می‌کند ولی یک مرتبه یک نفر آدم محترم متنفّذ که اشاره و سکوتش و کناره گیری اش مؤثّر است احساسات مردم را به جوش می‌آورد در خانه بنشیند و از اجتماع کناره گیری کرده و در به روی مردم ببندد و اجازه ملاقات بخواهند ندهد البتّه این معامله آن مرد بزرگ خیلی برضرر حکومت وقت تمام می‌شود و اعراض و انزجار او باعث اعراض مردم دیگر می‌گردد. حالا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در میدان مبارزه با خلافت ابوبکر طریق مبارزه مثبت را پیش گرفته و اوّل اظهار مخالفت کرد و خلافت آن‌ها را به رسمیّت نشناخت و قرآن را جمع کرده و به مسجد آورد و طرفداران آن حضرت هم همصدا شدند ولی این راه در مقابل فشار و بی شرمی های آن مردم پیش نرفت و ناچار به سکوت شد و مضطرّاً با آن‌ها معاشرت می‌کرد و در مجالس و جماعاتشان حاضر می‌شد.

اعراض فاطمه علیهاالسلام و مخفی بودن قبرش بزرگ‌ترین مبارزه بود

امّا از این طرف دختر پیغمبر مبارزه منفی را شروع کرد در به روی مردم بست در حال مرض فرمود من راضی نیستم کسی به عیادتم بیاید از طرفی دختر پیغمبر است در نظر مردم محترم، و ابوبکر و عمر برای حفظ ریاست و حیثیّت خود که جانشینی پیغمبر بود آمدند برای عیادت فاطمه علیهاالسّلام، امیرالمؤمنین وارد خانه شد و فرمود:

أَيَّتُهَا الْحُرَّةُ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ بِالْبَاب.[1]

ای آزاد زن این دو نفر دم در ایستاده و اجازه شرفیابی می‌خواهند.

عرض کرد آقا من نمی‌خواهم چشمم به صورتشان بیفتد و راضی نیستم ولی بعد از اصرار امیر حاضر شد که بیایند ولی با آن‌ها تکلّمی نکرد تا از منزل آن حضرت بیرون آمدند این یک قسمت از مبارزه منفی

۱- بحارالانوار، جلد ۴۳، صفحه ۱۹۸.

آن حضرت بود. امّا قسمت دیگر، وصیّت کرد که شبانه مرا غسل داده و کفن کرده و شبانه دفن کنید که قبرم مخفی باشد. این هم ضربت محکم دیگری بود بر پیکر ریاست آن‌ها و ظاهر نمودن بطلان خلافتشان زیرا این قضیه به خوبی می‌فهماند که فاطمه نسبت به آن‌ها غضبناک بوده و در اثر ظلم و ستم آن‌ها شهید شده و به خاک سپرده شده است. آخر دختر پیغمبر که در بیابان یا دریا فوت نکرد آدم کوچک و ناشناسی نبود در شهر غریبی از دنیا نرفت بلکه دختر پیغمبر همان پیغمبری که مردم شهوت پرست برای دریافتن افتخار جانشینی او سر و دست می‌شکستند آن هم بعد از مدّت قلیلی از رحلت پیغمبر گذشته و در عاصمه و پایتخت اسلام از دنیا رفته چرا باید قبرش مخفی باشد و ندانند کجا است با آن همه علاقه‌ای که هر کسی دارد قبرش معلوم باشد که اقربا و خویشاوندان او بیایند در اطراف قبرش طلب مغفرت کنند یا خصوصاً آن خاتون قیامت علاقه مند بود که دوستانش بیایند و از ثواب زیارتش محروم نشوند ولی وصیّت کرد که قبرم مخفی باشد آیا جز این است که خواست بفهماند من غضبناک بودم با حال نارضایتی از این دنیا چشم پوشیدم و آن‌ها هم خودشان در تمام کتابهاشان نقل می‌کنند که پیغمبر فرموده خداوند غضب می‌کند بر کسی که فاطمه بر او غضب کند یا مضمون دیگر.

قصّه مباحثه یکی از علما با یک عالم سنّی و استدلال به مخفی بودن قبر زهرا علیهاالسلام

یکی از وعّاظ اصفهان در قم این قضیه را از مرحوم آقا سیّد محمّد باقر درچه‌ای که از علمای بزرگ اصفهان بوده‌اند نقل کرد که ایشان می‌فرمودند من در نجف با یکی از طلّاب و محصّلین که از اهل تسنّن بود آشنا بودم و او خیلی مرد فاضل و متبحّر بود ولی هیچ‌گاه صحبت‌های مذهبی به میان نمی‌آمد و بجز مباحثه های علمی وارد مطلب دیگری نمی‌شدیم تا یک روز خود آن آقا گفت ممکن است ما با هم بنشینیم و مباحثه مذهبی کنیم ولی فقط به عنوان تحقیق مطلب و به دست آوردن حق نه اینکه مقصود غالبیت و مغلوبیت باشد بلکه همان‌طور که دو نفر موضوع علمی را پیش کشیده و در اطراف آن صحبت می‌کنند و فقط مقصودشان زیر و رو کردن مطلب است ما هم آن طور بحث کنیم تا ببینیم حق کدام طرف است من قبول کردم و شرط هم کردیم هر کدام در جواب عاجز شدیم یک روز مهلت بدهیم تا جواب پیدا کند و مباحثه ما شروع شد وسه ماه طول کشید تا صحبت ما به جاهای باریک رسید و کم‌کم علائم عجز در خودم احساس کردم و رفتم به حرم مطهّر امیرالمؤمنین متوسّل شدم و عرض کردم آقا من به غالب شدن شخص خود علاقه‌ای ندارم و اعتقاد خود من هم محکم و ثابت

ولی چیزی که هست این مباحثه ما به عنوان یک مباحثه مذهبی است و پای عقیده نوع جمعیّت در کار است و من از شما استمداد می‌کنم. شب در خواب دیدم که فرمودند صبح که با آن طرف روبرو شدی فقط از او سؤال کن قبر حضرت زهرا کجا است؟ صبح وقتی از خواب بیدار شدم یک نشاط توأم با غصّه در خود احساس کردم از طرفی غمگین بودم که چرا نتوانستم جواب کافی گرفته باشم ولی از طرفی خوشحال بودم لابد همین طور که فرموده‌اند کفایت می‌کند. بالأخره وقتی به مجلس بحث حاضر شدم به محض مواجهه گفتم آقا! من فقط یک سؤال از شما دارم که مباحثه ما تمام شود و آن سؤال این است که بفرمایید قبر حضرت زهرا کجا است؟ وقتی این سؤال را کردم دیگر رنگ آن مرد برافروخته شد گاهی سرخ و گاهی سفید، سرپائین می‌اندازد و سر بلند می‌کند و با انگشت به زمین خط می‌کشد تا بعد از برهه‌ای سر بلند کرد گفت آقا من هم یک سؤال دارم که مطلب تمام شود بفرمایید به حقّ زهرا علیها السلام این سؤال را کی به شما تعلیم کرد؟ جواب دادم متوسّل شدم گفت سیّد حق با شما است و شیعه شد و جهت مخفی بودن قبر را بیان کرد.

امتیاز فضلی اساس ترقّی و تعالی هر مملکتی است

یکی از اموری که لازمه ترقّی و آبادی هر مملکت است و بدون او هیچوقت در هیچ مملکتی آثار پیشرفت و وصول به مقامات رفیعه ممکن نیست امتیاز فضلی است یعنی هرکس برحسب لیاقت و استعدادش در هر کاری و در هر علمی و در هر فنّی که زحمت کشیده تحمّل تعب نموده و رنج برده باید به همان اندازه امتیاز از طرف دولت داشته باشد و به همان مقدار حقوق و مواجب بگیرد نه آنکه کار و منصب و حکومت و ریاست به ارث به کسی داده شود. و تا زمانی که این قانون مراعات نگردد ما ترقّی نخواهیم کرد ثروت و مکنتمان زیاد نخواهد شد روز به روز بر ذلّت و مسکنتمان افزوده خواهد گردید مثل وضع فعلی مملکت ما که همه می‌دانند و می‌بینند ابداً ملاحظه علم و فضل در کار نیست هرکس سردار است و صاحب منصب است و لو از هیچ علمی از علوم حربیّه و فنون نظامی باخبر نیست و سالها مبالغی پول دولت و ملّت را می خورده وقتی که بمیرد و پسر بزرگ هم نداشته باشد بلکه یک بچّه سه ماهه داشته باشد فوراً یک عریضه ای عرض می‌کند به مافوق که قربان یک غلامزاده از فلان باقی است استدعا از خاکپای مبارک آنکه لقب و منصب و مواجب او در حقّ او مرحمت شود پس بچّه

سه ماهه می‌شود سرهنگ یا سرتیپ که احتمال دارد وقتی بخواهند او را ختنه کنند بمیرد. امّا از این طرف یک سرباز بیچاره شب نان ندارد بخورد در زمستان از سرما و در تابستان از گرما آرام ندارد باید خودش برود حمّالی و هیزم شکنی بکند تا آنکه یک لقمه نان برای خود تحصیل کند امّا سرهنگ یا سرتیپش که تمام حقوق سرباز را خورده با وجودی که اصلاً بر سرباز هیچ تفوّق و امتیازی ندارد و از فنون نظامی آگاه نیست وقت جنگ هم که می‌شود سرباز باید برود سینه خود را هدف گلوله قرار دهد آیا این سرباز قوّه جنگ و فتح دارد؟ همینطور در تمام مراحل فرهنگی و اداری و نظامی مملکت که امتیاز فضلی نشد همه چرخها از گردش می‌افتد. اوّل کسی که مراعات حفظ امتیاز فضلی را فرمود و اشخاص را به حسب لیاقت و استعداد، ریاست و مرتبت بخشید ذات مقدّس پروردگار جلّ و علا بود منصب نبوّت و رسالت به احدی مرحمت نکرد مگر بعد از آنکه دانست که این شخص از هر جهت لیاقت و شایستگی مقام پیغمبری را دارد.

با نبودن امتیاز فضلی استعدادها کشته می‌شود

تصوّر می‌کنید حضرت موسی علیه‌السلام در زمان خودش امتیاز ما بین مردم نداشت؟ البتّه ازهد و اعلم و افضل مردمان زمان خود بود اگر غیر از این بود یعنی با وجود افضل از حضرت موسی، ایشان را به نبوّت انتخاب کرده باشد لازم می‌آید که خدا نعوذبالله ظالم باشد این که منافات با عدل پروردگار دارد که ترجیح بلامرجّح یا ترجیح مرجوح بر راجح بفرماید. آیه شریفه می‌فرماید:

وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَه.[1]

در روز قیامت هرکس به قدر لیاقت و عمل خود مشمول رحمت الهی گردد.

حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام قطع نظر از اینکه شایسته مقام نبوّت و رسالت بود و خداوند می‌دانست معذالک در مقام امتحان برآمد اوّل امتحان به مال فرمود و ثانیاً امتحان به جان و در مرتبه سوّم امتحان به اولاد، و از همه چیز در راه خدا گذشت که به مقام خلّت رسید. خلاصه در هر مملکتی که اغراض و ملاحظات شخصی در کار نباشد پایه منصب ها امتیاز فضلی باشد البتّه آن مملکت آباد می شود و اهلش در کمال میل و شوق و شعف، چه خودشان درآبادی مملکت کار می‌کنند و چه فرزندانشان را وامی دارند به

۱- سوره هود، آیه ۳.

تحصیل علم و صنعت، ولی اگر دیدید که در مملکت هرج و مرج است و اگر هزار قسم کمال داشته باشند کسی اعتنا نمی‌کند و هرکس پول بدهد هر منصبی به او داده می‌شود البتّه دیگر کسی در مقام کسب علوم و فنون برنمی‌آید و همیشه در مقام این است که او هم یک پولی پیدا کند و تقدیمی به فلان و فلان بدهد بلکه به منصب و ریاستی برسد و اینجا است که استعدادهای ذاتی کشته می‌شود روح کسالت و تنبلی محیط را فرا می‌گیرد و هیئت مملکت از وجود مردمان دانا و اشخاص با علم خالی می‌ماند. و لذا بزرگان و دانشمندان علم روانشناسی می‌گویند انسان بیش از غذا و نان و آب به تشویق احتیاج دارد که استعدادها و نیروهای نهفته او بیدار و زنده شوند و به کار بیافتد ولی افسوس هزار افسوس که مملکت ما چه خبر است چقدر استعدادها و نیروهای جوانان کشور ما به خاک ریخته می‌شود.

ناله‌ها پنهان به دل دارم یکایک جانگداز　　وقت آن شد تا جهان پرسازم از فریاد خویش

انسان کدام قسمت را بگوید خوبست مراجعه کنید حالا به اسلام و قرآن، چقدر امتیاز فضلی را مراعات کرده می‌فرماید:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُون.[۱]

و در جای دیگر فرموده:

وَما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَالْبَصيرُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُور.[۲]

تاریکی و نور مثل یکدیگر نیستند و جاهل و عالم یکی نیست آدم جاهل مثل آدم مرده است و انسان عالم حکم انسان زنده را دارد یا می‌فرماید:

أَ فَمَنْ يَهْدي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلاّ أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُون.[۳]

آیا کسی که مردم را هدایت می‌کند به راه راست بهتر است یا کسی که خودش هم یک هادی و مربّی لازم دارد و معلّم می‌خواهد؟

اگرچه درباره فضیلت علم و دانش مکرّر صحبت می‌شود ولی عیبی ندارد به قول شاعر:

چند گویی که حدیث از لب من باز بگو　　ما نداریم دگر صحبتی شیرین‌تر از این

۱- سوره زمر، آیه ۹.
۲- سوره فاطر، آیات ۱۹ و ۲۱.
۳- سوره یونس، آیه ۳۵.

اَعِد ذکر نعمان فانّ حدیثه هو المسک ما کرّرته یتوزّء

باز از همه بِه حدیث علم است صد بار اگر شنیده باشی

در ترقّی دنیا علم دنیایی هم لازم است

پس معلوم شد که اگر امتیاز فضلی در کار نباشد یکی از مفاسدی که بر او مترتّب می‌گردد این است که مردم بی علم و بی سواد خواهند ماند و همه بدون حِرَف و صنعت می‌شوند. البتّه علم بر دو قسم است علم دنیا و علم آخرت، علم آخرت اشرف علوم است عالم به او بعد از امام عصر عجّل الله تعالی فرجه، اشرف تمام مردم هستند البتّه فعلاً در مقام بیان این مطلب نیستیم امّا دنیا هم علم لازم دارد زندگانی هم علم می‌خواهد چون ما علم دنیا نداشته‌ایم روزگارمان به اینجا رسید به علم دین که اعتنا نمی‌کنیم و به اصطلاح خودمان متجدّد شده‌ایم بدبختانه علم دنیا هم نداریم علم دنیا را اروپائیان دارند مباهات و جست و خیزش مال ما است ما کسانی هستیم که اروپائیان عالمند من آنم که رستم یلی بود در سیستان! انسان وقتی به دنیا می‌آید می‌خواهد ذلیل و فقیر و محتاج و دستگیر و توسری خور نباشد پس این آدم علم لازم دارد هر کاری بخواهد بکند محتاج به علم است تجارت اگر بخواهد بکند باید علم تجارت داشته باشد زراعت هم علم لازم دارد تمام کارها باید از روی علم باشند حتّی نانوایی و حمّامی، اگر علم نانوایی داشتیم امر نان ونانوایی اینطور مختل نمی‌شد که نتوانند شش ماه نان یک شهری را به یک قیمت بفروشند یکی می‌گوید تقصیر شاطر است یکی می‌گوید تقصیر دولت است خیر تمام تقصیر بی علمی است. مگر همین ایران باستان شما نبود که هی افتخار می‌کنید در سوابق زمان، مبدء جمیع فنون و صنایع بودند و چقدر مال التّجاره آن‌ها به خارجه حمل و نقل می‌شد چرا باید الآن از کلاه سر گرفته تا سوزن و سنجاق ما از خارج باشد؟ مگر آن‌ها از جنس ما نیستند که کشف این صنایع بدیعه را نمودند و این کارخانجات را ساختند مگر معجزه می‌کنند؟ خیر، مرد علمند و مرد دانشند.

سرّ انحطاط مملکت ما نبودن امتیاز فضلی است

اینکه مشهور است و باعث افتخار ما است که استعداد ایرانیها خیلی زیادتر از دیگران است پس چرا دیگران پیش افتاده و قدمهای بلند برداشته و برمی‌دارند ما هنوز درجا می‌زنیم و جز گرد و غبار چیزی از این پاکوفتن ما عاید ما نمی‌شود و باید همیشه محتاج به صنایع آن‌ها باشیم جز این است که ما فضل و علم را در میان خود کشته‌ایم. اسلام همه امتیازات را لغو کرده و از بین برد فقط امتیاز فضلی

را زنده کرد و بیش از هر چیز اهمّیت داد نماز جماعت که همه کس در ردیف هم می‌نشینند شاه با گدا زانو به زانو باید بنشینند ولی اینجا هم فرمود مستحب است که صف اوّل را اهل فضل اشغال کنند امّا در کشور ما کار از کار گذشته و کسی در فکر کسی نیست با اینکه قاعده امتیاز فضلی در میان همه عقلای عالم معمولٌ بِه است اگر خواسته باشید یک خانه برای خود بسازید می‌گردید بنّایی که در علم بنّایی کامل باشد گیر بیاورید و هیچ ملاحظه نمی‌کنید که این بنّا پسر کیست یا دولتمند است یا شاهزاده است. همین قسم نجّار بخواهید فقط چیزی که منظور نظر شما است اینکه این نجّار خوش دست و پنجه و باسلیقه و استاد و متدیّن در کار باشد یعنی متقلّب نباشد. همینطور باید در تمام کارها از حکومت و وزارت و وکالت و قضاوت و فتوی و امامت جماعت باید حساب کاردانی و لیاقت و اهلیت و استعداد ملاحظه شود و الّا تشخّص و پول و جلال ظاهری و خانوادگی به درد نمی خورد اسلام می‌گوید باید مرجع تقلید شما اعلم باشد ملاک در ریاست را علمیت و فضیلت و تقوی می‌داند به هیچ چیز نظر ندارد. واقعاً چیز عجیبی است در تمام روی زمین و ممالک متمدّنه عالم رسم است از برای کار، آدم تحصیل می‌کنند امّا در ایران ما از برای آدم، کار پیدا می‌کنند به این معنی که در تمام عالم و ملّت بیدار مثلاً می‌گویند هندوستان موعد فرمانفرمائیش سرآمده است باید یک نفر فرمانفرما از برایش تعیین کرد تفحّص می‌کنند در میان مردمان کاری مملکت تا یک نفر را که از همه جهت قابل است از حیث علم و آگاهی و سیاست بین المللی و حقوق بین المللی پیدا می‌کنند و مدّتها مشورت می‌کنند اگر اکثر آراء بر لیاقت آن شخص متّفق شد آن وقت فرمان حکومتش را می‌نویسند. امّا در مملکت ما از برای آدم کار پیدا می‌کنند می‌گویند برادر شاه یا پسر شاه یا وزیر بیکار است یا فلان امیرزاده باوجود پیش کشی و تقدیمی که می‌دهد بیکار است باید یک کاری برای او پیدا کرد خواه این شاهزاده یا امیرزاده قابلیت آن شغل را داشته باشد یا خیر. ولی قرآن می‌گوید:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذينَ لا يَعْلَمُون.[1]

۱- سوره زمر، آیه ۹.

رشوه خراب کننده اجتماع است

حالا باید دانست که دو چیز است باعث سلب امتیاز فضلی از مملکت ما شده است اوّل رشوه و دوّم اینکه مناصب به ارث داده می‌شود. امّا رشوه، به قول یکی از آقایان که می‌گوید: الرّشوة و مَا الرّشوة و ما اَدریکَ مَا الرّشوة. دین خدا پایمال نشد مگر به واسطه رشوه، احکام پیغمبر از بین نرفت مگر با رشوه، خانه مسلمانان و ایرانیان را خراب نکرد مگر رشوه، مردمان لایق و عالم خانه نشین نشدند و اشخاص جاهل به مناصب عالیه نرسیدند مگر به واسطه رشوه. سفره معاویه هم رنگین بود علی را تنها گذاشته رفتند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

لَعَنَ اللَّهُ الرَّاشِیَ وَ الْمُرْتَشِیَ وَ الْمَاشِیَ بَیْنَهُمَا.[1]

رشوه دهنده و رشوه گیرنده و کسی که واسطه مابین راشی و مُرتشی است برای رشوه، هر سه ملعون خدا هستند.

حتّی فرمودند قاضی اگر در حکم حقّی هم که می‌کند تعارف بگیرد همان هم رشوه است و حرامست و به منزله کفر به خدا و رسولست. خلاصه تا این روش بنیان کن اجتماع از میان مردم ما برکنده نشود و این اسم از میان رؤسای ما متروک و منسوخ نگردد کارها اصلاح نخواهد شد امّا:

گفتمش کی بینمت ای خوش خرام گفت نصف اللّیل لکن فی المَنام

خلاصه مطلب به تاریخ مراجعه فرمایید خواهید دید که هیچ سلطنتی برباد نرفت و هیچ مملکتی خراب نشد مگر به واسطه اینکه کار را به مردمانی دادند که قابل و مجرّب و کارآزموده نبودند و برعکس مردمان مجرّب و کارآزموده را خانه نشین کردند.

مصاحبه عبدالله بن مروان با پادشاه نوبه

خوب است این حکایت را که از مروج الذّهب نقل شده عرض کنم: منصور دوّمین خلیفه عبّاسی یک شب از ربیع، حال عبدالله بن مروان حمار را پرسید و مروان حمار آخرین خلیفه بنی امیّه بوده است جواب داد که در زندانخانه امیرالمؤمنین محبوس است منصور گفت شنیده‌ام پادشاه نوبه در موقعی که عبدالله به دیار او رفته بود با او حرف‌هایی به میان آورده می‌خواهم آن‌ها را از خود او بشنوم پس امر کرد که حاضرش کردند و اذن جلوس داد نشست درحالی که صدای زنجیر در پایش شنیده

۱- جامع الأخبار، صفحه ۱۵۶.

می‌شد منصور گفت حرفی که پادشاه نوبه به تو گفته می‌خواهم آن را از خود تو بشنوم عبدالله گفت بلی ما وقتی که از دست شما فرار کردیم و به خاک سلطان نوبه پناه بردیم چند روز در آنجا بودیم تا اینکه خبر ما به پادشاه رسید فرش و بساط و آذوقه فراوان برای ما فرستاد و منازل واسعه برای ما تعیین کرد بعد خود با پنجاه نفر از اصحابش به منزل ما آمد من استقبال کرده صدر مجلس را براو واگذار کردم ننشست بلکه در زمین خالی نشست من گفتم چرا روی بساط و فرش جلوس نفرمودید؟ او گفت من پادشاهم و حقّ پادشاه این است هنگامی که نعمت تازه ای برخود دید تواضع به خدا و عظمت خدا کند و من هم نعمت تازه‌ی خدا را که قصد شما به مملکت من و پناه آوردن شما به من باشد دیدم به شکرانه این نعمت تواضع کردم بعد ساکت شد و من حرفی نزدم مدّتی به حال سکوت ماند و چوب کوچکی در دست داشت به زمین می‌زد اصحابش نیز بالای سر او با حربه و اسلحه ایستاده بودند بعد رو به من کرد و گفت چرا خمر خوردید با اینکه خوردن آن در کتاب شما ممنوع بود؟ گفتم کسان ما از روی نادانی مرتکب آن می‌شدند. گفت چرا زراعتهای مردم را زیر پای چهارپایان خود نابود کردید مگر فساد در کتاب و دین شما حرام نبود؟ گفتم عمّال ما از روی جهالت اقدام به آن می‌نمودند. گفت چرا حریر و دیبا و طلا پوشیدید با اینکه در دین شما جایز نبود؟ گفتم طایفه ای از عجم نویسندگان ما بودند آن‌ها دین ما را که اختیار کردند به اقتضاء عادت سابقه خودشان از پوشیدن آن‌ها خودداری نمی‌کردند در صورتی که ما آن‌ها را ناپسند و مکروه می‌دانستیم. چندی خاموش شد و بعد گفت کسان ما، عمّال ما، اتباع ما، نویسندگان ما - واقع مطلب این نیست که تو اظهار می‌داری بلکه شما مردمانی بودید که محرّمات خدا را حلال دانستید و از منهیات خدا خودداری نکردید و به زیردستان خود ظلم و ستم رواداشتید و تمام اوقات خود را صرف شهوترانی و هوای نفس نمودید و کارها را به مردمانی که لایق کار نبودند دادید این است که خداوند لباس عزّت را از تن شما کند و جامه ذلّت و خواری بر شما پوشانید و سلطنت از خانواده شما بیرون رفت و حقیقت این است که من می‌ترسم که در خاک من عذاب الهی متوجّه شما گردد و آنگاه بلیّه‌ی شما دامنگیر من هم بشود اکنون صلاح این است به هر چیز که احتیاج دارید بگیرید و از خاک من بیرون شوید. مهمانی سه روز بیشتر نمی‌شود پس زاد و برگی از او گرفته و از مملکت او رحلت کردیم. منصور تعجّب کرد و امر داد که او را به زندان عودت دادند. حالا مملکت ما که بحمدالله همه کارهایش در دست مردمان لایق است و هیچگونه بی عدالتی نیست وای برحال آن مملکت و ملّتی که اساس و بنیانش روی رشوه باشد و هرکس پول بیشتر بدهد آش بیشتر بخورد.

حکایت سپهسالار با شاهزاده قاجار و زید بن علی با حضرت باقر علیه‌السلام

معروف است که وقتی مرحوم سپهسالار به شاهزاده حاج بهاء الدّوله بی مرحمت شد و خواست شاهزاده را معزول کند گفت شاهزاده! شاه فرموده است که شما باید معزول بشوید و از منصب خود کناره گیری کنید شاهزاده بدون معطّلی جواب داد به چشم، البتّه فرمان شاه را اطاعت می‌کنم امّا این منصب را به استحقاق نگرفته بودم و خدمتی به دولت خود نکرده بودم که حالا به واسطه خیانتی که کرده‌ام معزول بشوم نه آن روز فتحی کرده بودم و نه امروز شکستی خورده‌ام بلکه پولی تقدیم کرده ام و منصبی را خریده‌ام حالا که نمی‌خواهید بسیار خوب پول مرا پس بدهید منصب خودتان را بگیرید. الحق حرف تمام صحیحی زده است. امّا بیایید در مناصب اسلامی، زید بن علی بن الحسین در موقع رحلت حضرت باقر علیه‌السلام خدمت برادر خود عرض کرد برادر چه می‌شد همان قسمی که عمویم امام حسن علیه‌السلام با وجود پسرهای متعدّد که داشت امامت را به برادرش امام حسین سپرد شما هم مرا وصیّ خود قرار بدهید. حضرت فرمود: برادر تو چنان گمان می‌کنی که منصب امامت به واسطه ارث یا اختیار بنده است این منصب از جانب خدا است و خداوند باید تعیین کند بعد فرمودند: جابربن عبدالله انصاری را حاضر کنید بعد از حضور فرمودند: جابر کجا است آن صحیفه‌ی مادرم زهرا علیها السّلام که در او است اسامی تمام اوصیای پیغمبر؟ بعد جابر صحیفه را نشان داد. به ترتیب اسم یگان یگان از ائمّه علیهم السّلام ثبت بود این حکایت از جلد هفتم بحارالانوار نقل شده بود. زنده باد اسلام که اعلمیت را در مرجع تقلید و رئیس مسلمانان شرط دانسته و تمام امتیازات را لغو دانسته و تنها امتیاز فضلی و علمی را زنده کرده است و همان خضوع و خشوعی که فطرتاً جاهل در پیش عالِم در خود احساس می‌کند اسلام قانون قرار داده است و به وجدان خود مردم ارجاع کرده و می فرماید:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُون.[1]

أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَالنُّورُ.[2]

فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُم.[3]

۱- سوره زمر، آیه ۹.

۲- سوره رعد، آیه ۱۶.

۳- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

امتحان دکترها در زمان ناصرالدّین شاه پیش اعتضاد السّلطنه وزیر فرهنگ آن روز

در یکی از سالنامه‌های جاوید خواندم که یک روز فکر بکری به خاطر ناصرالدّین شاه رسیده و اعتضاد السّلطنه را احضار کرد و گفت مثل اینکه در ممالک اروپا رسم است هرکس خواست دکتر شود باید امتحانی بدهد آخر اینکه نمی‌شود هرکس صبح سر از خواب برداشت خود را دکتر بخواند اعتضادالسّلطنه عرض کرد قربان صحیح می‌فرمایید حال چه دستور می‌فرمایید تا به دلخواه سلطان عمل شود؟ شاه گفت مأمور هستی که از کلّیه دکترها و حکیم باشی‌ها امتحان بکنی ببینی چیزی سرشان می‌شود یا نه و نتیجه را به عرض برسانی. اعتضاد السّلطنه امر به احضار حکیم‌ها و حکیم‌باشی‌ها داده و فردای آن روز همه در دارالحکومه اجتماع نمودند در بین آن‌ها حکیم الممالک و حکیم الملک نیز دیده می‌شدند اعتضاد السّلطنه قبل از همه حکیم الممالک را مخاطب ساخته و گفت بگویید ببینم فرق سردرد و زکام یا سرماخوردگی چیست و طریق معالجه آن‌ها کدامست؟ حکیم الممالک قبلاً زبان به تمجید اعتضاد السّلطنه گشود و از نبوغ فکری و معلومات عالیه او سخن رانده آنگاه گفت چون نمی‌خواهم از تجربیات جان نثار دیگران استفاده نمایند اگر اجازه فرمایید در گوش شما پاسخ دهم اعتضادالسّلطنه گفت بسیار خوب بگویید حکیم الممالک سرزیر گوش اعتضاد السّلطنه برد و گفت قربان حقیقت مطلب این است که بنده از علوم جدیده چیزی سرم نمی‌شود و جز تجربه و استخاره و فال هیچ چیز نمی‌دانم استدعایم این است که آبرویم نریزید وقتی به خانه رفتم دویست اشرفی برایتان خواهم فرستاد. اعتضاد السّلطنه بلافاصله با بانگ بلند گفت به به عجب حکیم حاذقی احسنت به این معلومات و تجربه، سپس رو به حکیم العالم کرد و سؤال خود را تجدید نمود حکیم العالم قدری سکوت کرد آنگاه در میان سکوت حضّار، او پس از اینکه از فضایل اخلاقی و علمی اعتضاد السّلطنه سخن راند اجازه خواست پاسخ را در بیخ گوش او بگوید و بعد از اجازه، حکیم العالم سردر گوش او نزدیک کرد و گفت قربان من و حکیم الممالک در یک مدرسه درس خوانده‌ایم و حتّی تجربیات بنده بیشتر از ایشانست زیرا اگر او دویست اشرفی می‌دهد بنده سیصد اشرفی تقدیم خواهم کرد اعتضادالسّلطنه رو به حضّار کرد و گفت حکیم العالم هم قبول شد امتحان شماها بماند.

حکایت رفاقت شیر و روباه و قاطر و اینکه فضل و سواد در محیط ما ارزش ندارد

راجع به اینکه در محیط فعلی ما فضل و کمال خریدار ندارد افسانه‌ای به نظر آمد که خالی از مناسبت نیست. می‌گویند شیری با یک روباه و یک قاطر رفیق شده و برای به دست آوردن قوت و غذا در میان دشت و بیابان می چرخیدند تا بالای کوه بلندی رسیده و خسته و فرسوده و بی حال از گرسنگی نشستند و گفتند اگر به همین حال بمانیم نه شکاری به دست ما خواهد آمد و نه گرسنگی ما رفع خواهد شد خوب است راضی بشویم که هر کدام از حیث سنّ و عمر کوچکتریم آن دوتای دیگر او را بخوریم که یکی بمیرد بهتر از این است که سه نفر هلاک شوند و این حرف به تصویب رسید روباه حیله گر دید خطر متوجّه او شده و هم اکنون باید طعمه شیر واقع شود زود بساط حیله و مکر گسترده و دهان باز کرد و گفت واقعاً من هر وقت به این قاطر نگاه می‌کنم گریه ام می‌گیرد شیر پرسید چرا مگر کجای استر معیوب است؟ گفت آن زمانی که من در کشتی نوحِ پیغمبر بودم این قاطر هنوز کوچک و خردسال بود همیشه مورد اذیّت و آزار دیگران واقع می‌شد و من که پیرمرد بودم به حال او رقّت می‌کردم و حالا هم که او را می‌بینم به یاد آن روز افتاده و گریه می‌کنم. با این بیان ثابت کرد که عمرش خیلی زیاد و در زمان نوح بوده و بزرگ‌تر از قاطر بوده است شیر هم زبان به تصدیق گشوده و گفت بلی راست گفتی من هم موقعی که حضرت آدم از بهشت به زمین آمد عنوان سرپرستی حیوانات را به من دادند و آن موقع اسمی و رسمی از قاطر نبود. شیر هم اثبات کرد که بزرگ‌تر از همه و در نتیجه کوچکی قاطر بیچاره ثابت شد قاطر وقتی دید موقعیت خیلی خطرناک است فکری کرد و گفت بله ما حاضریم برای اینکه چاشت پادشاه واقع شویم ولی چیزی که هست خوردن من برنامه‌ای دارد و آن برنامه زیر سمّ من نوشته شده است خورنده‌ی من باید سواد دار باشد و زیر سمّ مرا مطالعه کند و آن وقت بخورد روباه محیل و مکّار که سوادی نداشت و اهل مطالعه نبود هیچ حرفی نزد و کنار ایستاد و نگاه کرد ببیند سواد دارها چه می‌کنند شیر که ادّعای سواد داشت با کمال سادگی پیش آمد و گفت من اهل مطالعه هستم و می‌توانم بخوانم آمد نشست پشت سر قاطر که سمّ قاطر را مطالعه کند قاطر چموش لگدزن هم دو پای خود را بلند کرده و چنان محکم بر دهان شیر زد که تمام دندانهای شیر توی دهانش ریخته و معلّق زنان با مغز در میان درّه کوه غلطید. روباه رو به فرار گذاشت و در جواب قاطر گفت شکر می‌کنم خدا را که من سواد ندارم و اهل مطالعه نیستم.

شاعر عرب می‌گوید:

تَعَسَ الزّمان فانّ فی احشائه　　بغضاً لکلّ مُبجّل و مفضّل

و تراه یعشق کلّ رذلٍ ساخطٍ　　حبّ النّتیجة للاخسّ الارذل

و هم شاعر عجم گویا حافظ باشد می‌گوید:

فلک به مردم نادان دهد مراد　　تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس

باز شاعر دیگر گفته است:

ای چرخ که با مردم نادان یاری　　پیوسته براهل فضل غم می‌باری

هرلحظه مرا ازتوبه دل بارغمی است　　گویا که ز اهل دانشم پنداری

اعتراض کسروی به خواجه حافظ و جواب آن

در بعضی از نوشته‌های کسروی دیدم که با لحن تندی زبان اعتراض و جسارت به شاعر عارف حافظ باز کرده و می‌گوید او خیال کرده است که چرخ و فلک تأثیری در امور این عالم و مرادی و نامرادی مردم دارند که شکایت از فلک کرده و فضل و دانش را گناه بزرگ و موجب نامرادی دانسته است وقتی این اعتراض را از او دیدم یادم آمد شعر دیگری از حافظ که باید جواب کسروی باشد و آن این است که می‌گوید:

چوبشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست　　سخن شناس نِه‌ای جان من خطا اینجاست

البتّه مراد این شعرا همان گله و شکایت از خود مردم است که چرا باید اهل تشخیص نباشند و مردان فاضل و دانشمند را کنار زده و با فضل و کمال دشمنی و خصومت کنند منتهی این مطلب را به بیان گله از فلک درآورده است که شاعر دیگری هم گفته:

آزارجوعزیزبود لطف جوی خوار　　این است طبع دهردلت منقلب چراست

مستوجب ممات بود زهرو قیمتی است　　سرمایه حیات بود آب و کم بهاست

شعر دیگر از حافظ که مناسب با جواب کسروی است:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال صدق و محبّت ببین نه نقص گناه	که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
چنان بزد ره اسلام غمزه‌ی ساقی	که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
ز عطر حور بهشت آن زمان برآید بوی	که خاک میکده‌ی ما عبیر حبیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است	مباد کس که در این نکته شک و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد	که چند سال به جان خدمت شعیب کند

اخباری چند در ذمّ علماء غیرعامل و فقهاء فاسق

فی البحار عن ثواب الأعمال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ يُسَمَّوْنَ بِهِ وَ هُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنْهُ مَسَاجِدُهُمْ عَامِرَةٌ وَ هِيَ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى فُقَهَاءُ ذَلِكَ الزَّمَانِ شَرُّ فُقَهَاءَ تَحْتَ ظِلِّ السَّمَاءِ.[1]

از کتاب معانی الأخبار صدوق نقل شده که راوی عرض کرد خدمت حضرت باقر علیه السلام که مقصود از این آیه چیست:

وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ.[2]

حضرت فرمود: آیا تا به حال دیده‌ای شاعری را که کسی متابعت او را بکند؟

عرض کرد: پس مقصود از این شعرا کیست که خدا می‌فرماید مردم گمراه آن‌ها را متابعت می‌کنند؟

حضرت فرمود:

أُولئک علماء السّوء الّذین تفقّهوا لغیر الدّین فضلّوا و اضلّوا.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَحَا صَلَحَتْ أُمَّتِي وَ إِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي الْأُمَرَاءُ وَ الْقُرَّاءُ.[3]

۱- ثواب الأعمال، صفحه ۲۵۳.

۲- سوره شعراء، آیه ۲۲۴.

۳- امالی صدوق، صفحه ۳۶۶.

این خبر در امالی صدوق بود گرچه در بعضی از جاها دیده‌ام که به جای قرّاء، علما فرموده‌اند.

قال علی علیه‌السلام:

یا جَابِرُ قِوَامُ الدّینِ وَالدُّنیَا بِأَربَعَةٍ عَالِمٍ مُستَعمِلٍ عِلمَهُ وَجَاهِلٍ لَا یَستَنکِفُ أَن یَتَعَلَّمَ وَجَوَادٍ لَا یَبخَلُ بِمَعرُوفِهِ وَفَقِیرٍ لَا یَبِیعُ آخِرَتَهُ بِدُنیَاهُ فَإِذَا ضَیَّعَ الْعَالِمُ عِلمَهُ اسْتَنْکَفَ الْجَاهِلُ أَنْ یَتَعَلَّمَ وَإِذَا بَخِلَ الْغَنِیُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِیرُ آخِرَتَهُ بِدُنْیَاهُ. یَا جَابِرُ مَنْ کَثُرَتْ نِعَمُ اللَّهِ عَلَیْهِ کَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَیْهِ فَمَنْ قَامَ لِلَّهِ فِیهَا بِمَا یَجِبُ فِیهَا عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ وَمَنْ لَمْ یَقُمْ فِیهَا بِمَا یَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاء.[1]

فی البحار عن الخصال قال عیسی بن مریم علیهما السّلام:

الدِّینَارُ دَاءُ الدِّینِ وَالْعَالِمُ طَبِیبُ الدِّینِ فَإِذَا رَأَیْتُمُ الطَّبِیبَ یَجُرُّ الدَّاءَ إِلَی نَفْسِهِ فَاتَّهِمُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ غَیْرُ نَاصِحٍ لِغَیْرِهِ.[2]

فی البحار قال علی علیه‌السلام:

إِنَّ فِی جَهَنَّمَ رَحًی تَطْحَنُ أَ فَلَا تَسْأَلُونِّی مَا طِحْنُهَا فَقِیلَ لَهُ وَمَا طِحْنُهَا یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ قَالَ الْعُلَمَاءُ الْفَجَرَةُ وَالْقُرَّاءُ الْفَسَقَةُ وَالْجَبَابِرَةُ الظَّلَمَةُ وَالْوُزَرَاءُ الْخَوَنَةُ وَالْعُرَفَاءُ الْکَذِبَةُ.[3]

فی البحار أَوْحَی اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَی دَاوُدَ علیه‌السلام:

لَا تَجْعَلْ بَیْنِی وَبَیْنَکَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْیَا فَیَصُدَّکَ عَنْ طَرِیقِ مَحَبَّتِی فَإِنَّ أُولَئِکَ قُطَّاعُ طَرِیقِ عِبَادِیَ الْمُرِیدِینَ.[4]

ظاهرش چون گور کافر پر حُلَل — باطنش قهر خدا عزّ و جلّ
ظاهرش طعنه زند بر با یزید — وز درونش ننگ می‌دارد یزید
لَو کانَ فی العلمِ مِن دونِ التُّقی شرف — لَکانَ اکرمُ خلق اللهِ ابلیس

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۳۶۴.
۲-خصال، جلد ۱، صفحه ۱۱۳.
۳- بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷.
۴- همان.

خطبه علی علیه‌السلام در اینکه زمانی بیاید که قرآن و اهل قرآن مطرود اجتماع باشند

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بعض خطب نهج البلاغه می‌فرماید:

وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرَ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ وَتَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنْفِيَّانِ وَصَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ لِأَنَّ الضَّلَالَةَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى وَإِنِ اجْتَمَعَا فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَافْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَزَبْرَهُ وَمِنْ قَبْلُ مَا [مَثَّلُوا] مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلَّ مُثْلَةٍ وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَتَغَيُّبِ آجَالِهِمْ حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ وَتَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَالنِّقْمَةُ.[1]

زود است که بعد از من برشما روزگاری بیاید که چیزی در آن پنهانتر از حق و درستی نبوده و آشکارتر از باطل و نادرستی و بیشتر از دروغ گفتن برخدا و رسول او نباشد و نزد مردم آن زمان کالایی بی قدرتر از قرآن که از روی حق و راستی خوانده و به درستی تفسیر و تأویل آن بیان شود نیست و رواجتر از آن هرگاه در معانی آن تحریف و تغییر دهند و آن را از روی هوای نفس و موافق سلیقه با اغراض باطله تطبیق نمایند. و در شهرها چیزی زشت تر از کار شایسته و زیباتر از کار بد نمی‌باشد. پس حاملان قرآن کسانی که با آن آشنا بوده و اطّلاع دارند به آن بی‌اعتنا هستند طبق دستورش رفتار نمی‌کنند و حافظانش یعنی کسانی که آن را از حفظ تلاوت می‌نمایند در موقع عمل از یاد می‌برند. پس قرآن و اهل آن یعنی ائمّه علیهم السّلام و پیروانشان دور انداخته شده و در میان جمعیّت نیستند زیرا مردم آن روزگار به باطل روآورده و از حق دور مانده‌اند و این اعراضشان در حکم طرد و نیستی آن‌ها است و این هردو با هم در یک راه یار هستند به دستور قرآن رفتار

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۴۷.

نمی‌نمایند و کسی از اهل آن روزگار، قرآن و اهلش را احترام نکرده نزد خود نگاه ندارد چون با هوای نفس سازگار نیستند. پس قرآن و اهل آن در آن زمان گرچه به ظاهر در بین مردم بوده و با ایشان هستند و در حقیقت در میانشان نبوده و با آن‌ها نمی‌باشند زیرا ضلالت و گمراهی با هدایت و رستگاری موافقت ندارد و اگر چه در یک جا با هم گِرد آیند. پس آن مردم گمراه دست به دست می‌دهند بر جدایی از قرآن و پراکنده می‌شوند از جماعت پیروان قرآن، مانند آن است که ایشان پیشوایان قرآن هستند زیرا طبق اغراض باطله و اندیشه‌های نادرست خود آن را تفسیر و تأویل می‌نمایند و قرآن پیشوای آن‌ها نیست که باید از آن متابعت و پیروی کنند پس چون قرآن را پشت سر انداخته و به مفاد آن عمل نمی‌کنند نزد ایشان باقی نمانده از آن مگر نام، و نمی‌شناسند مگر خط و کتابت آن را، و پیش از این که این زمان بیاید براثر ظلم و ستم بنی عبّاس و بنی امیّه به نیکان انواع عذاب و سختی روا می دارند و گفتار راست آنان را بر خدا بهتان و دروغ می‌پندارند و پاداش کار شایسته را کیفر کار زشت می‌دهند زیرا به پیروی از شهوات و خواهشهای نفس کارهای شایسته نیکان را ناشایسته پنداشته آنان را به قتل رسانده و آزار می‌دادند و جز این نیست کسانی که پیش از شما بودند به سبب آرزوهای دراز و نامعلومیِ مرگهاشان، هلاک و معذّب گشتند به آرزوی بسیار وابسته و از مردن غافل بودند تا اینکه مرگ ایشان را دریافت چنان مرگی که عذرخواهی از آن دور می‌ماند و دسترسی به توبه و بازگشت از کردار زشت به آن نمی‌ماند مجال معذرت و توبه باقی نماند و مصیبت و سختی جان کندن و عذاب همیشگی با آن همراه می‌باشد.

این خطبه واقعاً باید یکی از اخبار غیب شمرده شود که درست زمان فعلی ما را تشریح فرموده چگونگی رفتار مردم را با قرآن و قرآنیان بیان کرده.

یک قطعه شعر از حکیم و عارف سنایی با اجمال شرح حالش

تزیین جان به علم و دین

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا — قدم از هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

به هرچه از دوست دورافتی چه کفر آن حرف چه ایمان — به هرچه از راه وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سروش یابی از دوزخ — نشان عاشق آن باشد که خشکش یابی از دریا

سخن گر بهر دین دانی چه عبرانی چه سریانی — مکان گر بهر حق جویی چه جابلسا چه جابلقا

عروس حجله‌ی قرآن حجاب آنگاه بردارد / که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا
عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز نقشی / که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
بمیرای دوست پیش از مرگ گر عمر ابد خواهی / که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما
گر از دوزخ همی ترسی به مال کس مشو غرّه / که اینجا صورتش گنج است و آنجا شکلش اژدرها
چه ماندی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی / قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر براین بالا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب / چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
تو را یزدان همی گوید تو در دنیا مخور باده / تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
تو بهر دین نبگذاری حرام از گفته خالق / تو بهر تن همی گذاری حلال از گفته ترسا
به نزد چون توبی حسّی چه دانایی چه نادانی / به نزد چون تو نامردی چه نرم آهن چه روئینا
تو چون موری و این راهیست همچون موی مه رویان / مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
چو تن جان را مزیّن کن به علم و دین که زشت آید / در آن سو شاه عریان و در این سو کوشک پروینا
چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید / گرفته چینیان احرام و مکّی خفته در بطحا
ز طاعت جامه ای نو کن برای آن جهان ورنه / چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی ورسوا
مگردان عمر من چون گُل که در طفلی شوم کشته / مگردان حرص من چون مُل که در پیری شوم برنا
به حرص از شربتی خوردم مگیر ازمن که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

حکیم سنایی، مجدود بن آدم غزنوی است که حکیم عارف تارک دنیا بوده سلطان بهرام شاه غزنوی خواست خواهر خود را به حباله‌ی نکاح وی درآورد او قبول نکرد و از ترس اینکه این فتنه دامنگیرش شود سفر حجّ اختیار کرد خودش اشاره به این مطلب کرده است.

گر تو تاجی دهی به احسانم / به سر تو که تاج نستانم

این دو بیت هم به او منسوب است.

خدایا ز خوانی که از بهر خاصان / کشیدی نصیب من بینوا کو
اگر می فروشی بهایش که داده است / وگر بی بها می دهی بخش ما کو

وفاتش در سنه ۵۵۵ چهار سال بعد از انوری ابیوردی اتّفاق افتاده است.

تشویق و تمجید بزرگترین عامل ترقّی و تعالی هر ملّتی است

یکی از بزرگترین روانشناسان آمریکا می‌گوید اگر هستی فعلی خود را با آنچه استعداد آن را داریم و هنوز از آن آگاه نیستیم بسنجیم می‌توان گفت که هنوز در خواب هستیم ما اکنون از نیروهای ذخیره فکری و جسمی خود فقط بخش کوچکی را به کار می‌بریم در صورتی که منطقه حیات انسانی خیلی فراتر از حدودی است که فعلاً می‌شناسد بشر دارای نیروهای گوناگون است که عادتاً هیچ یک را به کار نمی‌بندد. واقعاً هر کسی باید بداند که در وجود خود گنجهایی نهفته و استعدادهایی خفته دارد و صاحب نیروهایی هست که حدّاکثر استفاده را از آن‌ها نمی‌برد و ظاهرکننده این نیروها و استعدادها تشویق است هرکس در هرکاری تشویق و تمجید شد بطور شگفت انگیز پیش می‌رود وقتی که در نوشته‌های ملل مترقّیه دنیا عمیق شویم می‌بینیم همین تشویق نقش بزرگی در ترقّی و تعالی فکری و علمی آن‌ها بازی کرده است آن‌ها چون متوجّه شدند راه بزرگی و سیادت بر دنیا از هرحیث بستگی به این دارد که استعدادهای خفته در افراد را بیدار کرده و به کار بیندازند لذا نه تنها نسبت به افراد آدمیان این قانون را عملی می‌کنند بلکه در بعضی از نشریات یکی از روانشناسان آمریکایی دیدم نوشته بود یک نفر که کارش تربیت سگان و اسبان بود همین قدر که یکی از حیوانات اندک پیشرفتی نشان می‌داد او را می‌نواخت و مورد محبّت قرار می‌داد مقداری گوشت پیش او می‌انداخت و پیشرفت او را به نظر اهمّیت می‌نگریست این طرز تربیت مملکتِ به قول ما بی دینان و کفّار است که از تمدّن حقیقی آسمانی قرآن دور افتاده‌اند و امروز بر دنیا سیادت و آقایی می‌کنند همان سگی که در نظر ما نجس العین است و لعاب دهانش میکروب و اگر به ظرف شما زبان بزند به دستور شرع مقدّس باید خاک مال شود چون آن مرد ترقّی خود را در پیشرفت سگها در کار خودشان دیده و تشویقشان می‌کند امّا بیایید مملکت ایران یعنی مملکت مسلمانان و مملکت پیروان قرآن ببینید چه استعدادهای عالی را می‌کشند و چه نیروهای خفته را از حال خفتگی به حال مرگ می‌رسانند هیچ کس حاضر نیست ببیند در این مملکت استعدادی زنده شده و دارد پیش می‌رود بلکه به هر راهی ممکن است او را زمین می‌زند اگرچه ما تمام این عقب ماندگیها را گردن اجانب و دول خارج می‌گذاریم می‌گوییم آن‌ها نمی‌خواهند صنعتگر و مخترع قابل و غیره در مملکت به وجود بیاید که مبادا احتیاجاتشان از آنان منقطع شود ولی اگر دقّت کرده و با انصاف حرف بزنیم خودمان تربیت نداریم هوای نفس و اغراض شخصی خودمان است که با تمام نیرو با مستعدّین می‌جنگیم در هر مرحله که وارد شویم می‌بینیم اصلاً این مملکت، مملکت استعدادکش و نیرو خفه کن است.

در مملکت ما به جای تشویق تخریب می‌کنند

البتّه وقتی زمامداران و سلسله جنبانان ما، هرکس در فکر شکم و عیش و مقام شد همیشه کوشش می‌کند به منظور شخصی خود برسد کسی در فکر پیشرفت فرهنگی و تجارتی و علمی و صنعتی مملکت نیست و اگر ببینند کسانی دارند طیّ مراحل ترقّی می‌کنند به انواع حیل می‌کوشند که او را زمین بزنند و ریشه اش را بکنند از آن سلسله علما و رهبران روحانی اجتماع گرفته تا آخرین طبقه کشور چنین روحیه و اخلاق درشان پیدا شده است که نمی‌توانند ترقّی و پیشرفت دیگران را ببینند. حالا اشتباه نشود نمی‌خواهم بگویم رقابت در هیچ جا خوب نیست خیر بلکه رقابت در بعض موارد باعث ترقّی می‌شود مثلاً کسی بنگاه تجارتی باز کرده و پیشرفت فاحشی کرد دیگری هم با او رقابت می‌کند و یک بنگاه مهم‌تری تشکیل داده و دیگری هم همچنین. اینطور رقابت باعث اهمّیت تجارتی و اقتصادی شهر و مملکت می‌گردد امّا اگر آن تاجر اوّل ترقّی کرد دیگری پیدا شد و نتوانست ببیند دسیسه ها در کار انداخت تا او را در نظر مردم متّهم به دروغ و خیانت و فسادهای دیگر کرد مسلّم آن آدم کسل شده و حسّ ترقّی خواهی و استعداد پیشرویش می‌میرد و دیگران هم به همان حال باقی می‌مانند و تحریک نمی‌شوند و این کار منجر به عقب ماندگی می‌گردد. الآن اگر من بشنوم یک نفر مبلّغ بسیار فصیح و بلیغ با اطّلاعی آمده و حالا یا بد یا خوب حرف‌های دینی می‌زند و مردم بیشتر به او توجّه دارند حسّ استعداد کشی من تحریک شده و تا می‌توانم به انواع و اقسام راه‌ها در صدد برزمین زدن او برمی‌آیم. حالا این دو نمونه از مراحل زندگی ما، در تمام مراحل فرهنگی و نظامی و سیاسی و تجارتی و اقتصادی ما همین نحو است اگر یک نفر جوان تحصیل کرده ایرانی مطابق ذوق و فکر خدادادی خود که مسلّم در ایرانیان اگر بیشتر از دیگران نباشد کمتر نیست به فکر اختراع و اکتشاف جدیدی افتاده باشد مورد حملات و فحشها و مسخره ها و متلکهای طاقت فرسا واقع شده و یا تهدید به زندان و قتل می‌شود که بیچاره خاموش شده و از این غلط کردن خود پشیمان می‌شود امّا بیا و ببین برای فلان زن اروپایی که یک حرف مهملی زده چه رجزخوانیها می‌کنند و از آسمان هفتم بالاترش می‌برند.

دو حکایت از تشویق هنرمندان در اروپا

در یکی از نوشته‌های دیل کارنگی دیدم نوشته بود در قرن گذشته جوانی از اهالی لندن می‌خواست نویسنده شود امّا هیچ چیز با آرزوی او سر مساعدت نداشت تحصیلاتش بسیار کم بود پدرش را به عنوان مقروض بودن به زندان افکنده بودند و خودش چیزی نداشت غالباً در شکنجه گرسنگی به سر می‌برد عاقبت شغلی یافت و آن عبارت بود از چسبانیدن چسب بر روی شیشه موادّ رنگی، در مخزنی که موش بسیار به هم رسانده بود شبها در کلبه هولناکی با دو تن از بینوایان کوچه گرد لندن می‌خوابید چنان از خود مأیوس و از استهزاء هراسان بود که همه روز در انتظار شب می‌نشست تا نوشته‌های خود را پنهان از همه به صندوق پست بیندازد این نوشته‌ها پی در پی رد می‌شد و هیچ یک از ناشران راضی به طبع آن‌ها نمی‌گشتند عاقبت روز سعادت او برآمد یکی از قصّه‌های او پذیرفته شد هیچ دستمزدی و پاداشی به او ندادند ولی جوان این را مهم نمی‌شمرد فقط خرسند بود که ناشر کتاب از او تشکّر کرده است و آخرالامرکسی پیدا شده است که قدر هنر او را بشناسد از این رهگذر چنان سرمست شده بود که بی‌خود در کوچه‌ها می‌گشت و اشک بر رخسار می‌ریخت پس از آن روز نور امیدواری تابید و اعتماد نفس وجود او را منقلب ساخت امّا اگر این یک تشویق نبود شاید مدّةالعمر در مخزن پرموش بایستی به سر می‌برد و همین مرد در اثر همان یک تشویق و تحریک، اعتماد به نفس و توجّه به هنر خود، یکی از نویسندگان بزرگ انگلستان شد. و همچنین باز نوشته بود که جوانی دیگر از مردم لندن در یک مغازه ماهوت فروشی کار می‌کرد هر روز ساعت پنج صبح برمی‌خاست و مغازه را جاروب می‌کرد و چهارده ساعت در روز مشغول دوندگی می‌شد از این کار طاقت فرسا جانش به لب آمد پس از دو سال ناچار آن را ترک کرد از شهر حرکت کرد و پیش مادرش که بیست کیلومتر از شهر دور بود رفت و شرح دلتنگی و نومیدی خود را بیان کرد و زار زار گریست آنگاه نامه مفصّلی به آموزگار سابق خود که پیرمرد جهان دیده‌ای بود نوشت و اعتراف کرد که کاسه صبرش لبریز شده و امیدش از زندگی مقطوع، آموزگار جوابی تسلّی بخش به او نوشت و گفت من تو را جوانی لایق و هوشمند یافته‌ام می‌دانم که آینده تو روشن است و اگر مایل باشی می‌توانم تو را به آموزگاری نصب کنم این سخن خوب و این چند کلمه تمجید زندگی آن جوان را مبدّل ساخت بلکه تأثیری عمیق در سرنوشت ادبیات انگلستان بخشید از آن زمان تا حال

جوانی که صاحب این سرگذشت است هفتاد جلد کتاب نوشته و به نیروی قلم بیش از یک میلیون دلار به دست آورده است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

الثَّنَاءُ بِأَكْثَرَ مِنَ الِاسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ وَالتَّقْصِيرُ عَنِ الِاسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ.[1]

ستودن و ستایش دیگری بیش از آنچه او شایسته است چاپلوسی و تملّق و نشانه دو رویی است و کمتر از آنچه سزاوار است ناتوانی و واماندن در سخن یا رشک بردن بر او است.

پس عدل و انصاف در آن است که هرکس را به اندازه‌ی شایستگی ستوده مقام و منزلتش را آشکار سازیم. و در مذمّت حسد فرموده‌اند:

الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.[2]

همان طوری که آتش هیزم را می‌خورد حسد حسنات آدمی را می‌خورد.

و در مذمّت غیبت علی علیه‌السلام فرمود:

الْغِيبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ.[3]

تنها وسیله آدم عاجز و ناتوان در انتقام کشیدن از دشمن بدگویی پشت سر او است.

اینجا راجع به اخبار غیبت به کتب اخلاق و اخبار مراجعه شود. و تشویق حتّی در زندگی خانوادگی هم بزرگترین وسیله سعادت و خوشبختی است و چه بسا خانواده هایی که از همه جهت وسائل سعادت و خوشبختی در آن‌ها فراهم بوده ولی از نظر اینکه زن و شوهر قانون حیاتی تشویق را مراعات نکرده و نسبت به یک‌دیگر بدگمان بوده و ایرادات و انتقادات بی مورد از یکدیگر کرده‌اند بنیان سعادتشان واژگون گردیده است.

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۳۳۹.
۲- عدّة الدّاعی، صفحه ۳۱۲.
۳- نهج البلاغه فیض، حکمت ۴۵۳.

حکایت ناپلئون با زن حسودش

در سرگذشت ناپلئون سوّم پادشاه فرانسه خواندم که عاشق یک دختر زیبای اسپانیایی شده و با او ازدواج کرد و دراثر همین ازدواج مورد ملامت ارکان و اعیان مملکت شد که می‌گفتند این دختر باوجود کمال وجاهت چون از دودمانی مجهول و دختر یکی ازمردمان عادی اسپانیا است شایسته همسری پادشاه نیست ولی ناپلئون در مقابل تمام این ملامتها مقاومت کرده و مقصود خود را انجام داد و این زن وشوهر از هر جهت سعادتمند بودند از نعمت و صحّت و ثروت و قدرت و وجاهت و عشق و محبّت که لازمه سعادت و مایه نیکبختی در زناشویی است برخوردار بودند امّا افسوس که آن دختر، دختر حسود و بدگمانی بود و امپراطور هرچه سعی کرد با همه قوّه و قدرت و سلطنت نتوانست اخلاق این زن را تغییر دهد زن دائماً در آتش بدگمانی می‌سوخت پیوسته امپراطور را معذّب می‌ساخت یک دقیقه آسایش و یک لحظه آرامش و استقلال برای او باقی نمی‌گذاشت هنگامی که شاه در دفتر خود مشغول رسیدگی به امور کشور بود سرزده داخل می‌شد و مذاکرات او را هرقدر هم مهم بود قطع می‌کرد هرگز ناپلئون را تنها نمی‌گذاشت مبادا با زن دیگر همکلام شود گاهی که شاه در کتابخانه مشغول مطالعه بود در کتابخانه را باز کرده بنای فحّاشی می‌گذاشت. خلاصه امپراطور با داشتن کاخهای مجلّل حتّی قفسه ای هم نمی‌یافت که یک لحظه در آن نفسی به راحت برآورد و آخر نتیجه این شد که ناپلئون پس از آن بیشتر شبها از دری پنهانی بیرون می‌رفت و شب کلاهی از نمد لطیف بر سر می‌نهاد و تا روی ابروان فرو می‌کشید و به همراه یکی از خواص خود به ملاقات زنی که منتظر او بود می شتافت و گاهی هم در کوچه هایی که سلاطین جز در کتاب نام آن‌ها را نمی‌بینند تفکّر کنان قدم می‌زد. این بود نتیجه عدم تشویق شوهر که این زن از ستیزه های خود به دست آورد با اینکه ملکه فرانسه بود زیباترین زنان جهان بود متاسّفانه نه سلطنت نه وجاهت نتوانست لطیفه عشق را که از ستیزه و حسد مسموم شده بود نجات دهد همیشه هم سر به آسمان کرده و می‌نالید که خدایا آمد به سرم هرآنچه می‌ترسیدم ولی بیچاره زن نمی‌دانست که بلا را به دست خود بر سر خویش فروآورده شکایت و ناسازگاری و تهمت بستن از همه سلاحهای برنده‌ای که مالکان عذاب برای قطع ریشه محبّت دوستان اختراع کرده‌اند زهرآلودتر و قتّال تر است و مانند زهر مار افعی که کشنده است این شیوه نیز در حیات زناشویی هادم لذّات و دروازه ممات است.

تاریخ پیشرفت اختراعات و اکتشافات با تشویق توأم است

خلاصه مطلب آنکه تعالی و ترقّی هر جمعیّت و ملّتی بستگی به این دارد که افراد آن جمعیّت به کارها و فضائل یک‌دیگر به نظر احترام و تعظیم نگاه کرده و اگر فکر و کارش را مفید و مؤثّر دید فکر و کار خود را هم پشتیبان او قرار داده او را روشن‌تر و زنده‌تر جلوه دهد تا خود و جمعیّت زنده شوند. اگر به تاریخ فکری مخترعین و مکتشفین عالم نگاه کنیم خواهیم دید که هیچ اختراع و اکتشافی دفعةً پیدا نشده بلکه چندین صد سال، هزار سال قبل از اینکه آن اختراع پا به عرصه ظهور بگذارد فکر آن در مغز یکی از مردان عالم پیدا شده و به اندازه رشد فکری خود و تا حدّی که وسائل روز اجازه می‌داده در راه ایجاد آن کم و بیش قدمی برداشته و با عدم موفّقیت در گذشته و بعد از او دیگری آمده و مولود فکر و زحمت سابقی را در برابر چشم و عقل خود گذارده و با زحمت و فکر خود آن را کامل نموده است تا یکی که تفوّق عقلی او زیادتر بوده و وسائل روز در زمان او کاملتر، نتیجه زحمات دیگران را رنگ و روئی داده و اختراع حقیقی را به عرصه وجود آورده است و با این روش اختراعات و اکتشافات در ممالک متمدّنه عالم پیش رفته است.

جریان اختراع ماشین بخار

مثلاً جیمس وات مخترع ماشین بخار ده سال عمر خود را صرف ساختن ماشین بخار نمود ولی در طیّ این مدّت به نتیجه مسرّت بخشی نرسید و از هیچ طرف تشویق و ترغیبی نمی‌دید و مجبور بود امور زندگانی خود را از راه حرفه‌ی پدری با مساحت اراضی یا مهندسی راه و حفر کانال اداره کند در اواخر امریکی دیگر از مردان مشوّق به کمک او رسید و بر خود حتم کرد که ماشین وات را برای تحریک سایر ماشین ها به کار برد پس از آن ماشین مزبور به دست سایر مخترعین رسیده اصلاحات زیادی بر آن وارد ساختند که امروز تقریباً به هر کاری می‌خورد گندم آرد می‌کند کتاب چاپ می‌کند کشتی راه می‌برد قطار راه آهن حرکت می‌دهد پارچه می‌بافد حمل اثقال می‌کند اراضی را شخم می‌زند. خلاصه تمام ماشینها و ادواتی که محتاج قوّه هستند به حرکت می‌آورد. در طفولیت وقتی دبستان می‌رفتیم تخته سیاهی روبروی شاگردان کلاس به دیوار مقابل نصب بود برای حلّ مسائل ریاضی و نشان دادن اشکال

هندسی و امتحان و آزمایش شاگردان که پای تخته می‌رفت کار خود را کرده و عمل خود را روی تخته حل کرده و می‌نوشتند دیگری می‌رفت با پاک کن آن نوشته‌های رفیق خود را پاک کرده و نتیجه فکر خود را می‌نوشت به همین کیفیّت وقتی که ظهر می‌شد بعد از تمام این نوشته‌ها تخته خالی بود و جز یک مشت خاکه گچ چیزی در پای تخته دیده نمی‌شد. حالا اگر در یک اجتماعی افراد آن به فکر و زحمات یک‌دیگر اعتناعی نگذارند و افکار و فعّالیت های همدیگر را پاک کرده و به باد فحش و تهمت بگیرند مسلّم است که همیشه صفحه زندگی آن‌ها خالی از هرگونه ترقّی و تعالی و عظمت است همیشه باید گدای در خانه دیگران باشند ولی اگر تشویق و احترام در کار باشد هر کدام که آجری روی پایه گذاشت دیگری هم آجر خود را روی آجر سابقی بگذارد و سوّمی هم روی آجر دوّمی، البتّه ساختمان بالا رفته و عمارتی که مطلوب است به وجود می آید امّا اگر دوّمی آجر اوّلی را برداشت و سوّمی هم آجر دوّمی را برداشت هیچگاه ساختمانی بالا نخواهد رفت و عمارتی پدید نخواهد شد فرهنگی به وجود نخواهد آمد و با اختلاف علما و رهبران اجتماع اصلاحی نخواهد شد.

دعوای دختر بچّه ها در سر زیبایی

در نوشته‌های آقای محمّد حجازی دیدم که نوشته بود روزی دنبال غوغایی که در خیابان بلند شد رفتم دیدم دو دختر بچّه با هم گلاویز شده و سر و صورت خود را با ناخن زخمی و خونین کرده و موی سر یک‌دیگر را کنده و جیغ و داد بلند است پیرمردی پیدا شد و آن‌ها را از هم سوا کرده و گفت مگر شما هم مثل این نرّه دیوهای اجتماع نمی‌توانید نعمت خدا داده را بدون سر و صدا بخورید دیگر شماها چه می‌گویید از آن طرف دخترکی پیدا شد و گفت آقا آخر ربابه می‌گوید من خوشگلترم رقیّه می‌گوید من خوشگلترم. پیرمرد سری تکان داد و گفت پس اقبال من آورده است می خواهم برای حسنی زن بگیرم حالا از کجا بفهمم که کدام یک از شما خوشگلترید و برای پسرم حسنی بگیرم الآن که سر و صورت شما غرق اشک و خون و زخم است مو در سرتان نمانده زود بروید سر و صورت خود را شسته و پاکیزه کنید و منتظر باشید فردا من می‌آیم ببینم کدام یک از شما خوشگلترید که برای حسنی بگیرم شاید هم اگر هر دو خوشگل باشید هر دو را برای او بگیرم ولی آن دو دختر حرف شنو و عاقل بودند رفتند خودشان را پاک و نظیف کردند. حالا باید به این نویسندگان و گویندگان و علما و زمامداران و

رهبران اجتماع گفت شما ای عَلَم داران علم و اخلاق که هر یک دعوای رهبری اجتماع را دارید و به تحریک حسادت با نیش زبان و قلم زحمات و حرفها و کارهای یک‌دیگر را به باد تهمت و بهتان و افترا گرفته و یک‌دیگر را لجن مال می‌کنید آخر الآن که روح و جسم خود را آلوده و کثیف و خونین کرده‌اید مردم از کجا بدانند که کدام یک از شما واقعاً صلاحیت رهبری دارید که برای حسنی انتخاب کنند یا همه شما را به رهبری بپذیرند امّا آیا مثل آن دو دخترعقل دارند که حرف گوش کنند و خود را تنظیف کنند. از روز اوّل هم بدبختی اجتماعات و جامعه ها از همانجا پایه‌گذاری شد که فضیلت و تقوی را کشتند و به جای تشویق و تقدیر مردان بزرگ علم و دانش و ایمان را در چهار دیوار زندانها محبوس کرده و نگذاشتند که دست مردم به دامان آن‌ها برسد هارون ها سر کار آمدند و امام صادق علیه‌السلام ها خانه نشین شدند به حدّی که یک نفر از ارادتمندان و شیعیان امام که نهایت تشخیص را داشت از کوفه به مدینه آمد برای پرسیدن یک مسئله دینی، دید که جاسوسان خلیفه یعنی منصور اطراف خانه را گرفته و تحت نظر دارند ناچار شد تغییر لباس داده و الاغی و خیاری تهیّه کرد به نام خیار فروش در کوچه های مدینه داد می‌زد تا در خانه امام رسید و به صدای او امام علیه‌السلام بیرون آمد و فرمود خوب حیله ای به کار بردی و جواب مسئله او را دادند و دوباره به کوفه برگشت.

حدیث از کافی راجع به شفاعت قرآن

در کتاب کافی شیخ کلینی(ره) نقل می‌کند روز قیامت که می‌شود قرآن وارد محشر می‌گردد با بهترین صورت و زیباترین جمالها که تمام اهل محشر بر حسن و زیبایی او غبطه می‌خورند و متحیّر می‌شوند که آیا این مظهر کدام یک از انبیا است قرآن می‌رسد به صف عبّاد از آن‌ها رد شده و می‌رسد به صف شهدا از صف آن‌ها هم می‌گذرد و می‌رسد به صف علما، معلوم می‌شود صف علما بالاتر از صف شهدا است البتّه باید هم باشد که فرمودند روز قیامت خون شهدا را با مرکّب علما موازنه می‌کنند مرکّب عالم بالاتر از خون شهید می‌شود.

إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُوزَنُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ مَعَ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.[1]

امّا این عالِمی که مرکّبش از خون شهید بالاتر است نه هر عالم دین به دنیا فروشی است بلکه آن عالمی است وقتی با قلم ومرکّبش نوشت امروز استعمال تنباکو و توتون در حکم محاربه با امام زمان

۱- ارشاد القلوب، جلد ۱، صفحه ۱۶۵.

است به واسطه این دو کلمه شاید یک عشر گندم مرکّب صرف نشد پانزده میلیون جمعیّت ایران را از چنگ دشمن نجات داد که مرحوم میرزای شیرازی بود و خلاصه قرآن از صف علما می‌گذرد می‌رسد به صف اولیاء از آنجا هم گذشته به صف انبیا می‌رسد در حضور حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض می‌کند من می‌خواهم امروز از اهل قرآن شفاعت کنم می‌فرماید برو در میان مسلمانان از آن‌ها شفاعت کن عرض می‌کند چگونه بشناسم حضرت می‌فرماید آن‌ها نشانی دارند از نور پیشانی آن‌ها را می‌شناسی پس قرآن می‌گوید من می‌خواهم اهل قرآن را شفاعت کنم. اهل قرآن کیانند؟ آیا کسی است که مثلاً هر روز ماه رمضان یک قرآن به خط طاهر خوش نویس یا چاپ مصر ختم کند؟ نمی‌دانم، بعد خداوند می‌فرماید که من امروز پنج چیز به اهل قرآن خواهم داد اوّل یک جوانی به اهل قرآن می‌دهم که هرگز پیر نشوند دوّم قوّتی به آن‌ها خواهم داد که هیچ وقت ضعیف نخواهند شد. حالا عرض می‌کنم که اگر ما در این دنیا هم اهل قرآن باشیم خدا همان پنج چیز را به ما خواهد داد جوانی به ما می‌دهد هرگز پیر نشویم مملکت ما روز به روز آبادتر شود همین مملکتی که یک روز چنان صیت اقتدار و عظمتش عالمگیر شده بود و سلاطین بزرگ را به زانو درآورده بود که شاپور تا پنج سال هر وقت که سوار می‌شد پای خود را روی گرده قیصر روم می‌گذاشت و سوار می‌شد. باز در زیر سایه قرآن به همان عظمت و اقتدار می‌رسد و از این ذلّت و بیچارگی بیرون می‌آید و قوّتی پیدا خواهیم کرد که هرگز ضعیف نخواهیم شد. البتّه ملّت قرآن اگر واقعاً قرآنی شوند با شیر و عقاب می‌توانند جنگ کنند با خرس و پلنگ می‌توانند طرف شوند چه قوّتی است بالاتر از اتّحاد؟ اگر ملّت اسلام دست اتّحاد و یگانگی به یک‌دیگر بدهد دیگر کی می‌تواند بر آن‌ها غلبه کند؟ این ذلّت و بیچارگی ما عامل اساسیش تفرقه و تشتّتی است که میان ما افکنده‌اند کلاهی ها یک طرف، عمامه ای ها یک دسته و لشکری از کشوری جدا و اداری از بازاری کنار و فرهنگی از نظامی دور، یک دسته مرشد و یک دسته قطب، همه یک‌دیگر را تکفیر کرده و از خود دور می‌کنند و البتّه مسلّم است این تفرقه و تشتّت ریشه‌ی اجتماع را می‌کند و هر جمعیّتی را با دست خود به فنا و نیستی می‌برد و بهترین راه نفوذ دشمن است و مادامی که افراد یک جمعیّت در مقابل فشار دشمن خارج مقاومت و ایستادگی کند و حملات دشمن را جواب بدهد ممکن نیست دشمن بتواند سرنوشت آن‌ها را به دست بگیرد ولی وقتی که فشار اندک دشمن را پذیرفتند از هم جدا شده و بر علیه یک‌دیگر صف آرایی می‌کنند اینجا است که دشمن خارج فشار را بیشتر کرده و کار خود را می‌کند.

آب دراثر فشار عامل خارجی مبدّل به بخار می‌شود

برای روشن شدن ذهن و فکر آقایان محصّلین و دانشجویان که تشریف دارند این مثال را عرض می‌کنم آب را وقتی که در تحت فشار حرارت قرار دهیم مشاهده می‌کنیم که در حرارت صد درجه حالت آب ناگهان تغییر کرده مبدّل به بخار می‌شود حالا همین جا باید دقّت کنیم و ببینیم که علّت این تغییر چیست؟ آب مرکّب است از ملکولهای کوچک که براثر قدرت جاذبه و کشش متقابله به یک‌دیگر متّصل شده‌اند این کشش مقابل، مسئول نگهداری حجم ثابت مایه نیز می‌باشد و به واسطه همین کشش است که سطح مایع آزاد و آرام به نظر می‌رسد و بر روی همین سطح است که فشار خارجی اعمال می‌گردد و در اثر فشار خارج مانند حرارت آتش مثلاً این ملکولها و ذرّات آب که به هم پیوسته و برادروار ساکت و آرام بودند به جنبش و انقلاب آمده به نسبت ازدیاد درجه حرارت با شدّت به اطراف ظرف می‌خورند تا وقتی که حرارت به صد درجه نرسیده این ملکولها همچنان به یک‌دیگر پیوسته باقی می‌مانند در نتیجه آب به همان صورت مایع باقی است ولی به محض اینکه فشار خارج بیشتر شد و حرارت به آستانه صد درجه رسید یا از آن هم عبور کرد در این لحظه شدّت جنبش کاملاً تأثیر کرده و در داخل آب ملکولها از یک‌دیگر مجزّا گشته و تشکیل حبابهای بخار آب را می‌دهند و دسته بندیها به نفع عامل خارجی شروع می‌شود تا اینکه کشور آب بالتّمام صورت خود را از دست داده و به تصرّف حرارت درآمده و بخار می‌شود.

جامعه هم دراثر فشار عوامل خارجی منقلب می‌شود

این مثال که معلوم شد حالا عرض می‌شود بطوری که آب مرکّب از ملکولها است جامعه هم مرکّب از افراد است پس هر فرد در جامعه مانند یک ملکول در آب است و بطوری که ملکولها براثر قدرت جاذبه و کشش متقابله به یک‌دیگر متّصل شده‌اند افراد جامعه هم براثر قدرت جاذبه عادات و سنن اجتماعی به یک‌دیگر متّصل شده و جامعه را در حال طبیعی خود نگه داشته‌اند و همچنین بطوری که در آب مادامی که فشار خارجی اِعمال نگردیده است حجم آن ثابت می‌ماند و ملکولها همچنان به هم پیوسته‌اند و هیچ جنبش و انقلابی ندارند جامعه نیز مادامی که تحت فشار عوامل خارجی و

ایادی بیگانگان قرار نگرفته است وضع عادی خود را حفظ نموده و افراد آن جامعه مانند ملکولهای آب به هم پیوسته‌اند و هیچ جنبشی نخواهند داشت و علّت انقلاب و نهضت های جامعه عوامل خارجی است و بحران اقتصادی هم دراثر فشار عوامل خارج است که به وسیله تبلیغات سوء و ترویج فحشاء، اشاعه عقاید زشت و مرامها و مسلکهای مختلف و بیگانه پرستی و نظایر آن در طبیعت جامعه تأثیر می‌نمایند و لذا قرآن با جدّیت فوق‌العاده ای می‌کوشد که روح اتّحاد و هم آهنگی و به هم پیوستگی را در پیکر اجتماع مسلمانان تقویت کند تا در مقابل فشارهای عوامل خارج مقاومت و ایستادگی کنند و وحدت خود را از دست ندهند تا سعادت و خوشبختی را بیابند امّا غفلت وسستی ملّت فعلی مسلمانان و بی‌اطّلاعی آنان از قرآن به جایی رسیده است که به قول یکی از بزرگان اتّفقوا اَن لایَتَّفقوا. و در اثر بیکاری و بی علمی، قطب بازی‌ها و مرشد بازی‌ها و دین سازیها و رمّالیها و جنّ گیریها شروع شد که خانواده‌ها را برهم زدند نفاقها و دوئیّتها ایجاد کردند.

من ازمفصّل این قصّه مجملی گفتم — توخود حدیث مفصّل بخوان ازاین مجمل

سخن سر بسته گفتم با حریفان — خدایا! زین معمّا پرده بردار

حالا اگر بنده گاهی می‌گویم از باب تنبیه و ارشاد عرض می‌کنم و کسی نگوید که گفتن این حرفها حقّ بنده نیست خیر عیبی ندارد خداوند یک کلاغی را فرستاد برای تنبیه قابیل فرزند آدم.

فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْض.[1]

قرآن موعظه است که خدا فرمود:

يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَهُدىً وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنين.[2]

پنج چیزی که خدا روز قیامت می‌فرماید که به اهل قرآن می‌دهم این است که:

إِنَّهُمْ شَبَابٌ لَا يَهْرَمُونَ وَأَصِحَّاءُ لَا يَسْقُمُونَ وَأَغْنِيَاءُ لَا يَفْتَقِرُونَ وَفَرِحُونَ لَا يَحْزَنُونَ وَأَحْيَاءٌ لَا يَمُوتُونَ.[3]

۱- سوره مائده، آیه ۳۱.

۲- سوره یونس، آیه ۵۷.

۳- کافی، جلد ۲، صفحه ۵۹۸.

انّیت و منیّت سدّ راه خوشبختی و سعادت است

اسّ اساس بدبختی فردی و اجتماعی ما همان خود پسندی و خودخواهی است که مانع سعادت و خوشبختی ما شده و سعادت آب و ما غربال شده‌ایم هرچه می‌کوشیم نمی‌توانیم به آن برسیم. آری حسد و بخل و طمع، کینه، شهوت و امثال اینها مأمورین عذاب ما و همه جا همراه هستند و نیکی کردن را بر ما بدترین گناه می‌گیرند زیرا نیکی و خود فراموشی یگانه وسیله خوشبختی است که در مقابل این همه دشمن خونخوار قرار گرفته و هر لحظه با یکی درافتاده و نابود می‌شود همین من من گفتن و خود خواه بودن است که دنیا را بر انسان جهنّم کرده و دریچه‌های تشویش و نگرانی را به روی ما باز می‌کند. برای روشن شدن این مطلب که مادام پای من و خود خواهی به میان نیامده است خوشیم و سعادتمند ولی وقتی پای منیّت به میان آمد سرتا پا ناراحت می‌شویم و دنیا را تاریک می‌بینیم. در این مثل دقّت کنیم وقتی وارد باغ مصفّایی می‌شویم ایستاده و با گلها لبخند می‌زنیم و آهنگ طرب انگیز نسیم را می‌شنویم و با مرغ ها مغازله می‌کنیم در خوشی و مسرّتیم دنیا درنظر ما روشن و همه جا گل و زیبایی است امّا همین که فکر داشتن باغ در خاطرمان منتقل می‌شود می‌سوزیم فکر می‌کنیم صاحب باغ چه خوشبخت است چه عیشها دارد ای خدا چرا پس من ندارم مگر او از من بهتر چه دارد من از او صد بار عزیزتر و بهترم چرا باید او صاحب باغ و خانه باشد و من بی مایه باشم ای دنیای دون و ای روزگارسرنگون و ای افسوس. می‌بینیم کوههای غم و غصّه و اندوه بر دلمان وارد شده و طوفان روحی عجیبی در مغز ما پیدا می‌شود آنگاه فکر می‌کنیم اگر این باغ مال من بود یک آبشار در کنار آن می‌ساختم که شبها برای تفریح صورت ماه پرچین کند صاحب باغ سلیقه و ذوق ندارد این بنا را خراب می‌کردم و یک بنایی که در قشنگی باعث رشک و سوز همه دوستان باشد می‌ساختم امّا دیوار همسایه بلند است آن خانه را می‌خریدم و جزء باغ می‌کردم اگر صاحبش نمی‌فروخت با هم دشمن می‌شدیم همدیگر را اذیت می‌کردیم پشت دیوار من آب می‌انداخت من سرش را می‌شکستم در این آشفتگی چشم ما دیگر گل را نمی‌بیند و دماغ بوی خوش نمی‌شنود آئینه خاطرمان چنان تاریک می‌شود که عکس باغ را به خود نمی‌گیرد و بیچاره و دردمند می‌شویم فکر (من) طرب را سودا می‌کند کلمه من زهری است که به هر شیرینی بریزیم کشنده می‌شود وقتی مثلاً در تحصیل علوم می‌شویم بحث الکتریسیته را می‌خوانیم فلسفه و ریاضیات حل می‌کنیم در هر صفحه ندانسته‌ای را کشف می‌کنیم مثل این است که کور بوده و بینا شده‌ایم از وجد و سرور در خود نمی‌گنجیم.

نیکوکاری و خود فراموشی بزرگترین راه نیل به سعادت است

امّا همین که این حال بهشتی به (من) آلوده شد رنج و محنت می‌شود وقتی علم و دانستن را به قصد آن می‌خواهیم که در میدان رقابت و همچشمی های کودکانه مثل گرز گران برسر رقبا بکوبیم و از دیگران زیادتر پول و احترام داشته باشیم خواندن و فهمیدن حمّالی و جان کندن می‌شود نه کمال و فضل و هنر، از فکر آنکه مبادا از رقبا کمتر آموخته باشیم یا آنکه مبادا قدر علم ما را نشناسند و چنانکه باید جیبمان را پر از نقد و دلمان را به نوازش شاد نکنند هراسان می‌شویم و آنچه فهمیده‌ایم مثل سوزنی که در خاطر جا داده باشیم جانمان را ریش ریش می‌کند آن لذّتهای ندیده که در عقبش می‌دویم همه را من از دست ما می‌گیرد سدّ راه سعادت ما من است هر لحظه که من را فراموش کنیم جهان سراسر زیبا و خرّم می‌شود. شاعر عرب می‌گوید:

بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بلطفک انّی من البین

در همه مراحل زندگی از تجارت و سیاست و ریاست همین منیّت و غرض شخصی است که جار و جنجال برپا کرده و دنیا را تاریک می‌کند می‌بینید حرفا در بازی با چه التهاب و ذوقی و چه جدّیّت و دقّتی توپ را از حریف می‌ربایند و به مقصد می‌رانند و پس از بازی برندگان و باختگان همه می‌خندند و خوشند گویی همه برده باشند هرگز در خارج از بازی این جدّیّت و مسرّت را با هم نمی‌بینیم برای آن است که در بازی من چندان دخالتی ندارد و کسی از تفریح و تعیّش نتیجه مادّی و معنوی نمی‌خواهد هر کسی می‌خواهد با دیگران خوش باشد خوشی دیگران را خوشی خود می‌داند وقتی انسان خود را فراموش کرده و دیگران را ببیند از قید زجر و حسادت و اسارت آزاد می‌شود نیشهای حرص و همچشمی آزارش نمی‌کنند و چون از خوشی دیگران خشنود می‌شود همیشه یک دنیا خوش است گویی تمام مخلوقات حتّی گل و درخت و در و دیوار با محبّت به او نگاه می‌کنند زبانشان با او باز می‌شود آدم نیک جنس و نیکوکار فرشته است کس و کار همه است با هرکس پیوند و خویشی دارد و چشم و آغوش همه برای او باز است و هر دلی جای او است اهل دنیا با این همه حسادت و خسّت دیریا زود پیشانی نیکان را از تاجهای گل و الماس می‌آرایند و در پایشان به تعظیم می‌ایستند.

بشر طبعاً زیبا پسند است و خواهان کمال

یکی از غرایز انسانی که بر سایر غرایز او می چربد و محرّک قوی در اعمال او می‌باشد غریزه کمال دوستی و به اصطلاح زیبا پسندی است و مابِه الإمتیاز انسان از سایر حیوانات همین غریزه است و الّا ما با سایر موجودات در علم زندگانی برابریم و بلکه از آن‌ها کمتر یعنی هنوز به آسانی کبوتر نمی‌پریم و به روانی غزال و آهو نمی‌رویم پیش بینی را مثل مورچه نمی‌دانیم به خانه داری زنبور عسل نمی‌رسیم و از همه بدتر آنکه بخلاف دیگران هنوز نمی‌دانیم چه بخوریم و از چه پرهیز کنیم لذا می‌بینید در روزنامه ها ستونی اختصاص به این مطلب داده و می‌نویسند چه باید خورد و چگونه باید پخت امتیاز ما از حیوان به غریزه زیبایی است نه آنکه حیوان از این حسّ محروم باشد بلکه این قوّه در وجود ما چنان سخت حکم فرما است که سایر غرایز را زیردست کرده اگر در رفع احتیاجات مادّی دستور ساده و حتمی حیوان را پیدا نکرده یا فراموش کرده‌ایم برای این است که مست زیبایی شده و غرض اصلی از مادّیات را از دست داده‌ایم زندگی را برای زیبایی می‌خواهیم و مادّیات را تابع زیبایی می‌کنیم چنانکه مقصود از خانه تنها پناهگاه نیست و الّا یک سقف و چهار دیوار به هر وضع و صورت کافی بود این شکل‌های مختلف که از بیرون به خانه ها می‌دهند و این آرایش های گوناگون که درون خانه ها می‌بینیم به خاطر جمال و زیبایی است لباس را فقط برای پوشاندن از سرما و گرما نمی‌خواهیم وگرنه یک شولا بس بود این که هر روز به طرح ورنگ تازه ای جلوه می‌کنیم و در شرق و غرب از یک دیگر نمونه‌ی لباس قرض می‌گیریم برای این است که هیئت و اندام خود را به صورت‌های مختلف زیبایی بیاراییم یادمان رفته برای چه غذا می‌خوریم غرض اصلی از خوراک که رفع گرسنگی و حفظ حیات است فراموش شده به رنگ‌ها و شکلها و اقسام خوراک بیش از خاصیت آن اهمّیت می‌دهیم و همین که سفره رنگین و آراسته باشد و چشم را از طلعت زیبایی پر کند خشنود می‌شویم و بسا که پس از سیری باز از غذایی که می‌دانیم به سلامتی زیان می‌رساند چون قشنگ است به افراط می‌خوریم عجیب تر اینکه ذائقه را به تحمّل خوردنیها و نوشیدنیهای شر و گزنده وامی‌داریم تا از آنچه صورت زیبایی به خود گرفته تقلید کرده باشیم در حقیقت مادّیات را برای پرورش حسّ زیبایی و التذاذ روح می‌خواهیم وگرنه برای زنده بودن کمی نان و آب کافی است.

مراحل زندگی انسان مظاهر زیبا پسندی او است

البتّه غرایز دیگری مانند حسّ مالکیت، رقابت، جاه طلبی، تقلید و بسیاری دیگر از این قبیل در کار بشر حکمفرما است لکن با اندکی دقّت معلوم می‌شود که اقناع این غرایز به وسیله و کمک زیبایی می‌شود. می‌خواهیم خانه مان از خانه دیگری زیباتر، لباسمان آراسته تر و سفره مان مزیّن تر باشد میل داریم قشنگتر رفتار کنیم داناتر، قوی‌تر و تواناتر باشیم. پیشرفت علوم و صنایع بیشتر از خواهش حسّ زیبایی است و کمی از حسّ کنجکاوی و سایر غرایز. آنچه علوم از اسرار طبیعت کشف کرده‌اند همه را به پای زیبایی می‌ریزند و به هزار اسم و عنوان به مصرف او می‌رسانند کوشش علم برای آن است که زندگی قشنگتر باشد نه راحت‌تر چه اگر تنها راحتی منظور بود شرط اوّل آسودگی و کوشش نکردن بود آسایش تا حدّی خواستنی است که در خدمت آلهه‌ی جمال کوتاهی نشود این همه تلاش و رنج روزانه، این پرکاری درنگ ناپذیر، این زد و خورد همیشگی از عشقی است که به آلهه‌ی کمال و زیبایی می‌ورزیم چه می‌توان کرد قانون طبیعت این است.

آری سرّ حبّ ازلی بر همه اشیا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بی دل فریاد

چرا وقتی بهار می‌آید روح نشاط و بهجت در تمامی موجودات دمیده می‌شود چرا بلبلان و قمریان نغمه زنان آدمیان را به کوه و دشت و بیابان می‌کشند؟ نه برای این است که بهار مظهر کمال و زیبایی طبیعت است و درختان به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برکرده و اطفال شاخ به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده و فرّاش باد صبا فرشهای زمرّدین گسترانیده و دایه ابر بهاری بنات نبات در مهد زمین می‌پروراند و همه موجودات طبیعی به جنبش درآمده و با غریزه زیبایی انسان هم آهنگی می‌کنند. پس خلاصه انسان حسّ و غریزه کمال پسندی دارد و برای اقناع این غریزه است به هرچه که در نظرش زیبا آمده باشد دل می‌دهد و گدای در خانه او می‌شود و در قالب اشعار و نثر بروز می‌دهد منتها زیبایی و کمال دو قسم است یکی کمال ظاهری و محسوس است و دیگر کمال باطنی و معنوی است.

دین، بشر را به زیبایی‌های معنوی رهبری می‌کند

انسان همانطور که عشق به جمال و زیبایی ظاهر و تناسب اندام دارد چندین مراتب بیشتر به کمال معنوی و زیبایی حقیقی عشق می‌ورزد و به شجاعت و سخاوت و مروّت و عدالت علاقه مند است نوشیروان و حاتم و رستم را ندیده به آن‌ها اظهار محبّت می‌کند هر چقدر این غریزه زیبایی خود را در کمالات معنوی به کار بیاندازد و با معنویات عشق بورزد هم لذّتش بیشتر و هم دائمی تر و همیشگی است و اگر این غریزه گرامی خود را فقط به زیباییهای ظاهری متوجّه کند با فرسودگی آن‌ها فرسوده می‌شود. این روح لطیف گریزپا را نمی‌توان مدّتی به زیبایی ظاهر فریفت و دربند نگاه داشت زود از این بند فرار می‌کند و به جست وجوی روح و معنی زیبا می‌رود. صفای زندگی در آن دقایقی است که پا بر سر حیوان طبیعت گذارده و به دنبال گمشده خود به آسمانها پرواز می‌کنیم در این سفر هرچه بپوییم خسته نمی‌شویم خستگی از این است که چرا باید به عالم جسم برگردیم حتّی آن‌ها که خیال می‌کنیم بیشتر با چشم سر زندگی می‌کنند و با دیده جان نمی‌بینند از محبوبی که روح خود را ادب نکرده باشد هرقدر صاحب جمال باشد زود خسته و بیزار می‌شوند. لذا خداوند مهربان و خالق زیبایی و جمال برای اینکه بشر این غریزه خود را در بیراهه نیفکند و بیهوده پایمال نکند و دربند زیباییهای فانی و زوال پذیر نباشد مربّیان روحانی فرستاده تا روح بشر را تربیت کنند و غریزه زیبایی او را به کمالات و جمالهای معنوی متوجّه کنند. در مقابل ماه و ستاره و خورشید و آتش و سایر مظاهر جمال که قرنها معبود ملل دنیا بوده خاضع و خاشع نباشند و هم خود را به زیباییهای معنوی و کمالات نفسانی بیارایند و از این راه خود را محبوب مردم قرار دهند که بشر زیبا پسند واقعاً به زیبایی معنوی علاقه مند است و دنیا کمالات باطنی را در خود نگاه می‌دارد و جمالهای ظاهر را زود در خود هضم کرده و از بین می‌برد فضائل اخلاقی است که مملکت دلها را تسخیر کرده و صاحب خود را در جان مردم می‌نشاند.

کمالات و زیبایی‌های معنوی یوسف باقی است نه جمال ظاهری‌اش

یوسف صدّیق علیه‌السلام چرا قرآنی شده و نامش بعد از هزاران سال زبانزد میلیونها مسلمان است هرگاه جمال معنویّت یوسف نبود جمال صورتش تا این اندازه نام باقی نمی‌گذاشت زیرا که چهره زیبا و چشمهای سیاه نمکین در جهان بسیار بوده است و هیچ نام و نشانی از آنان باقی نمانده است و زیبایانی که فضائل اخلاقیه را دارا نیستند و شرافت خود را از دست می‌دهند به کاهی ارزش ندارند و علاوه بر آنکه دلها را مسخّر نمی‌سازند از هر پلیدی منفورتر می‌گردند. و عمده جمال یوسف همانا

فضائل بی‌شماری بود که از روح پاکش بر بدنش سایه انداخته و جمالش را با محاسن دانش و بینش آمیخته نموده است و بر همه چیز آگاهش ساخته و نهان مطالب را خوب می‌دانست که عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْویلِ الْأَحادیثِ،[1] دالّ بر این است و با صورتها و خیالات و اوهام دلخوش نبود و جامعه بشری در پیشگاه این‌گونه جوانان مسخّر و کمربندگی را بسته‌اند و امروز هم سرتاسر زمین به طفیل جوانهای دانشمند پاک اداره می‌شود و پادشاهی ملک آن دانشمندان و پاکان است. یوسف هم وقتی که می‌خواهد در مقابل پروردگار شکرگزاری کند هیچ از جمال و زیبایی صورتش اسم نمی‌برد بلکه مواهب روحی و فضائل نفسانی را به میان کشیده و می‌گوید:

رَبِّ قَدْ آتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنی مِنْ تَأْویلِ الْأَحادیثِ فاطِرَ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَأَلْحِقْنی بِالصَّالِحِین.[2]

یعنی خدایا تو مرا ملک و پادشاهی دادی و به نهان هر مطلب و حادثه ای دانا ساختی. این پادشاهی که یوسف پیدا کرد با زور سرنیزه و فشار به دست نیاورد بلکه به حسن اخلاق و فعّالیت روح و خدمتگذاری و محبوبیت آماده گردیده بود که از هزاران سرنیزه قاهرتر است. چنانکه مردم جاهلیت معتقد بودند محمّد ﷺ جادوگر است زیرا که با مشاهده جمالش دل از دست می‌دادند و خود را می‌باختند و این دلباختگی را در اثر جادوگری می‌پنداشتند و غافل از این بودند که فضائل اخلاقی محمّد ﷺ آن‌ها را شیفته نموده و متوجّه نیستند پادشاهان حقیقی اینها هستند و سایر پادشاهان در زندانی قرار گرفته و به نامی خود را دلشاد می‌سازند و پادشاه آن کس است که در شریان حیات اجتماع جایگزین باشد و قیّوم امورات جامعه باشد و احتیاجات حقیقیه جامعه را در دست گیرد مانند طبیب های حاذق و یوسف صدّیق همین موقعیت ها را دارا بود و از حقایق اطّلاع کاملی داشت و پرستش صورت‌های زیبای زلیخا و امثال او را نمی‌کرد و با تمثالها عشق نمی‌ورزید چه می‌دانست که روحیه دلباختگی در مقابل هر جمالی فقط مختص به زنان اجتماع است و رویه خانمهای مصر و شهر است و الّا مردان توانا غیر از جمال حق و حقیقت، جمالی را قائل نبوده و نیستند و در مقابل هیچ جمالی خود را نباخته و نمی‌بازند و جمالی از جمال خود جمیل تر ندیده که خاک درش را ببوسند و به این سبب پیغمبر محترم اسلام با آن جمال جمیلی که داشت و می‌فرمود من از یوسف دلرباترم در حقّ خود فرمود: ما اَنَا اِلّا بَشَرٌ مِثْلُکُم. تا مردم درباره او از حد خارج نشوند و عقاید باطل به خود نگیرند.

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

دلباختگی به جمالهای ظاهر کار زنان اجتماع است

آری زنان اجتماعند که با دیدن ثروت و مکنت و مقام از خود بیخود شده و دستهای خود را قطع می‌کنند که خدا می‌فرماید:

يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا.[۱]

که از جمالهای معنوی پشت پرده این عالم خبر ندارند ولی یوسف فقط به جمال حق متوجّه شده و پرورنده خود را می‌شناسد و عرض می‌کند:

أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.[۲]

یعنی خداوندا تو متولّی و متصدّی امور یوسف بوده و الّا عوامل ظاهریه برخلاف پرورش دادن یوسف کار می‌کرده است و این شامخ ترمقامی است برای انسان که تکیه‌گاهی غیر از خدا نداشته باشد و در تمام مراحل حیات با پشتیبانی خداوند پیشروی کند السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ[۳] بگوید و مرد حق پرست آن کسی را گویند که همه امیدواریش به حقیقت باشد و جمال حقیقت، ولیّ امرش گردد مانند عطر گل که فقط معنویّت موجب رواج بازارش گردیده یار و پشتیبان دیگری ندارد و می‌تواند فریاد برآورد که بوی خوش، ولیّ امر من است نه چیز دیگر چنانکه یوسف می‌گوید خدا ولیّ امر من است نه مردم دیگر و در پایان امر گوید:

تَوَفَّنِي مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ،[۴]

یعنی خدایا زندگانی مرا با همین سلامت و زیبایی به پایان برسان که در ایّام حیات، جمالم لکّه دار نشود و از همان راه که خوبان رفتند مرا ببر و خدا هم پشتیبانش بود در لغزشگاهها و پرتگاههای خطرناک شهوت که زنان مصری و زلیخا احاطه کرده بودند به درگاه خدا نالید و به سلامت گذشت آری:

گر نگه دار من آنست که من می‌دانم　　شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

۱- سوره روم، آیه ۷.
۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۱.
۳- سوره یوسف، آیه ۳۳.
۴- سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

سیرت زیبا

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار
هیچ می‌دانی خرد بِه یا روان — من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار
پیش از آن کزدست بیرونت برد — گردش گیتی زمام اختیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن ارمی بایدت تخمی به کار
اینکه در شهنامه ها آورده‌اند — رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک — کز بسی خلقست دنیا یادگار
اینهمه رفتند وما ای شوخ چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی درشکم — وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدّتی بالا گرفتی تا بلوغ — سرو بالایی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی — فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند — وانچه بینی هم نماند برقرار
دیروزود این شکل وشخص نازنین — خاک خواهد گشتن وخاکش غبار
گل بخواهد چید بی‌شک باغبان — ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
این همه هیچست چون می بگذرد — بخت وتخت وامرونهی و گیرودار
نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که می‌داند حیات — یا کجا رفت آنکه با ما بود پار
خفتگان بیچاره در خاک لحد — خفته اندر کلّه سر سوسمار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

سعدی

کلمه معاذالله تکیه گاه محکم یوسف بود

قرآن داستان یوسف را به نام احسن القصص به پیغمبر اکرم ﷺ معرّفی می‌کند آیا این زیبایی و زیباتری برای قصّه یوسف از کجا آمد؟ از همان زیبایی معنوی یوسف.

سالها عشّاق خاکم را زیارتگه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام

این زیبایی را یوسف از کجا آورد؟ از توجّه به خدای بزرگ و چشم پوشیدن از زینت‌ها و مادّیات عالم و پاگذاشتن روی شهوات نفس که بزرگترین مقامات و مشکلترین مراحل عالم است. یک جوان در بحبوحه جوانی و کوران شهوت و طوفان عمر مورد تمایل زیباترین زنان عصر خود گردیده و صحنه ای در مقابلش پیدا شد که بزرگترین مردان عالم را به زانو درمی‌آورد در آن هنگام یوسف صورت خود را از در و دیوار شهوت انگیز خانه زلیخا برداشته در خانه جمال آفرین نالید و برای اینکه خود را از افتادن و لغزیدن نگه دارد تکیه به قلعه محکمی کرده و با دست تضرّع و التجا درِ آن قلعه را کوبید و آن قلعه محکم، قلعه استعاذه و پناه بردن به خدا است که:

مَنْ دَخَلَ حِصْنِی أَمِنَ مِنْ عَذَابِی.[1]

و در مقابل تقاضا و خواهش زلیخا گفت: معاذالله، این کلمه معاذالله کلمه کوچکی است ولی یک دنیایی در او نهان است. زندگی و حیات جاودانی یوسف از همانجا پیدا شد به آن قلعه محکم تکیه زده و بدون اضطراب به تقاضا و تمنّای زن، لبخند تمسخر زده و از چنگال آهنین شیطان رهایی یافت.

هیچ حرزی چودل خود به خدا بستن نیست جان پیوسته به حق را خطراز دشمن نیست

خداوند کریم هم خوب پناهی به او داده و از عباد مخلصین بشمار آورد و یوسف را سرمشق عفّت و پاکدامنی قرار داد و سوره ای از سُوَر قرآنیه را به نام او مزیّن کرد و قصّه او را احسن القصص نامید و زیبایی صاحب داستان را به خود داستان سرایت داد. خلاصه مطلب این شد که بشر طبعاً زیبایان را دوست دارد و در دل جا می‌دهد و انسان اگر بخواهد خود را بیاراید و زیبا کند تا محبوب و دلنشین گردد بهتر این است که به زیبایی معنوی متوجّه شده و کمالات نفسانی برای خود تحصیل کند تا

۱- امالی صدوق، صفحه ۲۳۵.

هم محبوبیتش بیشتر و عمومی تر و هم دائمی و همیشگی گردد زیرا زیباییهای ظاهری هم فانی شونده هستند و هم مقبول عامّه مردم نیستند و دلباختگی به جمال ظاهر کار زنان و زلیخا صفتان اجتماع است و مردان قویّ الرّوح به کمالات معنوی دلبستگی دارند و قرآن هم که قصّه یوسف را بیان می‌کند می‌خواهد بشر را به کمال روحی متوجّه کند و درس عفّت و پاکدامنی بدهد تا بقا و دوام پیدا کرده و در مقابل هر زیبایی و جمالی خاضع و خاشع نباشد و لغزش پیدا نکند.

قصص قرآن یکی از راه‌های دعوت و هدایت است

قرآن کریم که برای تأمین سعادت مادّی و معنوی و شفای بیماریهای روحی و اخلاقی بشر آمده است به مصداق آیه کریمه ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ،[1] هیچ یک از جهات کمال و سعادت را مسکوت و ناگفته نگذاشته است و آنچه که در هدایت و راهنمایی به طریق سعادت مورد نیاز است منظور نظر حکمت خود قرار داده و چون طرق استدلال و اثبات مطلب برای مردم به حسب اختلاف افهام آن‌ها مختلف است یک دسته استعداد فهم برهان دارند و با دسته دیگر باید به طریق خطابه صحبت کرد لذا قرآن مجید به انحاء مختلف با مردم صحبت می‌کند و آن‌ها را به راه هدایت می‌خواند که فرمود:

ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَن.[2]

به موسی و هارون می‌فرماید:

اذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً.[3]

چون طبع انسان به مقتضی وَ لکِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحین[4] از امر و نهی صریح روگردان است و نمی‌خواهد زیر بار تحمیل و تشدید برود اگرچه بداند که آن تحمیل به نفع و صلاح او است اصلاً و طبعاً از داروی تلخ گریزان است لذا قرآن کریم یکی از راه‌های هدایت و دعوتش را قصّه گویی و داستان سرایی و بیان حالات انبیا و ملل سابق قرار داده است وماننـد طبیبی حاذق و مشفق که داروی تلخ را

۱-سوره انعام، آیه ۳۸.
۲- سوره نحل، آیه ۱۲۵.
۳- سوره طه، آیات ۴۳ و ۴۴.
۴- سوره اعراف، آیه ۷۹.

به صورت قرص هایی درآورد و لعابی شیرین بر روی آن کشد حقایق حیات و مسائل اساسی سعادت را زیر لعابهای شیرین قصص و تاریخ قرار داده و در طیّ حدیث دیگران راه سعادت و شقاوت را بر مردم آشکار و عیان ساخته تا به وسیله مطالعه قصص تاریخی قرآن بطوری که خود شخص متوجّه نباشد تدریجاً در هوش نهان و عقل باطن او نفوذ کند و اشخاصی که با تاریخ سروکار دارند یا کتاب های رُمان خوانده‌اند می‌دانند که وقتی انسان وارد در مطالعه حالات دیگران شود مخصوصاً که حالات آن‌ها وقایع مهیّج و احساساتی باشد چنان تحت تأثیر آن قرار گرفته و اعتدال اعصاب خود را از دست می‌دهد که از خود بیخود می‌شود و به روحیه همان قهرمان تاریخ و داستان درمی‌آید و این همان اسلوب دقیق و روش حسّاس است که در دنیای کنونی مورد توجّه و عنایت و اقتباس دانشمندان روانشناس قرار گرفته و با توجّه به این روش منظور و فلسفه و فکر و نظر خود را در طیّ قصص به دل و دماغ خوانندگان نفوذ می‌دهند با این فرق که موادّ داستانهای ایشان غالباً مجعول و دروغ است.

قصص قرآن مثل تاریخهای بشری بی اساس نیست

ولی قصص قرآن همه از واقعیات تاریخ و از صمیم حقایق سرگذشتهای اقوام بشری اتّخاذ شده قرآن از قصّه سرایی هدفهای عالی و مقاصد شریف تربیتی دارد بطوری که خواننده این قصص بعد از تأمّل و تفکّر در مطالعه آن، انقلاب روحی و فکری پیدا می‌کند و از تهذیب نفس و جمال روح و روشنی قلب و حکمت و ادب بهره مند می‌شود برخلاف رمانها و قصّه های بی سروته بشری که جز سرگرمی و فروش دادن نوشته‌های خود مقصودی ندارند و مطالعه آن‌ها جز نشر فحشاء و رذیلت و مشوّش کردن فکر و خیال و ناراحتی اعصاب و برهم ریختن بنیان زندگی خانوادگی و متزلزل ساختن مبانی اعتقادات دینی و آداب ملّی و سنن قومی و تشویق به گناه بزرگ خود کشی اثری ندارد که متاسّفانه امروز مشاهده می‌شود جوانان ما قسمت مهمّی از وقت عزیز خود را به خواندن این‌گونه داستانها صرف می‌کنند و از مطالعه قصص قرآن محروم و محجوب می‌مانند و شاید اصلاً نشنیده باشند که قرآن چه قصّه های شیرین و خواندنی دارد و روح انسان را تکان می‌دهد و خیال می‌کنند فقط قرآن حکایت مار و عقرب جهنّم و بیان روزه و نماز و عبادیات است. از سعد بن ابی وقّاص نقل شده که می‌گوید قرآن در مکّه بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرود می‌آمد و آن حضرت بر مردم می‌خواند تا آنکه ملالتی در طبع مردم پیدا شد و گفتند

یا رسول الله! لو قصصت علینا، چه بود اگر خدا سوره ای می‌فرستاد که در آن سوره امر و نهی نبود و در آن سوره قصّه ای بود که دل‌های ما بدان بیاساید بعد سوره یوسف نازل شد که خدا فرمود:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَص.[۱]

و این قصّه را احسن القصص خواند زیرا می‌گویند در این قصّه چهل عبرتست که مجموع آن در هیچ قصّه ای بجا نیست و در این قصّه علم توحید و علم سرّ و علم فقه و علم تعبیر خواب و علم فراست و علم معاشرت و سیاست و تدبیر معیشت جمع است و در این قصّه ذکر پیغمبران و ذکر فرشتگان و آدمیان و چهارپایان و مرغان و سیر پادشاهان و آداب بندگان و احوال زندانیان و فضل عالمان و نقص جاهلان و مکر و حیله زنان و شیفتگی عاشقان و عفّت جوانمردان و تلوّن احوال دوستان و عداوت و شماتت خویشان و عزّت و ذلّت و فقر و ثروت و هزاران نکته دیگر مذکور است و هر قصّه ای از قصص قرآن پراست از معارف و حقایق درخشان که تاریخ بسیاری از پیغمبران و اقوام ایشان و شرح حال امّتها و حکّامشان و سرگذشت اقوامی که از هدایت برخوردار شده و در زمین حکومت و اقتدار یافته‌اند و همچنین سرگذشت امّتهایی که گمراه گشته و دچار بدبختی و روزگار سیاهی شده‌اند و سرزمینهای آن‌ها ویران و بی سامان شده با حسّاسترین منطق و نیرومند ترین اسلوب بیان گردیده تا خوانندگان در پرتو آن به خالق کریم بگروند و از فیض ایمان صحیح و علم نافع مستفید گردند.

فضائل و رذائل اخلاقی پیشوا عامل مؤثّر در تربیت است

به تصدیق دانشمندان روانشناس مؤثّرترین عامل در تربیت اخلاقی بشر، پیشوا و رهبر و معلّم است و مدرسه‌ی عمل و کردار مؤثّرتر از ارشاد و گفتار است ارشاد راهنمایی می‌کند ولی پیشوا انسان را راه می‌برد از این رو نصیحت هر چند گرانبها باشد مادامی که کردار ناصح مطابق گفتارش نباشد مفید و مؤثّر واقع نخواهد شد زیرا بشر به چشم بیشتر یاد می‌گیرد تا به گوش، و دیدنی مؤثّرتر است از شنیدنی و خواندنی، خصوصاً در جوانان و خرد سالان که می‌توان گفت چشم آنان تنها راهی است برای دخول معرفت و دانش در ذهن آنان و بدین سبب مانند حشراتی که همرنگ گیاه مأکول خود می‌شوند بدون قصد و التفات متّصف به صفات و اخلاق هم نشینان و اطرافیان خویش می‌شوند لذا گفته‌اند تربیت

۱- سوره یوسف، آیه ۳.

خانگی پدران و مادران مؤثّرتر از هر تربیتی است و خلاصه چیزی مانند پیشوا در اخلاق بشر مؤثّر نیست حتّی وعظ و اندرز، بشر بدون قصد بلکه به حکم طبع به پیروی اخلاق و عادات معاشرین و معلّمین خود مایل است و از کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که:

مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ.[۱]

چون چنین است پس باید بشر کسی را به پیشوایی و رهبری انتخاب کند که دارای فضائل اخلاقی بوده و کردارش موافق با گفتارش باشد و قصص و تاریخ مردانی را مطالعه کند که زندگانی آن‌ها سراسر فضل و تقوی و عفّت و مروّت بوده است که مطالعه‌ی آن تأثیر کلّی در نفس او نموده و خطّ سیر او را بکلّی تغییر دهد زیرا که عرض شد سروکار داشتن با تاریخ و یا یک داستان به مرور زمان انسان را به روحیه صاحب آن داستان درمی‌آورد حالا تاریخ و قصّه ها زیاد نوشته شده مجعول و غیرمجعول به هم برآمیخته اند تاریخهای گمراه کننده و هدایت کننده فراوان است.

متاع کفر و دین بی مشتری نیست　　گروهی این گروهی آن پسندند

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ.[۲] لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.[۳]

معارف و فرهنگها در دنیا زیاد است ولی قرآن، وزارت فرهنگ و دارالمعارفی باز کرده است که سراسر حقیقت و نور است وزیر فرهنگ این وزارتخانه جبرئیل امین، فرشته وحی است اساتید و معلّمین و مربّیانی که برای تربیت بشر و پیشوایی و رهبری آنان تعیین شده‌اند سلسله جلیله انبیاء و پیغمبران است که حالات آن‌ها را قرآن در طیّ قصص خود بیان کرده و اعمال و رفتارشان را که مطابق با گفتارشان بوده است در دسترس بشر قرار داده است که از دیدن و خواندن آن‌ها روح انسان تازه می‌شود ولی افسوس که اکثریت ما مسلمانان از معارف و فرهنگ قرآن دور افتاده‌ایم پرده ضخیمی میان ما و قرآن کشیده‌اند قرآن در بغل داریم ولی فرسنگها از قرآن دوریم در کنار چشمه آب حیات تشنه جان می‌دهیم.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم　　یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

۱- اعتقادات الامامیه، جلد ۱، صفحه ۱۰۹.
۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶.
۳- سوره انفال، آیه ۴۲.

در مملکت قرآنی ما کتب اخلاق بیگانگان ترجمه می‌شود

واقعاً جای افسوس و تأثّر است با داشتن معارف آسمانی و رجال اخلاق و فضیلت دست گدایی به در خانه دانشمندان اروپایی دراز کنیم کتب اخلاقی آن‌ها را بخوانیم رجال آن‌ها را پیشوای اخلاقی خود قرار دهیم نویسندگان توانای ما به جای آنکه زندگانی و شخصیّت های برجسته اسلامی را تشریح کرده و به جوانان ما تقدیم کنند و نوشته‌های علمای اسلامی را با قلم روز تجزیه و تحلیل کنند مثل یک ملّت بی‌سابقه‌ای که اصلاً در دنیا سابقه علمی و اخلاقی و هنری نداشته تألیفات فلان مرد آمریکایی و فلان زن اروپایی را ترجمه کرده و با هزاران آب وتاب به رخ مردم می‌کشند و برای اینکه وجدان خودشان را راضی کرده باشند چند سطری از کتاب خواجه نصیر و شیخ الرّئیس نقل کرده و می‌گوید این قلم، قلم سابق بوده و به درد روز نمی‌خورد آیا چون به فارسی سابق نوشته شده باید آن همه حقایق را کنار گذاشت و به دنبال اروپائیان رفت یا باید همانها را به قلم روان نوشت تا معارف خودمان زنده بماند و جوانان بدانند که خودمان فقیر و گدا نیستیم آن‌ها چیزی زیادی از ما ندارند و البتّه این مطلب را بدون اطّلاع عرض نکردم.

یکی از علل انحراف از قرآن بی‌اعتنایی به تعلیم زبان عربی است

بنده خودم شنیده بودم که یکی از دانشمندان روانشناس معروف آمریکا چند جلد کتابی در اخلاق نوشته و ترجمه شده است و خیلی تعریف می‌کردند از این جهت بسیار مایل بودم که کتاب‌های او را ببینم ولی راستش نمی‌خواستم خودم پول داده و خریده باشم تا آنکه امسال یکی از رفقا که خریده بود به بنده داد که مطالعه کنم شبی یک ساعت بعد از مطالعات درسی، وقت خود را صرف کردم که هم تفریح شده باشد و هم مطالب آن را دیده باشم بعد از چند شبی که تمام شد پیش خود فکر کردم که واقعاً ما مردمی هستیم که مرغ همسایه را غاز می‌بینیم دیدم همان مطالب اخلاقی را که علمای بزرگ دینی با کمال متانت و درستی و استشهاد به آیات و اخبار و حالات بزرگان بیان کرده‌اند این مرد روانشناس سرودست شکسته و با استشهاد به حالات فلان زن رقّاصه و فلان مرد آبجوفروش و غیره نوشته و در نظر ما چنان بزرگ جلوه کرده است که بنده که روحانی هستم روحم برای خواندن او پرواز می‌کرد و حساب کردم دیدم علّت عمده اینکه دست از معارف و حقایق قرآن و کلمات ائمّه اطهار برداشته و

به دنبال این‌گونه کتاب‌ها می‌روند این است که غالباً جوانان ما زبان عربی را نمی‌دانند و طرز تعلیم و تدریس این زبان در مدارس ما طوری است که دانش آموزان پس از چندین سال تحصیل بر خواندن و فهمیدن یک داستان عربی قادر نیستند و این جریان طبع ایشان را از زبان و فرهنگ عربی متنفّر و بیزار ساخته است و این تنفّر و بیزاری در روح و دل ایشان چنان رسوخ و نفوذ کرده که از دین و آئینی هم که به وسیله کتاب و فرهنگ عربی انتشار یافته بیزار و متنفّرند جای تردید نیست که این خطر بزرگ مبانی دین و اعتقاد نسل جوان کشور را تهدید می‌کند و با کمال تاسّف از طرف مقامات مسئول هیچگونه توجّهی به مبارزه با این خطر بزرگ نمی‌شود و حتّی فکر اصلاح برنامه‌ی تعلیم و تدریس زبان عربی به دماغها خطور نمی‌کند آن اندازه که به یاد گرفتن زبان فرانسه و انگلیسی اهمّیت می‌دهند عُشر آن را به زبان عربی نمی‌دهند. البتّه با این کیفیّت وقتی چند سالی که بگذرد دیگر عربی دانی از محصّلین ما پیدا نمی‌شود که بتواند قصص تاریخی قرآن را مطالعه یا ترجمه کند ناچار باید همان تألیفات آمریکایی و اروپایی و معارف ناقص آن‌ها را به خورد جوانان مسلمان بدهند و معارف قرآن بکلّی از بین برود و یک جوان مسلمان شرح زندگانی فلان هنرپیشه و خواننده را خوب بلد باشد مثل بلبل بیان کند امّا از تاریخ زندگی پیغمبر و امام خود بی اطّلاع باشد اصلاً حوصله مطالعه آن‌ها را نداشته باشد.

اسلام روح سیادت و بزرگی را در افراد خود تزریق می‌کند

امروز شرح زندگانی یگان یگان از ائمّه اطهار علیهم السّلام و قصّه های تاریخی قرآن به قلم های روان و شیوا نوشته شده و آقایان محصّلین جوان می‌توانند با خواندن آن‌ها از حالات ائمّه خود مطّلع باشند ولی اصلاً حاضر نیستند کتابی به نام قصص قرآن به قلم آقای بلاغی که خیلی شیرین نوشته شده و کتاب فیلسوف نماها و کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم که سال قبل از حوزه علمیه قم به قلم یکی از اساتید فلسفه و دیگری به قلم یکی از فضلای حوزه منتشر شده است امّا چه کسی حوصله خواندن دارد امّا رمان و افسانه‌های بی سروته مشتری فراوان دارد اسلام از روز اوّل برای اینکه حسّ سیادت و آقایی در پیروان خود ایجاد کند و از ذلّت و زبونی برهاند فرمود: الإسلامُ یَعلوا و لا یُعلی علیه. و اصرار دارد که این شعار مسلمانان باشد و در مغز و فکرشان جا بگیرد که حقّ سیادت و بزرگی دنیا مال مسلمانان است. البتّه وقتی این فکر در مغز هر ملّتی جا گرفت همیشه می‌کوشد که تفوّق و برتری خود را احراز کند و هر وقت با شکستی مواجه

می‌شود باز می‌کوشد تا سیادت از دست رفته خود را به دست آورد کما اینکه ملل مترقّیه عالم از کودکی به افراد خود همین فکر را تزریق کرده و می‌کنند که آقایی دنیا با ما است ولی ملّت ما در همه مراحل زندگی، افرادش از خانواده و دبستان و دبیرستان و غیره چشمش به دست دیگران دوخته است از هرچه که مال خودش باشد بیزار و متنفّر است از کتب کلاسیکش گرفته تا مال التّجاره ها و صنایعش به بزرگی و آقایی دیگران اعتراف کرده و خود را ذلیل و زبون می‌کند البتّه چنین ملّتی محکوم به فنا و مرگ است.

چند قطعه از اشعار حافظ

دم مسیحایی

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — آنچه خود داشت زبیگانه تمنّا می‌کرد
گوهری کزصدف کون ومکان بیرون بود — طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود — او نمی دیدش و از دور خدایا می‌کرد
مشکل خویش برپیرمغان بردم دوش — کو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد
دیدمش خرّم وخندان قدح باده به دست — واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم — گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

کیمیای بندگی

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند — وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلّی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود وچه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگرکامروا گشتم وخوشدل چه عجب — مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد — که برآن جور و جفا صبرو ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کزسخنم می ریزد — اجرصبریست کزآن شاخه نباتم دادند
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان — خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
دوش دیدم که ملائک درمیخانه زدند — گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

بار امانت

ساکنان حرم سرّ عفاف ملکوت — با من راه نشین باده مستانه زدند
شکرایزد که میان من و اوصلح افتاد — حوریان رقص کنان ساغرشکرانه زدند
جنگ هفتادودوملّت همه را عذربنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

عدالت و زهد امام علی علیه‌السلام

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: همین که با حضرت زهرا علیهاالسلام ازدواج کردم بسترما پوست قوچی بود که شب روی آن می‌خوابیدیم و روزها شترآب کش خود را روی آن علوفه می‌دادیم و غیراز خود صدّیقه‌کبری کسی نبود که کار خانه را انجام دهد. درزمان خلافت آن حضرت اموالی از اصفهان به مدینه رسید حضرت آن را به هفت قسمت تقسیم کرد و پس از انجام تقسیم گرده نانی درآن میان باقی ماند حضرت آن را نیز هفت قسمت نمود امیران هفتگانه را ا حضار کرد و میان آنان قرعه انداخت تا معلوم دارد که اوّلین سهم را به کدام یک واگذارد. علی علیه‌السلام که درتمام عمرآجری روی آجرنگذاشت و خودش شخصاً قوت و غذای روزانه خود را در انبان ریخته و بردوش گرفته و به منزل می‌آورد روزی شمشیرخود را برای فروش به بازارآورده و فرمود: اگرچهار درهم برای خرید جامه داشتم آن را نمی‌فروختم.

قصّه مناظره مقدّس اردبیلی با شیخ بهایی

دراحوال مقدّس اردبیلی می‌گویند وقتی شاه عبّاس صفوی به اتّفاق مرحوم شیخ بهایی برای زیارت اعتاب مقدّسه به نجف اشرف مشرّف شدند مقدّس برای دیدن شیخ آمد و شاه هم حاضربود مسائل علمی مطرح شد درتمام مسائل مقدّس محکوم و شیخ حاکم شد بعد ازانقضاء مجلس فردای آن روزبین الطّلوعین شیخ برای زیارت اهل قبور به وادی السّلام رفت مرحوم مقدّس عبا را برسر کشیده و به تنهایی به وادی آمد و شیخ را به کناری برده و تمام مسائلی که روز قبل درمحضرشاه مطرح شده بود عنوان کرد و جواب شیخ را درتمام آن‌ها داد و ثابت کرد حاکمیت خود را، شیخ فرمود: پس چرا دیروز نفرمودید و حلّ شبهه نکردید؟ جواب داد چون شما فعلاً شیخ‌الإسلام ایران محسوب می‌شوید و درانظار شاه و مردم محترمید اگرمن خود را درآن مجلس حاکم جلوه می‌دادم ممکن بود ازعظمت شما درنظرشاه کاسته

شود و این بر نفع دین تمام نمی‌شد این بود آنجا خودم را محکوم قرار دادم و از طرفی هم خوب نبود که مثل شمایی در این مسائل اشتباه رفته باشید حالا آمدم که تنهایی رفع اشتباه شما را کرده باشم.

تقدیم فشارکی میرزا کوچک را بر خود

آقای حاج سیّد احمد زنجانی در الکلام یجرّ الکلام به واسطه نقل کرده از فرزند مرحوم سیّد محمّد فشارکی، استاد حاج شیخ عبدالکریم حائری مرحوم که بعد از فوت حاج میرزا حسن شیرازی میرزای بزرگ، پدرم مرا فرستاد خدمت آقا میرزا محمّد تقی شیرازی میرزای کوچک که اگر خودشان را اعلم از من می‌دانند بفرمایند تا من تقلید زن وبچّه خود را ارجاع به ایشان کنم من وقتی خدمت میرزا رسیده و عرض پیغام کردم میرزا تأمّلی کرده و فرمودند خدمت آقا عرض کنید که آقا خودشان چگونه می‌دانند من پیش پدرم رفته و جواب میرزا را رساندم فرمود برو عرض کن که شما در اعلمیت چه چیز را میزان قرار می‌دهید اگر دقّت نظر میزان باشد شما اعلمید و اگر فهم عرفی ملاک باشد من اعلمم و باید تقلید زن و بچّه خود را به من ارجاع کنید من دوباره خدمت میرزا رسیده این پیغام را رساندم ایشان باز تأمّلی کرده و فرمودند که خودشان کدام یک از اینها را میزان قرار می‌دهند و من برگشته و این پیغام را خدمت پدرم ابلاغ کردم آقا تأمّلی کرد و فرمود دور نیست که دقّت نظر میزان باشد آنگاه فرمود که عموماً تقلید از مرحوم میرزا کنیم.

تعیین شیخ مرتضی انصاری سعید العلماء را به اعلمیت

مرحوم شیخ محمّد حسن صاحب جواهرالکلام متوفّی در ۱۲۶۶ وقتی که از دنیا رحلت کرد بعد از آن علماء آن عصر مرحوم شیخ مرتضی انصاری را برای تقلید معیّن کردند شیخ فرمود سعید العلماء مازندرانی اعلم از من بود و چون سعید العلماء بعد از درس، تقریر ثانی می‌نموده و گاهی شیخ هم پای تقریر او می‌نشسته لذا کاملاً مقامات علمیه او را می‌دانسته بدین وجه او را به اعلمیت معرّفی کرد. لهذا از نجف قاصدی خدمت سعید العلماء فرستاده و خواستار تکلیف شدند سعید العلماء فرمود من اگرچه در آن عصر بر شیخ مقدّم بودم لکن اشتغال شیخ در نجف و ابتلاء من در مازندران رتبه‌ی ما را عکس سابق نموده حالا شیخ مقام اعلمیت را حائز است. پس بعد از تصریح وی به اعلمیت شیخ، آنگاه او به نجاة العباد حاشیه زده و اظهار فتوی نموده‌اند. اینجا معلوم می‌شود که تصدّی شیخ بر افتاء

از باب انجام وظیفه بوده نه به داعی طلب جاه و حبّ ریاست و لذا مقام زهد و پرهیز او مقبول و مسلّم عموم بوده حتّی از والی بغداد یا یکی دیگر از مأمورین مهم دولت عثمانی که از اهل تسنّن بوده نقل کردند که در باب شیخ گفته بود:

انّ زُهدهُ کَزُهد سَیّدنا عُمَر.

منتهی آن‌ها زهد او را تشبیه به زهد عمر کرده‌اند و اینها به زهد علی علیه‌السلام. زندگانی او مثل زندگانی فقرا بوده با اینکه بیست هزار تومان بلکه بیشتر هر سال وجه به دستش می‌آمده (بیست هزار تومان آن زمان معادل نیم میلیون تومان این زمان است) حتّی می‌گویند دو دختر از او مانده بود آن‌ها متمکّن از تشکیل مجلس ترحیم برای پدرشان نشدند در صورتی که او اگر فقط بر تعلیمات خود اجرت و حق العمل می‌گرفت از ثروتمندان مهم می‌شد. این قسمت هم از کتاب الکلام یجرّ الکلام نقل شد.

وجه اختلاف فقهاء در فتاوی خود

خالی از مناسبت نیست در اینجا سرّ اختلاف مجتهدین گفته شود چون فقهاء زحمت فراوان کشیده و هر حکمی را با چه زحمت و تعب از مدارک، سخت به دست می‌آورند آن وقت تازه عوام پای در کفش فقها کرده می‌گویند حکم خدا مگر یکی نیست پس چرا ما یک روز به حکم این مجتهد محکوم به یک حکم می‌شویم و فردا به حکم مجتهد دیگر محکوم به حکم دیگر، مثلاً عرق جنب از حرام یک روز پاک می‌شود و یک روز نجس و گاه می‌گویند چرا این آقایان جمع نمی‌شوند یک رساله به اتّفاق هم بنویسند که دیگر اختلاف در آن نشود حالا اینجا نظیر این سؤال را از اطبّاء می‌کنیم هر جواب که ایشان دادند این آقایان که پا توی کفش فقهاء می‌نمایند همان را برای خودشان جواب بدانند. عرض می‌کنم یک مرضی که عارض شخصی می‌شود آن مرض مگر یکی نیست پس چرا اطبّاء اختلاف می‌نمایند؟ امروز مریض به حکم این طبیب محکوم به خوردن فلان دوا می‌شود و فردا به حکم طبیب دیگر ممنوع از آن و محکوم به خوردن دواء ضدّ آن می‌شود یکی می‌گوید یگانه چاره آن ترشی است و آن دیگری ترشی را برای او سمّ قاتل می‌داند و چرا این اطبّاء با هم اتّفاق نمی‌کنند که یک نحو معالجه کنند اطبّاء در جواب خواهند گفت ما که با مریض عناد نداریم و ما هر یک در صدد احراز واقع هستیم که واقع مرض او را پیدا کنیم و با معالجه درست اسم خودمان را بلند کنیم و از آن به فوائد مادّی و معنوی

برسیم و لکن چون مرض امر باطنی است و به چشم دیدنی نیست آن را باید از آثار کشف کنیم چون آثار آن‌ها گاهی مختلف و مشتبه به هم می‌شود لهذا افکار مختلف می‌شود یکی از ما از روی بعضی آثار کشف می‌کند که فلان مرض است به مداوای آن مشغول می‌شود و یکی دیگر از روی آثار دیگر ضدّ آن را کشف کرده و مشغول معالجه می‌گردد امّا اتّفاق در معالجه نمودن و اختلاف را برداشتن، آن امر غیر مقدور است برای اینکه من که کشف کرده‌ام این مرض فلان مرض است و ترشی قاتل این مریض است چگونه می‌توانم اتّحاد و اتّفاق کنم با آن طبیب که حکم می‌کند بر اینکه یگانه چاره آن ترشی است آیا با آن عقیده ممکن است من تجویز ترشی کنم یا نه عقیده هم اختیارش دست ما نیست که پیچ آن را بالا و پائین نموده اتّحاد و اتّفاق نماییم این عقیده از آثار برای ما قهراً حاصل شده منتهی ما رأی خودمان را اظهار می‌کنیم چه مریض عمل کند یا نکند راهی بر اتّفاق و رفع خلاف و صلح و مصالحه نیست پس عیناً همین جواب را فقهاء می‌دهند می‌فرمایند ما که حکم خدا را از دو لب حضرت صادق علیه‌السلام نشنیده‌ایم بلکه این فتاوی را از اخبار مختلفه استنباط و استخراج کرده‌ایم اخبار که مختلف شد ناچار افکار هم در فهم مضامین آن‌ها و جمع مفاد آن‌ها با یک دیگر مختلف می‌شود این اختلاف افکار اختصاص به احکام ندارد در تواریخ هم همین‌طور است مثلاً در یک طرف شهر یک حادثه اگر اتّفاق بیفتد در آن طرف شهر این حادثه چند جور نقل می‌شود و در خارج شهر چندین جور، پس اشخاصی که متصدّی نوشتن آن حادثه می‌شوند ناچار در اطراف این نقلهای مختلف اِعمال نظر می‌نمایند و هر کدام رأیی در چگونگی حادثه می‌دهند و چه بسا این رأیها با هم مخالف می‌شوند وجه اختلاف فقهاء و ارباب تواریخ و دیگران این است. پس همانطور که طبیب وقتی که احراز کرد که این مرض از حرارت است نمی‌تواند به تبعیّت طبیب دیگر معالجه برودت نماید فقیه هم که احراز کرد که فلان چیز نجس است نمی‌تواند به تبعیّت فقیه دیگر معامله طهارت با آن نماید. اختلاف در اعلمیت نیز همین‌طور است چون اعلمیت هم امر معنوی و باطنی است محسوس و مشاهد نیست که اختلاف پذیر نباشد نظیر قیمت اشیاء که مقوّمین و خبره ها در آن اختلاف می‌نمایند در همه اینها چون واقع قضیه محسوس نیست بلکه باید آن را از آثار با اجتهاد و اِعمال نظر کشف نمایند و در انظار نیز قهراً اختلافی با هم حاصل می‌شود از آن جهت اختلاف پیدا می‌شود.

تقدیم حضرت موسی بر حضرت خضر تقدیم مرجوح بر راجح نیست

تقدیم اعلم بر غیر اعلم از مختصّات شیعه امامیّه است و در مسئله امامت هم معتقدیم که باید امام و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله اعلم ناس باشد. آقای زنجانی در کتاب الکلام یجرّ الکلام از بعض اعلام نقل کرده که بعضی از علماء تسنّن بعد از تصدیق اعلمیت و افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گویند مانعی ندارد که در خلافت مرجوح مقدّم بر راجح باشد چنانکه خضر با اینکه اعلم از حضرت موسی بود به جهت اینکه او درخواست تعلیم علم از او کرد با وجود این حضرت موسی مبعوث به ارشاد و ریاست روحانی گردید. جواب این است که تمام شدن دلیل بسته به اثبات اعلم مطلق بودن خضر است حتّی در علم ظاهری و حال آنکه او دلیل بر این ندارد ولی ما دلیل برخلاف آن به طریق خودمان داریم چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام اعلم از خضر علیه السلام بود منتها حضرت خضر عالم به علم باطن بود که مردم مأمور به آن نبودند و در مکاتبه حضرت رضا علیه السلام است که خضر به موسی گفت تو برای چه آمدی؟ گفت آمده‌ام از علمی که به تو تعلیم داده شده یاد بگیرم گفت من موکّل شده‌ام به امری که تو طاقت آن را نداری و تو موکّل شده‌ای به امری که من طاقت آن را ندارم. پس رشته این غیر رشته او بود هر یک از ایشان در رشته خود اعلم بود پس مرجوح در یک رشته را مقدّم انداختن بر راجح در انجام امر همان رشته قبیح است. خلافت و ارشاد یک رشته است که تقدیم مرجوح در آن بر راجح در انجام امر خلافت قبیح است حتّی یک فنّ نیز هرگاه شعبات متعدّده داشته باشد متخصّص در آن شعبه را در انجام امر راجح به آن شعبه مقدّم بر غیر آن می‌دارند و لو آن غیر در شعبه‌ی دیگر اعلم از او باشد. تجزیه و تقسیم علم به چند شعبه و تفکیک متخصّصین هر یک از دیگری که اخیراً معمول گردیده از فروع همین است و آن نیز راه تحصیل را خیلی سهل نموده است مثلاً علم طب، احاطه کردن بر تمامی شعبات آن، کار بسیار سختی بود که یک نفر که طبیب می‌شد ملزم بود که به همه آن شعبات احاطه داشته باشد ولی این تجزیه و تقسیم که اخیراً عملی شد کار را آسان نمود چنانکه یکی متخصّص در امراض سینه شد او ملزم به یاد گرفتن امراض مقاربتی نیست و هکذا متخصّص در امراض مقاربتی یا دماغی یا مزاج یا متخصّص در عمل یدی یا امراض گوش یا چشم یا امراض اطفال ملزم به یاد گرفتن شعبه دیگر نیست. اگر علم فقه ما نیز به قول مرحوم آقای حاج شیخ عبد الکریم که می‌فرموده است منشعب به چند شعبه می‌شد که یکی متخصّص در عبادات می‌شد و دیگری در معاملات سوّمی در سیاسات و قضا و شهادات، چهارمی در

فرائض و مواریث، آن وقت بهتر از حالا منضبط می‌شد یعنی مسائل زیادتر از حالا مشخّص می‌گردید چون دامن این علم در نهایت بسط و توسعه است که حفظ و ضبط کردن آن از حدّ قدرت اشخاص معارفه خارج است و با وجود این، مردم از آن‌ها توقّع علوم دیگر را نیز می‌نمایند و حال آنکه تخصّص در فقه با تفنّن در علوم دیگر نوعاً نمی‌سازد بعضی از فضلا که تفنّن در علوم متنوّعه می‌نمایند آن‌ها غالباً دارای رتبه تخصّص در فقه نمی‌شوند مگر اینکه شخص فوق‌العاده باشد.

بیان افضلیت علی علیه‌السلام از آدم علیه‌السلام و تفسیر شعر حافظ

شیخ بهایی مرحوم که به علوم و فنون مختلفه وارد شده از او نقل می‌کنند که فرمود من به هر ذی فنونی رسیدم غالب شدم و به هر ذی فنّ واحد رسیدم مغلوب گردیدم. خلاصه این شد که موسی علیه‌السلام در علم هدایت اعلم از خضر بود و مقدّم شد. پس با قبول اعلمیت و افضلیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عقب زدن آن حضرت در خلافت بر انسان عاقل قبیح است فضلاً عن الله.

حافظ یک بیت شعری دارد می‌گویند در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که می‌گوید:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ　　چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

می‌گویند مقصود از پیر مغان حضرت امیرالمؤمنین و مقصود از شیخ حضرت آدم ابوالبشر است که گفته است من مرید با اخلاص علی علیه‌السلام می‌باشم و تو ای آدم از من مرنج زیرا که تو وعده کردی که گندم نخوری و خوردی و حضرت علی علیه‌السلام با آنکه وعده نکرده بود معهذا نخورد. در تأیید این مطلب حدیثی است که صعصعة بن سوحان که یکی از اصحاب علی علیه‌السلام می‌باشد روایت می‌کند می‌گوید در آن هنگام که مولا علیه‌السلام از ضربت ابن ملجم مرادی بستری شده بود من شرفیاب خدمت شده و عرض کردم سؤال دارم فرمود بپرس ولی کم بپرس عرض کردم می‌خواهم بدانم مقام شما بالاتر است یا مقام حضرت آدم؟ حضرت فرمود تَزکیةُ المَرءِ لِنَفسِهِ قَبیح. تعریف از خود خوب نیست و لکن چون سؤال کردی لازم است جواب بشنوی مقام من بالاتر است زیرا پروردگار در بهشت همه نعمت ها را بر آدم تمام کرد فقط به او گفت از خوردن گندم صرف نظر کن آدم نتوانست که فرمان حق را بجا آورد وسوسه شیطان را قبول کرده و ترک اُولی کرد ولی من که گندم و تمام نعمت ها برایم مباح بود نخوردم پس فرق بین من و آدم این است که برای او که خوردن گندم ترک اُولی بود خورد ولی برای من که مباح بود نخوردم.

مناظره مأمون با علمای بغداد درباره خلافت علی علیه‌السلام

از کتاب تشریح تاریخ آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله تألیف قاضی بهجت نقل می‌کنند که او از کتاب عقد الفرید احمد بن عبد ربّه که از معاریف علماء و مشاهیر فضلای اهل سنّت می‌باشد نقل کرده است که ابن عبد ربّه می‌گوید اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید که از مشاهیر علمای بغداد و مجتهدین عصر خود بود گوید یحیی بن اَکثم که در عصر مأمون الرّشید قاضی خلافت و مفتی نافذ الحکم بود روزی به منزل من تشریف آورده گفت خلیفه امر فرموده که چهل نفر از علمای بغداد انتخاب نمایم که در مسائل و احکام و ایراد اسئله و اتیان ادلّه قادر و دارا باشند از این اشخاص هر که را می‌شناسی بگو تا یادداشت نمایم اسحاق گوید من اسم چند نفر را ذکر کردم و هرکس را که یحیی لایق می‌دانست اسمش را نوشت تا چهل نفر تمام شد و یحیی از این چهل نفر وعده گرفت که فردا علی الطّلوع در منزل یحیی حاضر شویم در زمان موعود جمله در منزل یحیی حاضر شده و نماز صبح را در آنجا ادا کردیم در جواب سؤال ما یحیی گفت خلیفه از من شما چهل نفر را درخواست کرده تا در حضور خودش با شما در یک موضوع مهم مباحثه و احتجاج نماید همین وقت به اتّفاق به دربار خلیفه رفتیم همین که وارد حضور مأمون شدیم به ما اذن جلوس داد مأمون لباسهای فاخر پوشیده و عمامه سیاه بر سر نهاده بود همین که ما نشستیم خلیفه سؤالاتی راجع به احکام شرعیّه از ما نموده ما هم بر حسب مراتب جواب دادیم امّا خلیفه گفت مقصود من این جزئیات نبود بلکه برای اثبات یک امر مهم به احتجاج دعوت نموده‌ام و آن این است که من متدیّن به دین خدا هستم و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از جمیع خلایق افضل و برای خلافت از تمام مردم اُولی می‌دانم و شما را نیز دعوت می‌کنم که این عقیده را قبول نموده رأی خودتان را بیان نمایید اسحاق گوید من اظهار کردم که خلیفه موادّی را که در فضل و شرف علی علیه‌السلام در نظر دارد اظهار فرماید تا سایرین به مسئله آشنا شوند خلیفه این مادّه را قبول کرد و گفت ای اسحاق فضیلت با چه چیز اثبات می‌شود اسحاق گفت: اعمال صالحه لازم است.

اثبات مأمون افضلیت علی علیه‌السلام را با سبقت در اسلام

مأمون گفت: ای اسحاق روزی که رسول خدا مردم را به قبول دین اسلام دعوت فرمود آن روز از اعمال صالحه کدام یک افضل بود؟ اسحاق گفت: اخلاص بالشّهادة از همه فاضلتر بود که سبقت براسلام بوده باشد مأمون گفت: راست است آیا علی علیه‌السلام از تمام مردم سابقتر در اسلام نبود؟ اسحاق گفت: بلی لکن علی علیه‌السلام در حال قبول اسلام ده ساله و نابالغ بود از مکلّفین اوّل کسی که قبول دین اسلام کرده ابوبکر بوده است در این حال مأمون گفت: ای اسحاق علی بن ابیطالب علیه‌السلام آیا به دین اسلام با الهام خدا وارد شد یا دعوت رسول خدا؟ اسحاق گوید من غرق دریای تفکّر شدم مأمون گفت: ای اسحاق مگو که با الهام داخل شد زیرا که وحی بر رسول خدا نازل می‌شد بلکه باید گفت علی علیه‌السلام با دعوت رسول خدا داخل شده، ای اسحاق رسول خدا با تکلیف دین بر یک طفل غیر بالغ آیا تکلیف مالایطاق نخواهد کرد؟ اسحاق گوید من غرق دریای تفکّر شدم مأمون گفت: خدا فرموده: وَما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفين. پس آشکار است که علی علیه‌السلام در حالت تکلیف داخل دین حنیف گردیده، ای اسحاق آثار و اخباری که علما و مجتهدین شما در فضل و شرافت علی علیه‌السلام نقل و روایت کرده‌اند در شرف و فضیلت غیر او امثال همان روایات را کرده‌اند یا نه؟ اسحاق گفت: روایات صحیحه که در شرف و فضل علی علیه‌السلام روایت شده در حقّ غیر او وارد نشده، مأمون گفت: آیا احادیثی که در شأن ابوبکر و عمر و عثمان وارد شده برابر فضائل علی علیه‌السلام می‌شود یا نه؟ اسحاق گفت: برابر نمی‌شود خلیفه گفت: آیا قرآن می‌خوانی؟ گفت می‌خوانم مأمون گفت: پس سوره هل اتی علی الإنسان را بخوان اسحاق شروع کرد به خواندن تا رسید به وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكيناً وَيَتيماً وَأَسيرا إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلا شُكُورا.[1] خلیفه گفت: ای اسحاق این دو آیه در حقّ کی نازل شده؟ اسحاق می‌گوید گفتم در حقّ علی علیه‌السلام، خلیفه گفت: حدیث المبشّرة یا محبّت که می‌گویید در حقّ دیگران وارد شده اگر شخصی در این حدیث شک کند کافر می‌شود؟ گفتم حاشا کافر نمی‌شود زیرا که این روایت خبر واحد است.

۱- سوره انسان، آیات ۸ و ۹.

جواب مأمون از آیات محتمل الدّلالة بر فضیلت ابوبکر

مأمون گفت: اگر شخصی در بودن سوره هل اتی از قرآن شک کند چه می‌شود؟ اسحاق گفت: کافر می‌شود مأمون گفت: در این صورت چرا فضیلتی را که با روایات شبهه ناک وارد شده به فضیلتی که با آیه قرآن باهرة البیان وارد گردیده ترجیح می‌دهید؟ اسحاق می‌گوید ما همه سکوت کردیم مأمون گفت: حدیث الطّیر را شنیده‌ای که مرغ بریانی پیش پیغمبراکرم بود و حضرت عرض کرد خدایا عزیزترین مخلوق خود را برسان که با او هم غذا شوم گفتم بلی شنیده‌ام و روایت صحیح است خلیفه گفت: آیا خدا دعای رسول خود را قبول کرد یا رد کرد؟ گفتم حاشا که رد کند بلکه قبول کرد خلیفه گفت: در این صورت خداوند با قبول دعای رسول اکرم خود، عزیزترین مخلوق خود را فرستاد که با معیّت رسول اکرم از مرغ بریان هدیه شده تناول فرماید گفتم بلی. خلیفه سؤال نمود ای اسحاق در اثر دعای رسول خدا تناول کننده از مرغ بریان که بود؟ گفتم تناول کننده مرغ با رسول خدا علی علیه‌السلام بود مأمون تکرار می‌کند ای اسحاق آیا خدا و رسول می‌دانستند که ما بین امّت افضل کیست یا نه؟ گفتم البتّه که می‌دانستند سؤال کرد در صورتی که خدا و رسول افضل را ما بین امّت می‌دانستند آیا افضل را اختیار کردند یا غیر افضل را؟ گفتم البتّه افضل را. مأمون گفت: پس در این صورت علی افضل خلق است گفتم درست است و لکن ابوبکر هم فضل دارد مأمون گفت: کدام است فضل او؟ گفتم در قرآن وارد است:

ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا.[1]

مأمون گفت: مصاحبت اثبات افضلیت نمی‌کند زیرا ممکن است دو مصاحب مغایر یکدیگر باشند نمی‌بینی که در قرآن فرمود:

قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَهُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ.[2]

گفتم اثبات این آیه مهم است زیرا که فرمود:

لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا.[3]

۱- سوره توبه، آیه ۴۰.
۲- سوره کهف، آیه ۳۷.
۳- سوره توبه، آیه ۴۰.

مأمون گفت: ای اسحاق من تو را مایل به حق و از تعصّب کنار می‌دانستم و لکن حالا که در عناد و تعصّب مداومت داری، ای اسحاق همان حزن ابوبکر برای خدا بود یا برای نفس خودش؟ هرگاه بگویی برای خدا بود چرا رسول خدا نهی از چیزی فرمود که برای خدا است؟ و اگر بگویی که برای نفس خودش بود برای ابوبکر فضیلت نمی‌شود گفتم در قرآن فرمود:

أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ.[۱]

خلیفه گفت: خداوند سکینه خود را به رسول خود نازل فرمود یا به ابوبکر؟ گفتم سکینه به رسول خدا نازل شد در این موقع مأمون گفت: خدا در قرآن فرمود:

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ.[۲]

آیا می‌دانی آن مؤمنین کیستند که خدا سکینه خود را در معیّت رسول بر ایشان نازل فرمود؟ گفتم ای خلیفه شما بفرمایید آن‌ها کیستند؟ مأمون گفت: زمانی که در غزوه حنین جمله اصحاب فرار کرده و منهزم شدند فقط در حضور رسول خدا هفت نفر از بنی هاشم باقی ماندند عبّاس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر مهار شتر رسول خدا را گرفته بود و پنج نفر هم اطراف او را احاطه کرده بودند و علی بن ابیطالب تنها با کفّار جنگ می‌کرد اگر چنین است پس سکینه بر رسول اکرم و علی علیهما السّلام نازل شده بود. اسحاق می‌گوید بر جمیع با این مطلب آشکار بود لهذا کلام مأمون را تصدیق کردیم.

اثبات مأمون افضلیت علی علیه‌السلام را به سبقت در جهاد و غزوات

مأمون گفت: ای اسحاق بعد از اخلاص به شهادت، افضل اعمال جهاد فی سبیل الله بود آیا در این عمل مابین اصحاب رسول الله یک نفر قرین علی علیه‌السلام می‌شناسی؟ اسحاق گفت: سؤال کردم آیا کدام غزوه مقصود شما است؟ خوب است بدر را نمونه اتّخاذ نماییم خلیفه گفت: ای اسحاق در جنگ بدر چند نفر از کفّار مقتول شد؟ اسحاق گفت: شصت و دو نفر کافر مقتول شد مأمون گفت: ای اسحاق از این مقدار چند نفر در دست علی علیه‌السلام کشته شد؟ گفتم بیست نفر ایشان در دست علی علیه‌السلام مقتول و باقی چهل و دو نفر را عموم اصحاب کشته‌اند دوباره مأمون گفت: ای اسحاق حنین را نمونه قرار بده

۱- سوره توبه، آیه ۴۰.
۲- سوره فتح، آیه ۲۶.

و بگو در حنین اصحاب منهزم شدند فقط هفت نفر باقی ماندند تنها علی علیه‌السلام بود که با کفّار مقابله می‌نمود باقی اصحاب کجا بودند؟ گفتم کارهایی که پیغمبراکرم آن‌ها را اجرا فرموده به واسطه وحی خدا، در آن‌ها با رسول خدا شوری می‌نمودند گفت ای اسحاق امری که رسول خدا در آن با ابوبکر شورا می‌نمود آیا رسول خدا استقلال رأی داشت یا محتاج به رأی ابوبکر بود؟ گفتم کارهایی که پیغمبراکرم اجرا فرموده به واسطه وحی خدا، در آن‌ها مستقل بود و احتیاج به رأی هیچ کس نداشت مأمون گفت: ای اسحاق در امری که مداخله ابوبکر یا صحابه دیگر لازم نباشد چه اهمّیت خواهد داشت که با چنین شخصی مجاهد مساوی بوده باشد؟ گفتم کسانی که حاضر در محاربه باشند مأجور هستند خواه محاربه کنند یا نه، مأمون در جواب گفت: ای اسحاق نمی‌بینی که خدای متعال می‌فرماید:

فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدينَ دَرَجَةً.[1]

اسحاق گوید من در جواب عاجز ماندم ولی خلیفه تکرار کرد که آیا حدیث موالاة را می‌دانی؟ گفتم می‌دانم گفت پس ولایت آن حضرت به ابوبکر و عمر و عثمان و تمام افراد اسلامیه واجب شده است در این صورت ای اسحاق کدام فضل است که در غیر از علی بن ابیطالب در شخصی دیگر موجود است؟ اسحاق می‌گوید که ما به ایراد جواب قادر نبوده سکوت اختیار کردیم دوباره مأمون گفت: ای اسحاق! حدیث منزلت را شنیده‌ای که رسول اکرم فرمود:

يا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛[2]

گفتم شنیده‌ام گفت آیا می‌دانی که هارون با حضرت موسی علیه‌السلام برادر صلبی و بطنی بوده؟ گفتم شنیده‌ام گفت و می‌دانی که میان پیغمبر و علی برادری ظاهری نبوده؟ گفتم می‌دانم گفت هارون دیگر چه منزلتی از موسی دارد؟ گفتم منزلت وصایت و خلافت، در این حال گفت ای اسحاق منزلت علی بن ابیطالب از رسول خدا نیست مگر وصایت و خلافت. اسحاق می‌گوید ما چهل نفر علمای بغداد بعد از اقرار به این حقیقت آشکار چاره ندیده جمیعاً، ظاهراً و باطناً این اقرار را اجرا کرده ولی مأمون روی خود را به طرف آسمان بلند کرده و گفت الهی شاهد باش که فضل و ولایت علی بن ابیطالب را اثبات کردم و مردم را به طریق حق دعوت نمودم ولی هادی تو هستی.

۱- سوره نساء، آیه ۹۵.

۲- امالی صدوق، صفحه ۱۷۴.

قصیده از صادق سرمد در مدح علی علیه‌السلام
خیر کثیر روز غدیر

ایّام اگرچه همه از حیّ قدیر است — پاکیزه ترین روز خدا روز غدیر است
ایّام کثیر است ولی زان همه ایّام — بسیار قلیل است که با خیر کثیر است
امروز ازآن پاکترین روز الهی است — کامروز ازآن پیشرو پاک ضمیر است
امروز از آن روز بزرگست که امروز — روز علی آن خسرو بی تاج و سریر است
بی تاج وسریراست ولی برسر شاهان — تاج است که او سرور شاهان کبیر است
امروز به حق گشت علی شاه ولایت — وان شاه که شاهنشه بی مثل و نظیر است
امروز علی یافت در اسلام امارت — وان میر که برهرچه امیراست امیر است
امروز پیمبر به علی داد خلافت — وین نیز به تقدیر خداوند قدیر است
هان تا نه تصوّرکنی اجرای وصایت — برحکم قرابت شدوحق شبهه پذیراست
اسلام کند حکم به تفضیل مجاهد — ورزان که صغیراست ویاآنکه کبیراست
اسلام کند حکم به فضل متقدّم — بیرون نه ازاین قاعده برنا و نه پیراست
اسلام کند حکم که اکرم بُوَد اتقی — گرمفلس و گرمنعم و گرشاه ووزیراست
در خدمت اسلام علی گوی سبق برد — زان روی مقدّم شد وزین حق نه گزیراست
درخدمت اسلام علی خیربشرخواست — زان از پس خیرالبشر امروز بشیر است
درخدمت اسلام علی جان بخطرباخت — زان صاحب حق است وعظیمست وخطیراست
درخدمت اسلام علی پاک چنان زیست — نه جرم کبیر او را نه وزر صغیر است
زان نام علی شیر خدا شد به دلیری — کان کس که نه ورزد طمع البتّه دلیراست
زان میرعرب میرعجم شد که بتاریخ — آزاد به مهر علی ایران اسیر است
ایرانی اگرمهرعلی رهبرخود ساخت — می دید که حق طالع ازآن بدرمنیراست
می دید علی طالب آزادی وعدل است — می دید علی ناصرحق است ونصیراست
می دید علی حامی ارباب ستم نیست — می دید علی ضامن مسکین و فقیراست
می دید علی تن نسپارد به حقیری — زان پیش درش هرچه عظیم است حقیراست
بامهرعلی غاصب ازایران بدرانداخت — وین خود دونشان بود که ازیک دم تیراست
هم زآل علی دفع ستم کرد وهم ازخویش — لطف هنراینجاست گرت چشم بصیراست

آمدن خلیفه عبّاسی به مقبره عبّاسیان و دیدن کثافات مرغان

همین دوستی خاندان عصمت بزرگترین افتخار ایران و دلیل بارز بر اهل تشخیص بودن ایرانیان است که مردان حق و حقیقت را شناخته و جان و دل خود را در گرو محبّت و ولایت آنان قرار داده‌اند و الّا مردان سیاست و با اقتدار و ثروت در عالم زیاد آمده و رفته‌اند ولی همه را خاک پوسانده و محو و نابودشان کرده است امّا پیغمبر و آل پیغمبر روز به روز بزرگ‌تر و آثارشان روشن‌تر و محبوبیتشان در دل مردم بیشتر می‌شود. می‌نویسند یکی از خلفای عبّاسی با همراهانش به سامرا آمده و به مقبره خانوادگی عبّاسیان رفت دید گرد و غبار همه جا را گرفته و مرغها لانه گذاشته و فضله انداخته‌اند یکی از همراهانش گفت شما پادشاه و خلیفه و مقتدر هستید چرا باید قبور اجداد شما این اندازه کثیف و بی مواظب باشد و قبور علویین با این همه تشریفات و دستگاه و زائر؟ جواب داد ای مرد این امر دست ما نیست و دست خدا است ما هرچه کردیم نشد و رونقی نگرفت فرضاً ما ظاهر قبور را درست کردیم زوّارش را از کجا بیاوریم؟ آری انسان وقتی تاریخ سلطنت و اقتدار عبّاسیان را مطالعه می‌کند متعجّب و متحیّر می‌شود که تا چه اندازه از حیث ثروت و قدرت بر مردم مسلّط بودند ولی همه در دل خاک خاک شد و از بین رفت امّا خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که به حسب ظاهر همیشه تحت سیطره و ظلم و جور سلاطین زمان خود گوشه‌های زندانها و تحت نظر بودند و دستشان از همه جا کوتاه بود و امروز می‌بینیم بر دل‌های مردم حکومت می‌کنند و مالک دل و جان مردم شده‌اند چرا سرّش چیست؟ سرّش این بود که آن‌ها واقعاً سایه‌ی خدا بودند و سایه‌ی خدا است که بر سر همه مردم بیفتد و لطف و مهربانیش شامل حال عموم باشد دیگران فقط خودشان را می‌خواستند و همه را فدای خود می‌کردند علی علیه‌السلام وقتی پادشاه بود بر بالین مریض خرابه نشین عاجزهم می‌آمد و سر او را به دامن می‌گرفت شاه بود ولی به کمک و یاری پیرزنان بی پناه می شتافت و مشک آب را به دوش گرفته و به خانه او می‌برد و از بچّه های یتیم او سرپرستی می‌کرد.

حکایت علی بن یقطین وزیر هارون با ابراهیم جمّال

علی بن یقطین وزیر هارون ولی شیعه خالص و ارادتمند صمیمی امام کاظم علیه‌السلام بود و با امام پیمان بسته بود که در دستگاه خلافت باشد و همراهی شیعیان را بنماید و سالی مبالغ هنگفتی سهم امام خدمت حضرت کاظم علیه‌السلام روانه می‌کرد. وقتی ابراهیم جمّال شترچران از شیعیان امام برای کاری پیش علی بن یقطین آمد البتّه به مقتضی موقعیت وزارت اجازه ورود به ابراهیم ندادند به نظرش آمد که باید مقام و موقعیت محفوظ بماند و مناسب نیست که شخصیّت وزارت با یک مرد شترچران همزانو شود وقتی که این مقام محفوظ بماند البتّه همه دستگاهها مصون و محفوظ مانده و هرج و مرجی نمی‌شود بازارش مرتّب و اداراتش منظّم می‌گردد. خلاصه ابراهیم رفت آن سال یکصد و پنجاه نفر از مال شخصی علی بن یقطین به زیارت و حجّ بیت الله رفتند و خود علی بن یقطین هم از بغداد حرکت کرده و وارد مدینه شد حالا بعد از ادای مراسم حجّ یا قبل به قصد شرفیابی و زیارت امام درِ خانه حضرت آمد و به حضرت اطّلاع دادند اجازه ورود به وزیر داده نشد با آنکه حضرت به او لطف مخصوصی داشتند حتّی وقتی که از دور پیدا می‌شد حضرت به اصحابش می‌فرمود هرکس می‌خواهد یکی از اصحاب پیغمبر را ببیند نگاه کند به آن مردی که می‌آید مردم متوجّه می‌شدند می‌دیدند که علی بن یقطین است.

اعراض امام کاظم علیه‌السلام از علی بن یقطین و دستور استرضاء از ابراهیم جمّال

حالا اینجا حضرت اجازه ورود نمی‌دهد ایستاد تا امام از خانه بیرون آمد وزیر جلو دوید و دست مبارک امام را بوسید عرض کرد آقا چرا به من کم لطفی فرمودید؟ فرمود: چرا تو ابراهیم جمّال را به خانه‌ات راه ندادی؟ نه مگر پیمان و قرار ما با تو این بود که در دستگاه خلافت با شیعیان ما همراهی کنی؟ عرض کرد آقا من دیدم مقتضیات روز ایجاب می‌کرد که او را نپذیرم ولی امیدوارم که بعدها جبران شود فرمود نه ممکن نیست من از تو راضی نمی‌شوم تا ابراهیم از تو راضی شود و اگر ابراهیم از تو راضی نشود تمام این اعمال حجّ و فرستادن یک عدّه به حجّ، هیچ کدام به درد تو نمی‌خورد عرض کرد آقا الآن من در مدینه هستم و ابراهیم در کوفه از کجا رضایت او را تأمین کنم؟ البتّه با نبودن وسائل

مسافرت در آن روز، حضرت فرمود: اشکالی ندارد شب برو در بقیع منتظر باش من مرکبی می‌فرستم که تو را به کوفه برساند بعد از اینکه استرضاء خاطر ابراهیم را بجا آوردی پیش من بیا، علی بن یقطین رفت و مرکبی که حضرت وعده داده بود رسید و علی سوار شد و خود را در کوفه و در خانه ابراهیم جمّال دید و ابلاغ کرد و به ابراهیم خبر دادند که وزیر هارون است ابراهیم با تعجّب و عجله کنان آمد و در باز کرد و اظهار کوچکی و دعوت به منزل، علی بن یقطین گفت ای ابراهیم کار من گیر کرده و مشکلم باید به دست تو حل شود برای خاطر تو امام من از من روگردان است بیا و برمن منّتی بگذار و مرا عفو کن. ابراهیم گفت آقا من کوچک‌تر از آنم خدا تو را بیامرزد و از تو راضی شود من راضی هستم گفت نمی‌شود آنچه که من می‌گویم انجام بده من باید صورتم را روی خاک بگذارم و تو با پای کفش دار روی صورت من قدم بگذاری گفت نمی‌کنم این جسارت را، علی گفت نمی‌شود از من حرف گوش کن بالأخره با اصرار تمام صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم پا بر صورت وزیر گذاشت بعد وزیر گفت از من راضی شدی؟ ابراهیم گفت خدا از تو راضی شود من خجالت کشیدم که به این جسارت اقدام نمودم خدا حافظی کرده و سوار بر مرکب شد خود را در مدینه و در خانه امام علیه‌السلام دید این دفعه امام با آغوش باز از وزیر استقبال کرد. البتّه ممکن است بعضی تعجّب کنند که چگونه علی بن یقطین در اندک مدّتی از مدینه به کوفه و از کوفه به مدینه آمد ولی این تعجّب ناشی از عدم معرفت به حقّ امام است اگر دویست سال قبل می‌گفتند ممکن است انسان در میان اطاقی نشسته و در آسمان پرواز کند مورد قبول واقع نمی‌شد و روی قواعد علمی می‌گفتند مگر انسان جسم سنگین نیست جسم سنگین چطور می‌تواند در فضا بماند مگر جاذبه زمین می‌گذارد؟ ولی امروز دیدیم با خروارها آهن و اجسام سنگین بالا می‌رود و صبح چایی در تهران و ظهر ناهار در جدّه می‌خورد پس چه مانعی دارد قوّه و قدرتی فوق تمام قدرتها از طرف خالق قوّه ها و آفریننده قدرتها به ولیّ و حجّت خدا داده شود که از خورشید و برق سریعتر باشد. خلاصه این بود رفتار خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با عموم مردم و دوستان خود. آیا این‌گونه پیشوایان در دل مردم جا نمی‌گیرند؟ درخت و شجره طیّبه که میوه اش مورد دسترسی همه باشد پیش همه محبوب و محترم است.

در عالم جماد و نبات وحیوان تکویناً تربیت لازم است

لزوم تعلیم و تربیت در میان افراد انسان به حدّی روشن و بدیهی است که هیچگونه احتیاج به شرح و بیان ندارد ولی برای تمیزدادن تربیت صحیح از ناصحیح مقدّمةً شرحی راجع به تأثیرتربیت در موجودات و مخلوقات داده می‌شود که نه تنها برای نوع انسان تربیت لازم است بلکه سایرموجودات نیزباید تحت تربیت واقع شوند تا خاصیت مطلوبه از خود را به معرض بروز بگذارند و برای روشن شدن این موضوع باید به وضعیت موالید ثلاثه یعنی جماد و نبات و حیوان توجّه نموده و سپس وضع انسان را که از جنس حیوانات و فرد شاخص موجودات و اشرف مخلوقات است در نظر گرفت. پروردگار عالم، آفتاب را مربّی قرار داده است چنانکه می‌بینیم وقتی به زمین می‌تابد آن را مستعدّ کشت و زرع می‌سازد و معادن احجار کریمه و سنگهای قیمتی از قبیل الماس و زمرّد و لعل و فیروزج و غیره دراثرتابش آفتاب جلوه و صفا و ارزش و بها پیدا می‌کنند زیرا از خلل و فُرَج سنگهای سخت نورآفتاب به آن‌ها تافته و در نتیجه متلألأ و درخشان می‌شوند و می‌گویند که فیروزج سفید رنگ کم قیمت می‌باشد و دراثربهره مند نشدن از تابش آفتاب ارزشی ندارد و نیز تمام جمادات باید مربّا به تربیت آفتاب شوند تا برای نوع بشرسودمند باشند یا خود انسان و سایرحیوانات و نباتات که حیات و زندگی و سلامت و صحّت مزاجشان و شادابی و طراوتشان بستگی کامل به نورآفتاب دارد و همچنین اگرزمین زراعتی از طرف کشاورز و زارع شخم و شیار نشود و بطور شایسته آبیاری نگردد قابل استفاده زراعتی نیست. بدیهی است اگرسنگهای گرانبها به وسیله بشر استخراج و صیقلی و تراشیده نشود قابل آن نیست که زینت پیکرافراد مردم گردد نباتات هم به نوبه خود نیازمند پرورش و مراقبت هستند که باید با اصول فنّی و علمی و رعایت قواعد فلاحتی در پرورش آن‌ها اقدام شود تا مثمرثمر گردند حیوانات که روح قویتردارند بیشتراز جماد و نبات نیازمند تربیت و تعلیم می‌باشند مثلاًاسب که حیوانی بافراست و در لغت عرب به فرس مشهوراست اگرتحت تعلیم و تربیت قرارنگیرد قابل سواری نیست حیوانات باربرتا تربیت نشوند بطورمنظّم بارنمی‌برند و بطورکلّی حیوانات هرگاه به طرزشایسته تحت سرپرستی قرارنگیرند مورد استفاده بشرواقع نخواهند شد. فرد ممتاز حیوانات انسان است که روح اوقویتراز سایرمخلوقات و دارای عقل و اراده کامل می‌باشد و او غیراز سایرموجودات است زیرا دارای غرائزی فطری است که درسایه تعلیم و تربیت می‌تواند به وظائف خویش آشنا شود و آن را به خوبی انجام دهد و دراثرتربیت صحیح مدارج ترقّی و تعالی مادّی و معنوی را بپیماید تا به مقامات عالیه نائل گردد این نمونه‌ای از مشاهدات ما است راجع به آثارتربیت در عالم از نظرطبیعت.

قرآن مجید هم اساس خلقت را روی پایه تعلیم و تربیت نهاده است

حالا از نظر قرآن مجید وقتی مطالعه کنیم می‌بینیم قرآن به اندازه‌ای به تعلیم و تربیت و فرهنگ اهمّیت داده است که قادر متعال و خداوند یکتا را نخستین مربّی و معلّم معرّفی فرموده و گفته است: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمین. چه کلمه ربّ به معنی پرورش دهنده و پروردگار است و هم اصل اساس و شالوده دستگاه خلقت بشر بلکه جمیع عالم را روی پایه علم و تعلیم و تربیت و فرهنگ گذارده است.

آیه انّی جاعل فی الأرض خلیفه غرض از خلقت آدم را خلافت و تربیت دانسته

آنجا که می‌فرماید:

وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَليفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُون.[1]

از ذات مقدّس خود به عنوان ربّ و مربّی تعبیر کرده و در اوّلین مجلس شوری که میان پروردگار و ملائک آسمان منعقد شد صحبت از تربیت به میان آمد و فرمود چون مربّی هستم می‌خواهم در روی زمین خلیفه و جانشینی از خود قرار دهم که سمت تعلیم و تربیت و وزارت فرهنگی را به عهده گیرد و چون ملائکه می‌دانستند که این خلیفه زمینی باید از مادّه زمین خلق شود و قوای شهویه و غضبیه با او همراه است ولی غافل بودند که اگر همین موجود خاکی با همان قوای متضادّه‌ی خود مظهر ربّ واقع شده فرهنگی شود و تحت تربیت قرار گیرد چه گوهر گرانبهایی از کار خواهد درآمد زبان اعتراض گشودند و جواب از راه علم شنیده و ساکت شدند. چون که علم آمد زبان جاهل و بی علم درکام کشیده می‌شود فرمود: اِنّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُون. این موجود از منبع علم من سرچشمه گرفته است. وقتی هم که پیکر آدم علیه‌السلام ساخته و پرداخته شد و به تکریم نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي[2] زنده و پاینده شد اوّلین کاری که با روح آدم کرد این بود که می‌فرماید:

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها.[3]

و بعد اوّلین افتخاری که می‌کند و برای مجاب کردن ملائکه خود نخستین حربه ای که به کار می‌برد برای نشان دادن نیرو و قدرت کامله خود می‌فرماید در ذیل همین آیه:

۱- سوره بقره، آیه ۳۰.
۲- سوره حجر، آیه ۲۹.
۳- سوره بقره، آیه۳۱.

ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِين.

که اگر راست می‌گویید و به خود حقّ اعتراض می‌دهید این نام‌ها و حقایق موجودات را برای من بیان کنید و چون جاهلید حقّ سخن گفتن ندارید اینجا روش قرآن در مناظره با خصم به دست می‌آید که با منطق و بدون تهدید و زور جلو می‌رود با آنکه طرف خداوند قهّار و جبّار است و می‌توانست با قهر و جبروت خود ملائکه و فرشتگان را که مخلوق و مصنوع خود می‌باشند ساکت کند ولی با کمال ملایمت و ملاطفت فرمود این موجودات که به دست قدرت من ساخته شد ببینید عالِم و باتربیت است پس این کار من سزاوار اعتراض نیست و ملائکه هم چون خود را جاهل و نادان در مقابل پروردگار دیدند به محکومیت خود اعتراف کرده و گفتند:

سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيم.[1]

و در مقام نیایش و کرنش هم، علم و حکمت پروردگار را به نظر آورده و گفتند:

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيم.

باز اینجا قرآن مورد خضوع و خشوع را یاد می‌دهد که جز در مقابل عالم و حکیم نباید کرنش کرد تنها مقام علم است که استحقاق و شایستگی تعظیم و تکریم دارد و سپس اوّلین وظیفه ای که برای آدم علیه‌السلام و این سرسلسله افراد بشر معیّن کرد این بود که فرمود:

يا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِم.

که مقام تعلیم و تربیت است و بعد از اینکه آدم مأموریت خود را انجام داده و ملائکه طوق شاگردی آدم را برگردن گذاشتند و به عظمت مقام انسان پی بردند بار دیگر به سخن ابتهاج و مباهات فرمود:

فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُون.[2]

که در همه جا علم و دانش را به رخ ملائکه کشیده و آن‌ها را بدینوسیله خاضع و خاشع کرد و پس از آن هم ملائکه را امر کرد که در مقابل این مظهر علم پروردگار به خاک مذلّت افتاده و او را قبله خود قرار دهند و سجده کنند یعنی مقام معلّم و مربّی در نظر من این اندازه شامخ و بزرگ است که باید به امر من مسجود شما واقع شود و شیطان که مخالفت کرد الی الأبد مطرود و ملعون درگاه خداوندی شد یعنی کسی که در برابر علم و دانش سر تعظیم فرود نیاورد و به نژاد خود ببالد که من از آتشم و او از خاک باید از رحمت و نعمت محروم شود.

۱- سوره بقره، آیه ۳۲.

۲- سوره بقره، آیه ۳۳.

سازمان نبوّت سازمان وسیع فرهنگی آسمانی است

تا اینجا از آیات شریفه به دست آمد که اوّلین سازمانی که در دستگاه آفرینش مورد مشیّت پروردگار قرار گرفت سازمان بارفعت تعلیم و تربیت و تشکیلات باعظمت نبوّت و خلافت بود که از منبع علم و ربوبی حق تعالی سرچشمه گرفت و به مفاد خَلَقتُ الأشیاءَ لِأجلِکَ[1] همه موجودات را برای خاطر انسان آفرید و انسان را برای تعلیم و تربیت و خلافت، پس همه چیز را برای تعلیم و تربیت آفرید و مبدء همه چیز در نظر قرآن علم است و دانش و نخستین کار و شریفترین کار در عالم تعلیم است و تربیت و استادان و مربّیانی که قرآن به بشر معرّفی می‌کند و متابعت آن‌ها را حتم و لازم می‌داند کاملترین و پاکترین افراد بشرند که سلسله قبیله انبیاء و پیغمبران علیهم السّلام باشند که خداوند آنان را بر حسب استعداد و لیاقت بشر در ادوار مختلفه و قرون متمادیه مأمور ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت خلق نموده است چه هر قدر زمان بر آدمیان می‌گذرد افکار و عقول ایشان رو به ترقّی می‌رود و صحنه‌ی جهان به منزله مدرسه و کلاسهای درس است و همان قسم که طفل در خردسالی الفبا و مقدّمات را فرا می‌گیرد و به مرور ایّام رو به ترقّی و تعالی می‌رود و هر چقدر که سطح فکرش بالا رفت احتیاج به معلّم دیگر و درسهای دیگری عالی تر دارد همانطور هم افراد انسانی رو به جلو می‌روند و آنچه تعلیم می‌گیرند باید کاملتر از زمان قبل باشد و به همین مناسبت شرایع و احکامی که هر یک از انبیاء عظام یکی بعد از دیگری به نوبه خود از طرف خداوند متعال برای بشر آورده‌اند کاملتر از ماقبل بوده است و بشر در زمان هر یک از پیغمبران یک کلاس از کلاسهای این مدرسه بزرگ جهان را طی کرد تا بدان پایه رسید که استعداد ارتقاء به آخرین کلاس تعلیم و تربیت بشری را پیدا کرد و آن مکتب محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که پروردگار در قرآن مجید فرماید:

اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً.[2]

و پیغمبر اکرم را خاتم النّبیّین معرّفی فرمود

۱- کلّیات حدیث قدسی، صفحه ۷۱۰.

۲- سوره مائده، آیه ۳.

آخرین تشکیلات فرهنگی آسمانی به دست پیغمبراکرم ﷺ برپا شد

و برای نشان دادن مقام و عظمت وجود مبارک رسول اکرم ﷺ که بزرگترین معلّم جامعه بشری است بعثت حضرتش را تتمیم نعمت و تکمیل موهبت قرار داده و بر بشر منّت گذارده است و با جمله أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي بیان می‌کند که بزرگترین موهبتها و مهم‌ترین نعمتهای ایزد یکتا، وجود ذیجود حضرت ختمی مرتبت می‌باشد و او است که آخرین مدرسه تعلیمات بشری را اداره فرمود و آخرین درس تکامل و سعادت دنیا و آخرت را به جامعه انسانی داده است و دیگر تغییرات و تحوّلاتی که بشر در مسیر زندگانی خود پیدا میکند موجب نمی‌شود که به دین دیگری محتاج گردد بلکه هر قدر هم تکامل در فکر و علم و دانش و صنعت پیدا کند قوانین این دین مقدّس قدرت دارد که حوائج مادّی و معنوی او را تأمین کرده و در ظلمات زندگی چراغ پرنور و راهنمای او باشد و این تعجّبی ندارد که چرا دوران طفولیت و صباوت بشر تا زمان ظهور اسلام بوده و تحوّلات زندگی قبل از اسلام موجب آمدن دین جدید می‌شد ولی تحوّلات زندگی بعد از اسلام دیگر مغیّر و مجدّد دین نیست زیرا شما تامّل بفرمایید یک کودکی که قدم به دنیا گذاشته و می‌خواهد قوانینی برای اداره زندگی خود به دست بیاورد خود را در معرض تربیت و تحصیل قوانین قرار می‌دهد و مرحله به مرحله بالا می‌رود و در هر مرحله قوانینی که به دست می‌آورد فقط برای همان مرحله خوبست و در مراحل بعدی به دردش نمی‌خورد مثلاً اوّل مرحله تربیتش آغوش مادر و دامن پدر است شیر و امثال آن می‌خورد مرحله دوّم قدم به کودکستان می‌گذارد و در این مرحله قوانینی که در آغوش مادر داشت نسخ می‌شود و قواعد دیگر اتّخاذ می‌کند مرحله سوّم دبستان است که آئین کودکستان نسخ می‌گردد یا چیزهایی اضافه می‌شود مرحله چهارم دبیرستان که باز قوانینی وسیع‌تر و مهم‌تر و عالی‌تر می‌گیرد ولی تمام این مراحل مقدّمه است و تمام این قوانین سابق برای تکمیل استعداد است که بتواند در رشته تخصّصی یک فنّی از فنون اداره زندگی وارد شود وقتی که از مراحل مقدّماتی گذشت و دوره تخصّصی هم طی شد و با گواهی نامه فارغ التّحصیلی از دانشسرای عالی بیرون آمد دیگر این معلوماتی که فراگرفته و قواعد و قوانینی که به دست آورده است کاملترین قواعدی است که باید زندگی او را تا آخر عمرش در این صحنه پرشور عالم اداره کند قبل از این مرور زمان و تحوّلات زندگیش ایجاب می‌کرد که در هر مرحله قاعده و روش تازه ای به دست بیاورد و تحوّلی در سنخ معلوماتش بدهد ولی بعد از اینکه مثلاً دکتر در طب شده است تا آخر عمرش طبیب است و همین رشته طب زندگی او را تأمین می‌کند و اگر تجربیاتی هم افزود باز راجع به همان رشته است و نواقص همان تکمیل شده و خود قوانین طبّی را از دست نداده است همین‌طور در سایر فنون از علوم و صنایع.

چرا تحوّل اسلامی آخرین تحوّلات دینی است باوجود تحوّلات زندگی

حالا حساب کنید آن تحوّلات زندگی که موجب تحوّلات تعلیمی و تربیتی می‌شد فقط تا پانزده سال مثلاً بود و وقتی که آخرین تحوّل تعلیمی انجام گرفت دیگر با تمام تحوّلات زندگی در ظرف هفتاد و نود سال یا بیشتر می‌سازد و تا آخر عمر احتیاج به تحوّل تعلیمی اساسی دیگری ندارد. همین حساب است تحوّلات دینی و تعلیمات آسمانی یعنی بشر زمان به زمان مراحل تکاملی خود را طی کرد و در هر زمانی به حسب استعداد تازه‌ی خود دین تازه ای گرفت تا وحی به حدّ رشد و بلوغ رسید و از دانشسرای عالی محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله گواهی نامه فارغ التّحصیلی خود را گرفت که همان قرآن مجید است دیگر تحوّلات بعدی زندگی باعث تغییر و تحوّل در دین و آئین نمی‌شود بلکه تا روز قیامت و انقضاء عمر عالم کافی و وافی هست.

حَلالُ مُحمّدٍ حَلالٌ اِلی یَوم القِیامَة وحَرامُ مُحمّدٍ حَرامٌ اِلی یَوم القِیامَة.[1]

حالا این سازمان فرهنگی قرآن است که از همه چیز بیشتر به علم و تعلیم و تربیت اهمّیت داده و می‌دهد. اوّلین آیه ای که بر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در کوه حرا نازل شد سخن از علم به میان آورده و فرمود:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَق اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَم.[2]

بهترین شعاری که قرآن در پیشرو نهضت علمی خود به جهانیان نشان داده و بدان وسیله می‌خواهد ارواح مردم را به جنبش درآورده و تار و پود دل‌های آنان را حرکت دهد و از جان و دل خواهان علم و دانش گرداند و منطق خود را در دل عامی و عالم، باسواد و بیسواد، بزرگ و کوچک، زن و مرد نفوذ داده و تصدیق بگیرد یک سؤال از وجدان و انصاف عمومی مردم می‌کند.

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۵۸.
۲- سوره علق، آیات ۱ تا ۵.

منطق قرآن منطق عقل است و وجدان نه روش تهدید و تطمیع

می‌فرماید:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُون.[۱]

این جمله به ظاهر کوچک اگر قدری تامّل و مطالعه شود مهم‌ترین و بهترین مشوّق افراد به تحصیل دین و دانش و درعین حال محکمترین و اساسی‌ترین دلیل و برهان است بر فضیلت علم زیرا این سؤالی است از وجدان عمومی و ضمیر پاک و بی آلایش فطری بشر که از فطرت و باطن روح مردمان پرسش می‌نماید که آیا می‌شود آن قومی که تمام شئون زندگی خود را بر پایه دانایی و بینایی استوار داشته و از این‌رو توانایی کاملی یافته‌اند با آن گروهی که راه نادانی را پیموده و زبون و ناتوان مانده و فقط با لفظ و شعار بی مغز «توانا بود هر که دانا بود» خود را دلخوش ساخته‌اند برابر باشند؟ و خلاصه بطور استفهام انکاری می‌فرماید آیا دانشمندان و نادانان مساوی هستند؟ البتّه فضلا و مطّلعین از مبانی ادبیات قرآن و لغت عرب می‌دانند که در جملات استفهام انکاری جواب نفی مستتر می‌باشد به این معنی که هر عاقلی در جواب آیه مزبور خواهد گفت نه ابداً چنین نیست و محال است که دانشمندان و بی دانشان مساوی باشند البتّه هر آدم باوجدان و عاقلی بی اختیار در مقابل این منطق قرآن سر تسلیم فرود می‌آورد و از همین یک آیه می‌توانند به سبک تربیت قرآن و روش دعوت و نحوه تعلیمات اسلام آشنایی پیدا کنند و بدانند که قرآن برخلاف عقیده پاره‌ای از بی خبران و یا معاندین که اسلام را دین شمشیری و به اصطلاح امروزه رویّه دیکتاتوری نامیده‌اند با نهایت صراحت لهجه و رعایت اصول منطق و حکمت سخن گفته است و بدون بکار بردن رویّه تهدید و تطمیع و وادارکردن مردم به قبول دین تعبّدی و با گفتن لا إِكْراهَ فِي الدِّين عموم مردم را دعوت به تفکّر و تدبّر و تعقّل می‌کند و در موارد عدیده أفلا یتدبّرون، أفلا یتفکّرون، أفلا یعقلون فرموده و همواره مردم را از رکود و جمود فکری و قبول دین تعبّدی و بالأخره اطاعت کورکورانه و بدون چون و چرا باز می‌دارد و به دست آوردن اصول دین را به فکر و عقل واگذار کرده. خلاصه قرآن موافق با قانون و ناموس لایتغیّر، طبیعت انسان را بیش از هر چیز محتاج آموزش و روش صحیح می‌داند و معتقد است که همین انسان زیبا خلقت و پریچهره و رعنا قامت که خیلی به خود می‌بالد و حق دارد.

۱- سوره زمر، آیه ۹.

جامعه عاری از تعلیمات دینی، کانون هرگونه فساد است

زیرا خداوند بعد از بیان ترتیب خلقتش ابتهاج کرده و می‌فرماید:

فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقين.[۱]

که به حُسن آفرینش او گواهی داده است تا وقتی محترم است و می‌تواند معنی آدمیت و انسانیت را به خود بگیرد که در تحت تعلیم و تربیت صحیح، مدارج ترقّی و تعالی مادّی و معنوی را بپیماید تا به مقامات عالیه نائل گردد و دین و تقوی و دیگر فضائل حمیده را شعار خود قرار دهد وگرنه انسانی که از نعمت تعلیم و تربیت بی‌بهره و از دین و تقوی بری باشد از هر موجود ذلیل و پستی حقیرتر و فرومایه تر است چنانکه در یک جا فرموده:

أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ.[۲]

و در یک جای دیگر فرموده:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْويم ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلين.[۳]

ما خلق کردیم انسان را در بهترین وجهی سپس او را به پست ترین مقام تنزّل دادیم.

از این آیه معلوم می‌شود که انسان خوب آفریده شده و باید خوب تربیت شود و اگر تربیت و تعلیم درست نشود بی دین و فاسد بارآید از تمام موجودات حتّی جمادات خوارتر و زبون تر است زیرا سگها و کره ها اگر نفعی ندارند ضرری هم نه به خود و نه به دیگران ندارند گاو و گوسفند و شتر و الاغ و اسب که جز نفع چیز دیگر ندارند حتّی گرگان و درندگان که خو و طبیعت آن‌ها درندگی است به نوع خود اذیت و آزاری نمی‌رسانند ولی انسان این موجود زیبا اندام و خوش خط و خال وقتی به حال خود گذاشته شود و تازیانه دین و قانون از سرش برداشته شود خدا بداند که چه شرارت ها و مفاسدی خطرناک و دنیا برانداز از او ظاهر می‌شود چه دزدیها و چپاولها و بی ناموسی‌ها شایع می‌گردد نه رحمی، نه مروّتی، نه عاطفه ای، نه احترامی، جز شهوترانی و شکم چرانی که حتّی در گاوان و خران هم به آن اندازه با وقاحت و بی شرمی دیده نمی‌شود هدف دیگری ندارند دنیا می‌شود دنیای درندگان و وحشیان که

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۴.
۲- سوره اعراف، آیه ۱۷۹.
۳- سوره تین، آیات ۴ و ۵.

برای خاموش کردن شهوات نفسانی خود و تأمین کردن عیش و عشرت حیوانی خود اسلحه های آدم کشی درست کرده و به جان همنوعان خود افتاده و به نام سیاست و تمدّن، دنیا را به خاک و خون می‌کشند و اسمشان را هم بشر متمدّن می‌گذارند شما را به خدا این تمدّن با آن وحشیت درندگان چه فرقی دارد آیا بالاتر و بدتر نیست؟ آن‌ها دندان و چنگالی دارند که اگر تصادف کرد حیوانات دیگر را غیر از نوع خودشان می‌درند ولی باز می‌گویند ما حیوان و درنده ایم ولی آخر این درندگان بدتر از گرگان خودشان را انسان و بشر نام گذاشته و نوع خود را می‌درند و می‌کشند.

واقعه کربلا دراثر فقدان تربیت دینی بود که معاویه ها موجب شدند

ما اگر بخواهیم آثار تربیت فاسد و پرورش در محیط بی دینی را ببینیم به تاریخ گذشتگان باید نظر کنیم ارباب کتب مقاتل نسبت به فاجعه کربلا تعداد سپاهیان یزید بن معاویه را که به کوفه آمده بودند به اختلاف متذکّر شده‌اند و حدّاکثر شماره آن را یکصد و بیست هزار و حدّاقل را سی هزار نوشته‌اند ما سی هزار نفر را در نظر می‌گیریم و در وضعیت آنان می‌اندیشیم از این تعداد در حدود صد نفر امراء و افسران بودند که کاملاً از مقام و شخصیّت حضرت حسین بن علی علیهما السّلام واقف و مطّلع بودند و به طمع مال و منال و وعده جاه و جلال و حکمرانی که به آنان داده شده بود به آن سامان آمدند و هفت تا نه نفر نجّار و آهنگر و نعلبند را به جبر و زور برای مرمّت خیام و جهاز شتران و نعل اسبان و غیره آورده بودند و بقیّه آن افراد که در حدود بیست و نه هزار و هشتصد و نود نفر مثلاً می‌شوند همه مردمانی بودند که از نعمت تعلیم و تربیت و دین و تقوی بی‌بهره و نمی‌دانستند حقیقتاً چه عمل زشتی را مرتکب می‌شوند. آری این مردم بیسواد و بی دین و بی تربیت فقط به وعده درهمی چند و مشتی خرما بزرگترین جنایات و فجایع را که کشتن اشرف مخلوقات و امام زمان خویش و اعوان و انصار او باشد عملی نمودند در صورتی که اگر دراثر تعلیم و تربیت به مقام آن بزرگوار پی می‌بردند شاید مبادرت به چنین عمل زشتی نمی‌کردند و عالم بشریت را لکّه دار و ننگین نمی‌نمودند و آن افسران و امرائی که پیشوایان و رهبران این گروه نادان بودند دراثر بی دینی و تربیت فاسد چنین عمل زشت و مفتضح را انجام دادند. و هم یک توجّه به جنگ صفّین هنگامی که مولای متّقیان موفّق به فتح نمایانی شد و معاویة بن ابی سفیان را شکست سختی داد یکی از اصحاب عرض کرد یا علی تو که چنین نیرو و

قدرتی داشتی چرا در موقع غصب خلافت شمشیر نکشیدی و حقّ خود را استیفاء نفرمودی؟ حضرت فرمود در آن روز چنین جوانان مجاهد و فداکار نداشتم و بیست و پنج سال زحمت کشیدم تا این جوانان مجاهد را تربیت کردم که امروز دین اسلام را با قوّت ایمان و نیروی بازوی آنان تقویّت کنم و این جوانان محصول تربیت صحیح بودند.

مفاسد و بدبختیهای کنونی مملکت ما دراثر از دست دادن تربیت دینی است

به کردار جنایت کارانه معاویة بن ابی سفیان متوجّه شوید که این مرد بی دین و فاسق و فاجر برای اینکه حکومت و سلطنت را در خاندان خویش برقرار سازد بیست سال جدّیّت کرده که با تعلیمات فاسده و ترویج بی دینی مردم را از دور خاندان پیغمبر پراکنده نماید و آن بزرگواران را در نظر مردم بد جلوه دهد چون از ریزش درهم و دینار بر مردمان نفع طلب و شکمخوار خودداری نکرد آنان تطمیع شدند و برای جیفه‌ی دنیا چشم از عقبی پوشیدند و اخبار دروغ در مذمّت علی و اولاد علی و ستایش آل ابی سفیان و آل مروان جعل کردند (همان مروان که پیغمبراکرم او را از مدینه تبعید فرمود) کار به جایی رسید که وقتی در دمشق پایتخت شام خبر رسید که علی علیه‌السلام را در محراب نماز شهید کردند مردم با تعجّب می‌گفتند مگر علی نماز هم می‌خواند که در محراب نماز کشته شده است؟ و الآن شما در زیارت وارث خطاب به حضرت سیّد الشّهدا می‌خوانید: وَ اَشهَدُ اَنَّکَ قَد اَقَمتَ الصَّلاة وَ آتَیتَ الزَّکاة. یعنی ای حسین که خون گلویت را برای خاطر نماز ریختی من برخلاف انتشار معاویه و یزید شهادت می‌دهم که تو نمازخوان بودی. فکر کنید آقایان دیگر جنایت و خیانت از این بالاتر می‌شود که برای شکم و شهوت و ریاست، دنیایی را از حقّ و حقیقت دور بیاندازند و جوانان مردم را سر به گم کنند. چرا دور بروم همین شانزده سال و بیست سال قبل به چشم خود دیدید که مردم دراثر تربیت محیط فاسد آن هم بعد از هزار سال تربیت دینی و آشنا بودن با مسجد و قرآن و روحانی، ناگهان در ظرف اندک مدّتی چنان در مقابل جنایتکاران خود را باختند که اصلاً معتقد شدند آخوند و عمامه به سر در مملکت شوم است باید ریشه کن شوند و اگر یک عمامه ای سوار ماشین بشود ماشین پنچر خواهد شد. یکی از آقایان که الآن در قم است می‌گفت در آن زمان من روزی عازم جایی بودم و بین راه در یک قهوه خانه

منتظر ماشین بودم هر ماشین که می‌آمد با اینکه جا داشت من دست بلند می‌کردم با کمال بی‌اعتنایی و سرعت عبور می‌کرد تا یک ماشینی آمد و نگهداشت گفت آقا زود بیا من هم به سرعت رفتم تا نزدیک رسیدم آقای شوفر سر از دریچه ماشین بیرون آورده و یک تف بزرگی به صورت من انداخت و گفت بفرمایید و رفت من صورتم را پاک کرده و به جای خود برگشتم. حالا نه تنها شوفرها اینطور بودند آن بزرگها و متمدّنها روشنفکرها بدتر، البتّه آثار تمدّن بود کسی نمی‌گفت آخر آقایان کجای عمامه به سر شوم است؟ خودشان اگر ریش بتراشند و لباس را عوض کنند لابد خواهید گفت بسیار خوب و محترم، پس لباس را شما در شومی و میمنت دخیل می‌دانید زهی بی عقلی و بی شعوری.

عدم تربیت دینی است که جوانان را منحرف کرده و می‌کند

می‌گویند یکی از علمای بزرگ و مردان دانشمند وارد مجلسی شد چون لباس کهنه و مندرسی داشت کسی به او اعتنا نکرد و پائین مجلس جلوی در جایش دادند فردا که شد لباس نوی تهیّه کرد با کمال تبختر وارد شد همه با عظمت تمام به احترام او قیام کردند و بردند بالای مجلس نشاندند وقتی که سفره طعام گسترده شد همه پیش رفتند برای خوردن غذا ولی این آقا خودش در کنار نشست و دامن لباس را گرفته به سمت غذای لذیذی که به احترام او مقابلش گذاشته بودند می‌کشید و هی می‌گفت بفرمایید بخورید مردم به او متوجّه شدند و با تعجّب گفتند آقا لباس که غذا نمی‌خورد گفت چرا این بالای مجلس که مال لباس بود لابد غذایی هم در بالا گذاشته می‌شود مال لباس است نه مال من زیرا من دیروز هم بودم و هیچ احترامی ندیدم نه بالای مجلس و نه غذای خوب، حالا معلوم می‌شود این تمدّن و تجدّد عقل و شعور آدم را هم از دستش می‌گیرد دیگر به خود اشخاص و مقامات و شخصیّت ها اعتنایی نیست احترام مال لباس و عظمت مال کرسی وکالت و وزارت است نه مال شخص آقا و وزیر و وکیل. حالا آن روز عرض کردم مردم، مردم دینی بودند و پیرمردان نمازخوان و متدیّن فراوان دیده می‌شد همه خانواده‌های ایرانی، خانواده‌های دینی و قرآنی بودند آنجور دفعتاً تغییر کردند دیگروای به حال امروز و فردا که متّصل دستگاههای ضدّ دینی دارد کار می‌کند و اذهان جوانان مردم را مشوب کرده و می‌کنند. واقعاً این جنگهای بین المللی که یکی از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۹ میلادی و دیگری از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ واقع شد و منتهی به قتل و بی خانمانی میلیونها نفوس شد آیا این همه فجایع و جنایات جز در اثر تعلیم و تربیت فاسد و بی دینی بوده است؟

بی‌اعتنایی به دین است که عموم ما را از حقایق بازداشته است

این همه فساد اخلاق و بدبختی که از سی سال قبل[1] تا به حال دامنگیر این ملّت ستمدیده شده غیر از اثرات تعلیم و تربیت فاسدی است که به تقلید رویّه معاویة بن ابی سفیان در این مملکت عملی شده است؟ که باید کار به جایی برسد که دانش آموزان و دانشجویان ما که باید آئینه تمام نمای معارف و فرهنگ اسلامی باشند در دنیا، و به وسیله آن‌ها تعلیمات قرآنی به دنیا پخش شود زیرا که تحصیل کردگان مملکت اسلامی هستند با نهایت تاسّف باید گفت که از بیشتر تعلیمات و احکام دینی خود خبر ندارند یعنی همه ما نداریم نه تنها آن‌ها نداشته باشند بلکه دراثر نخواستن محیط و پشت و پا زدن به دین و بی‌اعتنایی به طرفداران و طلّاب دین، محصّلین دینی هم که خودم یکی از آن‌ها هستم آنطور که باید اطّلاع از حقایق دین خود نداریم و در اسرار و رموز قرآن و کلمات پیغمبر و ائمّه‌ی دین و زندگانی آنان که برنامه سعادت دارین است مطالعات فراوان نمی‌کنیم چرا که می‌بینیم مردم نمی‌خواهند ما هم کسل می‌شویم به قول سعدی که می‌گوید:

فهم سخن گر نکند مستمع　　قوّت طبع از متکلّم مجوی

حالا این شاعر بزرگ، گوینده و مستمع را حساب کرده است ولی این قاعده کلّی است محیط را هم تحت حساب می‌آورد. آقای حاج سیّد احمد زنجانی مطلب خوبی را از واعظی نقل می‌کند که گفت مَثَل مستمع برای واعظ مَثَل بچّه شیرخوار است برای مادرش، همانطوری که طلب و خواهش بچّه، شیر را در پستان مادر به جوش می‌آورد همینطور هم رغبت و توجّه مستمع، مطالب سودمند را در سینه‌ی واعظ به جوش می‌آورد واقعاً همینطور است فهم و توجّه و شوق شنونده، گوینده را به شوق می‌آورد که دراثر آن، هم در طبع وی قوّت می‌شود و هم در زبانش، بخلاف اینکه شنونده را فهم یا توجّه نباشد در این حال هم مطلب در سینه‌ی گوینده پس می‌زند و هم زبانش از قوّت می‌افتد. مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد و الّا طبع صاحب سخن از بذل ما فی ید خود خودداری می‌کند. خلاصه وقتی محیط طالب یک جمعیّتی نشد البتّه آن جمعیّت گرم کار خود نمی‌شود در یک محیطی که وقتی بانو دلکش از اداره تبلیغات آن قهر کرده و مدّتی صدایش به گوش مردم نمی‌رسید سیل نامه‌ها و تقاضاها

۱- زمان نگارش این مطلب به سال ۱۳۳۳ هجری شمسی برمی گردد.

به اداره تبلیغات روان می‌گردد که چرا باید ملّت از فیض صدای خواننده معروف و محبوب محروم بماند امّا اگر یک روز در این مملکت قرآن را آتش بزنند و اوراق و آیاتش را لگد مال کنند چنانکه کردند صدایی از مردم مسلمان در نمی‌آید که چرا چنین شد هرکس حواله به دیگری می‌کند و هر طایفه، طایفه دیگری را جلو می‌اندازد.

حکایت امتحان تنبلها

می‌گویند وقتی خواستند تنبلها را امتحان و آزمایش کنند و ببینند کدام یک از همه تنبلترند چهار نفر تنبل را جمع کرده و در میان حمّامی آورده و حمّام را گرم و داغ کردند به حدّی که زمین حمّام سوزان شد یکی از آن‌ها که قدری تنبلیش کم بود وقتی که دید خیلی زمین داغ شد و نمی‌تواند بنشیند برخاست و شروع کرد راه رفتن ولی دیگر تنبلی مانع شد که درب حمّام را باز کرده و بیرون برود. آن دوّمی از تنبلی پا نشد همانطور که نشسته بود خودش را تکان می‌داد اینطرف و آنطرف می‌جنبید. سوّمی می‌سوخت و تکان نمی‌خورد ولی می‌گفت ای داد سوختم. چهارمی که از همه تنبلتر بود نه تکان می‌خورد و نه حرف می‌زد به رفیقش گفت عوض من هم بگو ای داد سوختم. حالا دیگر حساب خودمان را خودمان پیش خود برسیم ببینیم تنبلی ما چند درجه است هرکس در این مملکت به فکر خودش است نان و آب ما فراهم بشود دین را خدا حفظش می‌کند.

کُرد پرخور که شکم باید پر شود نفس آمد یا نیامد

چند نفر سرسفره با هم غذا می‌خوردند یک نفرکُردی هم با آن‌ها هم غذا بود همه به اندازه خوردند و کنار رفتند ولی آن کرد مرتّب می‌خورد رفقای او گفتند بس است دیگر بابا تو چقدر می‌خوری خوردن هم اندازه دارد اطبّا گفته‌اند شکم انسان باید تثلیث بشود یعنی سه قسمت شود یک قسمت برای غذا یک قسمت برای آب و یک قسمت دیگر برای نفس کشیدن، آن مرد کُرد همینطور که مشغول خوردن بود گفت خیر من شکمم را تا می‌توانم تخت پر می‌کنم از غذا، آب هم روان است خودش جای خودش را باز می‌کند نفس هم می‌خواهد بیاید و می‌خواهد نیاید. حالا واقعاً قضیه ما شده است می‌گوییم از هر راهی شد شکم خود را سیر می‌کنیم خانه و زندگی و ریاست و آقایی تهیّه می‌کنیم به

آقایی ما و بزرگی ما لطمه نخورد دین می‌خواهد بماند می‌خواهد نماند منتهی گاهی هم می‌بینید اسم اسلام و قرآن هم در بیانات و پیامهای خود می‌گنجانند برای دل به دست آوردن و مقدّمه حفظ دنیای خودشان است اگر قدری دقّت کنیم ما را دست انداخته و ملعبه‌ی خود قرار داده‌اند ما هم دلمان را خوش کردیم که الحمد لِلّه دیگر مملکت دینی شد و اولیای امور ما همه داد دین می‌زنند ولی زیر این کاسه‌ها نیم کاسه‌ها هست با این حرفها اصلاح نمی‌شود تا وقتی که صاحب دنیا و امام زمان بیاید.

حکایت روباه محیل و گرگ با دنبه و دام و عید گرفتنشان

یک کسی باغ پر میوه و باصفایی داشت ولی روباهی محیل به آن باغ راه پیدا کرده بود هرچه که میوه و ثمر در آن بود می‌خورد و خراب می‌کرد و صاحب باغ هرچه سعی کرد نتوانست چاره او را بکند عاقبت فکری کرد و تله بزرگی درست کرد و یک تکّه دنبه چرب و نرم بر او آویخت و ترتیب آن تله طوری بود که اگر جانور می‌خواست آن دنبه را بخورد تا دهانش به او می‌رسید دنبه بیرون می‌پرید و حلقه دام به گردن آن جانور می‌افتاد و اسیر می‌شد این روباه وارد باغ شد و قدم زنان به سمت دام آمد و بوی دنبه و منظره زیبای او روباه را مجذوب کرد تا خواست وارد دام شود رگ حیله گریش جنبید و پیش خود فکر کرد این دنبه به این فراوانی را کی آورده و اینجا آویخته است این همان دنبه ایست که در دکان قصّابی مثقال مثقال به قیمت گران می‌فروشند بیهوده اینجا نیاورده‌اند باید زیر این کاسه یک نیم کاسه ای باشد عقب نشینی کرد از طرفی هم نمی‌توانست از دنبه بگذرد گفت خوب است بروم یک رفیق ابلهی برای خود بگیرم و او را جلوتر بفرستم اگر دامی باشد که او گرفتار و من فرار می‌کنم و اگر نه خبری نشد با هم به شرکت می‌خوریم رفت و گردید در خارج باغ گرگی را دید و بعد از تعارفات مکّارانه گرگ را دعوت به باغ کرد و گفت من در این باغ منزل دارم و غذایی تهیّه دیده‌ام و میل دارم سرافرازم فرمایید گرگ هم با کمال منّت قبول کرده و با هم وارد باغ شدند تا جلوی دنبه و دام رسیدند گرگ را پیش انداخت گرگ هم بی اختیار به سمت دنبه رفت و دید روباه نمی‌آید گفت خود شما! خودتان هم بفرمایید جواب داد خیر من روزه ام نمی‌توانم بخورم گرگ جلو رفت تا اشاره به دنبه کرد حلقه دام به گردنش افتاد و دنبه به خارج پرید روباه فوراً جستن کرد و مشغول خوردن دنبه شد گرگ

بیچاره با نگاه حسرت به او نگریسته و گفت آقا روباه شما که می‌گفتید من روزه ام حالا که می‌خورید گفت بله من روزه بودم ولی دیگر ماه را دیدم و الآن عید گرفته‌ام گرگ گفت عجب الآن عید شما است گفت بلی عید من است پرسید پس عید من چه موقع است؟ جواب داد عید تو وقتی است که صاحب این باغ با بیل و چماق بیاید و بر سر و کلّه ات بکوبد. حالا مردم امروز عیدشان است عید ما هم آن روزی است که صاحب و فریادرس ما بیاید شمشیر انتقام از نیام بکشد و در پشت سر هم جهنّم با آتش سوزان و عقاب فراوان است. البتّه اگر گاه گاهی افسانه و حکایتی گفته می‌شود منظور صرف افسانه گویی و داستان سرایی نیست بلکه چون غالباً مطالب و حقایق وقتی در قالب داستان و مَثَل و حکایت و افسانه ریخته شد لطیف تر و به ذوق های اکثر مردم چسبنده تر و شیرین تر می‌آید و از کسالت و خستگی بیرون می‌آورد گفته می‌شود.

مطلب را به صورت مثل و حکایت بیان کردن اقتباس از قرآن است

کما اینکه خداوند متعال جلّت عظمته در قرآن بسیاری از مطالب و حقایق را به صورت مثل بیان فرموده است مثلاً می‌خواهد بگوید این دنیا فانی است و قابل اعتماد نیست مثل می‌زند و او را تشبیه می‌کند به خانه عنکبوت و می‌فرماید:

وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ.[1]

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم می‌فرماید:

اِنَّمَا الدُّنیا فَناءٌ لَیسَ لِلدُّنیا ثُبُوتٌ اِنَّمَا الدُّنیا کَبَیتٍ نَسَجَتهُ العَنکَبُوتُ

و هم در قرآن فرموده است:

إِنَّ اللهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها.[2]

یعنی خدا اِبا ندارد از اینکه مثل به پشه بزند و مثل زدن حیا ندارد.

پست می‌گویم به اندازه عقول زشت نبود این بود کار رسول
چونکه با کودک سروکارت فتاد هم زبان کودکی باید گشاد

۱- سوره عنکبوت، آیه ۴۱.
۲- سوره بقره، آیه ۲۶.

اوّل کسی که مطالب معقوله را به طریق مثل بیان کرد خدا بود اگر بخواهم تمام آن‌ها را ذکر کنم وقت می‌گذرد مثلاً می‌فرماید:

یا أَیُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوب.[1]

خدا می‌خواهد بگوید بت پرستی بدکاری است این را به مثل می‌فرماید، می‌فرماید: ای مردم! این بتها اینقدر عاجزند که اگر هرچه بت در دنیا هست همه جمع شوند بخواهند یک مگس خلق کنند نمی‌توانند. چون در آن زمان مردمان بت پرست شیره روی بتها می‌ریختند برای تبرّک و تیمّن برمی‌داشتند برای درد گلو و غیره مثلاً و مگس ها می‌آمدند روی شیره ها می‌نشستند شاید در ذیل همان آیه باشد که فرموده است اگر مگس چیزی از آن‌ها را برباید قادر نیستند از دست او بگیرند. یکی از اعراب بتی داشت روزی رفت به صحرا دنبال کار خود وقتی برگشت دید روباهها آمده‌اند و سر بت بول کرده‌اند این شعر را خواند:

اَرَبٌّ یَبولُ الثَّعلَبانِ بِرَأسِهِ لَقَد خابَ مَن بالَت عَلَیهِ الثَّعالِبُ

یعنی آیا این خدا است که اینطور روباهها به سر او بول کرده‌اند. این مثل برای امروز هم خوب است اشخاصی که دین پاک اسلام را می‌گذارند و می‌روند بابی و بهایی می‌شوند یعنی یک نفر آدم معلوم الحال را که حسینعلی بهاء است می‌گویند خدا است واقعاً اینها از مردم زمان جاهلیت بدترند آخر فکر نمی‌کنند چطور می‌شود آدمی که نطفه بوده بعد علقه شده از شکم مادر بیرون آمده هم غذا می‌خورد و هم می‌خوابد لباس می‌پوشد مریض و عاجز و ناتوان می‌شود این خدا باشد.

کتاب کلیله و دمنه و امثال او از کتب حکما زیاد است که به صورت افسانه و مثل آمده

خلاصه این مثالها که در قرآن داریم برای نمونه گفته شد و الّا فراوان است و حکما و علما هم که مطالب معقوله را به لباس قصّه درآورده‌اند که همه کس می‌تواند میل کند و بخواند مثلاً کتاب کلیله و دمنه، آقایانی که مطالعه فرموده‌اند می‌دانند بسیار کتاب حکیمانه ای است که در سیاست مُدُن و مملکت داری بلکه تدبیر منزل نوشته شده است و ترجمه‌های متعدّد شده از جمله انوار سهیلی است

۱- سوره حجّ، آیه ۷۳.

که شاید بهتر از ترجمه‌های دیگر باشد. خلاصه این کتابی است که مطالب گرانبها و دانستنی را به لباس افسانه‌ها و حکایات شیر و گاو و شغال و روباه درآورده است و در ضمنِ همان افسانه‌ها حرف‌های خود را زده است و به زبانهای متعدّد ترجمه شده است. انوشیروان از هندوستان با مخارج گران به ایران آورد و ترجمه نمود. یا کتاب موش و گربه مال عبید زاکان قزوینی که اوّلش گفته:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش　　بیا برخوان حدیث گربه و موش

بخوانم از برایت داستانی　　که در معنی آن حیران بمانی

مطلبی در نظر داشته حالا به کجا خواسته است حمله کند بماند کاری نداریم آن مطلب را به صورت جنگ گربه و موش و زهد و عبادت گربه درآورده است. چنانکه عرض شد حکما و بزرگان هم مَثل زدن را از انبیا گرفته‌اند و انبیا هم از خدا یاد گرفته‌اند:

وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى.[1]

و ما هرچه داریم از انبیا داریم بشر اگر به حال خود می‌ماند هیچ کار از دستش برنمی‌آمد حتّی نمی‌دانست که مرده را باید زیر خاک کرد مثل قابیل که مدّتها معطّل شد نعش هابیل را چه کند تا آنکه خدا کلاغی را فرستاد و کندن زمین و دفن کردن مرده را به او یاد داد که شاعر می‌گوید:

عقل جزئی عقل استخراج نیست　　جز پذیرای فن و محتاج نیست

جمله صنعت‌ها یقین از وحی بود　　اوّل او لیک عقل او را فزود

این نجوم و طب ز وحی انبیاست　　عقل وحس را سوی بی سوره کجاست

کندن گور که کمتر پیشه بود　　کی به فکر و دانش و اندیشه بود

حالا این گوینده هم مبالغه کرده باشد یا نه و بگوییم خیر احتیاج به همراهی عقل بالأخره انسان را رهنمایی به کارهای دنیویش می‌کند کار نداریم.

۱- سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

تحوّل در سبک نویسندگی و شیوه رُمان نویسی در فرانسه

منظور این بود که یکی از کارهای خدایی مثل زدن است یعنی یک مطلب غامض و عقلانی را می‌خواهد به ما بفهماند بطوری مثل می‌زند که همه بفهمیم. و کتاب‌هایی که به این سبک نوشته می‌شود کتاب رُمان می‌نامند که مخصوصاً در دنیای امروز رواج بسزایی پیدا کرده است و این طرز نویسندگی و تحریر اگرچه از دورانهای سابق بوده است کما اینکه کتاب کلیله و دمنه که در زمان انوشیروان به ایران آمده و سابقاً هم بوده است شاهد بر این مطلب است ولی چیزی که هست در قرون سابقه نویسندگان آن عصرها سعی می‌کردند که هیچ قسمت جزئی از آثار آن‌ها مخالف عقل سلیم نبوده و مخصوصاً از قواعد فنّی و ادبی پیشینیان اندک انحرافی نورزند حتّی دیدم در بعضی از نوشته‌ها که قرن ۱۷ را در اروپا قرن عقل و منطق نام برده بود امّا در قرنهای بعدی که نهضت علمی و ادبی اروپا شروع شد (چون از قرن ۱۷ به بعد نهضت علمی اروپا شروع می‌شود) عدّه ای از دانشمندان و نویسندگان زبردست انگلستان و آلمان و فرانسه برعلیه این قیود قیام نموده و با تألیفات جدیدی که کاملاً مخالف قواعد و اصول قدیم بوده هنگامه و هیاهوی عجیبی در آن کشورها برپا نمودند زیرا این نویسندگان زبردست عواطف و احساسات را بر عقل و منطق برتری داده و تألیفات خود را با احساسات و عواطف رقیقه بشری تطبیق نمودند و با تجزیه و تحلیل احساسات قلبی انسان و مجسّم نمودن آن در برابر خواننده که بزرگترین شاهکارهای هر نویسنده ماهری بشمار می‌رود نگارشات خود را جالب توجّه قرار دادند و همانطور که زندگانی بشر در واقع هیچوقت به یک شکل ویک نواخت ادامه ندارد و چه بسا اتّفاق می‌افتد که در بحبوحه‌ی سعادت و مسرّت، بدبختی بزرگی برای انسان پیش می‌آید و برعکس در بدترین مواقع فلاکت روزنه امیدی بناگهان گشاده می‌گردد این نویسندگان و نقّاشان نیز نوشته‌ها و نمایشنامه های خود را طوری ترتیب دادند که خنده و گریه، تأثّر و تفریح و اجمالاً کلّیه جزئیات طبیعی زندگانی را شامل باشد و در نتیجه تبدّلات فکری و تفوّق احساسات و تمایل به قضایای اسرارآمیز و عشق به طبیعت، تغییراتی در طرز تحریر و تصویر تولید شد و رفته رفته نویسندگان و نقّاشان زبردست حلقه های زنجیر سنگینی را که پای ادبیات و صنایع را نمی‌گذاشت از حدود یک دایره محدود خارج گردد درهم شکسته با بال و پر عواطف آزادانه در عوالم جدیدی به پرواز درآمدند و به علم عروض که جلوی بیان احساسات قلبی شاعر را گرفته و او را اسیر وزن و قافیه نموده بود ضرباتی وارد آمد.

در کشور ما برخلاف انتظار سبک رمان نویسی زیان بخش شده است

در اوائل قرن نوزدهم میلادی این طرز تحریر و نویسندگی در مملکت فرانسه مکتب جدیدی را به اسم رمانتیسم به وجود آورد و عدّه ای از شعرای رمان نویس فرانسه که در آن عصر شهرتی بسزا داشتند رویّه مزبور را در کشور خود حکمفرما گردانیدند و امروز که دیگر عالمگیر است حتّی مملکت ما که همیشه جزء ممالک عقب مانده در تمدّن است و بعد از اینکه ممالک مترقّیه عالم هفت شهر عشق را گردیده‌اند ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم آن‌ها حرکت کرده و قدمهای بلند برداشته‌اند و ما هنوز شُل شُل و خواب آلود درجا می‌زنیم و زیر پامان هم آسفالت نیست و گرد و غبار خفه کننده‌ای بلند کرده و بر سر و صورت خودمان نشانده‌ایم که هرکس ما را می‌بیند از ریختمان می‌فهمد که چکاره ایم مقلّدیم یا مجتهد؟ اگر هم اعتراض کردند و به ما گفتند پس چرا عقب مانده‌اید؟ یک جواب اتو کشیده حاضر داریم که استادان و معلّمین ورزش ما در خواب به ما یاد داده‌اند. بله اوّل به خوابمان انداخته‌اند به خواب مغناطیسی و آن وقت یاد داده‌اند و آن جواب این است که آخوندها و دیندارها نمی‌گذارند مردم ما به فکر تمدّن بیفتند. خلاصه با آنکه در سایر جهات عقب مانده‌ایم امّا از حیث روش رمانتیسم وفنّ رمان نویسی بحمدالله نعمت فراوان است و انصافاً نویسندگان به همین قدری که هستند نویسندگان ماهر و قلمهای سحرآسایی دارند و در مجسّم نمودن زیبایی طبیعت و تحلیل احساسات بشری ید طولایی دارند ولی افسوس به جای اینکه این قلمهای سحّار در راه پیش بردن معارف عمومی کشور و آشنا کردن جوانان حسّاس و خوش ذوق مملکت به رموز زندگانی اخلاقی و تحریک عواطف فاضله انسانی به کار بیفتد و خدمت شایانی به فرهنگ بکنند متاسّفانه یکی از عوامل زیان بخش که حیات اخلاقی جامعه ما را تهدید می‌کند آثار همین قلم‌ها و مطالعه رمان‌ها و افسانه هائیست که بدون یک منطق صحیح به زبان فارسی ترجمه شده یا اصلاً خودشان نوشته‌اند و به رایگان در دسترس مطالعه عموم گذاشته شده است چون کلام خوب یا بد در روح انسان نفوذ می‌کند و یک نفر ناطق یا نویسنده زبردست می‌تواند شنونده یا خواننده را از خود بیخود کند و زمام اختیار روح و احساسات او را دست گرفته و به دنبال خود بکشد به دریاها برده و غوطه ورش گرداند و به آسمانها به پروازش بیاورد و به گلزارها ببرد و به سینماها و تماشاخانه ها و استخر شناها برده و گردش دهد و کاهی را کوهی نماید و کوهی را کاهی جلوه دهد هم به مسجدش ببرد و خدائیش کند و هم با همان گفتن و نوشتن در مقابل مناظر خیالی و صحنه های شهوت انگیز و مهیّج تحریکش کند و دیوانه و گمراهش نماید آقایانی که تاریخ یا همین رمانها را مطالعه کرده‌اند می‌دانند که عرایضم درست است.

تأثیر افکار شاعرانه در روحیه بشر و حکایت امیرنصر سامانی و رودکی شاعر

علی علیه‌السلام می‌فرماید: مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَه.[1]

که آخرش این است اگر ناطق از خدا بگوید شنونده هم خدا را عبادت کرده و اگر از شیطان بگوید شنونده هم شیطان را عبادت کرده است. همینطور است نویسندگی، واقعاً حرف تأثیر غریبی در روحیه انسان دارد حالا این قطعه تاریخی را عرض کنم تا بدانید چه قدر کلام محرّک احساسات بشر است و هم اهمّیت ادبیات در عالم ظاهر شود می‌نویسند (آقای مطهّری در کتاب اصول فلسفه از چهار مقاله عروضی سمرقندی نقل کرده بود) که امیرنصر بن احمد سامانی از پادشاهان آل سامان زمستانها در بخارا می‌ماند و تابستان به سمرقند یا شهری از شهرهای دیگر خراسان می‌رفت یک سال تابستان به سمت هرات رفت و با لشکریانش در آنجا اقامت کرد هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه‌ها بسیار و مشمومات فراوان، بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند فصل خزان رسید و مهرگان درآمد چون امیرنصر میوه‌ها و ثمرات پائیز دید از هرات دل برنداشت و زمستان را در همانجا بیارامید چون تابستان در رسید و میوه‌ها را بدید گفت تابستان کجا برویم که از این خوشتر مقامی باشد پائیز می‌رویم چون پائیز آمد گفت میوه‌های پائیزهرات بخوریم و برویم همچنان فصلی به فصلی انداخت تا چهار سال لشکر ملول گشتند و آرزوی خانمان و فرزندان و عیال در دلشان برخاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هرات در سر او و عشق هرات در دل او، پس سران لشکر نزد استاد ابوعبدالله رودکی رفتند گفتند پنج هزار دینار تو را خدمت می‌کنیم اگر صنعتی به خرج بری که پادشاه از این خاک حرکت کند که دل‌های ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآمد. رودکی شاعر ادیب قبول کرد و قصیده ای بگفت. وقتی که شاه بساط عیش و طرب گسترده بود درآمد و به جای خود نشست و به همراهی مطربان قصیده را اغاز کرده و شروع به خوانده نمود که از جمله این ابیات:

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
آب جیحون ازنشاط روی دوست — خِنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی — شاه سویت میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است وبخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیرنصر از تخت فرود آمد و بدون موزه و کفش پای در رکاب خنگ نوبتی (اسبی است که در نوبت مسافرت از بخارا به شهر دیگر و از آنجا به بخارا سوار می‌شد) آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه موزه را دو فرسنگ در پی شاه بردند و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا در هیچ جا نگرفت. در تاریخ همه ملل از این قبیل داستانها که معرّف ارزش ادبیات است زیاد است.

۱- اعتقادات الإمامیه، جلد ۱، صفحه ۱۰۹.

بیان ارزش ادبیات و ادبا در تاریخ ملل متمدّن

تأثیر ادبیات در روحیه و اخلاق و اوضاع زندگانی بشر و در تحوّلات تاریخی که در مجتمع بشری رخ داده اگر بیشتر از تأثیر عقل و استدلال نباشد کمتر نیست. گاه اتّفاق می‌افتد که یک شعر یا یک ضرب المثل که فقط ارزش شعری و ادبی دارد یک پایه روحیه ملّتی را تشکیل می‌دهد به شهادت تاریخ غالب تحوّلات و انقلابات علمی و فلسفی و صنعتی که در دنیا پدید آمده به دنبال انقلابهای ادبی بوده در تمدّن جدید اروپا تأثیر وجود شعرا و نویسندگان بزرگ کشورهای اروپایی کمتر از تأثیر وجود علماء طبیعی و ریاضی و فلاسفه و مخترعین و مکتشفین نبوده است. خلاصه همانطور که می‌توان تجربه و عبرت و اندرز را با حکایت آمیخته و خواننده را متأثّر و به رموز زندگانی اخلاقی آشنا ساخت همان قسم نیز اگر این منظور عالی در نوک خامه نویسنده نباشد و بدون یک کمال مطلوب انسانی اوراق سفید کاغذ را سیاه نماید البتّه خالی از ضرر نیست متاسّفانه قصّه ها و افسانه‌هایی که فعلاً در مملکت ما به صورت کتاب یا در مجلّه ها منتشر می‌شود غالباً از آثار نویسندگان زبردست و فیلسوف و حکیم اجتماعی و اخلاقی نیست بلکه یک نوع تبلیغاتی است که مانند بعضی اعلانهای دلفریب خودمانی برای جذب مردم راجع مثلاً به یک دوای ترکیبی و ترویج فلان مغازه و فروشگاه انتشار می‌یابد و می‌توان گفت که نگارش آن مبنی بر اخذ نتایج وحصول افعال و اعمال بوده که متاسّفانه آثار معنوی آن در میان بعضی جوانان خام و هوسران ظاهر شده و موجبات بدبختی و سلب شرافت و بینوایی دختران و پسران گمراه و نادان گردیده است این سنخ رمانها و این نوع نشریات خواه به صورت کتاب یا پرده سینما و تأتر در افرادی که رشد عقلی و علمی آن‌ها هنوز تا آن جایی نرسیده است که بزودی در مقابل مناظر خیالی و افسانه دیوانه و گمراه نشوند و از پا در نیایند البتّه کمک در انتشار آن‌ها جرم محسوب می‌شود ولی در مقابل آثار قلمی بعضی دیگر از نویسندگان که مطالب اخلاقی را به صورت رمان و قصّه درآورده و پخش می‌کنند بسیار مورد تقدیر است که در روی یک مرام و مطلوب اخلاقی قلم فرسایی نموده و حقیقتاً خدمت شایانی به معارف عمومی کشور است.

پرورده شاعر و رمان نویس مولود احساسات او است نه واقع خارجی

این نکته را ناگفته نگذاریم که باید متوجّه شد نویسنده های شاعرمنش و احساساتی مانند خود شعرا افکارشان انعکاس واقعیتهای خارجی نیست بلکه انعکاس احساسات درونی خود شاعر یا نویسنده است و احساسات درونی شاعر به حسب اوضاع و احوال، مختلف است و از این رو قضاوتهای شاعرانه دستخوش همین اختلافات است بخلاف قضاوتهای عقلانی و نظری که از نفوذ این عوامل آزاد است شاعر تحت تأثیر احساسات خصوصاً نیروی تخیّل، کوهی را کاه و کاهی را کوه می‌بیند در یک حال چیزی را کمال حسن و زیبایی و در حال دیگر همان چیز را در نهایت زشتی و ناهنجاری می‌بیند.

مدح و ذمّ فردوسی سلطان محمود غزنوی را و تردستی رمان نویسها در جذب روحیه

مطابق نقل آقای مطهّری در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم در پاورقیش که از عروضی سمرقندی نقل می‌کند هنگامی که فردوسی هنوز شاهنامه را پیش سلطان محمود غزنوی نبرده بود و امید حمایت و مساعدت از او داشت این اشعار را در وصف سلطان غزنوی سروده است.

چو کودک لب از شیر مادر بشست — ز گهواره محمود گوید نخست
به تن زنده پیل و به جان جبرئیل — به کف ابربهمن به دل رود نیل
جهاندار محمود شاه بزرگ — به آبشخور آرد همی میش و گرگ

ولی پس از آنکه شاهنامه را پیش سلطان محمود برد و حاسدان حسادت کردند و گفتند او مردی رافضی است و دلیل رافضی بودن او هم این است که در آغاز شاهنامه از اهل بیت پیغمبر نام برده و سلطان عنایتی به فردوسی نکرد فردوسی صد بیت در هجو شاه غزنوی سرود و بعدها دراثر خواهش سپهبد شهریار پادشاه طبرستان آن اشعار را محو کرد این ابیات از آن جمله است.

پرستار زاده نیاید به کار — وگر چند باشد پدر شهریار
به تنگی نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

حالا توجّه می‌فرمایید که این شاعر دو مرتبه تحت تأثیر احساسات شاعرانه واقع شده و دوجور قضاوت متناقض کرده است وقتی عاطفه مهر و محبّت و مدّاحیش جوش آمده است شاه غزنوی را به اوج اعلی عظمت و بزرگی برده و وقت دیگر که احساسات انزجار و نفرتش تحریک شده همان شاه را به شدّت هرچه تمامتر به حضیض ذلّت آورده و بر زمین زده است و لذا هر کسی که اختیار خود را دست افکار شاعرانه داده و روی پر و بال طیّاره احساسات بنشیند اوّل اوج گرفته و بالا می‌رود و با فرشتگان سماوات هم آغوش می‌شود ولی در اندک مدّتی سقوط کرده و مغزش متلاشی می‌گردد.

مفاسد مطالعه رمانهای عشقی برای پسران و دختران جوان

لذا اگر قدری تامّل و دقّت بفرمایید برای شما روشن می‌شود که چگونه رمان نویسها واقع و خارج را به انسان نشان نمی‌دهند بلکه مثل آن مشّاطه های شیطان فریب ده یک عجوز خمیده پشتی را آرایش داده و برو بالایی برای او درست کرده و تحویل داماد می‌دهند و به قول سعدی:

بس قامت خوش که زیر چادر باشد — چون باز کنی مادر مادر باشد

مثلاً وارد باغی می‌شویم سبزه زار و درختان و کوههای بلند و نور آفتاب و جوی آب می‌بینیم و برمی‌گردیم

حالا این منظره را دست یک نویسنده یا یک گوینده شاعرمنش و احساساتی بدهند ببینید و گوش کنید که چه می‌گوید، می‌گوید عصری بود از خانه بیرون آمدم و سر به صحرا زدم صبا زلف سبزه را می‌آشفت و عطر بهار را به یغما می‌برد برگ درختها مثل بچّه های صورت شسته برّاق و خندان به آفتاب پشت و رو می‌کردند و خورشید بوسه می‌گرفت رودخانه از پولک نقره می درخشید سقف این بساط را یک پرده حریر زربفت از تارهای طلای آفتاب و پود لاجوردی آسمان پوشیده هوا پر از بوی خوش عشق بود ذرّات فضا به نغمه های آسمانی درهم افتاده بودند و می‌رقصیدند دیدم هر برگ و سبزه صورت محبوبی است فضا پر از فرشته است همه به من نگاه می‌کنند و می خندند جانم از میان شاخ و برگها گلبانگ می‌زد و با جانهای دیگر که بر سر گل و برگها نشسته‌اند صحبت و همرازی می‌کرد کوه از عریانی شرمگین شد چادر سیاهی به دامن گرفت و حریر زردی به سر کشید یک لحظه نگذشت حریرش قرمز و لحظه‌ی دیگر کبود شد ماه مثل دختر ترسیده که از بالای بام سر می‌کشد آهسته بالا آمد. حالا دقّت بفرمایید آنچه که این آدم خوش ذوق گفته است شما در باغ ندیدید زیرا در باغ نه تار طلایی بود و نه پود لاجوردی بلکه نور آفتابی بود و رنگ کبود آسمان، نه بویی از عشق به مشام شما رسید و نه رقصی در ذرّات فضا دیدید نه فرشته محبوبی مشاهده کردید و نه گلبانگ جانی به گوش شنیدید و کوه سنگی نه چادر سیاه داشت بر دامن و نه چادر زرد حریری بر سر بلکه دامنش سایه بود بالایش رنگ زرد آفتاب و موقع غروب هم شفق سرخ رنگ افق، ولی همین تعبیرات ذوقی شنونده و خواننده را جور دیگری می‌کند حالا اگر این منظره باغ را توأم کند با قلم فرسایی درباره یک دختر، قد و قامت و بر و بالای او را با قلم تخیّل رنگ آمیزی کند ببینید و فکر کنید که خواننده چه حالی پیدا می‌کند عاشق و فریفته یک موجود خیالی و موهومی که جز در شیارهای مغز نویسنده و خیال گوینده در جای دیگری وجود ندارد می‌شود و یک نوع گرفتاری روحی در خود احساس می‌کند با حرص و ولع عجیبی می‌خواهد آن داستان را هر چقدر هم مفصّل باشد تا آخر بخواند اگر کسی در اثناء خواندن با او صحبت کند از او منزجر می‌شود به جای خوراک می‌خواند به جای خواب می‌خواند به جای مطالعه درسی و تحصیلی رمان می‌خواند به جای همه چیز در اطراف آن فرشته موهومی و خیالی می‌اندیشد و از همه کار و بار خود می‌ماند به مرض مالیخولیایی گرفتار می‌شود و آخرالامر در راه فساد اخلاق پیش می‌رود. حالا ممکن است کسی در دل به من اعتراض کند و بگوید عجب آدم خشک و دشمن ذوقی هستی این‌گونه مقالات شاهکارهای ادبی است زنده کننده روح و روان است. عرض می‌کنم بر منکرش لعنت، البتّه که ادبیات نماینده شادابی و طراوت و لطافت روح است بسیار خوب همه خوشمان می‌آید ولی مگر نه این است که ما اهل حسابیم و باید در هر مطلبی که وارد شدیم با نظر دقیق ریاضی او را تحت مطالعه قرار داده و حساب همه اطراف او را برسیم و نفع و ضررش را از هم جمع و تفریق کنیم و حاصل و نتیجه را به دست بیاوریم؟

مفاسد شرابخواری و مطالعه رمانهای عشقی و مقایسه ضرر و نفعشان

البتّه بنده می‌گویم شراب هم خوب است از خراباتیان بپرس ببین در توصیف شراب چه می‌گویند چه عواطف زیبا و دلنشینی در انسان ایجاد می‌کند و آدمی را در چه نشأه و عالمی می‌برد و قرآن هم تصدیق به نفع آن کرده است ولی نباید که چشم و گوش بسته به حرف خراباتیان تسلیم شویم بلکه حساب آن حالتی که از نشأه مستی برگشته‌ایم بکنیم آن عربده کشیدنها و حملات درنده ای کردنها و در میان استفراغ و کثافات غلطیدن و زن و بچّه خود را فاسد کردن و ترساندن و به مرضهای ریوی و کبدی و قلبی دچار شدن و نسل بعد النّسل اولاد خود را به امراض خانمان سوز گرفتار کردن را هم باید در نظر بگیریم و آن لذّات آنی را در مقابل آن بگذاریم یک فورمول ریاضی ترتیب دهیم آن وقت ببینیم عقل و وجدان ما چه می‌گوید آیا می‌گوید خوش باش و می بخور یا با قرآن هم آهنگ شده و می‌گوید:

إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما و می‌گوید: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصابُ وَالْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ.[1]

درست است قمار بازی گاهی برای انسان نفع دارد و خانه و ثروت می‌آورد و امّا حساب کنید ناگهان خانه انسان را برسرش خراب می‌کند بدبختی و فلک زدگی و بی ناموسی دنبال دارد. حالا تصدیق می‌کنیم آن جوان خوش ذوقی که رمان دست گرفته و می‌خواند از خواندنش بسیار تردماغ و سرخوش است و دلش را خوش کرده است که به ادبیاتم کمک می‌کند ولی هیچ می‌دانید همان جوان خام و هوسران در بحبوحه زندگانی طوفانی خود دارد قدم می‌زند و یا آن دختر جوان بدبختی که از درس خواندن و مدرسه رفتن فقط همین عایدش شده که یک نیمه سوادی به دست آورده که بتواند رمانهای عشقی بخواند بعد از خواندن این رمانها و دیدن آن پرده‌های سینما چه طوفان و بحرانی در روحش ایجاد می‌شود و پا در هوا و سر به گم و مستأصل می‌گردد و اگر بنا بشود همین جنبش احساسات پایه ازدواج و اتّخاذ همسرش گردد بعد از چند روز که از ازدواجش گذشت و به اصطلاح آقایان ماه عسل به پایان رسید می‌بینند نه، آن فرشته آسمانی که در مغز و خیالش پرورانده بود به دستش نیامده و این دختر بیچاره ای که الآن به نام نو عروس و همسر در خانه دارد آن فرشته زیبایی نیست که در کتاب‌های رمانتیسم خوانده بود اینجا است بنای نزاع و کشمکش شروع شده و منجر به طلاق و بدبختی دو موجود بیچاره که به هزاران آرزو و آمال به هم رسیده بودند می‌گردد و ازدواج و وصلتی که باید وسیله ارتباط دو خانواده گردد موجب نفرت و انزجار آن‌ها می‌شود.

۱- سوره مائده، آیه ۹۰.

بی‌اعتنایی جوانان محصّل به کتاب‌های علمی و اخلاقی و دینی

این نمونه مختصری بود از مفاسد کتاب‌های رمان و اگر مناسب با وضع من بود قدری بیشتر دامنه صحبت را کش می‌دادم ولی همین قدر بس است که معلوم می‌شود گویندگان و نویسندگان مسئولیّت مهمّی را در گردن دارند زیرا با روح و فکر مردم بازی می‌کنند و خیلی فرق دارند با سایر اصناف که آن‌ها مربوط به امورمادّی و بدنی مردم هستند اگر نجّار در را کج درست کند به همان اندازه مسئول است ولی نویسنده و گوینده ممکن است پایه روحی یک ملّتی را متزلزل کند و در پرتگاههای اخلاقی سرنگون نماید مثل شعبده بازی که چشم بندی کرده و تخم مرغ را در میان ظرف می‌شکند و لیره بیرون می‌دهد یا پول در دهان گذاشته و ریس بیرون می‌آورد و مردم از تردستی او متوجّه نمی‌شوند ممکن است یک گوینده و نویسنده هم اینطور چشم بندی کند و مردم نفهمند این چوب را از کجا خورده‌اند و این بدبختی ها و مفاسد اخلاقی از کجا پیدا شده است؟ البتّه وقتی جوانان مملکت به این‌گونه کتاب‌ها و مجلّات علاقه پیدا کردند دیگر حوصله خواندن کتاب‌های علمی و فنّی و صنعتی ندارند مخصوصاً اگر خدای ناکرده روی کتاب ببینند که این کتاب نوشته و تألیف یک نفرآخوند و عمامه به سر است روی خود را عبوس کرده و با بی‌اعتنایی می‌گذرند. واقعاً انسان متأثّر می‌شود که یک کتابی که سرتا پا یک مطلب علمی و اخلاقی به انسان یاد نمی‌دهد بلکه هزاران قسم طرق انحراف و مفاسد را تعلیم می‌کند در ظرف چند سال یازده مرتبه چاپ شده آن وقت یک کتاب به تمام معنی مفید و قابل استفاده یک چاپش هم خریدار ندارد آن وقت فکر نمی‌کنیم که مردم امروز پولکی هستند همیشه فکر پول می‌باشند و انتشار دادن این مجلّات و کتاب‌ها نه برای خدمت به مطبوعات و فرهنگ مملکت باشد لذا می‌بینید هرچه بیشتر عکس زنهای لخت و عور در یک مجلّه باشد یا رمانهای محرّک و مهیّج نوشته شود رونق بازارش بهتر است می‌نویسد و منتشر می‌کند و درمقابل مجلّات دینی و روزنامه های مذهبی و کتاب‌های علمی در میان کتابفروشیها انباشته شده و خریدار پیدا نمی‌کند و در نتیجه ناشرین ناچار شده و دیگر دست از نشر آن‌ها برمی‌دارند و ملّت و مملکت رو به خرابی می‌رود.

بیان ارزش قلم و لزوم مطبوعات اصلاحی در میان ملل متمدّن

حالا بنده اینجا بیایم و بگویم آقای جوان محترم و دانشجوی مکرّم بیا و برخود رحم کن به جای آن رمانها و کتاب‌های پوشالی یک جلد رساله مرجع تقلید وقت خود را بگیر و مطالعه کن و از تکالیف دینی خود مطّلع باش باور کنید که در دل از من متنفّر خواهد شد ولی باشد بنا نیست که همیشه آدم به خوشایند مردم حرف بزند از ما گفتن است و تأثیرش با خدا است. باز هم ایراد نکنید که به این نحو که تو گفتی باید ما از خریدن روزنامه و مجلّات خودداری کنیم و در نتیجه شکست بزرگی به مطبوعات وارد می‌آید در صورتی که توجّه نفرموده‌اید البتّه کسی نگفت که مطبوعات رکن بزرگ ملل متمدّن نیست بلکه ما وقتی اوراق تاریخ را تحت مطالعه قرار دهیم این نکته اثبات می‌گردد که اعتلا و ترقّیات اکثر ممالک راقیه جهان در پرتو آزادی قلم و نگارش زشت و زیبای زندگانی اجتماع و بسط فرهنگ به وجود آمده است. اصولاً مطبوعات برای ارتقاء و بالا بردن رشد سیاسی و فرهنگی جوامع بشری یکی از عوامل مهمّه و شایان توجّه بوده و در شئون زندگی افراد مؤثّر است و دیده شده هر وقت در کشوری مطبوعات دچار مضیقه و محدودیت گردیده مقدّمات انحطاط افراد آن کشور فراهم و به مرور هیولای مهیب حکومتهای خود مختاری نمایان شده است اهمّیت و ارزش بیان و قلم را نه تنها دانشمندان جهان تصدیق نموده‌اند بلکه کتب آسمانی هم اهمّیت این دو امر را به بهترین وجهی بیان نموده است از جمله در قرآن مجید فرماید:

ن وَالْقَلَمِ وَما یَسْطُرُون.[1]

که قسم به قلم و نوشته‌ها یاد فرموده است و این آزادی قلم هم به این سادگی و آسانی به دست نیامده بلکه با فداکاریها و مجاهدتهای بسیاری پیدا شده چه خون‌ها که تحت عنوان آزادی قلم ریخته نشده و چه آزاد مردان و روشن فکران نامی که برای اشاعه و بیان حقیقت جان بر سر این راه نگذارده اند پس این آزادی قلم و بیان خونبهای راد مردان بزرگ بوده که فقط به منظور ترقّی و تعالی میهن خود از همه چیز حتّی از جان گذشتند که امروز ما قادریم صلاح و صواب برادران هم کیش خود را به وسیله نشریات و مجلّات و جراید بگوییم و بنویسیم. اینها همه درست است.

۱- سوره قلم، آیه ۱.

متاسّفانه مجلّات کثیرالانتشار مملکت ما جز تهییج و تحریک جوانان اثری ندارند

ولی باید متاسّفانه به این حقیقت تلخ اعتراف کنیم که معدودی جراید و مجلّات هم راه افراط پیموده و نشریه خود را میدان مبارزه اغراض خصوصی قرار داده و یا پا از جادّه عفاف قلم فراتر گذارده‌اند و به هیچ وجه توجّه ندارند که مقصود از نشر مطبوعات روشن شدن اذهان عمومی و استفاده معنوی از مفاد آن است تا خوانندگان بتوانند در تهذیب اخلاق خویش کوشیده و سیّئات زندگی شخصی و اجتماعی خود را درک و به عواقب رذائل و مفاسد که متاسّفانه امروز ما را به ورطه خطرناکی سوق می‌دهد پی برده و در صدد چاره جویی و اصلاح آن برآیند. ما خود می‌دانیم که گفتنی و شنیدنی و نوشتنی و خواندنی زیاد داریم و بیش از هر چیز امروز احتیاج به نوشته‌های منطقی و مطبوعات اصلاحی داریم مثلاً می‌توان در نکوهش استعمال مشروبات الکلی و سایر مفاسد اخلاقی قلم فرسایی و مقالات متعدّد انتشار داد و مضرّات روحی و جسمی این سمّ مهلک را متذکّر شد ولی متاسّفانه برخی از مجلّات عکس مقصود را عمل می‌نمایند از توصیف و تشریح زیبایی فلان آرتیست و ستاره سینما و گراور عکس او جز تهییج و تحریک جوانان ناآزموده و تولید فساد و فحشاء چه نتیجه بر آن مترتّب است خوب است خود را گول نزنیم و اعتراف کنیم که رشد اجتماعی و اخلاقی و سیاسی ما در مراحل اوّلیه است ما امروز احتیاج کامل به رهبری و راهنمایی های دینی و اخلاقی داریم و نمی‌توانیم از تمام جهات خود را با ملل غربی هم آواز نماییم زیرا مذهب ما و سنّت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این روش و مشی اجتماعی را نمی‌پسندد و باید بدانیم ادامه این وضع ناگوار در آزادی قلم، ما را بیش از پیش اغوا نموده و موقعی می‌رسد که علاج مفاسد اجتماعی ما جز با خونریزی میسّر نگردد. چقدر ناگوار است که عدّه ای از خود و اجتماع بی خبر این نشریات مسمومه را مولود و مقدّمه تمدّن و رشد اجتماعی می‌دانند و آن را یکنوع اقتباس از تمدّن درخشان ملل راقیه معرّفی نموده و در رواج آن می‌کوشند و ما را هم که این حرفها را می‌زنیم کهنه پرست و ضدّ تمدّن می‌دانند غافل از اینکه ما به هیچ وجه مخالفتی با مطبوعات و مجلّاتی که واقعاً روشن کننده مردم باشند نداریم ما این مجلّاتی که می‌بینیم زیردست و پا و کثیرالانتشار است و از صد مطلبش یکی به درد خواننده نمی‌خورد بلکه بر فساد اخلاقش می‌افزاید مخالفت می‌کنیم و می‌گوییم نخرید و نخوانید.

فرق است بین لزوم ادبیات و مطبوعات در ملل متمدّن و اشاعه فحشاء و منکرات در آن‌ها

همانطور که در سابق گفتیم اشتباه نشود با ادبیات و رمان نویسی و بیان کردن مطالب با الفاظ ادبی و شیرین و به کار بردن استعارات و تشبیهات لطیفه که اصلاً یک رشته از رشته های تحصیلی ما (محصّلین دینی) را تشکیل می‌دهد و خود یک صنعت و هنر بسیار زیبایی است کسی مخالف نیست بلکه می‌گوییم مگر فقط دایره ادبیات منحصر شده است به اینکه مناظر شهوت انگیز را تحت تجزیه و تحلیل ادبی قرار دهیم و همه مطالب ادبی و اخلاقی تمام شد که تنها باید غرائز جنسی و عواطف عشقی و احساسات تحریک کننده ایّام جوانی دختران و پسران را موضوع قلم فرسایی خود قرار داده و در این محیطی که هیچگونه رادع و مانعی میان زن و مرد نیست از کافه ها و مغازه ها و استخرها گرفته تا برود به دانشگاه ها و وزارت خانه ها به هم برآمیخته اند زیر دست و پای آن‌ها بریزیم و آتش شهوت و فحشاء را دامن زده و دامنه فساد را توسعه دهیم! پس دو مطلب است نباید به هم مخلوط شود و یک حرف درست در خارج طور دیگری تفسیر گردد و مورد اعتراض و حمله قرار بگیرد خوب بودن و لازم بودن ادبیات و مطبوعات یک حرف است سرجای خود مسلّم و اشاعه فحشاء و منکرات حرف دیگری است سرجای خود مسلّم. یکی از عیوب اجتماعی ما هم همین است که هیچوقت حاضر نیستیم اصل یک مطلبی را بفهمیم و بدانیم بلکه همیشه در صدد هستیم که یک حرفی از یک نفر بگیریم و آن را مطابق میل خود معنی کنیم و دنبال او صفحه بگذاریم این است که آدم یک حرفی بخواهد بزند هر چقدر هم درست و محکم باشد ترسان و لرزان می‌گوید البتّه حرف‌هایی دنبال آدم می‌زنند ولی باشد عیبی ندارد. خلاصه خوب توجّه فرمایید حاصل مطلب اینکه ما به هیچ وجه حاضر نیستیم حتّی و لو به گفتن هم باشد با موجبات فساد و عوامل بدبختی و مردم مخرّب دین مبارزه کنیم فقط آن قسمت از دین که به حال ما نفعی دارد و تولید زحمت نمی‌کند و با هواهای نفسانی ما مخالف نیست حاضریم که گوش کنیم امّا وقتی بنا شد به ما بگویند مطبوعات فعلی به صلاح مردم نیست عبوس می‌شویم بگویند این کارخانه میکده با این همه پشتیبانی سرشاری که به بودجه مملکت دارد و بر قسمت مالی کشور می‌افزاید از نظر اسلام باید بر سر کارکنانش خراب شود پشتمان می‌لرزد که چرا باید این حرف گفته شود و این منبع فساد، منبع پول است نباید خراب شود.

چند آیه از آیات جزائی قرآن درباره مخالفین احکام دین

ما جرئت نمی‌کنیم وقتی با اشخاصی که متظاهر به فسق اند و علناً شرابخوارند و قمار بازند و تارک الصّلوة اند روبه رو می‌شویم برای اینکه به آن‌ها بفهمانیم ما از شما نفرت داریم سلام نکنیم و در مقابلشان خضوع و کرنش ننماییم خیروقتی بنا شد من احتیاج دنیایی به او دارم باید پیشش خاشع باشم هر کاره هست باشد به من چه، همه این حرف‌های ما و فکرهای ما حساب دارد در سوره انبیاء آیه ۴۷ فرمود:

وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبين.

وقتی ترازوهای عدل در روز حساب گذاشته می‌شود به وزن یک حبّه و یک دانه خردل تحت حساب می‌آید. در سوره نور آیه دوّم می‌فرماید:

الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ.

خداوند رحیم و مهربان می‌فرماید نباید نسبت به زانی و زانیه که مخالف دین خدا رفتار کرده‌اند رأفت و رحمتی به خرج دهید اگر ایمان به خدا و معاد دارید. بعد ملاحظه فرمایید خدایی که ستّار است و پرده پوش، بعد از آن می‌فرماید:

وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.[1]

یعنی باید در وقت تازیانه زدن جمعی از مسلمانان بیایند و با چشم خودشان ببینند که چگونه حدود الهی جاری می‌شود. معلوم است وقتی که جمعی دیدند هم خودشان می‌ترسند و مرتکب معصیت نمی‌شوند هم برای دیگران حکایت می‌کنند. البتّه مجازات و مکافات لازم است وقتی که نشد شرابخوار و زناکار جرئت پیدا می‌کنند و روز ما به اینجا می‌رسد که رسیده است آدم می‌کشند دزدی می‌کنند باعث فتنه و فساد می شوندلابد پیش خود می‌گوییم اگر قدرت داشتیم البتّه می‌کردیم ولی خیرآن اندازه هم که قدرت داریم نمی‌کنیم چنان ترس و وحشت سراپای ما را گرفته است که از

۱- سوره نور، آیه ۲.

همه چیز می‌ترسیم. پدر جرئت ندارد به پسر نماز نخوان خود بگوید نماز بخوان و الّا به خانه راهت نمی‌دهم نان نمی‌دهم آیا کسی هست یک همچو حرفی برای خدا بزند. در غزوه تبوک که ظاهراً آخرین غزوات پیغمبراکرم ﷺ بوده است بر لشکر اسلام در این غزوه خیلی سخت گذشت چون زمان قحطی بود سختی و گرسنگی بسیار دیدند مخصوصاً می‌نویسند که ده نفر یک شتر داشتند و به نوبت سوار می‌شدند خوراکشان در این سفر جوکرم زده و خرمای خوشیده ضایع شده و دنبه متعفّن شده بود با این محنت ها و رنج و مصیبت ها دین اسلام برای ما باقی مانده است باز در حدیث دارد که از شدّت فقر و پریشانی یک دانه خرما را یکی می‌گرفت در دهان قدری می‌مکید آن وقت می‌داد به دیگری قدری می‌مکید همین قسم چندین نفر می‌مکیدند تا آن خرما غیر از هسته اش چیزی باقی نمی‌ماند به این قسم ترویج دین کردند.

حکایت سه نفر از اصحاب پیغمبر ﷺ که در اثر تقاعد از جنگ منفور مسلمین گردیدند

مقصود این بود که در این سفر سه نفر از اصحاب حضرت از این سفر تقاعد ورزیدند و عذری هم نداشتند تنبلی کردند و در رکاب حضرت رسول ﷺ نرفتند روزی که حضرت مراجعت فرمود اینها آمدند استقبال، سلام کردند حضرت جواب داد ولی صورت مبارک از آن‌ها گرداند مردم که دیدند حضرت به آن‌ها اعتنا نفرمود آن‌ها هم اعتنا نکردند رفتند پیش رفیقهاشان آن‌ها هم اعتنا نکردند رفتند خانه هاشان زن و بچّه هاشان هم به احترام پیغمبر به آن‌ها اعتنا نکردند به زنهاشان گفتند شما چرا با ما تکلّم نمی‌کنید و حرف نمی‌زنید؟ گفتند ما مسلمانیم و ما بیزاریم از کسی که پیغمبر از او بیزار است اینها چاره ندیدند جز اینکه از مدینه هر سه نفر بیرون رفتند و رفتند در کوههای مدینه، بچّه هاشان می‌آمدند و برایشان غذا می‌آوردند و لکن نزدیکشان نمی‌رفتند چرا که به پیغمبرشان علاقه مند بودند تربیت درست شده بودند پدر حقیقی خود، پیغمبر را می‌دانستند غذا را همان کنار می‌گذاشتند و برمی‌گشتند بعد از چند روز با هم گفتند آخر ما خودمان هم مسلمانیم باید خودمان هم از پیغمبرمان متابعت کنیم و با یک‌دیگر تکلّم نکنیم و از همدیگر بیزاری بجوییم و دور شویم و منتظر امر پروردگار و عنایت پیغمبرمان باشیم هر کدام در گوشه‌ای نشستند و شب و روز گریه می‌کردند تا وقتی که دریای کرم الهی متلاطم شد و این آیه نازل گردید در سوره توبه آیه ۱۱۹:

وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلاَّ إِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحيمُ.

ظاهراً معنی این است که خداوند قبول فرمود توبه آن سه نفری را که در مدینه بماندند و در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ نرفتند تا وقتی که زمین با آن همه وسعت بر آن‌ها تنگ شد چه در مسجد نمی‌توانستند درآیند به واسطه اینکه احدی به آن‌ها اعتنا نمی‌کرد و در بازار نمی‌توانستند درآیند به واسطه اینکه کسی توجّه نداشت و در خانه خویش نمی‌توانستند باشند چه زن و بچّه آن‌ها با آن‌ها تکلّم نمی‌کردند وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ، جان خودشان هم بر آن‌ها تنگ شده بود. چه قرار گذارده بودند که خودشان هم با یکدیگر حرف نزنند آن وقت خداوند توبه آن‌ها را قبول کرد. این شأن نزول آیه مزبور بود که از تفسیر فخر رازی و تفسیر صافی نقل شده است.

تاسّف از اینکه امروز طرفداران دین منفور فاسقین شده‌اند

حالا وضع ما مسلمانان چه جوری است؟ خود بهتر می‌دانید الآن زمین و مملکت بر کی تنگ شده است؟ خانه ها و کاشانه ها مال چه کسانی است؟ بله آن وقت پیغمبر در میان مسلمانان بود عزّت و شوکتشان برقرار بود أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم[1] بودند امروز که ما عزّت نداریم شما به هر اداره از ادارات این مملکت اسلامیتان قدم بگذارید در خیابانها راه بروید به مغازه ها سر بزنید به گاراژها و اتوبوسها نظر بیاندازید خواهید دید عزّت و احترام مال کسانی است که حرف از پول و مقام و ریاست بزند و لو ریش تراش و متظاهر به فسق باشد اگر یک نفر بابا ریش دار وارد شود همه او را به استهزاء و مسخره می‌گیرند هر که ظالم تر و از دین بی خبرتر باشد او محترم است. در صفحه ۲۰۹ همین کتاب کلامی از علی علیه السلام نقل شده مناسب با این مطلب مراجعه شود. هرچه که پیرمرد باتجربه است و کارکشته است در این مملکت باید بازنشسته و گوشه نشین شود و هرچه که جوان ناآزموده و کم تجربه است به اسم اینکه فکرش جوان است باید سر کار بیاید.

اللّهمَّ اِنّا نَشکوا اِلیکَ فَقدَ نَبِیّنا وَغَیبَةَ وَلِیّنا وَکَثرَةَ عَدُوّنا وَقِلَّةَ عَدَدِنا وَشِدَّةَ الفِتَنِ بِنا وَتَظاهُرَ الزَّمانِ عَلَینا.[2]

بدتر از همه ما خودمان هم پیش آن‌ها کوچک می‌شویم در مقابل آن‌ها کرنش می‌کنیم در مملکت دینی و اسلامی ما امروز بزرگترین جنایت متدیّن شدن و آخوند شدن است و مخالفت با فحشاء کردن است که کسی که به نام محصّل دینی شناخته شده از تمام مزایای قانونی و اجتماعی این مملکت محروم است که ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ، و آن‌ها خیال می‌کنند که فشار زندگی آن‌ها را وادار

۱- سوره فتح، آیه ۲۹.
۲- مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

کرده است که تن به این کار بدهند آن وقت با نظر حقارت و کوچکی به آنان نگاه می‌کنند البتّه این اشخاص یک عینک دنیابین به چشم خود زده‌اند و از پشت آن عینک جزدنیا و زرق و برق دنیا چیزی نمی‌بینند ولی ما در پشت این دنیا یک عالم روشن‌تری می‌بینیم و آنجا را باقی و جاودان می‌دانیم و این دنیا را گذران. لذا با کمال بی‌اعتنایی به مردم دنیا و بدون اینکه در مقابل آن‌ها کرنش کنیم پیش می‌رویم و می‌دانیم که در این عالم غریبیم امّا از عزّت خود راضی، زیرا می‌دانیم که فرموده‌اند:

إِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيباً وَسَيَعُودُ غَرِيباً فَطُوبَى لِلْغُرَبَاء.[۱]

اگر راضی نبودیم و اگر می‌خواستیم در خانه دیگران کرنش کنیم با این نخواستن محیط در این لباس نمی‌ماندیم. و می‌بینیم که مقامات مادّی به هرپایه ای برسند در برابر صاحب مقام بالاتر خاشع بوده و روحشان در همه حال پست و بیچاره، و ناچارند که هزاران ارباب مِن دون الله داشته و در برابر هریک تعظیم گدایی کنند. و آدم متوکّل همیشه در برابر همه سربلند و مستغنی است و شاهان بی توکّل روزگار دریوزگان خوان توکّل آنانند و می‌دانیم خدایی که میلیونها کرات و منظومه های شمسی و کهکشانهای عظیم جهان هستی اش چون مور ناتوانی ذلیل اراده و نظامش بوده و آنی از فرمانش تخطّی نمی‌کنند عاجز نیست که دشمنان عاجزش را نابود نموده و دینش را یاری و مسلّط کند ولی می‌خواهد ما و شما را بیازماید و پرونده سیاه یا سفیدمان را تکمیل کند.

وَلَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً.[۲]

إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيد.[۳]

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً.[۴]

ما می‌گوییم: أَ لَيْسَ اللهُ بِكافٍ عَبْدَهُ[۵] و در این حرف هم آهنگ با قرآنیم ما در این دنیای تاریک و وحشتناک دست و پای خود را گم نمی‌کنیم و هرچه که دیدیم وخواست ما را بلغزاند می‌گوییم اللهُ اَکبَر. حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيل نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصير. زیرا که خودمان را در دامان تربیت پیغمبراکرم انداخته و به هدایت او پیش می‌رویم و فرموده است:

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى الله.[۶]

۱- کمال الدین، جلد ۱، صفحه ۶۶.
۲- سوره یونس، آیه ۹۹.
۳- سوره فاطر، آیه ۱۶.
۴- سوره ملک، آیه ۲.
۵- سوره زمر، آیه ۳۶.
۶- تحف العقول، صفحه ۲۷.

حکایت موسی علیه‌السلام با سحره فرعون و وعده غلبه دادن از طرف خدا

وقتی که حضرت موسی علیه‌السلام مأموریت دعوت فرعون را پیدا کرد و با سحره‌ی فرعون روبه رو شد و آن‌ها سحری به کار برده و ریسمانها و چوبها را در میدان اجتماع مردم به حرکت و جنبش درآوردند که قرآن می‌فرماید:

فَإِذا حِبالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى.[۱]

به خیال موسی هم آمد که آن‌ها خود به خود حرکت می‌کنند.

فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى.[۲]

ترس و وحشتی در دل موسی پیدا شد که مباد مغلوب شوم.

قُلْنا لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى.[۳]

گفتم ترسی به دل خود راه مده و مسلّم بدان که تو مسلّط و غالب خواهی شد.

وَأَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا إِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ وَلا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتى.[۴]

خداوند وعده غلبه و برتری به دین خود داده است که همین قدر نترسیم و آنچه که در دست داریم که همان قرآن ما است و حقایق دین ما است در مقابل این همه ساحر بیفکنیم همه را خواهد بلعید و آن‌ها را به زانو در خواهد آورد ولی افسوس که خودمان خودمان را ترسانده‌ایم و ساحران و معاندان دین میدان باز کرده و با یک مشت حرف‌های خالی از منطق و دور از خرد اذهان جوانان را مشوب و مغشوش کرده و می‌کنند و از منطق روز هم دوریم. بله ما از منطق روز دور افتاده‌ایم و مطابق سحره‌ی دنیای فعلی، عصایی نداریم و وسائلی را واجد نیستیم که بتوانیم حقیقت روشن قرآن خودمان را نشان دهیم تا چشمشان خیره شود و به سجده بیفتند و بگویند:

آمَنّا بِرَبِّ هارُونَ وَمُوسى.

۱- سوره طه، آیه ۶۶.
۲- همان، آیه ۶۷.
۳- همان، آیه ۶۸.
۴- همان، آیه ۶۹.

مردم مادّی از قرآن هم انتظار بحث در مادّیات دارند نه هدایت

آن روز که موسی علیه‌السلام مأمور شد که:

اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى.[۱]

با آنکه عصا و ید بیضا داشت باز عرضه داشت:

رَبِّ اشْرَحْ لي صَدْري وَيَسِّرْ لي أَمْري وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِساني يَفْقَهُوا قَوْلي.[۲]

خدایا احتیاج به زبان آزاد بی گره دارم که بتوانم حرف‌های خود را بفهمانم هارون که برادر من و افصح از من است شریک من گردان که در کار خود پیش بروم. می‌دانست که دعوت مردم احتیاج فراوان به وسائل تبلیغی دارد که واقع دین روشن شود ولی ما که نداریم و از آن طرف مردم هم چنان زرق و برق مادّیت چشمشان را تیره کرده است جز برق و طیّاره و بمب اتم چیز دیگری در نظرشان بزرگ و قابل اعتنا نمی‌آید و وقتی می‌شنوند که قرآن هم کتاب بزرگ و آسمانی است پیش خود می‌گویند لابد قرآن هم باید خبر از برق و طیّاره و اسلحه اتمی داده باشد لذا هر جا که می‌روند و بحثی از قرآن می‌شود انتظار دارند یک آیه دو آیه از قرآن راجع به اختراعات و اکتشافات خوانده شود و عدّه ای هم از طرفداران قرآن برای اینکه از این راه عظمت این کتاب مجید و آسمانی را اثبات کنند می‌گویند بلی قرآن از برق و بخار و اتم و میکروب سخن رانده است با اینکه قرآن شأنش اجلّ از این حرفها است و مقصد قرآن جز دعوت به توحید و متوجّه ساختن مردم به مبدء و تکمیل ارواح و تهذیب نفوس و ترقّی دادن ارواح بشر از پستی عالم شهوت به اوج عالم شرافت چیز دیگر نیست. خلاصه قرآن کتاب هدایت است نه کتاب مکانیکی و فیزیکی و شیمی، البتّه درعین حال با هیچگونه کسب و کار و تحصیل علم و دانش و به کار انداختن کارگاههای صنعتی و تشکیل بنگاههای تجارتی و بالا بردن سطح زندگی از راه صحیح منافاتی نداشته و مانع نشده است امّا دیگر چگونگی کسب و کار و به دست آوردن وسائل زندگی مرجوع به خود مردم است که خودشان در اثر احتیاج روزافزون زندگی، اختراع اسباب و ادواتی برای رفع احتیاج می‌نمایند چنانکه نموده‌اند و همه مایحتاج عالم مادّه به تدریج از افکار بشر درست می‌شود و احتیاج، همه اینها را برای آن‌ها درست می‌کند و لو قرآن هم نگفته باشد ولی آن چیزی که مردم در آن احتیاج به قرآن دارند و اگر نبود بیچاره و مستأصل می‌شدند قضیه هدایت و راهنمایی در زندگی است که قرآن متکفّل آن قسمت است و البتّه تشویق به کار و زندگی و تأمین

۱- سوره طه، آیه ۲۴.

۲- همان، آیات ۲۵ تا ۲۸.

امور مادّی هم کرده و تحصیل ساز و برگ جنگ و تهیّه قشون و سرباز را که مقدّمه تأمین معاد است فرموده است ولی مقصود این بود که قرآن کتابی نیست که در محیط طیّاره سازی و غیره قدم بردارد و همیشه از مادّیات صحبت کند. چرا از مقاصد عالیه قرآن نمی‌پرسند چرا از اعجازی که در هدایت می‌کند تعجّب نمی‌نمایند که اگر در همین عالم طبیعت مقاصد انبیاء که همان قرآن است پیشرفت می‌کرد جهات مادّه نیز تأمین می‌گردید بلکه همین عالم مادّه برساکنین آن بهشت می‌شد و همان مدینه فاضله که حکما می‌گویند و یا اقلیم عشق و یا شهر توحید که عرفا اصطلاح می‌کنند به وجود می‌آید.

شرح تشکیلات مدینه فاضله یا مملکت مسلمانان

حالا برای تصدیق این مدّعا مملکتی فرض کنیم که واقعاً مملکت اسلامی و قرآنی باشد یعنی اهالی آن در تحت عقل و دین بوده و پیرو قرآن و پیغمبران باشند به نحوی که یک نفر در میان آن‌ها نباشد که قدمی برخلاف آئین خود بردارد بعد در آن مملکت وارد شویم ببینیم چه خواهیم دید و وضعش چه جور است. آقای حاج سیّد احمد زنجانی در کتاب الکلام یجرّالکلام جلد دوّم، این مملکت را فرض کرده و سپس گروهی از پاکان را به آنجا فرستاده و بعد از مراجعت شرح حال آن مملکت را چنین داده‌اند که اوّلاً این مملکت شهربانی و دادگستری و ژاندارمری ندارد چون احتیاج به وجود این ادارات عریض و طویل از وجود دزد و حریصی متقلّب و کلاه بردار می‌شود وقتی که ساحت این مملکت از لوث وجود آن‌ها پاک است دیگر احتیاج به تشکیل این ادارات پیدا نمی‌شود قفل و کلید در مغازه ها و دکّاکین و خانه ها نیست دکّاکین بازار شب و روز باز است اگر صاحب دکان نباشد مشتری خود جنسی را که می‌خواهد با گز و پیمانه یا وزن تعیین نموده می‌برد بهاءاش را به صندوق می‌پردازد چون قیمت اجناس در روی ورقه معیّن است و اگر جنسی عیب مخفی داشته باشد آن هم با خط جلی قید شده و اگر چنانچه کسی ملتفت به عیب آن نشده به گمان اینکه سالم است برد بعد الالتفات فوری آورده سر جایش می‌گذارد و وجهش را از صندوق برمی‌دارد و گرانی در این مملکت نمی‌شود چون مردم ارزاق عمومی را در خشکسالی بیش از سه روز و در شاهسالی بیشتر از چهل روز نگه نمی‌دارند و اگر اتّفاق بیفتد که سالی حاصل زراعتشان به قدر کفایت نباشد همه اهالی در خورد و خوراک تقلیل و بلکه خوراک یک وقتشان را ترک می‌نمایند تا بدین وسیله حیات عموم تأمین گردیده احدی از گرسنگی تلف نمی‌شود سائل به کف در سرتاسر این مملکت وجود ندارد.

تشکیلات مدینه فاضله یا مملکت مسلمانان

چون سؤال و گدایی از دروغ تولید می‌شود و الّا مردم که ملتفت به فقر شخصی شدند نمی‌گذارند سؤال نماید فوری احتیاج او را رفع می‌نمایند و لکن درِ دروغ که باز شد درِ احتمال دروغ نیز باز می‌شود لهذا به محض حرفش اثر مترتّب نمی‌کنند این است که محتاجِ سؤال می‌شود همین که او با سؤال قوت روزش را به دست آورد دیگری گمان می‌کند که این امریست سهل لهذا با نداشتن حاجت و ضرورت، این امر پست را نظر به پستی همّت بر خود پیشه قرار می‌دهد از اینجا راست و دروغ در سؤال قاتی هم می‌شود لهذا راستگو به آتش دروغگو می‌سوزد ولی در مملکت مفروضه چون دروغ بر زبان احدی جاری نمی‌شود بدین وجه هیچوقت از اظهار حال، نوبه سؤال نمی‌رسد و بلکه غالباً به اظهار حال نیز محتاج نمی‌شود از صندوق اعانه که در اغلب رهگذرها هست خودش برمی‌دارد چون درِ صندوق نظر به نبودن دزد و متقلّب باز است هرکس احسانی یا صدقه ای یا نذری داشته باشد به آن صندوقها می‌ریزد و احدی هم بدون حاجت و ضرورتی به وجه موجود در آن‌ها دست دراز نمی‌کند بیمارستانها دارند همان طوری که پدر و مادر مهربان از جوان بیمارشان پرستاری می‌کنند پرستاران آن‌ها نیز همان طور، دارالعجزه ها دارند فرزند مهربان چگونه از پدر و مادر پیر و عاجز خود توجّه کرده از ته دل خدمت به آن‌ها می‌کند خدمتکاران آن‌ها نیز همان طور، معارف و فرهنگشان در نهایت بسط و توسعه به دو شعبه منقسم است یکی دینی که علوم دینیه در آن تدریس می‌شود از قبیل فقه و اصول و تفسیر و کلام و حکمت الهی و مقدّمات آن‌ها و دیگری دنیوی که علوم دنیویه در آن تدریس می‌شود از قبیل فیزیک و شیمی و طب و جغرافیا و هندسه و حساب و امثال آن و چون علوم هر دو شعبه مورد احتیاج عموم است یکی در تنظیم امر معاد و دیگری در تنظیم امر معاش، لهذا محصّلین آن‌ها خیلی به هم نزدیک و از یک دیگر استفاده می‌کنند رسم قمار ندارند شراب نمی‌خورند و اگر به ممالک خارجه گذارشان افتد در سر سفره ای که شراب می‌خورند نمی‌نشینند خیابانهای پاک و نظیف دارند که همواره آب پاشی و جاروب کشی می‌کنند تلگراف و تلفن و خط آهن و چراغ برق و کارخانه های قند سازی و بلورسازی و پارچه بافی همه گونه دارند رادیو دارند که از اخبار جهان به وسیله آن اطّلاع پیدا می‌کنند بدون آنکه ساز و آواز آن را بگیرد مهمانخانه ها و بنگاههای تجارتی و کارگاههای فنّی و

دارالصّنایع و گردشگاهها که در هنگام بیکاری در آنجاها قدم می‌زنند ماحصل همه افراد مملکت دور خوان نعمت نشسته از نعمت های موجوده مملکت تمتّع برمی‌دارند دیگر نه فکر مادّه های قانون دادگستری خواب راحت را بر چشم ایشان حرام کرده و نه بیم ناامنی لذّت لقمه را از کامشان برده و نه احزاب سیاسی برای یک‌دیگر خواب می‌بینند و نه شهربانی خورده حساب درست می‌کند و نه دیگران باج سبیل می‌خواهند نه از بینوایان چشم در دست توانگران و نه از توانگران دل در انتظار بینوایان، نه جنگ حمّال، نه ریگ ذغال، نه تقاضای زشت قصّابان و نه نان خمیر خبّازان و نه و نه و نه مثل بهشت برین،

هرچه بینی دلت همان خواهد　　وانچه خواهد دلت همان بینی

فیها ما تَشْتَهیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُن.[1]

پس اگر مردم جهان از پیغمبران پیروی می‌کردند همین جهان پرآشوب برای آن‌ها مهد آسایش می‌شد که همه در دور خوان گسترده آن نشسته متنعّم می‌شدند و لکن شهوت پرستی، مردم جهان را از انبیاء دور و از دور این خوان نعمت پراکنده و بر یک‌دیگر مسلّط نموده تا آنکه شد آنچه می‌بینی و دیدی آنچه که شد دین و قرآن که از مملکت رخت بربست نه دیگر امنیّتی در زندگی مردم می‌ماند و نه راحتی از دست اشرار، نه اعتمادی به اطبّاء و نه رضایتی از فرهنگ، مردم همه با هم بدبین، فقر و فلاکت و بدبختی عمومی گریبانگیر جامعه شده و مملکت مریض و فاسد و ناتوان می‌گردد آن وقت اولیاء امور و زمامداران اصلاح طلب بالین این مریض بستری نشسته و نوحه سرایی می کنند که ای ایران عزیز ما! چه شد که به این روز افتادی و طعمه گرگان دنیا گردیدی ای یادگار کورش و داریوش و اسکندر!

۱- سوره زخرف، آیه ۷۱.

یک قطعه شعر در تاسّف از خرابی ایران باستان

عظمت ایران باستان

شعاع معرفت ای مطلعت دیار عجم — دیار مکرمت ای مدفن سلاله‌ی جم
مرابع تو کمین گاه پهلوانان بود — به نیستانت اندر هزار شیراجم
قرین بود ظفر مر مبارزان تو را — ستاده در گه هیجا هزار چون رستم
ز دسته های دلیران همی به روز نبرد — گشاده بود علمها زهر طرف پرچم
بُد ازیمین و یسار تو شحنه گان دلیر — هماره باخبر از خائنان نامحرم
محافل تو پر از فاضلان نادره بود — همه به فهم وادب در جهانِ عِلم عَلَم
قسم به فهم طبیعی که ساکنانت داشت — به کس نگفت کسی لفظ اسمع وافهم
قدم قدم به ترابت هزار معدن و کان — چمن چمن به فضایت هزار باغ ارم
نظر به حالت کیخسروان خویش فکن — کنون برآید آوازشان ز شهر عدم
به دل رسید عموماً موالیان تو را — ز انحطاط کنونی غبار محنت وغم
به پاسداری بزم عزات شام وسحر — مخدّرات تو پوشیده کسوه‌ی ماتم
نشسته با دل پرغم زبهر یوسف ملک — هزار همچو زلیخا کنون به قامت خم
دریغ و درد ز اوضاع چرخ بوقلمون — بساط نظم تو گردید درهم و برهم

دو قطعه شعر دیگر در تاسّف بر خرابی ایران و انحطاط ایرانیان

غفلت ایرانیان

ایرانیان که حبّ وطن را شنیده‌اند — بهر چه از محبّت آن دل بریده‌اند
درگوش خویش پنبه غفلت نهاده‌اند — در خوابگاه جهل چرا آرمیده‌اند
ازچه زفضل وعلم وصنایع شدند دور — بهرچه ازشرافت و عزّت رمیده‌اند
از باستانشان خبری نیست گوئیا — زان فرّهی به این همه خواری رسیده‌اند
ایرانیان به روی زمین حکمران بُدند — امروز در حضیض کسالت خزیده‌اند
جام جفا زدست چه ظالم گرفته اند — زهرستم زخوان چه خائن چشیده‌اند
جز پارسی نژاد چه ملّت شریف بود — پس این بساط نکبت بهرچه چیده‌اند

ژاپن چه بُد چه شد زچه ما خوارمانده ایم | همسایگانمان به کدامین عقیده اند
هان ملّت قدیمه سراز خواب برکشید | نظاره ای که لشکراعدا رسیده اند
راه نجات را به روی ما نبسته اند | وان یوسف وطن به کلافی خریده اند
از لطف اتّحاد به ما چیره گشته اند | دام بلا به راه وطن گسترید ه اند
حفظ وطن کنید به علم و به اتّحاد | بالله که دوستان وطن داغدیده اند

وطن چرا خراب شد؟

ندانم اندرین زمان وطن چرا خراب شد | تف شراره تنش چرا خَمُش زآب شد
سحاب حُسن آن چرابدل به یک حباب شد | زلال خضرآن همه چراچنین سراب شد
مگر که نیست چاره‌ای برای نظم کارها

تن ضعیف رنجبر به دام غم اسیر شد | درین جهان پرضرر زعمرخویش سیر شد
چه دردسر که سربسرذلیل شد فقیر شد | ازآن دمی که یک کمی به حال خود بصیر شد
بدید نیمه جان خود دچار افتقارها

خوشی درین بدن چرا بدل بناخوشی شود | یگانه هوشیار ما اسیر بیهُشی شود
مقام و جاه و منزلت نتیجه سرکشی شود | درستکاربی سخن دچار خودکشی شود
همی کنند کاربد در این وطن هزارها

زهرطرف وطن شده دچار نیش و نیشتر | که هرچه پیش می رود شود نحیف وریشتر
مگرنباشد این وطن همانکه بود پیشتر | که سال عمرآن رسد به شش هزاروبیشتر
که در جهان به سروران نموده افتخارها

چراپس اینچنین شده ذلیل دست هرکسی | فتاده عیب جوئیش سرزبان هرخسی
درین زمان زهرطرف برد غم والَم بسی | چوطعمه ای که اوفتد به زیرچنگ کرکسی
فلک زده شده چنین اسیرنابکارها

*****

وطن گویم وطن جویم رهی جزاین نمی پویم | امیدم اینکه باشد دررفاه وامن وآبادی
وطن معبود من باشد وطن مسجود من باشد | وطن گوید که من شیرین وتوبیچاره فرهادی

تشبیه طرفداران وطن به دو نفر سرباز دهاتی که آقامعلی می‌گفت وطن یعنی مادر براتعلی

حالا واقعاً ببینیم این نوحه سرایان بر بالین این مریض حقیقتاً دلسوز و مهربان اند یا علاقه شان به وطن همین قدر است که از سنگ به سینه زدن ها نان و پنیر و سبزی به دست آورند و به پاس علاقه‌مندی خود تربچه‌ی قرمز خوشرنگ را بالای لقمه و پنیر سفید را وسط و سبزی سبز رنگ را در پائین قرار داده و یک پرچم سه رنگ ایران درست کنند و جز این کاری به وطن ندارند و کلمه مادر وطن، مادر وطن هم تقلیدی و عادتی است که بر سر زبانها افتاده است. در یکی از مجلّات در ستون یا صفحه فکاهیاتش نوشته بود در سربازخانه دو نفر سرباز دهاتی که مشمول قانون نظام وظیفه شده و تازه وارد سربازخانه شده بودند آن کسی که مافوق آن‌ها و متصدّی تربیت آن‌ها بوده است آن دو نفر را آورده و در ضمن تعلیمات قوانین نظامی و تلقین مراتب شاه دوستی و میهن پرستی از یکی از آن‌ها که اسمش براتعلی بود محض امتحان و آزمایش پرسید وطن یعنی چه؟ براتعلی گفت وطن یعنی مادر من یعنی پدر من، و این پرسش را دو سه مرتبه تکرار کرد تا درست در ذهن براتعلی جا بگیرد بعد آقامعلی هم که در یک گوشه ایستاده و ناظر صحنه امتحان بود او را پیش خوانده و بعد از سؤالات زیاد پرسید وطن یعنی چه؟ آن بیچارهم باکمال سادگی گفت وطن یعنی مادر براتعلی، حالا گذشته از آن دو نفر سرباز دهاتی اصلاً در مملکت ما یک عدّه برای گرم کردن میدان سیاست و رسیدن به آمال و آرزوهای خودشان اینقدر گفته و نوشته‌اند مادر وطن، مادر وطن دیگر ورد زبانشان شده و عادت کرده‌اند در همه جا بی اختیار و بی‌اراده و طوطی وار بر زبانشان می‌آورند و عدّه دیگرهم که در کنار و بیرون گود سیاست ایستاده‌اند و میدان داری حریفان سیاست را در میان گود تماشا می‌کنند اینقدر از آن‌ها با شور و حرارت شنیده‌اند که می‌گویند وطن مادر من، وطن معبود من باشد وطن مسجود من باشد. وطن گوید که من شیرین و تو بیچاره فرهادی، مثل همان آقامعلی که خیال کرده بود فقط وطن مادر براتعلی است اینها هم معتقد شده‌اند که واقعاً وطن مادر همانها است که میدان داری می‌کنند و همانها فرهادوار شیفته و شیدا و عاشق بی‌قرار وطن شیرین هستند و دیگر نوبت فرهادی به اینها که خارج از گود هستند نمی‌رسد و آن‌ها می‌توانند هر بلایی به سرش بیاورند و اگر از اینها بپرسیم وطن یعنی چه؟ می‌گویند وطن یعنی مادر همان براتعلی ها که تحت آزمایش و امتحان مرشدهای سیاست واقع شده اند. ولی

خیر، این نوحه سرایان بربالین این مملکت مریض دروغ می‌گویند دلسوز و مهربان به حال او نیستند بلکه هر روز یکی آمده و بالای سرش نشسته و نوحه می‌خواند و از راه نوحه خوانی به نوایی می‌رسد و موقع رفتن یک لگد محکم برسینه‌اش می‌نوازد که از بد بدتر شود و دیگری هم از مرض او استفاده کند آن وقت برای بستن دهان مردم هی این در و آن در می‌زنند و نسخه معالج می‌طلبند در صورتی که همه اینها برزیان آن مریض تمام شده و روز به روز به مرگ و فنا نزدیک‌ترش می‌کند ما می‌گوییم این مریض شما هیچ مرضی ندارد جز بی دینی و فساد اخلاق عمومی.

یگانه نسخه برای معالجه این مملکت مریض همان قرآن است که زیر گرد و غبار مانده

یگانه داروی مسکّن او دین است و رژیم غذایی او تعمیم فرهنگ قرآن و اخلاق اسلامی و این نسخه ایست که از هزار سال قبل به قلم جبرئیل امین، فرشته وحی برقلب مبارک پیغمبر نوشته شده یعنی از طرف خدا و خالق بشر آمده و از قلب پیغمبر به قلب علی علیه‌السلام منتقل شده و از قلب علی علیه‌السلام به روی صفحه کاغذ آمده و دست به دست گردیده و سینه به سینه انتقال پیدا کرده تا امروز به دست ما رسیده است که الآن در تمام خانه ها زیر گرد و غبار مانده و کتابفروشیها رونق بازارشان قرار داده‌اند و جلد زرکوب و خط زیبا هم برایش درست کرده‌اند. مَثَل ما مثل همان مریضی است که از دکتر با خرج گزافی نسخه‌ی دردش را بگیرد به جای اینکه بپیچد و عمل کند بدهد آن را در میان قاب زیبایی گرفته و اطراف آن را نقش و نگارهایی ترسیم کنند و بالای بستر بیماریش بزنند و هر صبح و شام آن را با صدای رسا و غرّا بخواند و در ضمن زیر شکنجه‌ی درد و مرض بنالد اگر شما به عیادت چنین بیماری بروید و از مرضش رقّت کنید و از او بپرسید این که بالای سر شما به دیوار نصب شده و خیلی مزیّن و شما هم او را می‌خوانید چه چیز است آیا برای مشغول شدن فکر دستور داده‌اند که بخوانید؟ بگوید خیر این نسخه مرض من است که دکتر حاذق برای من نوشته است آن را می‌خوانم که بهبودی حاصل کنم آیا شما درباره این مریض چه قضاوت می‌کنید؟ نمی‌گویید این مریض علاوه بر مرضی که دارد به مرض جنون و مالیخولیایی مبتلا شده است او را در میان این کاخ زیبا نباید جا داد باید به تیمارستان و دارالمجانین برد.

کلام علی علیه‌السلام در اینکه از زنها کناره بگیرید تا در جنگ غالب شوید

حالا واقعاً قضیه ما همینطور شده است عقلای ملّت رشید ما در مجلس و پارلمان جمع می‌شوند روز افتتاح مجلس قرآن مجید را با تشریفات فوق‌العاده ای به مجلس می‌برند یگان یگان پشت تریبون رفته و می بوسند قرآن را و روی چشم می‌گذارند سوگند به او یاد می‌کنند که در راه ملّت و مملکت مطابق قانون اسلامی و قرآن خدمت کنند و طرفداری از مذهب حقّه‌ی اثنا عشریّه بنمایند آن وقت پشت سر او تصویب می‌شود که فعلاً لایحه منع مسکرات به تعویق بیافتد و بودجه مملکت محفوظ بماند آیا واقعاً مسخره نیست این مملکت، مملکت سفها نیست بازی کردن با قرآن و استهزاء به کتاب آسمانی نیست؟ اگر قرآن را به مجلس نبرند و سوگند نخورند و نبوسند به خدا گناهشان کمتر است این دستگاه تبلیغات مملکت شما نیست که اوّل صبح افتتاح برنامه که می‌کند چند آیه از قرآن می‌خواند دنبالش به فاصله چند دقیقه صدای فلان رقّاصه و مطرب و ساز و یالن به گوش شما می‌رسد آیا این دستگاه، دستگاه آبرو ریزی نیست؟ ممالک اسلامی عالم به احمقی ما نمی‌خندند با این رویّه و روش می‌خواهند مملکت را اصلاح کنند و این مریض را از بستر بیماری رهایی بخشند و در میدان پیکار سیاست با ملّت‌های عالم پنجه نرم کنند و غالب شوند با کدام نیرو؟ با کدام جوانان قوی پنجه و نیرومند؟ آن جوانانی که مخ و مغزشان که باید منبع افکار روشن باشد کانون موادّ الکلی گردیده و با شیوع مراکز فحشاء بدنشان مرکز میکروبهای سوزاک و سفلیس شده است و خط سیاه بدبختی تریاک بر چهره و پیشانیشان نقش بسته است و با اختلاط زن و مرد و پسر و دختر و ریختن رمانهای عشقی و مجلّات مصوّر شهوت انگیز و محرّک نیرو و شهامت، مردی خود را از دست داده‌اند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگامی که لشکری به جنگ با دشمن می‌فرستاد برای بدرقه آن‌ها آمده و در مقام اندرز و نصیحت فرمود:

اَعْذِبُوا عَنِ النِّسَاءِ مَا اسْتَطَعْتُم.[1]

یعنی آنچه می‌توانید از زنها دوری کنید و سیّد رضی علیه الرّحمه در شرح این جمله می‌فرماید: هنگام جنگ از یاد زنها و دلبستن به آن‌ها دوری نمایید که آن بازوی حمیّت و مردی را سست می‌گرداند و در تصمیمها اخلال نموده و رخنه می‌نماید و شخص را از دشمن شکست می‌دهد و از رفتن و کوشش نمودن در جنگ دور می‌دارد. شما تاریخ اندلس را بخوانید ببینید چرا ملّت نصاری غالب شدند و مسلمانان با فلاکت و بدبختی ناگهانی روبه رو شدند؟ جز این بود که شراب و قمار را در میان جوانان مسلمان رواج داده و با دختران و زنان مربوطشان کردند و بدبختی را با دست خودشان بر سر خودشان آوردند و چیز دیگر نبود.

۱- نهج البلاغه فیض، صفحه ۱۲۰۹.

مساوات اسلامی و حکایت پادشاه عنّان که محکوم به قصاص شد

آیا مسلمانان صدر اسلام زیر سایه کدام قوانین و تعلیمات توانستند خود را از حضیض ذلّت به اوج اعلی شرافت و عزّت برسانند و عالیترین صفات انسانی را دارا باشند بعد از آنکه در پست ترین مراتب وحشیّت بودند و در مدّتی کمتر از نیم قرن بر شرق و غرب عالم مسلّط شدند دربار شاهنشاهان ایران و امپراطوران روم را فرو کوفتند و تخت و تاج آنان را درهم شکستند که حالا ما فداکاریهای آنان را به اسم خود قالب زده و رجزخوانی می‌کنیم و می‌گوییم:

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم دیهیم و سریر و گهر و عاج گرفتیم

بله من آنم که رستم بُوَد پهلوان. آیا آن‌ها با ساز و آواز و رقص و دانس و زنان لخت و عور توانستند بر جهان سیادت و حکمرانی کنند و تمدّن را به جای وحشیّت بنشانند یا در سایه تقوی و فضیلت و تعلیمات اسلامی و وحدت کلمه بود و از برکت اجرای قانون مساوات و حفظ حقوق بینوایان و زیردستان بود چنانکه در ایّام خلافت عمر یکی از استانداران او مردی را با تازیانه مضروب ساخت که ظاهراً عمرو عاص بود عمر این گفته مشهور خود را بیان کرد:

مَتی استعبدتم النّاس وقَد خَلَقَهُمُ اللهُ احراراً.

مردمی را که خدا آزاد آفریده از چه وقت بنده شما شدند. ونمونه کاملتر و دلیل روشنتر از این، داستان عنّانی است که یکی از پادشاهان عنّان در شام بود او کسی است که با آغوش باز از اسلام استقبال کرده و با ابهّت و شکوه بی نظیری مانند پادشاهان به مدینه وارد شده است تا بدین وسیله اسلام خود را اعلام کند در این روز تاریخی و بزرگ که چنین شخصیتی به اسلام می گروید برای مسلمین عیدی فرخنده بود مخصوصاً که بعد از مسلمان شدن، بخششها و هدایای وی بینوایان را فراگرفت سپس عمر اراده حجّ کرد و به اتّفاق عنّانی که با عدّه ای از رجال و سواره و پیاده همراه بود به طرف مکّه رهسپار شدند اتّفاقاً در حین طواف یکی از مردم نسبتاً ثروتمند مسلمان پایش را به گوشه احرام وی گذاشته لباس او باز می‌شود این عمل سبب می‌گردد که عنّانی خشمگین شده سیلی محکمی به صورت مرد مسلمان بزند مرد مضروب به عمر شکایت می‌برد عمر طرفین را احضار کرده از مدّعی علیه جریان را پرسیده ناچار اعتراف می‌کند آنگاه عمر دستور می‌دهد که انتقام خویش را بستاند و پادشاه عنّانی را مجبور به اطاعت می‌نماید عنّانی می‌خواهد که سیلی را به هزار درهم بخرد امّا طرف امتناع می‌کند و پیوسته قیمت بالا می‌رود تا به ده هزار درهم می‌رسد ولی طرف همچنان در زدن سیلی پافشاری می‌نماید.

عزّت اسلام در مساوات در قانون است

هنگامی که اعمال حجّ به پایان می‌رسد عنّانی می‌گوید من گمان می‌کردم چون اسلام بیاورم عزّت من دو برابر شده همیشه محفوظ خواهد بود نه اینکه احترام من از بین رفته خوار گردم سپس برای خوردن سیلی شب را مهلت خواسته به صبح موکول می‌کند ولی در اثنای شب مخفی شده و با همراهانش فرار می‌کند و به قسطنطنیه خدمت امپراطور روم می‌رود امپراطور او را محترم داشته چندین برابر ثروت وی در شام به او می‌بخشد ولی با همه این احوال از کرده خود پشیمان و افسرده بوده و بر حرمان از شرف اسلام حسرت می‌خورد تا جایی که اشعاری در این زمینه می‌سازد که بعدها شهرت بسزایی پیدا می‌نماید از جمله:

تنصرت الاشراف مِن اَجل لطمة — وما کانَ فیها لَوصَبَرتُ لَها ضَرر

فَیالَیت لی بِالشّامِ اَدنی معیشة — اروح واغدو فاقد السَّمع والبَصَر

ویا لَیتَنی لما اصبت بنکبة — رَجَعتُ اِلَی القَولِ الّذی قالَه عُمَر

یعنی به خاطر یک سیلی اشراف نصرانی شدند و اگر صبر می‌کردم ضرری نداشت ای کاش پست ترین زندگی را در شام می‌داشتم و بدون چشم و گوش شب و روز به سر می‌بردم و ای کاش وقتی که مبتلا به چنین نکبتی شدم به گفته عمر بازگشت می‌کردم.

و منظور از بیان این داستان عجیب این بود که شاهد و گواهی بر پافشاری و استقامت خلفا در پیروی از آموزش استاد خود و نجات دهنده بزرگ انسانیت پیغمبراکرم آورده باشیم و متوجّه سازیم که چگونه در انجام وظائف خود گرچه مقرون با محرومیت از منافع بسیاری باشد کوشا و پابرجا بودند و آن کسانی که می‌خواهند اسلام را سپر بلا قرار داده و در پناه او منافع خود را حفظ کنند ولی از تعدّی و ظلم و ستم به زیردستان و بینوایان دریغ نداشته باشند حساب خود را داشته باشند و بدانند که عزّت اسلام در این نیست که پادشاهان و شخصیّت های بزرگ امثال عنّانی ها زیر پرچمش باشند و بر بینوایان بتازند بلکه عزّت اسلام در حفظ حقوق زیردستان و جلوگیری از ظلم زبردستان است.

حکایت علی علیه‌السلام با مرد یهودی نزد عمر

از این حیرت انگیزتر واقعه نزاع مرد یهودی با امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که به نزد عمر به داوری رفتند آنگاه عمر گفت ای اباالحسن پهلوی طرف دعوی خود بایست از این حرف صورت امام تغییر کرد تا اینکه داوری پایان یافت آن وقت عمر پرسید یا اباالحسن شاید از اینکه امر کردم که پهلوی مرد یهودی بایست تو را رنجشی حاصل شد و به تو ناگوار آمد؟ امام فرمود: نه اینطور نیست بلکه بدین وسیله رنجیدم که تو مرا با کنیه خطاب کردی و از این جهت بین من و طرف من برابری قائل نشدی در حالی که مسلمان و یهودی در پیشگاه قانون برابرند. چون در میان عرب خطاب به کنیه یکی از شعائر تعظیم است.

پیدایش اختلافات در میان مسلمین

حالا چه شد که این روحیه، این روح یگانگی و روح برابری و روح یکتا پرستی رو به تضعیف نهاد و نحیف گشت و سپس متلاشی شد چه شد که مسلمین به وضعی بدتر از اوضاع جاهلیت برگشتند به طوری که در همه چیز و همه کار اختلاف پیدا کرده تشتّت و دشمنی در همه شئون آنان راه یافت هنوز قرن اوّل به پایان نرسیده بود که مذاهب مختلف و افکار متفاوت ظهور کرد اوّلین فتنه ای که چون تیر به قلب دین رسید فتنه خوارج بود که عدّه ای از لشکریان علی علیه‌السلام در جنگ صفّین بودند و با قرار حکمیت مخالفت کرده و اصل لا حُکم اِلّا لِلّه را که همه مسلمین بر آن اتّفاق داشتند عنوان کرده و نتیجه غلطی را منظور داشتند چنانکه علی علیه‌السلام در یکی از خُطب خود به این مطلب اشاره می‌فرماید که:

کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الباطِل.[1]

و به دنبال آن فتنه مذاهب معتزله و اشعریّه و قَدَریّه و زیدیّه و امویّه و سپس همانند آنان در فروع دین ظاهریّه، حنفیّه و شافعیّه و مالکیّه و حنبلیّه به وجود آمد اختلاف در اصول دین و اختلاف در فروع دین و اختلاف در همه چیز نمودار گشت در میان این کشمکش خلفا نیز این اختلافات را دامن می‌زدند و تقویت می‌کردند تا خود از این جنگ و جدال بهره مند شوند و آن‌ها را به مثابه تکیه‌گاه خود قرار دهند چه این قاعده را خوب می‌دانستند (فَرِّق تَسُد) اختلاف بینداز و حکومت کن که همین

۱- نهج البلاغه فیض، حکمت ۱۸۹.

مادّه، مادّه اوّل برنامه استعمارگران در کشورهای اسلامی و غیره می‌باشد اینها کار کشورهای اسلامی را به جایی کشاند که از دیرزمانی تا به امروز دسته‌ای با دسته دیگر جنگ و جدال دارند و بعضی از مسلمین عذاب و رنج اعمال بد بعضی دیگر را می‌چشند تا اینکه نزدیک است گفته خدای تعالی بر آن‌ها منطبق شود آنجا که فرماید:

قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً وَ يُذيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْض.[1]

بگو او قادر است که عذابی بر شما برانگیزد که از آسمان و زمین شما را فرا گیرد و شما را اختلاف و تفرقه احاطه کند و بدین وسیله به عدّه ای از شما نتایج اعمال بد عدّه دیگر را بچشاند.

اختلاف مسلمین مستلزم اِعمال نفوذ استعمارگران است

در چنین شرایطی بود که استعمارگران فرصت را غنیمت شمرده تجاوز خود را آغاز کردند کشورهای ما در قید اسارت و تسلّط درآمد مردم ما در این حوادث به خاک هلاکت افتادند کشورهای ما همچون لاشه شکاری که در بیابان افتاده باشد و طعمه سگان گردد مورد حمله و تجاوز قرار گرفت و هر کدام به اندازه توانایی و امکان خود قسمتی را مالک شدند و بلعیدند سپس هر یک از دولتهای اسلامی سرزمین و نژاد را وسیله تشکیل دولتهای جداگانه قرار دادند و با این عنوان دولتهای عراق و مصر و ایران و افغان و غیره به وجود آمد و به حدّی رسید که این کشور هیجده میلیون جمعیّتی را هم به حال خود نگذاشته و آنچه توانستند در ایجاد تفرقه و اختلاف در بین طبقات آن کوشیدند و یک حالت بلاتکلیفی و هرج و مرجی که ما را در معرض ضربات کشنده خود قرار داده است به وجود آوردند و قوای ادراکه و عقل و شعور را از دست ما گرفته و افسار تقلید به گردن ما افکندند و کشیدند و فعلاًهم دارند دنبال خود می‌کشند و ما هم بدون اینکه در عمل بیخردانه تقلید و عواقب شوم آن بیاندیشیم افتان و خیزان به دنبالشان می‌رویم و از این شاهکار تمدّنی خود خورسندیم. البتّه باز اشتباه نشود کسی با تمدّن و پیشرفت در زندگی دشمن نیست بلکه سیر تاریخ یک سیر قهری و جبری و قطعی است سیریست که مثل سیل پیش می‌رود غرق می‌کند درهم می‌شکند و بیرحمانه مسیر حتمی خود را می پیماید از این

۱- سوره انعام، آیه ۶۵.

پیشرفت جبری چاره‌ای نیست و این است که هیچ‌کس از تحوّلات تاریخ و حرکت حیات گله مند نیست هیچ کس گله نمی‌کند یعنی نمی‌تواند گله کند که چرا از تمدّن قدیم به سمت تمدّن جدید پیش می‌رویم چرا به جای اسب و الاغ، اتومبیل و هواپیما را نشانده‌ایم چرا سر و ته دنیا به هم وصل شده و خاور دور با باختر دور به هم نزدیک شده‌اند چرا سیم ها و بی سیم ها خبر می‌آورند و خبر می‌برند و چرا قدرت اتمیک می‌خواهد زمین و زمان را زیر و رو کند و ورق تاریخ را برگرداند؟ البتّه این چراها بی جواب خواهد ماند و می‌دانیم که سیر تکامل طبیعت سیر اختیاری نیست تا اگر نمی‌پسندیم عوضش کنیم بخواهیم یا نخواهیم خواهیم پیش رفت به قول سعدی:

شتر بچّه با مادر خویش گفت — پس از رفتن آخر زمانی نخفت
بگفت ار به دست من آید مهار — نبیند کسم بارکش در قطار

آن حیوان زبان بسته نمی‌دانست که آفریننده طبیعت او را شتر آفریده و تا شتر است باید بار ببرد و در قطار شتران وارد شود.

سیر تکاملی طبیعت سیر قهری و اجباری است ولی طور سیر اختیاری است

حالا این کاروان تمدّن که جلو می‌رود و ما را به دنبالش می‌کشد اگر کاروان سالار داشت ممکن بود که ما از سیر و سلوک سر باز زده و بگوییم ما نمی‌خواهیم ما نمی‌آییم ما از این تمدّن می‌ترسیم این پیشرفت درعین پیشروی مادّی عقب نشینی از کمال معنا است و ما به این عقب نشینی معنوی رضا نمی‌دهیم. می‌گفتیم که عصر ماشین عصر سعادت بشر نیست زیرا این عصر تا توانسته بر احتیاجات ما افزوده ولی نتوانسته احتیاجات ما را تضمین کند در این عصر علم پیش می‌رود امّا هرچه پیش می‌رود به جهل و عجز خویش بیشتر پی می‌برد ولی افسوس که مهار ما در کف خودمان نیست و این کاروان هم کاروان سالار ندارد و یک دلسوز نیست که به خاطر این دسته سخت دلسوزی کند و یک دست مرحمت و مدارا نیست که به سمت اجتماع آشفته ما پیش بیاید و ما را در این پرتگاه تاریک و خطرناک از خوف و خطر برهاند. چراغی را روشن کرده‌اند و به دست دزد داده‌اند و شمشیری برهنه به کف زنگی مست افتاده است دزد چراغ دار به انبار کالا راه یافته و زنگی مست با تیغ آهیخته به جان مردم بی سلاح حمله آورده است آن تیشه که بنا بود در جنگل هیزم بشکند با بادی برگشته و بنیان مسجد را درهم شکست و بالأخره این تمدّن

که باید قاتق نان ما باشد قاتل جان ما شد و راه ما را از کعبه به جانب ترکستان پیچیده است. خلاصه گله و شکایت ما از این نیست که چرا داریم می‌رویم بلکه گله اینجا است که چرا اینطور می‌رویم ما از طور روش و رفتارمان گله داریم زیرا اختیار این طور به دست خودمان است ما می‌توانیم طور دیگر که با مصلحت ما بهتر تطبیق می‌کند جلو برویم و گناه این انحراف به گردن خود ما است ما می‌گوییم این راه، راه باریکی است هوا هم خیلی تاریک است و خطر در کمین ما است و آن کس که از راه تاریک و باریک خطرناک می‌گذرد و جز گذشتن هم چاره‌ای ندارد باید چراغ بردارد باید احتیاط کند باید پیش پا و پس پای خودش را ببیند وگرنه خطر سقوط، خطر فنا، خطر فساد و رسوایی حتمی است. در ظلمت شب با بیم موج میان یک چنین گرداب هولناک، این کشتی شکسته را داریم به ساحل می‌بریم و خیال می‌کنیم که این کار شوخی است. به قول حافظ:

شب تاریک وموج بحروگردابی چنین هائل　　کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

به ما اگر بگویند این تمدّن که شما دارید تمدّن نیست این توحّش است از جا درمی رویم و با مشت گره کرده به او حمله می‌کنیم که چرا جسارت به آستان مقدّس تمدّن کردی ولی اگر قدری تأمّل کنیم و عقل را مغلوب احساسات آتشین خود قرار ندهیم خواهیم دانست که درست است و ما معنی تمدّن را نفهمیده‌ایم و از تمدّن جز یک سلسله آداب و عادات زشت و رقص و دانس و ساز و آواز چیزی درک نکرده‌ایم از تمام علوم و صنایع و هنرهای اروپائیان همینها را یاد گرفته‌ایم و خیال می‌کنیم که آن‌ها فقط در زیر سایه این‌گونه اعمال به اوج ترقّی و اعلی زندگی رسیده‌اند و دیگر موقعیت آن‌ها و خودمان را حساب نکرده‌ایم موازین دینی و مذهبی خودمان و آن‌ها را نسنجیده‌ایم.

تمثّل ما در تقلید از تمدّن اروپا تمثّل دربان فتحعلی شاه است که هوس شاعری کرد

مَثَل ما مَثَل همان آقای قزوینی است که در زمان فتحعلی شاه قاجار خود را در زمره شعرا درآورد و رسوایی خود را بالا آورد. نویسنده این داستان نوشته بود که قهرمان داستان قزوینی بوده است حالا دیگر اَلعُهدَةُ عَلَیه. فتحعلی شاه قاجار نظر به اینکه خودش هم از طبع شعر بی بهره نبوده است روی این جهت خیلی علاقه و انس به شعرا و ادبا داشته است هر روز یا هر هفته ساعت یا روز معیّنی برای شرفیابی شعرا تعیین کرده بود که در آن وقت معیّن شعرا می‌آمدند و مدیحه و قصیده ای که سروده

بودند در حضور شاه و رجال کشور می‌خواندند و مورد تحسین واقع شده و جوائز قابل اهمّیتی دریافت می‌نمودند آن سربازی که برای دربانی کاخ شاه گماشته بود هر روز مشاهده می‌کرد که جمعیّتی با کمال احترام شرفیاب شده و با نشاط و سرور تمامی از دربار خارج می‌شوند با آن‌ها انس گرفته بود یک روز که شعرا از کاخ بیرون می‌رفتند این سرباز با یکی از آن‌ها که ظاهراً به نام نشاط بوده است گرم گرفته و می‌پرسد شما چه سمتی دارید و هر روز برای چه می‌آیید حضور شاه و چکار می‌کنید؟ جواب داد ما شعرا هستیم و قصائد و مدائحی که در مدح شاه می‌سراییم در حضور شاه می‌خوانیم و هر کدام که بهتر گفته باشیم مورد عطوفت شاه قرار گرفته و جایزه بزرگی می‌گیریم. پرسید شما چکار کردید که می‌توانید شعر بگویید؟ گفت ما زحمتها می‌کشیم شبها بیدار می‌مانیم و به مغزمان فشار آورده و دود چراغ فراوان می‌خوریم تا با هزاران زحمت شعری گفته و برای مجلس شاه آماده می‌کنیم. پرسید من هم می‌توانم شعر بگویم؟ آن شاعر دید آدم خوش مزه ایست خواست قدری سر به سرش بگذارد گفت البتّه که می‌توانی تو هم قدری زحمت بکشی و مثل ما بیخوابی را تحمّل کنی و دود چراغ بخوری البتّه می‌توانی شاعر بشوی و از شاه جایزه بگیری.

حکایت دربان فتحعلی شاه که از وسائل شاعری فقط بیدار نشستن و دود چراغ خوردن داشت

آن بیچاره که از شغل دربانی خسته شده بود تصمیم گرفت که از این به بعد شاعری پیشه خود قرار داده و خوش باشد ولی دیگر حساب جهات دیگر را نکرد شب که شد به خانه خود آمده و فقط آنچه که از وسائل شاعری توانست تهیّه کند یک چراغ نفتی که وسیله روشنایی کاشانه اش بود روشن کرده و کنار او نشست و فتیله چراغ را بالا کشید که حسابی دود کند و مطابق دستوری که از شاعر یاد گرفته بود دود چراغ بخورد صورت خود را مقابل چراغ گرفته و دهان باز کرد و لوله های دود چراغ را شروع کرد به بلعیدن تا صبح به همین کیفیّت نشست هر چند دقیقه که سینه‌اش از دوده چراغ می‌گرفت سرفه کرده و کلمه‌ای پیدا می‌کرد که برای شاه مدیحه درست کند با این وضع تا صبح سر و صورت و گردن و منفذ بینی و گوشها و لباسهایش چرب و سیاه و کثیف شد و یک هیکل بد ریخت و منحوس مضحکی برای خود درست کرده و با خوشحالی تمام آمد به دربار منتظر شده ساعت شرفیابی شعرا رسید و خودش را در

صف شعرا انداخت و وارد کاخ شد و در ردیف آن‌ها نشست همه نگاه کردند دیدند عجب این مرد همان سرباز دربان است که امروز با این وضع کثیف و بد ریختی در میان آن‌ها نشسته است همه تعجّب کرده و خنده شان گرفت ولی چیزی نگفتند تا شاه وارد شد و بعد از نشستن چشمش به آن سرباز بیچاره افتاد و بی اختیار خنده اش گرفت و با تعجّب پرسید تو همان سرباز دربان نیستی؟ گفت چرا قربان دیگر شاعر شده‌ام پرسید مگر طبع شعر هم داری؟ عرض کرد بله با زحمت و دود چراغ شعری در مدح شاه گفته‌ام شاه گفت بسیار خوب بخوان پس چرا به این وضع کثافت بار درآمدی؟ گفت قربان البتّه کسی که دود چراغ بخورد به این روز درمی‌آید ولی زیر چشمی یک نگاهی به سایر شعرا انداخت دید نه هیچ کدام سر و وضعشان کثیف و سیاه نیست بالأخره از جا برخاست رو به شاه ایستاد و شروع کرد به خواندن، چون فتحعلی شاه همانطوری که در عکسهای او دیده می‌شود دارای ریش بلندی بوده است و این شاعر تازه کار هم دید بهتر از ریش سلطان چیزی به نظرش نیامده و از شاهی و عظمت او فقط ریش شاه چشمهای او را خیره کرده و مدیحه خود را درباره ریش شاه سروده بود گفت:

تو شاهی و ریشت بود شاه ریش درونش بود لانه های شپش

شاه و همه مجلسیان از طرفی خنده شان گرفته و از طرفی هم شاه عصبانی شد و دستور داد بگیرید و این مرد دیوانه را توی حوض بیندازید چهار دست و پای او را گرفته و انداختند در میان حوض، در آن حال که آن بیچاره در میان حوض دست و پا می‌زد سگ شکاری شاه کنار حوض می‌گردید او را دید خیال کرد شکاری، چیزی است خیز برداشته و خودش را در میان حوض به او رسانید و با او گلاویز شد و بعد دید نه آدم است رها کرده با همدیگر از میان حوض بیرون آمدند و رو به سگ کرده و گفت حیوان مگر تو هم شعر گفتی که میان حوض افتادی؟ ولی شاه او را عفو کرده و پولی به او داد و گفت تو دیگر بعد از این هوس شعر گفتن را از مغزت بیرون کن و مثل بچّه آدم سر جای خودت بنشین و به کار خود مشغول باش. حالا ما هم مثل همان سرباز هوسباز ترقّیات اروپائیان را می‌بینیم و آنچه که نظر ما را جلب می‌کند بی عفّتی ها و بی ناموسیها و لاابالیگریهای آن‌ها است و دیگر علوم و صنایع و هنرهای آن‌ها را در نظر نمی‌آوریم.

انتقاد از دستگاه تبلیغات رادیو

دستگاه تبلیغات ما به جای همه چیز یک مشت صفحه شکسته دارد که سال دوازده ماه همان را به خورد مردم می‌دهد به قول یکی از دانشمندان این اسم (اداره کلّ انتشارات و تبلیغات) با این مسمّی هیچ مطابق و مناسب نیست آخر اسم باید تا حدّی مناسب باشد مثلاً کارخانه پارچه بافی به کارخانه‌ای گفته می‌شود که واقعاً در آنجا پارچه ببافند اگر بنا شد در آنجا شیپور مثلاً درست کنند دیگر نمی‌شود گفت کارخانه پارچه بافی بلکه باید گفت کارخانه شیپورسازی. حالا در این اداره که تبلیغات نیست کدام تبلیغات؟ آیا در اطراف مسائل اقتصادی یا اجتماعی یا اخلاقی یا دینی یا سیاسی درست صحبت می‌شود؟ آن هم اگر بشود چقدر؟ خیلی کم، اکثر اوقات اداری او را ساز و آواز و مزخرفات و تصنیفات اشغال کرده است بعد نویسنده گفته بود من خیلی فکر کردم که چه اسمی خوب است برای آن انتخاب شود اسماء مختلفی نوشته بود یکی از آن‌ها گفته بود خوب است اسم این اداره، اداره کلّ قارقارک باشد برای اینکه دائماً صدای قارقارش بلند است آن هم دو سه صفحه محدود بیش نیست که دائماً تکرارش می‌کند آن وقت ما هم که روز جمعه می‌شود برق روزانه هم داریم مثل آدمهای ندیده از صبح تا غروب پیچ رادیو باز و صدای قارقارش بلند و خسته هم نمی‌شویم حالا هرچه بگوییم بابا با این وضع، ترقّی و تعالی برای شما آرزوی محالی است کیست که گوش بدهد؟

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من　　آنچه البتّه به جایی نرسد فریاد است

خلاصه این اروپایی که امروز تمدّنش چشمهای ما را خیره کرده است در آن روز که اعراب زیر سایه تعلیمات اسلامی به اوج اعلی ترقّی و تمدّن رسیده بودند در تاریکی جهالت فرو رفته بود و دارالخلافه معظم اسلام ملجأ و پناهگاه یک تمدّن عالی بود که بر تمام دنیا پرتو آن می‌تابید.

سبقت تمدّن اسلامی بر تمدّن فرانسه و فرستادن هارون الرّشید ساعتی را پیش امپراطور فرانسه

چنانکه از داستانی که گوستاولوبون تاریخ نویس فرانسوی در کتاب تمدّن عرب می‌نویسد زمینه کافی به دست می‌آید چون عصر هارون الرّشید که قریب به بیست و سه سال و عصر مأمون که در حدود بیست سال بود عصر طلایی عبّاسیان و خلفاء اسلامی بشمار می‌رود و بغداد که دارالخلافه اسلامی بود آخرین درجه ترقّی را در آن عصر حائز بوده و بر تمام بلاد مشرق زمین تفوّق داشته است هارون آن وقت نامش در تمام روی زمین منتشر و از چین و تاتار و هند سفیر به دربار اسلامی وی می‌فرستادند حتّی شارلمان امپراطور فرانسه که در حقیقت مالک تمام مغرب زمین بوده و از دریای آتلانتیک تا آلب وسعت مملکت او می‌شده لکن حکومتش در واقع مثل حکومت وحشیها بوده است سفرای خود را به دربار خلافت فرستاده با کمال ادب تقاضا کرده که وسائل آسایش زائرین بیت المقدّس را فراهم نماید خلیفه این تقاضا را پذیرفته و سفراء را با هدایا و تُحَف گرانبهاء چندی مرخص نموده و از جمله فیلی بود که به زیورهای نفیس و گرانبهاء آراسته و حیوان مزبور تا آن وقت وارد اروپا نشده بود علاوه بر این مروارید و جواهرات و عاج و انواع عطریات و چیزهای خوشبو و اقسام پارچه های حریر و بالاتر از همه ساعتی بوده که وقت را نشان داده و سر هر ساعت زنگ می‌زد شارلمان و مصاحبین نیم وحشی او از دیدن این ساعت مات و مبهوت شده بودند و در تمام دربار او یک نفر یافت نشد که کیفیّت ساخت آن را بفهمد چیست (در کتاب دیگری دیدم که این ساعت را به دستور امپراطور بالای یکی از دروازه های شهر آویختند و مردم جمع شده و تماشا می‌کردند و آخر معتقد شدند که شیطان در درون آن رفته و صدا و زنگ از او است لهذا سنگها را برداشته و به جان ساعت بیچاره افتاده و زدند شکستند) ترقّی و تمدّن اسلام از وقتی شروع می‌شود که فتوحات ملکی و کشورگشایی به پایان می‌رسد و لیاقت و استعدادی را که تا آن وقت صرف جهانگیری نموده بودند تمام آن را از حالا به طرف علم و ادب و صنعت و حرفت معطوف داشتند و آن‌ها همینطوری که در فتوحات با یک قدم سریعی پیشرفت حاصل کردند در تأسیس تمدّن هم با همان قدمهای سریع پیشرفت کرده و جلو رفتند و تعلیمات عمومی و تعمیم فرهنگ نیز روی اصول بسیار وسیع و عالی و منظّمی دایر و برقرار بود فضلاء نامی و دانشمندان عالیقدر را از اطراف و اکناف جمع نموده و کتب و کلمات قدمای روم و یونان خصوصاً تحقیقات آن‌ها در فلسفه و ریاضی تماماً ترجمه شده و در مدارس تدریس می‌نمودند.

دارالخلافه اسلامی در زمان عبّاسیان مجمع علمی دنیا بود

تحقیقات آثار قدیمه که در اروپا چندین قرن بعد شروع گردید در آن عصر(عصر ترقّی اسلام) بطور عموم جاری بوده مسلمین در تحصیل این علوم که برای آن‌ها تازگی داشت نهایت جدّیّت را بروز دادند کتابخانه های عمومی، مدارس، مجامع علمی در هر نقطه به کثرت تشکیل دادند و در آن‌ها تا این درجه شوق علم وجود داشت که خلفای بغداد از هر کجا و با هر وسیله و تدبّری که بود ارباب علم و هنر را به پایتخت خود حاضر می نمودند چنانکه یکی از خلفا مخصوصاً به سلطنت روم شرقی بدین جهت اعلان جنگ داد که او را مجبور ساخته یک نفر ریاضی دان مشهور را به بغداد برای تدریس اعزام دارد اهل هر مذهب و ملّتی از یونانی، ایرانی، قبطی، کلدانی در بغداد جمع شده و این شهر را مرکز علوم و فنون دنیا قرار داده بودند. گوستاولوبون از ابوالفرج نقل کرده که او می‌نویسد: مِن جمله کلمات مأمون این بود که می‌گفت علما از جمله بندگان خاص درگاه احدیّتند که برای تکمیل مراتب فهم و ادراک انسانی فرستاده شده‌اند و ایشان در عالم به منزله مشعلهای فروزان و رهبران افراد نوع انسانی شمرده می‌شوند و اگر نمی‌شدند آن‌ها، هر آینه عالم به توحّش اوّلیه خود برمی‌گشت (مخصوصاً مأمون مجالسی که از علما تشکیل داده و مناظراتی که با امام علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام دارد به خوبی علاقه مندی او را به علم و عالِم نشان می‌دهد) در حقیقت دارالخلافه اسلامی در آن عصر درخشنده ترین دربار روی زمین محسوب می‌شده.

مقدار کتبی که به دجله ریختند

حتّی باز گوستاولوبون از قطب الدّین حنفی مورّخ نقل کرده که او می‌نویسد: این شائقین علوم و فنون قبل از حادثه مغول آنقدر ذخائر علمی جمع کرده بودند که وقتی که مغولها کتب مدارس را میان آب ریختند از آمیختن این کتب با هم جسری تشکیل یافت که سواره و پیاده به خوبی می‌توانستند روی آن از دجله عبور نمایند و آب رودخانه بکلّی سیاه شده بود. در سال ۶۵۶ هجری بود که طایفه مغول بغداد را تصرّف کرده و شهر را قتل عام نمودند و مستعصم بالله خلیفه عبّاسی را به حکم هلاکو خان مغول به قتل رسانیده و تمام آنچه بود تاراج و کتب قیمتی طعمه حریق شده و باقی را میان دجله ریختند لکن همین وحشیها هم که کتب و عمارات اسلامی را سوزانده و هرچه را که به آن دست یافته برباد دادند بالأخره تمدّن اعراب مغلوب را اختیار نمودند یعنی خودشان مغلوب تمدّن اسلامی قرار گرفتند. خود هلاکو که بغداد را غارت کرد و لاشه خلیفه را به دیوار شهر آویخت ترقّی و تمدّن حیرت

انگیز اسلام که به نظر او خیلی تازه می‌آمد به قدری توجّه او را جلب نمود که خود او حامی و پشتیبان همین تمدّن گردید. مغولها در مدارس اسلامی تحصیل کرده و مذهب و تمدّن اسلام را قبول و علماء و ارباب فضل را در سایه عاطفت خود نوازش نمودند (با آن خشونت و تندی که داشتند).

حکایت امتناع اعراب حجاز از قبول تمدّن یونان و پذیرفتن تمدّن اسلام

اینجا نکته‌ای که قابل توجّه است این است که چگونه هر جمعیّت و ملّتی که با تمدّن اسلامی روبه رو می‌شد تحت تأثیر او واقع شده و با تمام تلفاتی که داده و صدمات جانی از مسلمین دیده بودند تمدّن آنان را از جان و دل پذیرفته و عادات و رسوم دیرینه‌ی خود را عقب زده و به رنگ اسلام درمی‌آمدند با آنکه عادات و رسوم یک جمعیّتی را تغییر دادن کاری است بس دشوار و بغایت مشکل، مخصوصاً اعراب که یک روحیه خشن و تعصّب آمیز داشتند که به هیچ وجه حاضر نبودند دست از آداب و رسوم نیاکان خود بردارند چنانکه در تاریخ می‌نویسند در آن زمان که دمتریوس سزار بزرگ یونانی به قصد تصرّف عربستان وارد پترا یکی از شهرهای قدیمی حجاز شد اعراب ساکنین آنجا به او چنین گفتند: ای دمتریوس پادشاه! چرا با ما جنگ می‌کنی ما در ریگستانی به سر می‌بریم که فاقد کلّیه وسائل زندگی و محروم از تمام نعمتهایی است که اهالی شهرها و قصبات از آن متمتّع و بهره مندند ما سکونت در چنین صحرای خشک را بدین جهت اختیار نمودیم که نمی‌خواهیم بنده کسی باشیم بنابراین تُحَف و هدایایی را که تقدیم می‌نماییم از ما قبول کن و لشکریان خود را از اینجا کوچ داده و مراجعت کن و بدان که (نبطی) از حالا به بعد دوست صمیمی تو خواهد بود و اگر می‌خواهی این محاصره را ادامه دهی صریحاً به تو می‌گوییم طولی نخواهد کشید که دچار هزاران مشکلات و مصائب خواهی شد و هیچوقت هم نمی‌توانی ما را مجبور سازی طرز معیشتی را که از طفولیت به آن مأنوس و عادی شده‌ایم تغییر دهیم و اگر فرضاً از میان ما اشخاصی را بتوانی اسیر کرده و با خود ببری آن‌ها غلامانی خواهند بود بداندیش و هیچگاه هم نمی‌توانند طرز زندگی خود را از دست داده و رویّه دیگری اختیار کنند. دمتریوس این پیام صلح را مغتنم شمرده و هدایا را پذیرفت و از چنین جنگی که مشکلات زیادی در برداشت صرف نظر کرد ولی همین اعراب خشن و متعصّب وقتی در سایه تعلیمات و تمدّن اسلامی قرار گرفتند چنان عوض شدند که در ظرف مدّت کمی تمام عقاید و افکار موهومه‌ی خود را از دست داده و مشعلدار تمدّن گردیدند.

تشریح یک مرد عرب تمدّن اسلام را در دربار ایران و جعفر طیّار در دربار حبشه

وقتی یکی از اعراب مسلمان پیامی از طرف عمر به دربار پادشاه ایران آورده بود شاه ایران سؤالاتی از او کرد در جواب گفت ای پادشاه! ما تا این درجه ذلیل و پست بودیم که بعضی از ماها از حشرات زمین مثل مار و عقرب شکم خود را سیر می‌نمودند و دخترهای خود را برای اینکه از دادن نان آن‌ها آسوده باشند زنده به گور می‌کردند در چاه ضلالت و شرک سرنگون و مانند یک حیوان مهار گسسته دائماً با هم مشغول جنگ و غیر از این همّتی نداشتیم که هر کدام دیگری را غارت نموده نیست و نابود نماییم این بود وضع سابق ما ولی حالیه ما یک ملّتی هستیم زنده، خداوند شخصی را از میان ما برانگیخت که از حیث اصالت و شرافت و نیز از نظر عقل و فهم بر تمام عرب برتری دارد خداوند او را نبیّ برحق و پیغمبر خود قرار داده و به وسیله او چنین به ما فرموده که منم خدای یکتای بی همتا و آفریننده آسمان و زمین، رحمت من برای شما دلیل و رهبری فرستاد تا شما را به راه راست دلالت نماید تعلیمات و هدایات این پیغمبر شما را از عذابهایی که در آخرت برای کفّار و گنه کاران معیّن شده نجات داده و تا مقابل عرش من به مقام راحت و آسایش خواهد رسانید. این تعلیم به تدریج در دل‌های ما مؤثّر واقع شده و ما هدایت پیغمبر خود را قبول نموده و یقین کردیم که کلام او کلام خداوند برحق و احکامش همان احکام آسمانی است که برای ما نازل شده و مذهبی را که او برای ما آورده مذهبی است برحق، او فهم و ادراک ما را روشن ساخته و اخوّتی میان ما ایجاد و از روی فهم و ادراک خداداد خویش، قانونی برای ما وضع نموده است. مثل همین قضیه است قضیه جعفر طیّار علیه‌السلام با پادشاه حبشه وقتی که مسلمانان در مکّه تحت فشار و شکنجه کفّار قریش بودند بناچار به طرف حبشه مهاجرت کردند وقتی که پادشاه حبشه از دین جدید سؤال کرد جعفر طیّار پسر عمّ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در جواب گفت ما در ظلمت جهل و نادانی فرو رفته اصنام را پرستش می‌کردیم ما از هوی و هوس پیروی کرده غیر از زور پابند هیچ قانونی نبودیم در این میانه خداوند شخصی را از بین ما برگزید که از قوم ما است علاوه نسبش عالی است و دیگر به واسطه محاسن ذات و معالی صفات، از یک مدّتی مورد قبول عامّه بوده و همه او را اکرام و احترام می‌نمودند این پیغمبر به ما آموخت که خدای واحد را بپرستیم خرافات و اوهام پدران خود را ترک کنیم از پرستش اصنام دوری جوییم از اعمال بد بپرهیزیم صداقت و درستی را

پیشه خود سازیم عهد و پیمان خود را نقض نکنیم پدر و مادر را گرامی داریم نسبت به همسایه نیکی کنیم از تعرّض به ناموس زنان و خوردن مال ایتام اجتناب ورزیم او نماز و روزه و زکات را واجب کرده و ما کسانی هستیم که نبوّت او را تصدیق و تعلیمات مذهبی و اخلاقی که از جانب خدا آورده قبول کرده‌ایم. و همچنین وقتی در ایّام حجّ عدّه ای از اهالی یمن به حضور پیغمبر شرفیاب شده و بیانات پیغمبر چنان در آن‌ها تأثیر کرد که بلا تأمّل دعوتش را قبول کرده و پذیرفتند که او همان پیغمبر است که انتظار ظهورش را داشتند یمنی ها با یک حرارت و جوش این خبر را به اهل یثرب (مدینه) رسانیدند خبر مزبور هیجانی در آن‌ها پدید آورده و جمعی از میان ایشان برای اطّلاع از تعلیمات این مذهب تازه به مکّه آمده خدمت پیغمبر رسیدند و حضرت در جواب سؤال آن‌ها بیانی که در نهایت درجه سادگی و اختصار بود اظهار فرمود (اقرار به وحدانیت خدا و همچنین اعتقاد به زندگانی عقبی تا نیکان و بدان هر یک به سزای کارهای دنیوی خود برسند و نیز اعتقاد و تسلیم به تقدیرات و قضاهای الهی - هر نوع عمل نیک - شناختن وی را به پیغمبری و اطاعت از او - نماز کردن با طهارت در اوقات مقرّره) تعلیمات مزبور تا این درجه مؤثّر واقع شد که همه آن‌ها اسلام را قبول کرده بعد از بیعت برای انتشار دین جدید به وطن خویش مراجعت نمودند.

یکی از علل پیشرفت سریع تمدّن اسلام، حُسن رفتار مسلمین بود با ملل مغلوبه

اثر تمدّنی و سیاسی اسلام واقعاً محیّرالعقول است مملکت عربستان در عصر جاهلیت عبارت بود از چند ولایت کوچک کوچک و یک عدّه قبایل خود سری که همیشه با هم مشغول جنگ خانگی و قتل و غارت بودند ولی در جریان یک قرن از ظهور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دامنه این دین از دریای سند تا اندلس وسعت پیدا نموده و در تمام این ممالک که پرچم اسلام در اهتزاز بود ترقّیاتی که از هر حیث پیدا شد در حقیقت حیرت انگیز بوده است و علّت عمده آن این است که عقاید اسلامی کاملاً موافق با اصول طبیعی است و از خواص این عقاید این است که اخلاق عمومی را تسویه کرده و عدل و احسان و مروّت و جوانمردی در آن‌ها ایجاد کند و علاوه رفتار با مردم و اهالی هر شهر و مملکتی چه غالب و چه مغلوب به عدل و احسان و تعمیم آزادی عمومی که سکّه آن روی این مذهب خورده سبب

عمده دیگری گردید که تمام روی زمین را تسخیر نماید و همین موافقت با اصول طبیعی بشری و حسن رفتار بوده که به وسیله آن اقوامی مثل مصریان که از زمان امپراطوران قسطنطنیه تابع مذهب عیسوی بودند به مجرّد دعوت به دین محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم دین مسیح را ترک کرده و قبول اسلام نمودند و حال آنکه از هیچ قوم مسلمانی اعمّ از غالب یا مغلوب دیده نشده که به واسطه دین مسیح اسلام را ترک نموده باشد چنانکه نصاری وقتی اندلس را از دست مسلمین خارج ساختند آن وقت این ملّت مغلوب برای مردن حاضر شده ولی تبدیل مذهب را قبول ننمودند. واقعاً اسلام به جای اینکه با سرنیزه اشاعت یافته باشد به وسیله تشویق و یا قوّه تبلیغ جلو رفته است و همین مسئله بوده که اقوام ترک و مغول با اینکه اعراب را مغلوب ساختند معهذا دین اسلام را قبول نمودند و در هندوستان که فقط عبور عرب بدانجا افتاده بود اسلام به قدری ترقّی کرد که حالیه زیاده از صد کرور مسلّم (به قول گوستاولوبون) در آنجا وجود دارد و اکنون که هزاران کشیش مسیحی با وسائل لازمه در آنجا به تبلیغ مشغولند و تمام اهالی هم تحت سلطه حکومت انگلیس اند معذلک معلوم نیست که در این امر پیشرفتی نموده باشند.

حکایت فتح مصر به دست عمروعاص و تعمیم آزادی در آنجا

برای تصدیق حسن رفتار لشکر اسلام با ملل مغلوبه کافی است که به تاریخ فتوحات اسلام در شام و مصر و اندلس و هندوستان مراجعه کنیم که به هر شهری رسیدند اختیار اموال و معابد و قوانین آن‌ها را به خودشان واگذار داشته و مختارشان می‌کردند که تحت حکومت حکّام و قضات هم کیش خود باقی مانده و یک جزیه ای سالیانه تحت شروطی چند بپردازند که مقدار آن در امراء و اشراف یک دینار و در عامّه نصف دینار بوده است و آن شروط به قدری سبک و سهل و ساده بود که مردم تمامی آن را بدون درنگ قبول می‌نمودند و بعد از مدّتی آمیزش و معاشرت با مسلمین قانون اسلام را عادلانه ترین قوانین یافته و گرویده می‌شدند مثلاً وقتی عمروعاص سپهسالار اسلامی بود در زمان عمر و مصر را فتح کرد با رعایا و زارعین به عدل و انصاف رفتار نمود که از سالیان دراز از آن محروم بودند و نیز عدالت خانه هایی مستقل و منظّم و همچنین محاکمی برای استیناف تشکیل داد لکن این محاکم حق داشتند فقط به دعاوی مسلمین رسیدگی کنند و اگر یکی از طرفین دعوی مصری بود آن وقت موضوع

به محاکم قبطی مصری مراجعه می‌شد تا آن‌ها تحت فشار واقع شوند. و تمام آئین و رسوم و آداب و عقاید مذهبی این مملکت را به حال سابق باقی گذاشت و فقط یک رسم را از میان برداشت و آن این بوده که یک دختر جوان خوب صورت باکره را هر سال از والدینش به جبر گرفته و بدین نیّت در رود نیل می‌انداختند که آب آن، موقع طغیان تا به ارتفاعی که معیّن است برسد و قرار شد که عوض آن دختر مجسّمه ای از گل به نام عروس ساخته شود و آن را در روز معیّن میان آب بیاندازند از این رسم قدیم که غالباً از شش هزار سال قبل در مصر جاری بوده معلوم می‌شود که قربانی کردن جنس انسان جزء مذهب قدیم مصر بوده است. البتّه اسلام با این‌گونه خرافات و موهومات مخالفت کرده و آن‌ها را از بین برد.

قسمتی از عقاید خرافی اعراب قبل از اسلام درباره غول بیابانی

اصلاً اعراب قبل از اسلام عقاید عجیب و غریبی خنده آور داشته‌اند مثلاً درباره غول بیابانی معتقد بودند و می‌گفتند غول حیوانی است که می‌تواند به صورت‌های گوناگون درآید ولی غالباً صورتی شبیه صورت انسان به خود می‌گیرد امّا درعین حال پاهای او مانند پاهای بز بوده و در شبهای تاریک و مخصوصاً در بیابان‌ها بر سر راه‌ها خود نمایی می‌کند و در ابتدا قدری در جادّه راه می‌رود پس از آن راه‌های بیراهه را پیش می‌گیرد عابرین به گمان اینکه او هم مثل آنان مسافر است و از جادّه حقیقی می‌رود به دنبال او حرکت می‌کردند ولی ناگاه از نظر آنان محو می‌شود و متحیّر در میان بیابان می‌مانند برای دفع شرّ این حیوان بد ذات لازم می‌دانستند وقتی او را از دور می‌بینند با صدای درشت و خشنی او را مخاطب سازند و بگویند:

یا رِجلَ عَنزٍ انهِقِی نهیقاً لَن نَترک السّبب والطّریقا

یعنی ای غول بزپا هرچه می‌خواهی مانند الاغ صدا کن ما راه و جادّه خود را از دست نخواهیم داد و معتقد بودند که وقتی چنین کنند غول فرار کرده و در کوهها و درّه ها متواری می‌شود. و هم از کتاب مروج الذهب مسعودی مورّخ نقل می‌کنند در باب عقاید عرب درباره غول نقل می‌کند: آن‌ها عقیده داشتند که خداوند پس از آنکه جنّ را آفرید و همسر او را از او به وجود آورد چیزی نگذشت که همسرش

از او حامله شد و سپس ۳۱ عدد تخم گذارد یکی از تخمها باز شد و قطرب که حیوانی شبیه به گربه است بیرون آمد و از تخم دیگر ابلیسها بیرون آمدند که در دریاها زندگی می‌کنند از تخم سوّم غول ها متولّد شدند و در بیابان‌ها و نقاط خلوت و کم جمعیّت مسکن کردند از تخم دیگری سعالی که همان غولهای مادّه اند بیرون آمدند و جایگاه آن‌ها حمّامها و مزبله ها است از تخم دیگری هوام سر بیرون کردند و آن‌ها به صورت مارهای بالداری هستند برفراز هوا مسکن می‌نمایند و همینطور الی آخر. و شاید امروز هم بعضی از این عقاید کم و بیش در میان مردم باقی مانده باشد که هنوز هم از بین نرفته است.

سرّ عمده پیشرفت سریع اسلام، سادگی و روشنی عقاید آن و موافقتش با اصول طبیعی بشر است

یک جهت دیگری که در پیشرفت سریع اسلام مؤثّر است سادگی و بساطت و وضاحت اعتقادات اسلام است که بر هر فرد عادی از هر فرقه و صنفی که بوده باشد عرضه شود بدون اشکال و پیچیدگی، از عقاید آن به خوبی واقف و می‌تواند به آسانی آن عقاید را در یک سلسله الفاظی خیلی ساده و روشن بیان نماید و بگوید من خدای واحد و یکتا را می‌پرستم و تمام مخلوقات در نظر او مساوی و هیچ ظلمی درباره آن‌ها نمی‌کند و اعمال معیّن محدودی واجب مقرّر شده که جزای فعل آن بهشت و ترکش جهنّم باشد. واقعاً در میان تمام مذاهب و ادیان دنیا فقط اسلام است که این تاج افتخار را بر سر گذاشته و اوّل از همه وحدانیت محض و خالص را در دنیا انتشار داده است تمام سادگی و شأن و مقام اسلام روی همین وحدانیت مطلقه قرار گرفته و همین سادگی باعث قوّت و استحکام این دین گردیده است این توحید خالص محض را چون در آن هیچگونه پیچیدگی و معمّایی نیست به آسانی می‌توان فهمید و ایمان به امور متضادّی که در ادیان دیگر تعلیم داده شده و عقل سلیم ابداً نمی‌تواند آن را قبول کند هیچ یک در این دین روشن وجود ندارد و حالا اگر از یک نفر عیسوی راجع به مسئله تثلیث یا تبدیل جنس و امثال آن از عقاید مرموز پیچ در پیچی که در مذهب مسیحی است سؤال شود تا وقتی که آن بیچاره در علم کلام ماهر نباشد و یا به تمام موشکافیها و دقایق منطقی احاطه نداشته باشد هیچوقت نمی‌تواند از عهده جواب بیرون بیاید علمای آن‌ها در حلّ این‌گونه عقاید گیرند تا چه رسد به عوام های آنان. تبدیل جنس که در بالا اشاره شد از عقاید مسیحی بطوری که گوستاولوبون مورّخ در پاورقی

کتاب تمدّن عرب می‌نویسد در لیله صلیب حضرت عیسی شام را با حواریین تناول نموده بعد به هر کدام پاره‌ای نان و قدری آب انگور داده فرمود هر کدام از شما که این نان و آب انگور را تناول کرد کارهای مرا می‌تواند نمود و آثار مرا برقرار داشت و به همین مناسبت تمام نصاری در ایّام مقرّره برای تجدید و استحکام عهد مذهبی خود نانی خورده و بعد جام شرابی می‌نوشند و این عمل را (سکرنت) می‌گویند عقیده کاتولیکهای رومی این است که نان و شراب مذکور در موقع استعمال (حقیقتاً) به گوشت و خون عیسی تبدیل می‌شود و هزاران اشخاص را به جرم انکار میان آتش سوزانیده و همین را تبدیل جنس می‌نامند. آیه راجع به دستور تساهل مذهبی با یهود و نصاری:

وَ لا تُجادِلُوا أَهْلَ الْكِتابِ إِلاَّ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَن.[1]

پاره کردن خسرو پرویز نامه پیغمبر را

پیغمبراکرم ﷺ ایلچی هایی مخصوص برای توسعه و بسط عظمت و مجد اسلام نزد ملوک و سلاطین اطراف و اکناف فرستاد و آن‌ها را به اسلام دعوت نمود مِن جمله می‌نویسند ایلچی که به دربار پادشاه ایران، خسرو پرویز فرستاده شده بود وقتی به دربار ایران وارد شد قرار دادی که بین خسرو و هِرقِل بسته شده بود سفیر هِرقِل مشغول امضای آن بود که در این هنگام نامه پیغمبر را دست خسرو دادند و چون در این نامه نام پیغمبر مقدّم بر نام خسرو درج شده بود و آن مطابق اصول مشرقیان حمل بر تفوّق و برتری می‌شد لذا خسرو که خود را شاهنشاه می‌دانست به مجرّد دیدن نام پیغمبر در غضب شده و بدون اینکه نامه را بخواند آن را پاره کرده و روی زمین ریخت و گفت این غلام را ببینید که اسم خود را جلوی اسم من می‌نویسد. وقتی که این خبر به پیغمبر رسید فرمود همانطور که او نامه مرا پاره کرد پاره گرداند خدای ملک وی را، این فرمایش حضرت در آتیه نزدیکی به دست لشکریان اسلام در زمان عمر صورت وقوع پیدا کرد خسرو اکتفا به این هم نکرد بلکه به حکومت یمن امرداد این شخص که در حجاز خود را پیغمبر می‌داند او را گرفته و تحت الحفظ نزد من بفرست ولی قبل از اینکه حکم مزبور را حاکم یمن بموقع عمل بگذارد خسرو به دست پسرش مقتول گردید.

۱- سوره عنکبوت، آیه ۴۶.

نامه هارون الرّشید به امپراطور قسطنطنیه

خلفای بعد از پیغمبراکرم ﷺ که در سایه تعلیمات آن حضرت تربیت شده بودند خیلی با ابهت و سطوت بار آمده بودند مخصوصاً اقتدار عبّاسیان به درجه‌ای بود که امپراطوران قسطنطنیه که جانشینان سلطنت روم و یونان بودند مجبور به دادن باج و خراج شده و آن‌ها برای خلاصی از دادن خراج خیلی کوشش می‌کردند ولی نتیجه‌ای نبخشید نیسفور که بعد از ملکه سابق بر تخت نشست به هارون نوشت که از این تاریخ به بعد خراج نخواهد داد خلیفه در جواب خطی بطور مختصر ولی سخت و تند برای وی فرستاد که از مطالعه آن معلوم می‌شود که این جانشینان ضعیف یونان و روم در نظر مسلمین تا چه درجه پست و خوار بوده‌اند. نوشت بسم الله الرّحمن الرّحیم از طرف هارون الرّشید امیرالمؤمنین به نیسفور سگ رومی، ای کافرزاده! من مکتوبت را خواندم تو از من جواب آن را نخواهی شنید بلکه خواهی مشاهده کرد و دید و حقیقتاً این سگ رومی هم دید که چه بر سرش آمد هارون تمام مملکت او را زیر و زبر نموده و این امپراطور مسیحی قسطنطنیه مجبور گردید به دربار خلافت اسلام باج و خراج بدهد.

نمونه‌ای از تجمّلات سلطنتی عبّاسیان و حقوق مستمری کارمندان دربار شاه

دربار عبّاسیان علاوه بر شهرت آن در علم و ادب نهایت شکوه و جلال را هم دارا بوده است چنانکه به نقل گوستاولوبون، ابوافداء در باب ورود سفیر روم شرقی در سال ۳۰۵ هجری به بغداد و پذیرایی از او، شرحی که نگاشته است از مطالعه آن می‌توان راجع به تجمّلات دربار آنان زمینه‌ای به دست آورد حالا راجع به تشکیلات نظامی و لشکری مطالبی داشت که از نقل آن صرف نظر می‌شود فقط این قسمت نقل می‌گردد تشریفات و تجمّلات اندرون قصر شگفت انگیز و هر بیننده ای را متحیّر می‌ساخت سی و هشت هزار پرده‌های مشجّر در جاهای مختلف آویخته که از میان آن‌ها دوازده هزار و پانصد طاقه زربفت بود فرش قالی بالغ بر بیست و دو هزار بوده است یکصد قلّاده شیر که هر یک محافظ مخصوص داشت جلو خلیفه نمایش می‌دادند یکی از چیزهای حیرت انگیزی که آخرین درجه تکلّف و نفاست در آن به عمل آمده درختی بوده است موسوم به شجرة الدُّر که از طلا و نقره

ریخته شده و آن دارای هیجده شاخ و روی آن‌ها انواع طیور خوش الحان نشسته بودند برگهای درخت ونیز خود طیور از فلزّات قیمتی ساخته شده بود درخت مزبور مانند درختان طبیعی در حرکت و اهتزاز و مرغان آن با الحان و آهنگهای دلکش به ترنّم مشغول بودند که در این میانه وزیراعظم سفیرروم شرقی را به پای سریر خلیفه حاضرساخت. ثروت و مکنت مملکت پهناور اسلامی در زمان هارون و مأمون به حدّی است که مایه تعجّب و حیرت انسان می‌شود آن هم با آن همه بذل و بخشش ها و حقوق و مقرّری های سالانه که به اطرافیان دستگاه خلافت و کارمندان دولتی داده می‌شد مثلاً از باب نمونه در تاریخ تمدّن اسلام جرجی زیدان دیدم که می‌نویسد جبرائیل بن بختیشوع پزشک مخصوص هارون مستمرّی و مقرّری نقد و جنس که از بیت المال خصوصی خلیفه و از بیت المال عمومی می‌گرفته است و خلعت و انعام عایدی املاک شخصی خودش مجموعاً که حساب کرده بود نوشته جمع کلّ عایدات سالیانه جبرائیل پزشک مخصوص هارون چهار میلیون و نهصد هزار درهم بوده است که اگر مثلاً هر درهم آن روز را مطابق با یک قران امروز بگیریم می‌شود چهار صد و نود هزار تومان عایدی سالانه یک طبیب مخصوص فقط از دستگاه خلافت و حقوق سایر اطرافیان خلیفه را که دربان و گارد مخصوص و کارمندان درباری که به کارهای دولتی نمی‌رسیدند می‌توان از همین میزان به دست آورد تا چه رسد به خانمهای حرمسرا و وزراء و قضات.

مداخلات زنان در امور دولتی و شیوع فحشاء در دربار عبّاسیان موجب انحطاط شد

مخصوصاً نوشته بود خیزران مادر هارون در ایّام خلافت هارون و هادی که برادر بودند همه کاره دولت بود و یحیی وزیر هارون فرمانبردار خیزران گشته و به دستور آن زن رفتار می‌کرد خیزران در نتیجه این اختیارات املاک و اموال زیادی گِرد آورد به قسمی که درآمد املاک او به سالی صد و شصت میلیون درهم یا نصف عایدات مملکت عبّاسی بالغ می‌شد این زن طمعکار جاه طلب به قدری شقاوت داشت که به محض احساس تمرّد فرزندش هادی خلیفه قبل از هارون کسانی را مأمور نمود تا او را به قتل رسانیدند و بیخود نبود که هارون پس از مرگ چنین مادری نفس راحتی کشیده و اموال او را تصرّف کرد. و در زمان خلفای بعد از هارون هم مداخلات زنها در دربار خلافت بیشتر شده و

ولخرجیهای فراوان می‌کردند که روی همین جهت کم کم از زمان معتصم که بعد از مأمون خلیفه شد دولت عبّاسیان رو به انحطاط رفت با آنکه ابوالعبّاس احمد سفّاح مؤسّس سلسله عبّاسی فقط یک زن داشت و منصور خلیفه دوّم عبّاسی برادر سفّاح، پسر خود مهدی را سفارش کرد که زنان را در کار مملکت مداخله ندهد و خیلی هم ممسک بوده است و شاید هم چنین باشد که پایه گذاران دولتها نوعاً مردم صرفه جو و با تدبّری هستند اگر غیر از این باشد اساس دولتهای تازه استوار نمی‌گردد و هر دولتی خواه ناخواه دوره کودکی و جوانی دارد و سپس به سالخوردگی و پیری برمی‌گردد مثلاً دولت عبّاسیان در دامان سفّاح نوزاد بود و منصور عبّاسی آن را مانند کودک پرورش داد و به سنّ جوانی رسانیده به هارون و مأمون واگذارد و پس از این دو خلیفه که دوره طلایی عبّاسیان بود دوره پیری آن پیش آمد. مداخلات زنها و ولخرجیهای آن‌ها از یک طرف و شیوع فحشاء و منکرات از طرف دیگر که سرای خلیفه نمایشگاه ساز و رقص و آواز شد به قسمی که می‌نویسند سیصد کنیز در کاخ هارون بود که فقط به ساز و آواز می‌پرداختند و دایره و چنگ و عود و نای و سنتور می‌نواختند و می‌رقصیدند و آواز می‌خواندند بهای آن کنیزها از هزار دینار تا صد هزار دینار بوده است در صورتی که زمان منصور خلیفه دوّم صدایی از ساز و آواز در سرای او شنیده نمی‌شده است حتّی می‌گویند روزی جار و جنجالی به گوشش رسید و حمّاد ترک ملازم خود را مأمور تحقیق نمود معلوم شد یکی از غلامان طنبور می‌نوازد و کنیزان دور او جمع شده‌اند منصور شخصاً برخاست به طرف کنیزان رفت کنیزان گریختند منصور به دست خود طنبور را بر سر نوازنده طنبور شکست و فرمان داد آن غلام را اخراج کرده و بفروشند.

حکایت قیس بن عاصم که زنده به گور کردن دختر خود را در محضر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیان کرد

در تاریخ است وقتی که قیس بن عاصم وارد محضر پیغمبر شد یکی از انصار پرسش کرد او را از امر دختران زنده در گور شده و قصص ایشان، قیس گفت که هیچ دختری به جهت من میلاد نیافت مگر آنکه او را زنده در گور نمودم به جهت آنکه از عار دختر داری برحذر باشم و بر هیچ یک از ایشان دلم نسوخت مگر بر یک دخترکم که من در سفر بودم و زوجه ام او را بزاد و به اخوان خویش سپرد که نگهبان او باشند و از من پنهان دارند و چون من از سفر باز آمدم و از محل او پرسیدم گفت آن طفل در

رحم من مرد و مرده متولّد شد و حال او را از من پنهان داشت تا چند سال بر این بگذشت و آن دختر بزرگ شد و به رشد رسید روزی به دیدن مادر آمده بود که من به خانه آمدم و دختری نیکو منظر بدیدم که گیسوان وی را بافته و در مقابل سر او جمع آورده و بر او مهره‌ها به جهت دفع چشم زخم بسته و گردن بندی از مهره‌های سیاه و سفید یمانی و چینی در گردن او افکنده به زوجه ام گفتم این دخترک از کیست که از جمال مهر مثال او به عجب آمدم پس زن بگریست و گفت این دختر از توست و چون این بشنیدم سخن نگفتم تا آنکه روزی مادرش از وی غفلت نمود و من او را از خانه بیرون آوردم و قبری به جهت او بکندم و او را در قبر نهادم و او همی گفت پدر جان با من چه می‌کنی؟ تو را به حقّ پدری قسم می‌دهم که با من بگوی که در حقّم چه اراده داری و من همی خاک بر او می‌ریختم و او همی گفت پدر جان تو مرا در زیر این خاک پنهان می‌کنی پدر جان مرا تنها می‌گذاری و می‌روی من همواره خاک بر بدن او می‌ریختم تا به زیر خاک پنهان شد و صدای او قطع گردید و هنوز حسرت او در قلب من است پس هر دو چشم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پر از اشک شد و فرمود: این نهایت قساوت قلب است و کسی که رحم نکند رحم کرده نشود. حالا توجّه بفرمایید که پیغمبر آن نور آسمانی و آن آب حیات زندگانی چه نعمت بزرگی شد برای بشر که از گرداب فلاکت و بد بختی و نادانی بیرونشان آورد و آن جمعیّت خونخوار درنده را آدم کرد آیا با مورد نیست که خدا بفرماید:

لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِم.[1]

منّت گذاشت بر جامعه بشر که یک چنین نور آسمانی را چراغ راه بشر قرار داد اگر چشم رَمَد دیده ما به جمالش روشن شود رستگار و سعادتمند خواهیم شد.

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

قصیده از حاج فتوحی در بعثت پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

رسالت جهانی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

وقت آن شد کز نشاط این گنبد نیلوفری / چرخ را لختی نگهدارد ز ظلم و خودسری
از پی دفع گزند از اختران آرد سپند / صفحه گردون سپندش را نماید مجمری
چرخ را گوید که بنما جمع پای کجروی / مهر را گوید که کوته ساز دست جابری
آسمانا برخلاف طبع خود کن گردشی / کاین سیه روزی بدل گردید با نیک اختری
عادت دیرین رها کن ای فلک کز لطف حق / موسم شادی رسید و دور غم شد اسپری
واگذاشت آن روزگاران کز پی اغوای خلق / دیو گردد رهنما و غول سازد رهبری
شد به پایان دوره‌ای کز شدّت جهل و خطا / اعتبار خلق بود از دزدی و غارتگری
مدّتی شد کز وفور شرک و طغیان نفاق / کس ندیدی در جهان جز شومی و بدگوهری
نی خلیلی تا کند منسوخ در روی زمین / راه و رسم بت پرستی رسم و راه بت گری
نی کلیمی تا عیان سازد ید بیضا به خلق / پاک سازد مر جهان از لوث کفر سامری
خفتگان جهل را نی موسی عیسی دمی / کشتگان نفس را نی عیسی جان پروری
هر کجا مظلوم و گریان زیر تیغ ظالمی / هر کجا بی خانمانان زیر بند جابری
مال و اموال قبائل طعمه غارتگران / عِرض و ناموس خلایق عرصه شهوت گری
زشت و ننگین مردمی را ادّعای مردمی / بی سر و پا دسته‌ای را آرزوی سروری
دختران بی گنه را از ره ظلم و ستم / خاک کردی دایه‌ای و گور کردی مادری
آسمان پرکین زمین پرجور و خلقی مستمند / آه از این مستمندی وای از این مضطری
عالم ایجاد را چون اختلال آمد پدید / انتظامش را کسی باید که سازد مهتری
پس خطاب آمد زحق کی خفته در کوه حرا / خیز و برخوان آیه حق از کلام داوری
خیز و تشریف رسالت کن ببر کایدون سزد / مر خدا را کبریایی مر تو را پیغمبری
خیز ای نوح زمان این کشتی بشکسته را / هم ز علمت بادبانی کن ز حلمت لنگری
ای خلیل عصر ای آتش ز شرمت گلستان / از فراز کعبه زیر آور بتان آذری

ای کلیم وقت دستی زآستین بنما برون
از دم معجزبیان برچین بساط ساحری

ای مسیحا زنده زانفاس خوشت بگشای لب
تا که رسوا گردد آن کو کاذب است و مفتری

در تکلّم آی لختی کز کلام دلکشت
خلوت و خالی شود سوق عکاظ از مشتری

تا جهانی آوری از وادی ظلمت برون
برفکن از رخ نقاب ای آفتاب خاوری

ای طبیب جان مردم از لب لعلت فرست
دردمندان بلا را داروی جان پروری

رایت عدلی برافراز ای جهان معدلت
تا فتد از پای ظلم و فتنه گردد بستری

ریشه ظلم از زمین برکن کزآن روید نفاق
کس زحنظل می نخواهد دید طعم شکّری

از قناعت حرص را سدّی که از طول امل
شد همه روی زمین پهنای ملک سنجری

از کرامت بخل را حدّی که از فرط طمع
درگذشت از بام کیوان بارگاه قیصری

مشرکین گر از شقاوت قصد آزارت کنند
چاره ایشان بجوی از ذوالفقار حیدری

دشمنانت جملگی گیرند راه نیستی
خواه کفّار قریشی یا جهود خیبری

پیش فرمان توای فرمانروای ملک دین
ماسِوی الله را اطاعت باید و فرمانبری

ساحت جاه تورا ای خسرو عرش اقتدار
سایه نتواند فکند این خیمه نیلوفری

پایه قدر تو را با عرش اگر همسر نمود
خواست تا عرش اعتباری گیرد ازاین همسری

گر نجاشی را ببخشی منصب جاروکشی
یا که هِرقل را گزینی از پی خالیگری

فخر باشد هردو را ازآنکه سازند ازشرف
چاکران آستانت را ملایک چاکری

ای روانت زنده قبل از امتزاج آب و گِل
وی رخت تابنده پیش از اختلاط عنصری

ای شه امّی لقب ای آفرینش را سبب
تاج لولا کُنت کند برفرق فخر از افسری

آنکه إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلام گفت
بر تمام انبیا دادت مقام سروری

ای پناه بی پناهان ای کس ما بی کسان
آه ازاین بیکسی فریاد ازاین بی یاوری

رحمت حق را اگر بایست حال اضطرار
رحمتی برما که بیش ازاین نشاید مضطری

من که باشم تا توانم از مدیحت دم زنم
ای سراپا مظهر حق، نیست وصفت سرسری

قدسیان عرش در وصف کمالت عاجزند
ای زهی خجلت (فتوحی) را ازاین مدحتگری

برای شمردن یک بیلیون چقدر وقت لازم است

یکی از مجلّات نوشته بود یک ریاضی دان حساب کرده است که هرگاه در اختیار جوانی که سنّ او بیست سال است مقدار کافی گلوله های کوچک قرار داده و او بتواند در هر دقیقه یکصد عدد از این گلوله ها را شمارش نماید و هفته‌ای پنج روز و هر روز هشت ساعت تمام و بدون تفریح مشغول شمارش باشد وی در سنّ نود سالگی تازه توانسته است یک بیلیون که معادل یکهزار میلیارد است بشمارد و ان‌شاءالله عمرش کفایت می‌کند.

ما به دنیا بیش از ارزش واقعیش بها می‌پردازیم مثل سوت خریدن فرانکلین در کودکی

دیل کارنگی روانشناس معروف آمریکایی در آئین زندگیش راجع به اینکه انسان باید درزندگی بهای اشیاء را بیش از ارزش واقعیش نپردازد می‌گوید: بنیامین فرانکلین در هفت سالگی مرتکب اشتباهی شد که در هفتاد سالگی آن را هنوز به خاطر داشت پسر هفت ساله ای بود که عاشق بیقرار یک سوت شد و به قدری تحریک شده بود که بی مطالعه و بدون اینکه قیمتش را جویا باشد تمام پولهای خود را روی پیشخوان مغازه ریخت و سوت را برداشته و خوشحال از دکان خارج شد هفتاد سال بعد در نامه‌ای که به یکی از دوستانش نوشته می‌نویسد که آن روز به قدری خوشحال بودم که حدّی برایش نمی‌توان تصوّر کرد از صدای سوت من اهل منزل همه انگشتها را در گوش کرده بودند امّا موقعی که خواهر و برادرم متوجّه شدند که من خیلی زیادتر از قیمت واقعی سوت را پرداخته‌ام به باد مسخره ام گرفتند بطوری که اوقاتم تلخ شده و به گریه درآمدم و چون بزرگ شدم و قدم در اجتماع گذاشتم پس از مشاهده اعمال دیگران دریافتم که در روز با عدّه زیادی روبه رو می‌شوم که زیادتر از ارزش واقعی برای این قبیل سوت ها می‌پردازند. بطور خلاصه به عقیده من قسمت عمده بدبختی های بشر ناشی از این است که ارزش چیزها را به خطا تخمین زده و بهای بعضی از آن‌ها را بیش از ارزش واقعی آن پرداخته‌اند سالها بعد حتّی درزمانی که فرانکلین یک شخصیّت برجسته جهانی و سفیر کبیر آمریکا در پاریس بود هنوز این موضوع را به یاد داشت و فراموش نکرده بود که خیلی زیادتر از قیمتش برای آن سوت داده و بیش از لذّتی که برایش داشت بعداً پشیمان شده بود این ماجرا برای او درس بسیار مفیدی بود. حالا واقعاً حساب کنیم دنیای مادّی ما به منزله همان سوت است که ما داریم بیش از ارزش واقعی برایش بها و قیمت می‌پردازیم و اگر حساب کنیم خواهیم دید که این دنیای گذران با تمام عیش و نوش و ریاست و پارکهایش ارزش این معنی

را ندارد که سرمایه عزیز عمر خود را که می‌توانیم با یک نفسش سعادت جاودانی و خوشبختی همیشگی به دست بیاوریم صرف هوی و هوس و لذّات آنی و زودگذر از راه غیر صحیح بنماییم و بعد از انقضاء آن به روی خاک سیاه نشسته و به تیره بختی و تبه روزگاری خود اشک حسرت بریزیم و رَبِّ ارْجِعُون لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحا[1] بگوییم و جواب اخْسَؤُا[2] بشنویم. آیا اینطور نیست؟

نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک　　الحقّ انصاف توان داد که صاحب نظرند

یک قطعه شعر در عظمت خلقت زن

خدا چون آفرینش ساز فرمود　　به گیتی باب هستی باز فرمود
سبک دستی زبردستی برآورد　　ز اقلیم عدم هستی برآورد
زمین و آسمان ایجاد کرده　　بنای زندگی بنیاد کرده
مهی با شبچراغ ماهتابی　　در اشک چشمه و دریای آبی
فروغ آفتاب عالم افروز　　نقاب صبحدم بر طلعت روز
شب تاریک و شبگردان روشن　　صفای سبزه و سیمای گلشن
بهار دلکش و پائیز دلتنگ　　گهی یاقوت وش گه کهربا رنگ
برآب خاک گون نقش بشربست　　ز باران عقد مروارید تر بست
ولی در این همه ابداع و اعجاز　　در این دنیا در این گنجینه راز
میان آدمی زاد و فرشته　　در این گِل که به دست خود سرشته
جمال خود فقط در ذات زن دید　　ز مخلوقات خود زن را پسندید
بدو زیبایی و آزرم بخشود　　به چهرلاله گونش شرم بخشود
بدو آموخت آئین صفا را　　رسوم مهربانی و وفا را
شفقت داد ولطف وعاطفت داد　　به خوبی هرصفت دیدآن صفت داد
چو در وی یافت روح برتری را　　سپردش افتخار مادری را

۱- سوره مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.
۲- همان، آیه ۱۰۸.

سبب صالح شدن عمربن عبدالعزیز

عمربن عبدالعزیز از خلفای بنی امیّه برخلاف اسلاف و نیاکان خویش عمل کرد و فدک را به خاندان پیغمبر بازداد و سبّ علی علیه‌السلام و اولاد آن حضرت را منع نمود وقتی از او پرسیدند چرا برخلاف سیره اجداد و پدران خود عمل کردی گفت هنگامی که طفل و تحت تربیت و تعلیم بودم معلّم به من آموخته بود که علی علیه‌السلام مشمول آیه شریفه لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ[1] می‌باشد و چون علی علیه‌السلام در بین بیعت کنندگان است و از مؤمنین است و خدا از او راضی است چگونه ممکن است کسی که مورد رضای خدا شد دروغ گوید و مستوجب ناسزا و دشنام باشد از این‌رو من فدک را به اولاد فاطمه علیهاالسلام که صاحبان حقیقی آن بودند بازدادم و ناسزا گفتن به علی را نیز منع کردم. از این قضیه به خوبی به دست می‌آید که تعلیم و تربیت در محیط چقدر مؤثّر است و معلّم تا چه اندازه می‌تواند نسل جوان را منقلب کند که در محیط فاسد بنی امیّه و بنی مروان و بیدینی صرف، دراثر تعلیم و تربیت، یکی از فرزندان آنان مردی منصف بیرون آمد که حق را اعتراف و به آن عمل نمود. حالا اگر معلّم او هم مثل دیگران منحرف بود و به گوش او علی را طور دیگر معرّفی می‌کرد او هم مثل نیاکان خود منحرف و دور از حق می‌شد.

از جمله فتوحات مهمّ اسلامی فتح دمشق و بیت المقدّس بود

از جمله فتوحاتی که برای مسلمین در زمان عمر پیش آمده و از بزرگترین فتوحات شمرده می‌شود فتح دمشق بوده بطوری که مورّخ مشهور گوستاولوبون فرانسوی در کتاب تمدّن اسلام و عرب می‌نویسد این شهر در زمان خلفای بنی امیّه به جای مدینه منوّره پایتخت اسلام بوده و در ۱۳ هجری همان روزی که ابوبکر خلیفه اسلام وفات یافت شهر مزبور به تصرّف مسلمین درآمد ۶۳۴ میلادی وقتی که این خبر به هِرقِل امپراطور روم شرقی رسید فریاد زد ای شام الوداع الوداع که در واقع فهمیده بود با رفتن دمشق مملکت شام که مرکز حکومت روم شرقی بوده و از هفتصد سال پیش تحت سلطه و اقتدار روم بود از دست سلطنت روم شرقی خارج شده است بعد از جنگ یرموک (یرموک قصبه ایست در شام که در نزدیکی آن هِرقِل امپراطور روم شرقی در سال ۶۳۶ شکست سختی از اعراب دید) که مدّت سه روز به طول انجامید مسلمین تمام شهرهای بزرگ آنجا را یکی بعد از دیگری گرفتند پالمور، بعلبک، انطاکیه،

۱- سوره فتح، آیه ۱۸.

طبریه، ناپلوس، بیت المقدّس، صور، طرابلس تمام آن‌ها را به تصرّف خود درآورده و به یک سلطنت هفتصد ساله روم خاتمه دادند و هرقل به طرف قسطنطنیه فرار کرد. در میان شهرهایی که اعراب فتح نمودند بیت المقدّس از جمله شهرهایی بود که فتح آن بیشتر از همه اسباب شهرت آن‌ها گردید و آمدن این شهر تحت حکومت اسلام در نظر مسلمین بینهایت مهم بوده است چه آن‌ها هم مانند مسیحیان این شهر را به تبرّک و تقدّس می‌شمردند در این شهر قبور انبیا زیاد و هم مقامی است که پیغمبراکرم ﷺ از همانجا به آسمان عروج فرموده نصاری برای حفاظت و دفاع از این شهر فوق‌العاده پایداری نمودند ولی چون مقدّر شده بود که در آن شهر به جای صلیب بیرق اسلام برافراشته شود لذا بعد از چهار ماه محاصره و جوش و حرارت مسلمین نصاری مجبور به صلح گردیدند ولی به این شرط که کلیدهای شهر و قلعه را خلیفه بزرگ نصاری که به نام سفرونیوس بود خودش به دست خلیفه مسلمین بسپارد اعراب این شرط را پذیرفته و به خلیفه اطّلاع دادند در نتیجه عمر تنها از مدینه حرکت نمود در حالی که سوار بر یک شتر و لوازم سفر او منحصر به یک مشک آب و کیسه ای بود که در آن قدری جو و برنج و میوه خشک بوده است عمر شب و روز قطع مسافت نمود تا اینکه وارد بیت المقدّس گردید او نسبت به مردم شهر با کمال ملایمت سلوک نمود.

نامه عمر به هِرقِل امپراطور روم و رفتار مسلمین با بلاد مفتوحه

هِرقل امپراطور شرق به واسطه شکستهای متوالی شام خوف و دهشتی از مسلمین در قلب او جای گرفته و بغایت مرعوب گردید و مسلمین هم با کمال جسارت نسبت به او رفتار می‌کردند چنانکه از مکتوب ذیل دائر به تقاضای مرخصی یک نفر از سرکردگان مسلمین که در حبس هرقل بوده می‌توان زمینه‌ای در این باب به دست آورد عمر به هرقل چنین می‌نویسد: بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمد لله ربّ العالمین والصّلوة علی رسوله، این مکتوب از طرف بنده خدا عمر به هرقل امپراطور شرق، عبدالله بن حذیفه را که در حبس شما است باید به مجرّد وصول این نامه آزاد و روانه نمایید چنانچه به آن عمل شود امید است که خداوند شما را به راه راست هدایت نماید و الّا برای جهاد با تو کسانی را می‌فرستم که تجارت و مال دنیا نتواند آن‌ها را از وظایف الهی بازدارد در خاتمه سلامت از آن کسی است که پیرو راه راست باشد. هرقل که این مکتوب را قرائت نمود عوض اینکه متنفّر شود فوراً حکم داد اسیر مذکور را

از حبس آزاد کرده با هدایا و تُحَف زیاد او را نزد خلیفه روانه نمود شکّی نیست که امپراطور روم شرقی وارث همان سپاهیانی بودند که وقتی با نیروی دلاوری و رشادت تمام دنیا رابه تصرّف خود درآوردند لکن باید دانست فکرعالی و حرارت و جوشی که درآن‌ها وجود داشت بکلّی خاتمه یافته و سرد شده بودند. چنانکه گفتیم لشکراسلام به هرشهری که وارد می‌شدند با مردم آن شهربا کمال ملایمت وآئین انسانیت رفتار می‌کردند در مذهب و رسوم و عادات و جان و مال و متاع به آن‌ها آزادی تمام داده و در مقابل، مقرّر می‌داشتند که جزیه قلیلی از ایشان دریافت دارند مسلمین نسبت به سکنه و اهالی شام تا این اندازه حسّ همدردی بروز دادند که اهالی شیفته و فریفته این وضع سلوک شده طبعاً بنای اطاعت را گذاشتند تا اینکه به تدریج مذهب قدیم خود را ترک گفته در عوض مذهب و زبان فاتحین خود را اختیار کردند چنانکه از آن وقت تاکنون شام چندین سلطنت و حکومت عوض نموده ولی مذهب اسلام و زبان عربی همان نفوذ را دارا است که در اوائل اسلام دارا بود.

در سال ۲۳ هجری که عمروفات کرد دامنه ممالک اسلامی با اینکه از تاریخ آن زیاده از بیست سال نگذشته بود وسعتی بسزا پیدا کرده بود و در زمان عثمان هم دامنه فتوحات ادامه داشت و تمام ایالات ایران به تصرّف مسلمین درآمد و از طرفی تا قفقاز و از طرف دیگر تا هندوستان رسیدند ولی در زمان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام منازعات و محاربات داخلی شروع شد و جنگهای صفّین و جمل و نهروان پیش آمد و بعد از پنج سال که از خلافت علی علیه‌السلام می‌گذشت حضرت به درجه شهادت رسید.

چند حدیث راجع به خمر و شارب الخمر و امر به معروف و نهی از منکر

فی امالی الصّدوق (ره) قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم:

أَقْسَمَ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ فَقَالَ لَا يَشْرَبُ عَبْدٌ لِي خَمْراً فِي الدُّنْيَا إِلَّا سَقَيْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِثْلَ مَا شَرِبَ مِنْهَا مِنَ الْحَمِيمِ مُعَذَّباً بَعْدُ أَوْ مَغْفُوراً لَهُ و قال علیه‌السلام لَا تُجَالِسُوا شَارِبَ الْخَمْرِ وَ لَا تُزَوِّجُوهُ وَ لَا تَتَزَوَّجُوا إِلَيْهِ وَإِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُودُوهُ وَإِنْ مَاتَ فَلَا تُشَيِّعُوا جَنَازَتَهُ إِنَّ شَارِبَ الْخَمْرِ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُسْوَدّاً وَجْهُهُ مُزْرَقَّةً عَيْنَاهُ مَائِلًا شِدْقُهُ سَائِلًا لُعَابُهُ دَالِعاً لِسَانُهُ مِنْ قَفَاهُ..[1]

۱- امالی صدوق، صفحه ۴۱۷.

وأيضاً قال صلی الله علیه و آله و سلم:

لعن الله الخمر غارسها و عاصرها و شاربها و ساقيها و بايعها و مشتريها و آكل ثمنها و حاملها و المحمولة إليه. و قال من شربها لم يقبل الله له صلاة أربعين يوما، فإن مات و في بطنه شيء من ذلك كان حقّاً على الله عزّ و جلّ أن يسقيه من طينة خبال- و هي صديد أهل النّار- و ما فروج من خروج الزناة فيجتمع ذلك في قدور جهنّم فيشربه أهل النّار، فَيُصهَرُ به ما في بطونهم و الجلود.[1]

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى فَإِذَا لَمْ يَفْعَلُوا ذَلِكَ نُزِعَتْ مِنْهُمُ الْبَرَكَاتُ وَ سُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ نَاصِرٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ.[2]

اگر انسان چیزی را نفهمد نباید بگوید وجود ندارد

انسان وقوع زلزله را پیش از وقت درک نمی‌کند ولی بعضی از حیوانات مانند گوسفند و اسب موجهای زلزله را درک می‌کنند و از زیر سقف فرار می‌نمایند و پرندگان دریایی هم پیش از طوفان از وقوع آن مطّلع می‌شوند و خود را به خشکی می‌رسانند. مثال دیگر، در اطاقی که نشسته‌ایم امواج رادیویی فرستنده های کشورهای مختلف وجود دارد و اگر یک رادیوی باطری دار به کار ببریم به وجود آن‌ها پی می‌بریم و حال آنکه پیش از استفاده از رادیو ابداً آن‌ها را درک نمی‌کردیم پس نفهمیدن چیزی دلیل نبودن آن چیز نیست. مثال دیگر، در هر مرتبه که تنفّس می‌کنیم عدّه زیادی موجودات بسیار ریز که به چشم نمی‌آیند و به آن‌ها میکروب می‌گویند وجود دارد و با میکروسکوپ دیده می‌شوند و کسی نمی‌تواند بگوید چون آن‌ها را با چشم نمی‌بینم وجود ندارند. مثال دیگر، هوایی که تنفّس می‌کنیم بدون آنکه توجّهی داشته باشیم بر هر سانتیمتر مربّع بدن ما تقریباً یک کیلوگرم فشار می‌آورد اگر این فشار مختصری کم شود رگ‌های بدن ما پاره شده خون از آن‌ها جاری می‌گردد برای جلوگیری از این عمل است که هواپیماهایی که در ارتفاعات زیاد پرواز می‌کنند به وسیله تلمبه های مخصوص هوای بیرون هواپیما را که فشار کمی دارد می‌گیرند و متراکم می‌کنند و داخل هواپیما می‌نمایند. مثال دیگر،

۱- مجموعه ورّام، جلد ۲، صفحه ۲۵۸.

۲- همان، صفحه ۱۲۶.

سیمی که برق در آن جریان دارد چون با چشم یا گوش نمی‌توانیم برق را در آن احساس کنیم نمی‌توانیم بگوییم برق در آن نیست زیرا اگر کلید برق را وصل کنیم با روشن شدن لامپ وجود برق ثابت می‌شود بلکه اگر بعد از وصل کردن کلید برق لامپ روشن نشود باز هم نمی‌توانیم بگوییم که برق در آن نیست زیرا ممکن است به واسطه سوختگی لامپ روشن نشده باشد بنابراین اگر به واسطه نقص در ادراکات و یا نداشتن وسیله، بعضی از چیزها را نفهمیم نباید بگوییم نیست.

موقع روشن بودن لامپ، انسان یقین دارد کارخانه‌ای وجود دارد که آن جریان را تهیّه نموده و به محض خاموش شدن لامپ می‌داند کسی جریان برق را قطع نموده است. وقتی هم انسان زنده و چراغ زندگانی او روشن است باید بداند حیات و زندگی او از منبعی سرچشمه گرفته است و موقعی که مرگ او می‌رسد باید بداند همان خالقی که روح و حیات به او بخشیده جان او را از کالبد خارج می‌نماید همانطوری که روشن شدن و خاموش شدن یک لامپ کوچک بدون علّت ممکن نیست روشن و خاموشی چراغ هستی انسان نیز بدون اراده خداوندی که حیات و مرگ به دست او است ممکن نمی‌باشد.

دو حکایت از حُسن خلق پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و رفتار آن حضرت با یهودیان ذمّی

روزی پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از درِ خانه یکی از یهودیان ذمّی عبور می‌فرمود فرمود: این شخص را ما چند روز است ندیده‌ایم و خبر از حالش نداریم اصحاب عرض کردند یا رسول الله! ناخوش است فرمود خوب است از او عیادتی بکنیم رفتند درب خانه یهودی دقّ الباب کردند یهودی فریاد کرد کیست؟ گفتند پیغمبر است که به عیادت آمده است یهودی دوید و خود را به قدمهای آن حضرت انداخت از همین حُسن خلق پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هشتاد نفر یهودی مسلمان شدند. یهودیها خاکستر به سر مبارکش می‌ریختند اصحاب می‌خواستند به آن‌ها صدمه بزنند می‌فرمود به آن‌ها کاری نداشته باشید.

در امالی صدوق روایت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که یک نفر یهودی مبلغی از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم طلبکار بود یک روز آمد و مطالبه کرد حضرت فرمود فعلاً چیزی ندارم که طلب شما را تأدیه کنم یهودی گفت من هم از شما جدا نمی‌شوم و دست برنمی‌دارم تا طلب مرا تأدیه کنی حضرت فرمود من هم تابع تو هستم و همین جا با تو می‌نشینم اصحاب هم با حضرت نشستند تا ظهر شد و همانجا

نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز صبح فردا خوانده شد و اصحاب پیغمبر ﷺ نظرهای تند و تهدیدآمیز به مرد یهودی می‌کردند رسول اکرم ﷺ متوجّه شد فرمودند چکار به او دارید گفتند یا رسول الله! یهودی یَحبِسُکَ یک نفر یهودی بی قدر و منزلت که جان و مالش تحت سیطره و قدرت شما است شما را توقیف کرده باشد فرمود خدا مرا مبعوث نکرده است که ظلم کنم و حقوق مردم را پایمال نمایم تا وقتی که روز بالا آمد یهودی گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَشَطْرُ مَالِي فِي سَبِيلِ اللهِ.

یعنی یک قسمت از ثروت خود را در راه خدا انفاق کردم قسم به خدا من از این کار منظوری نداشتم جز آزمایش و به دست آوردن صفات و خصائص تو را که در تورات خوانده‌ام چه در تورات صفات تو را خوانده‌ام که:

مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ وَ مُهَاجَرُهُ بِطَيْبَةَ وَ لَيْسَ بِفَظٍّ وَ لَا غَلِيظٍ وَ لَا سَخَّابٍ وَ لَا مُتَزَيِّنٍ بِالْفُحْشِ وَ لَا قَوْلِ الْخَنَى وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ هَذَا مَالِي فَاحْكُمْ فِيهِ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ وَ كَانَ الْيَهُودِيُّ كَثِيرَ الْمَالِ.[1]

بعد امیرالمؤمنین فرمود فراش پیغمبر یک عبا بود و بالش او چرمی پر از لیف خرما، یک شب عبا را دو لا کردم که حضرت راحت تر باشد وقتی که صبح شد فرمود این فراش دیشب مانع من بود از نماز و امر فرمود که همان مثل اوّل یک لا باشد.

مناظره کاغذ و پاکت

به پاکت چنین گفت کاغذ که بودم — ز دستت به جان تا تو را آزمودم
مرا چند گیری چنین تنگ در بر — که نگسست از هم دگر تار و پودم
رها می‌شدم از جفای تو ظالم — به مقصد اگر می‌رساندند زودم
تو زان جا گرفتی درآغوش مردم — که من در برت روزگاری غنودم
تو از راحتم کاستی زین رفاقت — ولی من به فرّ و شکوهت فزودم
به رویم در خویش را تا تو بستی — به مانند موگشت لاغر وجودم

۱- امالی صدوق، صفحه ۴۶۶.

بدو گفت پاکت توهم بشنو ازمن — که من هرچه گفتی توازجان شنودم
مرا هم زیانست هم سود لکن — زبهرتوبیش از زیانست سودم
اگرمن درِ خود به روی توبستم — درِ مهربانی به رویت گشودم
تو تا رازت ازپرده بیرون نیفتد — به همراهی ات من سفرها نمودم
چوبرصاحب خویش سالم رسیدی — ازآن پس دگرنیست لازم وجودم
تنم را بدرند از هم به سختی — زنند آتشم تا برآرند دودم
پس ازمن اگرحق شناسی است درتو — زپی جای لعنت فرستی درودم
که راز دلت بود از پرده بیرون — اگرمن به جان پرده دارت نبودم

ابوالقاسم حالت

پاداش انسان

خدا ایمان را بهترین پاداش انسان قرار داده و اگر ایمان نبود مصیبتهایی را که تحمّل می‌کنیم چه اندازه طاقت فرسا و هنگام عبور از این صحرای سوزان زندگی حتّی از دمی نفس کشیدن هم ناتوان بودیم ایمان ستاره درخشانی است که گاهی در آسمان تیره زندگی تابیده آفاقش را روشن می‌سازد بوستان فرح بخشی است که مسافر از حرارت و بادهای سمّی صحرا بدان پناهنده شده و در زیر سایبانهای آن آسایش می‌جوید چون جرعه سردی است که مسافر تشنه و سرگشته جگر سوختگی خود را بدان فرو می‌نشاند باران رحمتی است که در شوره زار زندگی باریده خاکش را نیرو می‌بخشد و بنیاد بقا را محکم تر می‌گرداند اگر یقین نداشتیم راه خارداری که در آن پیش می‌رویم تنها راهی است که ما را به سعادت دائمی می‌رساند آیا می‌توانستیم لحظه‌ای در این دنیا به راحتی به سر بریم؟ بیمارانی که از بهبودی خود نومید و بینوایانی که از تهیّه زندگی روزانه شان درمانده و مادر داغدیده ای که یگانه فرزند و جگرگوشه اش را از دست داده اگر می‌دانستند زندگانی آن‌ها با آخرین نفس کشیدن به پایان می‌رسد و زندگانی دیگری بدون بدبختی و بیچارگی، پریشانی و مستمندی برایشان نیست آیا ممکن بود عقلهایشان سالم، مدارکشان صحیح و پایداری خود را در برابر ناکامی‌ها مدلّل دارند؟

نکوهش گدایی

گـر روی در جستجـوی سرمـه ای / واقف از چشم سیاه خود نـه ای
قیمـت شمشـاد خـود نشـناختی / سـرو دیگـر را بلنـد انداختـی
همچونی خـود را زخـود کردی تهی / بـر نـوای دیگـران دل می نهی
ای گدای ریزه خوار از خوان غیر / جنس خود می جویی ازدکّان غیر
وای بـر منّـت پذیـر خـوان غیـر / گردنـش خـم گشته از احسـان غیـر
خویـش را ازبـرق لطـف غیرسـوخت / بـا پشـیزی مایـه غیـرت فروخـت
فطرتـی کـو بـر ملـک بنـدد نظـر / پسـت می‌گـردد ز احسـان دگـر
مـاه را روزی رسـد از خـوان مهـر / داغ بـر دل دارد از احسـان مهـر

می‌گوید احسان دیگران موجب روسیاهی است همانطور که ماه چون از خوان انوار خورشید احسان می‌پذیرد لکّه های سیاه بر رو دارد بعد گفته است:

رزق خویـش از نعمـت دیگـر مجـو / موج آب از چشمه‌ی خاور مجو
تـا نبـاشی پیـش پیغمبـر خجـل / روز فردایـی که باشد جان کسل
همّـت ازحـق خـواه و بـا گـردون سـتیز / آبـروی ملّـت بیضـاء مریـز
آنکه خاشاک بتان از کعبه روفت / مرد کاسب را حبیب الله گفت
ای خنک آن تشنه کاندر آفتاب / می نخواهد ازخضریکجام آب

فایده احتیاج

احتیـاج از روزگاران قدیـم حیله ها و نیرنگها به بشر آموخته بلکه مکنونـات و هوش و استعداد فطری او را به کار انداخته است بشر در تمام کارها و امور زندگانی خود به اندازه‌ای که از ضرورت و احتیاج بهره‌مند گردیده از راه دیگری برخوردار نشده است نهال معارف و علوم اکتشافات و اختراعات فقط در زمینه تهیدستی و بیچارگی روئیده و به ثمر رسیده است.

تاسّف بر ایّام جوانی

یکی پیرمی‌رفت خم کرده پشت / جوانی بپرسید از وی درشت
که ای پیـر! قد از چه خم کرده‌ای / چه جویی دراین ره چه گم کرده‌ای
بگفتـا جـوانی برفتـم ز دست / کنون از غم او است پشتم شکست
خمیـده قـد و چشـم در مغبـرم / ز هـر سـوی جویـای آن گوهـرم

شعر از حاج محمّد بیدل در میلاد مسعود امام زمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

شکر کاندر نیمه شعبان ز میلاد امام / شد برای اهل امکان نعمت یزدان تمام
حجّت ثانی عشرفرخنده ختم الاوصیا / آنکه شد ازنام و کُنیت وارث خیرالانام
آنکه ازفیض وجود فائض الجودش بود / عرش وکرسی راثبات وشرع وملّت رادوام
دفترآبای علوی راست فرد انتخاب / بوستان مام سفلی راست سرو خوشخرام
السّلام ای قائم آل محمّد السّلام / خواهم ازمدحت سرایم انّه خیرالکلام
بارک الله ذات توزینت فزای ماء و طین / لوحش الله شخص تومحفل فروزباب ومام
ای عدوبندی که تیغت رااجل نائب مناب / وی خداوندی که حکمت راقدرقائم مقام
گرنه مقصود ازتوبود ایجاد وخلق کائنات / خلقت حوّا و آدم بود اکنون ناتمام
مدحتت فخرالمناسک حضرتت ذُخرالامم / خدمتت خیرالمسالک درگهت کهف الانام
ای مه برج امامت تا به کی طول افول / وی دُر درج خلافت چند تا خیر مرام
مسند شرع نبی را چند داری بی جلیس / ذوالفقار حیدری تا کی گذاری در نیام
ماه گردون یقینی تا به کی باشی نهان / آفتاب برج دینی چند مانی در غمام
خیل خوکان راپسندی چند درهامون دین / فوج فیلان راگذاری چند دربیت الحرام
چند باشد چشم خیل دوستان درانتظار / چند ماند ملک شرع مصطفی بی انتظام
نخل دین را برزمین بنشان به رُمح معدلت / بیخ کین را ازجهان برکن به تیغ انتقام
رنگ دین بیرنگ ودرکام پلنگ کفرشد / ای وصی شیرحق بخرام بیرون ازکُنام
گیتی دجّال فعل، آغاز ظلم و کین نمود / تیغ عدل ای مهدی هادی بکش بیرون خرام
بی سرورطلعتت درچشم مردم نیست نور / بی ظهورحضرتت ازشرع احمد نیست نام
بندگان راجزلقای خواجگان مقصود نیست / خواجه دینی به کام دوستان بگذار کام
ساز کن تارشریعت را به چنگ معدلت / تا فزاید نای دین قانون ایمان را قوام
ماحی کفرو نفاقی حامی دین رسول / هادی راه یقینی والی شرع کرام
زان شدی اندر شجاعت تالی شیرخدا / زان شدی درنام و کُنیت ثانی خیرالانام
گرچه دادم درثنا داد فصاحت را چنان / کزنظام نظم من نظم نظامی بی نظام
لیک کی دردام من افتد همای مدح تو / من که بوم شوم هم ننشیندم هرگزبه بام

راهبر آمد

ای منتظران مژده که آن منتظَر آمد — محبوب خدا حجّت ثانی عشر آمد
در نیمه شعبان معظّم به دو صد ناز — مقصود حق از خلقت جنّ و بشر آمد
گیتی شده از طلعت وی مطلع انوار — از غیب چو نور رخ او جلوه گر آمد
تا چشم بد اندیش بد اختر بشود کور — سلطان سلاطین به دوصد کرّوفر آمد
نرجس بخود ازشوق ببالد به دوعالم — چون مادر فرخنده براین مه پسر آمد
تا گشت مسمّای به نرجس گل نرگس — مطلوب ومعزّز بَرِصاحب نظر آمد
درملک حدوث او زقِدَم چونکه قدم زد — آوازه جاء الحق از عرش برآمد
حق گشت عیان دوره باطل سپری شد — ایّام جفا و ستم و ظلم سرآمد
ای قائم آل نبی ای مهدی موعود! — ای آنکه وجودت سبب بحروبر آمد
ای واسطه کون ومکان قاسم الارزاق — کزپرتو تو نور به شمس وقمر آمد
وقت است که ازپرده غیبت به درآیی — زیرا که محبّان تورا خون جگر آمد
میسند که بردوست کند خصم ملامت — گوید که چه شد آنکه تورا راهبر آمد
ما را نبود طاقت دیدار که بینیم — کافربه مسلمان جهان چیره گر آمد
این دوره‌ی وانفسا ای حامی قرآن! — اندر دل احباب زهجرت شرر آمد
مسلم نکند رحم به مسلم زشفقت — اولاد پی مال، عدوی پدر آمد
ازگرسنگی جان دهد این یک بسرراه — درنازونعم آن دگری غوطه ورآمد
این پیرهنش نیست که پوشد بدن خود — آن یک خزودیبا و حریرش به برآمد
این نیست دوایش که کند دفع اِلَم را — ناکرده تب آن طفل طبیبش به سرآمد
ازبی کفنی مرده این یک به روی خاک — سیّاره‌ی آن یک مدلش تازه ترآمد
دارد خبر از کشور آمریک و اروپا — لیک ازغم همسایه خود بی خبرآمد
با حکم الهی دگرش کار نباشد — زیرا که براو دین و خدا سیم و زرآمد
گوشش شنوا هست ولی بهردف ونی — برناله‌ی بیچاره و بدبخت کرآمد
بازیچه‌ی بعضی شده احکام الهی — قرآن خدا ملعبه‌ی رهگذر آمد
شمشیر برآور ز نیام ای شه خوبان — دردست توچون رایت فتح وظفر آمد
با تیغ بزن دست وسر خصم ومعاند — کزبودن آن‌ها به جهان شور وشر آمد

شامی که شب وصل محبّان تو باشد
آن صبح سعید است ومبارک سحرآمد

یابن الحسن ای حجّت حق معنی ایمان
بنگر که زهجر تو مرا دیده ترآمد

روزی که زرخ پرده غیبت بگشایی
آن روز سعادت ز برای بشر آمد

ظالم نکند ظلم به مظلوم در آن روز
چون موسم داد است و شه دادگرآمد

"علّامه" زتوصیف زمانت چه بگوید
کان عهد زهرعهد بسی خوبترآمد

علّامه

وصف ماه رمضان و عید فطر

ماه رمضان بنهفت آن چهره نورانی
عید رمضان آمد با فرّه یزدانی

آواز جرس برخاست از قافله طاعت
وین قافله راتوحید کرده است شتربانی

این قافله محظوظ است ازنعمت جاویدان
وین بادیه محفوظ است ازغول بیابانی

این قافله در گیتی مهمان خدا بودند
اینک به سرای خویش آیند زمهمانی

مهمان خدا هرگزنه گرسنه نه تشنه است
سیراب زبی آبی سیراست زبی نانی

مهمان خدا را شد دل گرسنه طاعت
لب تشنه گذرسازد ازچشمه حیوانی

مهمان خدا باشند این قوم که درگیتی
سامان شهی دارند دربی سروسامانی

چندی بِکَ یا الله گفتند به درد و آه
سودند برآن درگاه رخساره و پیشانی

یک چند دگرحق رادرخویش همی دیدند
گفتند که سبحانی ماااعظم سلطانی

درپرده درون رفتند وزخویش برون رفتند
که پرس که چون رفتند من دانم وتودانی

کِشت عمل ما را هنگام درو آمد
داس مه نو بنگر در مزرع احسانی

روتخم عبادت پاش وزاشک بصرترکن
کزکِشت نیابی بَرگرتخم نیفشانی

آنرا که شود درکِشت شیطان به کشاورزی
وان را که رود درباغ دجّال به رَزبانی

روزی که کند دهقان انبار پراز حاصل
او را نبود محصول جزآه و پشیمانی

سرمایه نیاوردی سود از که طمع داری
درکارنکوشیدی اجرت زچه بستانی

مزد توچه خواهد داد مستوفی علم حق
آنجا که کند در حشر کیّانی ووزّانی

گیرم که دهندت مزد بی کوشش وبی زحمت
خود شرم نمی داری ازاجرت مجّانی ؟

ادیب الممالک

دل گرچه دراین بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — آخر به قرار ذرّه ای راه نیافت

ابو علی سینا

*****

کم گوی و گزیده گوی چون دُر — کز دانش تو جهان شود پُر

نظامی

*****

دو چیز طیره‌ی عقل است دم فرو بستن — به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

سعدی

*****

هشیاری

همچنان در فکر آن بیتم که گفت — پیلبانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر ندانی حال مور — همچو حال توست زیر پای پیل

سعدی

نیایش به درگاه پاکش

همی دان که باشد جهان آفرین — پدیدآور چرخ و هور و زمین
از اویست ماه و از اویست مهر — از اویست کیوان و گردان سپهر
خداوند خورشیدِ تابنده او است — درخشنده مه را برازنده او است
سپهر و زمان و همه اختران — همه باد و آب و همه گوهران
سراسر به فرمان او شد پدید — از اویست امید و بیم و نوید
بزرگیش ناید به فهم اندرون — نه ذاتش بیاید به وهم اندرون
روان و تن و چشم و گوش آفرید — فرو دانش و رأی و هوش آفرید
چه دریا چه هامون چه بالاچه پست — به هرجا روی او همانجای هست
درخشنده چشمه برآرد ز سنگ — هم از تیره خاک او گل رنگ رنگ
بجز او که جان آفرین است کیست — کند نیست هست و کند هست نیست
همه خلق را او بود دست گیر — چه شاه و گدا و چه برنا و پیر
سزد آنکه وی را ستایش کنیم — به درگاه پاکش نیایش کنیم
همی ای برادر تو اندر جهان — جهان آفریننده او را بدان

عالی

گرداننده‌ی عالم

نگر می‌کرد درویشی نگاهی — برین دریای پر دُرّ الهی
کواکب دید چون دُرّ شب افروز — که شب ازنورایشان گشته چون روز
تو گفتی اختران استاده اندی — زبان با خاکیان بگشاده اندی
که هان ای غافلان بیدار باشید — در این درگه دمی هشیار باشید
چرا چندین سراندر خواب دارید — که تا روز قیامت خواب دارید
که داند کین هزاران مهر زرّین — چرا گردند در نه قبّه چندین
در این گردش نه مستند ونه هشیار — نه درخوابند ازآن حالت نه بیدار
چه می خواهند ازاین محمل کشیدن — چه می جویند ازاین منزل بریدن
همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرنده خود را طلبکار
تو خوش خفتی و ما اندر ره او — همی پوییم خاک درگه او
تو را بهتر ز گردون رهبری نیست — چرا کاین نقش دائم سرسری نیست
بلی در طبع هر داننده‌ای هست — که با گردنده گرداننده‌ای هست

نظامی

درخت بی بر

آن قصّه شنیدید که در باغ یکی روز — از جور تبر زار بنالید سپیدار
کزمن نه دگربیخ وبنی ماندونه شاخی — از تیشه هیزم شکن و ارّه نجّار
این با که توان گفت که درعین بلندی — دست قدرم کرد بناگاه نگونسار
گفتش تبرآهسته که جرم تو همین بس — کاین موسم حاصل بود ونیست تورا بار
تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش — شد توده درآن باغ سحر هیمه بسیار
دهقان چوتنورخود ازاین هیمه برافروخت — بگریست سپیدار چنین گفت دگربار
آوخ که شدم هیزم و آتش گر گیتی — اندام مرا سوخت چنین زآتش ادبار
هر شاخه‌ام افتاد درآخر به تنوری — زین جامه نه یک پود بجاماند ونه یک تار
چون ریشه من کنده شد ازباغ وبخشکید — در صفحه ایّام نه گل باد و نه گلزار
از سوختن خویش همی زارم و گریم — آن را که بسوزند چومن گریه کند زار
کو دولت و فیروزی وآسایش و آرام — کو دعوی دیروزی و آن پایه و مقدار

خندید براو شعله که ازدست که نالی / ناچیزی تو کرد بدینگونه تورا خوار
آن شاخ که سر برکشد ومیوه نیارد / فرجام بجزسوختنش نیست سزاوار
جزدانش و حکمت نبود میوه انسان / این میوه فروش هنراین دکّه و بازار
از گفته ناکرده بیهوده چه حاصل / کردارنکو کن که نه سودیست زگفتار
آسان گذرد گرشب و روز و مه و سالت / روز عمل و مزد بود کار تو دشوار
از روزنخستین اگرت سنگ گران بود / روز فلکت پست نمی‌کرد و سبکبار
امروز سرافرازی دی را هنری نیست / می‌باید از امسال سخن راند نه ازپار

پروین اعتصامی

راه سَروری

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را / برون کن زسرباد و خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را / نکوهش نشاید زدانش بری را
بچهره شدن چون پری کی توانی / به افعال مانند شو مرپری را
توخود کاختر خویشتن می‌کنی بد / مدارازفلک چشم نیک اختری را
درخت ترنج با پر و بال زرّین / حکایت کند کلِّه قیصری را
سپیدار وامانده بی هیچ چیزی / ازاین‌رو که ببریده مستکبری را
بسوزند چوب درختان بی بر / سزاخود همین است مربی بری را
درخت تو گر باردانش بگیرد / به زیرآوری چرخ نیلوفری را

ناصر خسرو

مناظره شراب و تریاک و حشیش

در سالنامه گلزار جاوید دیدم که قطعه شعری از مشتاق کرمانی نقل کرده بود در آن شعر مناظره شراب و تریاک و حشیش را به نظم آورده بود چند بیت از آن را انتخاب کردم که برای تنبیه ملّت خوانده شود. اوّل شراب شروع به رجزخوانی کرده و می‌گوید:

نبودم اگر من در این روزگار / بُدی کار اعضاء نظمیّه زار

جوانان داشی که چاقو کشند / ز نوشیدن من همه سرخوشند
چو نوشند من را هیاهو کنند / پس آنگاه دستی به چاقو کنند
من این خلق را یار دیرینه ام / برای بد و نیک آئینه ام
بنوشد مرا گر جوان بخیل / کند مال خود را به مردم سبیل

خطاب به تریاک کرده و می‌گوید:

به هرعضو تو صد هزار است عیب / تویی عمرکوته تویی چوب غیب
بسوزی تو جان خلایق چو خویش / جگرها شده از جفای تو ریش
اگر ماه رویی درآید ز چاه / تواش می‌نشانی به روز سیاه
نخستین چه بودی عمامه به سر / از آن تلخیت گشته آخر ثمر
زتو سرکشان جمله سر داده‌اند / زتو رهروان از ره افتاده‌اند
ز تو گشته ویرانه کاشانه ها / خراب از جفای تو شد خانه ها
مفتّش شده مشطی از بود تو / سیه روز وافوری از دود تو
قد سرو را می‌کنی چون کمان / ز تو تن بیفتد ز تاب و توان
کند خلق را عادت تو زبون / نخواهند تحصیل علم و فنون
ندارد مرید تو از ننگ عار / گهی هست درنشئه گه درخمار
اسیر تو از کار گیرد کنار / به صد نکبت و رنج گردد دچار
نه در فکر نان و نه در فکر آب / گهی هست درچرت و گاهی به خواب
نه حجّ وجهاد و نه خمس وزکات / نه نهی ازمنکر نه صوم و صلات
نه خواهد خدا را کند بندگی / نه با خلق دارد سر زندگی
نه دربند اهل وعیال و نه مال / نه درفکر تحصیل علم و کمال
نه دنیاش تأمین و نه آخرت / نه دارد زخود چیزو نه عاریت
شب و روز در فقر و ذلّت دچار / زبدبختی ونکبتش نیست عار
چو تریاک این گفته‌ها را شنید / دلیرانه تیغ زبان برکشید
بگفتا که خاموش ای بد عمل / مزن لاف بیهوده در این محل

مریدان من جملگی عاقلند / مطیعان تو سر به سر جاهلند
مقدّس مآبان مرید منند / تورا از دل و جان همه دشمنند
تورا نیست آن مرتبت ای پلید / که با من کنی بحث گفت و شنید
منم آنکه دروصف من عقل مات / دهم مرده‌ای را به حَبّی حیات
دوای دل دردمندان منم / انیس شب مستمندان منم
اتم با هزاران هزاران خطر / به معتاد من کی رساند ضرر
چوتریاک صحبت بدینجا رساند / شراب ازجواب عاجزولال ماند
طلب کرد از بهر یاری خویش / زاشیاء مجلس جناب حشیش
به تشخیص گفتار آن ها حشیش / به یکباره برجست از جای خویش
به تریاک گفتا حشیش این سخن / شما هردو هیچید در پیش من
منم آنکه بی یاری جبرئیل / تقرّب نمایم به ربّ جلیل
چو همراه با خرقه پوشان شوم / به قلیانی اندر خروشان شوم
به یک چشم برهم زدن زین جهان / مریدم کند سیر هفت آسمان
چودر کام معتاد خود جا کنم / به دیدار او قطره دریا کنم
ولی ای شراب! اندراین انجمن / اگر می‌کنی صدق گفتار من
بدان کز تو تریاک افضل بُوَد / مریدش زیاد است و اکمل بود
ز ملیون و بلیون ها زر فزون / ز سوراخ وافور رفته برون
بزرگی و هستی ایرانیان / دراین تنگ سوراخ گشته نهان
چو من از ضمیر شما آگهم / کنون یک نصیحت شما رادهم
بدارید این دوره دست از نفاق / نمایید با یکدگر اتّفاق
شما گر بیابید با هم وفاق / بگیرد وفاق شما نه رواق
چوگشته ست ایران خراب ازنفاق / شما برمدارید دست از اتّفاق
از این بعد با هم برادر شوید / رفیق وبه هم یار و یاور شوید
نمایید این خلق بد را مهار / برآرید از جان آن‌ها دمار

حجم کره خورشید

مطابق آخرین فرض علمای هیئت و منجّمین بزرگ عالم، حجم کره خورشید ۲۷ میلیون برابر بزرگتر از کره ماه است.

نفوس کره زمین قریب به دو میلیارد[۱] است و به موجب آمار دقیق که به دست آمده ۲۷۹۶ زبان مختلف در دنیا متداول است که مهم‌ترین آن‌ها ۱۲ زبان است؛ انگلیسی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، فرانسه، ایطالیایی، پارسی، ترکی، پرتقالی، هلندی، سوئدی، دانمارکی. نقل از سالنامه شرق

بعضی از آیات لازم الضّبط برای منبر

هلاکت مردم به سبب فسق مترفین

قال تعالی:

وَإِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفيها فَفَسَقُوا فيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْميرا. (الإسراء : ۱۶)

تفاوت مردم در روزی و لزوم توجّه مافوق به زیردست

قال تعالی:

وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلى ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَهُمْ فيهِ سَواءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُون. (النحل : ۷۱)

در هر حالی فریب شیطان را نخوردن

قال تعالی:

وَقالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَما كانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلاَّ أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لي فَلا تَلُومُوني وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمينَ لَهُمْ عَذابٌ أَليم. (إبراهيم : ۲۲)

۱- آمار مربوط به سالهای ۱۳۳۰ هجری شمسی به بعد می باشد.

رزق و روزی به دست خداست

قال تعالی:

إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبيراً بَصيرا. (الإسراء : ۳۰)

مذمّت خود شیفتگی

قال تعالی:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرينَ أَعْمالاً. الَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعا.

(الكهف : ۱۰۳و۱۰۴)

ناتوانی افراد مشرک

قال تعالی:

يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوب. (الحجّ : ۷۳)

به جان هم افتادن دشمنان دین

قال تعالی:

وَلَوْلا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَواتٌ وَمَساجِدُ يُذْكَرُ فيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثيراً وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزيز. (الحجّ : ۴۰)

ضرورت اخلاص در ایّام حجّ

قال تعالی:

لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَلا دِماؤُها وَلكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ كَذلِكَ سَخَّرَها لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللهَ عَلى ما هَداكُمْ وَبَشِّرِ الْمُحْسِنين. (الحجّ : ۳۷)

پرهیز از پرحرفی جاهلانه

قال تعالی:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَرِيد. (الحجّ : ۳)

قال تعالی: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا هُدىً وَلا كِتابٍ مُنير. (الحجّ: : ۸)

اثبات معاد از نگاه قرآن

قال تعالی:

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ. ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَأَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدير. وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فيها وَأَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُور.

(الحجّ : ۵ تا ۷)

پوچ بودن ایمان زبانی

قال تعالی:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلى حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَالْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبين. يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَضُرُّهُ وَما لا يَنْفَعُهُ ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعيد.

(الحجّ : ۱۱و۱۲)

پوچ بودن معبود مشرکان

قال تعالی:

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلا نَفْعاً وَلا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلا حَياةً وَلا نُشُورا. (الفرقان : ۳)

ریشه‌ی آسمانی قرآن

قال تعالی: راجع به قرآن؛

وَقالُوا أَساطيرُ الْأَوَّلينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصيلاً. قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحيماً. (الفرقان : ۵ و۶)

نگاه محض دنیایی به وجود مقدّس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

قال تعالی:

وَقالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ وَيَمْشي فِي الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذيراً. أَوْ يُلْقى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْها وَقالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً. (الفرقان : ۷ و۸)

آسیب خطرناک دوست بد به سبب دوری از قرآن

قال تعالی:

وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبيلاً. يا وَيْلَتى لَيْتَنى لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَليلاً. لَقَدْ أَضَلَّني عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنى وَكانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولاً. وَقالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِى اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً. (الفرقان : ۲۷ تا ۳۰)